الاحتجاج

نویسنده: شیخ طبرسی

ترجمه: جعفری

جلد(۲)

بسم الله الرحمن الرحیم

احتجاج - ترجمه جعفری

نویسنده:

طبرسی ، ابومنصور احمد بن علی (صاحب احتجاج)

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

الاحتجاج(ترجمه جعفری) ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

جلد دوم ----- ۷

«پاسخ امام مجتبی علیه السّلام به سؤالات خضر» «در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام» ----- ۷

«پاسخهای احتجاجگونه حضرت مجتبی علیه السّلام به پرسشهای ارسالی از روم» «- که به شام فرستاده بود- در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام» ----- ۱۱

«احتجاج امام حسن علیه السّلام در حضور معاویه» «با جماعتی که منکر فضل او و پدر بزرگوارش علیه السّلام بودند» ----- ۱۴

«قضیّه مفاخره و مباهات امام حسن مجتبی علیه السّلام»- بر معاویه و مروان و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عتبه بن أبی سفیان ----- ۴۱

«احتجاج امام حسن علیه السّلام با معاویه» «در اینکه پس از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله چه کسی شایسته مقام امامت بود» ----- ۴۹

«احتجاج امام حسن علیه السّلام بر منکرین صلح با معاویه» «که او را در طلب حقّ خود مقصر می پنداشتند» ----- ۵۹

«احتجاجی که امام حسین علیه السّلام» «بر سر امامت و خلافت با عمر بن خطّاب نمود» ----- ۶۶

«احتجاج امام حسین علیه السّلام» «به ذکر مناقب أمیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السّلام» ----- ۶۹

«احتجاج امام حسین علیه السّلام در توبیخ معاویه بر کشتاری که از شیعیان» «أمیر المؤمنین علیه السّلام نمود و اظهار رحمت بر آن مقتولین» ----- ۷۶

«احتجاج امام حسین علیه السّلام با معاویه بر سر امامت خود» «و ذکر قسمتی از مفاخرات و مشاجراتی که میان او و معاویه رخ داد» ----- ۸۱

«احتجاج آن حضرت علیه السّلام بر أهل کوفه در کربلاء» ----- ۸۴

«احتجاج فاطمه صغری بر أهل کوفه» ----- ۸۸

«خطبه حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» «در حضور مردم کوفه پس از مراجعت از کربلا» ----- ۹۱

«احتجاج حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام بر أهل کوفه» «وقتی از خیمه بیرون آمد و ایشان را بر بیوفائی و پیمان شکنی سرزنش نمود» ----- ۹۴

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام بر یکی از شامیان» «در بدء ورود او و همراهانش بر یزید بن معاویه- لعنه اللَّه-» ----- ۹۷

«احتجاج حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی أمیر المؤمنین علیه السّلام» «با یزید وقتی آن ملعون با چوب بر دندانهای امام حسین علیه السّلام می زد» ----- ۹۸

«احتجاج حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام» «با یزید ملعون وقتی آن حضرت را نزد او بردند» ----- ۱۰۵

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت» ----- ۱۰۸

«احتجاج امام باقر علیه السّلام» «در موضوعاتی مربوط به اصول و فروع» ----- ۱۲۸

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت» ----- ۱۴۸

«احتجاج امام صادق علیه السّلام» «در انواع علوم دینی بر گروههایی زیاد با مذاهب و عقائد مختلف» ----- ۱۴۸

«احتجاج أبو إبراهیم موسی بن جعفر علیهما السّلام» «بر مخالفین در موضوعات مختلف» ----- ۲۵۵

«احتجاج أبو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام» «در توحید و عدل و جز آن دو بر مخالف و موافق و غریب و فامیل» ----- ۲۷۶

«احتجاج حضرت رضا علیه السّلام بر أهل کتاب و مجوس» «و رئیس صابئین «۱» و بر دیگر از أهل شقاق» ----- ۳۲۰

«احتجاج امام رضا علیه السّلام در مطالبی مربوط به امامت و ویژگیهای الهی آن» «و راه رسیدن به او، و نکوهش افرادی که انتخاب امام را جایز می دانند، و سرزنش» «غالبان در امامت، و دستور توریه و تقیّه به شیعیان هنگام نیاز به آن دو و حسن تربیت» ۳۵۸

«احتجاج امام أبو جعفر ثانی محمّد بن علیّ علیهما السّلام» «در انواع مختلف از علوم دینی و مذهبی» ----- ۳۸۲

«احتجاج حضرت علیّ بن محمّد عسکریّ علیهما السّلام در قسمتی از توحید» «و جز آن از علوم مربوط به دین و دنیا بر مخالف و موافق» ----- ۳۹۹

«احتجاج امام أبو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السّلام» «در انواع علوم دینی» ----- ۴۱۷

«احتجاج حضرت حجّت امام قائم، مهدی منتظر، صاحب الزّمان» «- صلوات اللَّه علیه و علی آبائه الطّاهرین-» ----- ۴۳۱

«ابواب مرضیّ، و سفیران ممدوح در زمان غیبت» ----- ۴۶۲

«مقداری از فرمایشات امام زمان علیه السّلام در مورد مسائل فقهی و غیر آن» «در توقیعاتی که توسّط نوّاب چهارگانه و غیر ایشان از او صادر شده» ----- ۴۶۴

«احتجاج شیخ مفید أبو عبد اللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان رضی اللَّه عنه» ----- ۵۰۴

«احتجاج علم الهدی سیّد بزرگوار مرتضی «۱»- رضی اللّه عنه و أرضاه-» «بر أبو العلاء المعرّی در پاسخ به پرسشهای مرموزانه او» ----- ۵۰۹
«احتجاج سیّد رضی اللّه عنه در تفضیل و تقدیم ائمه علیهم السّلام بر همگان جز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله» «به شیوه ای بی سابقه در رساله ای بنام:» «رساله باهره در فضل عترت طاهره» ----- ۵۱۳
درباره مرکز ----- ۵۲۲

الاحتجاج(ترجمه جعفری)

مشخصات کتاب

نام کتاب: الاحتجاج

نویسنده: شیخ طبرسی- ترجمه از جعفری

موضوع: اعتقادی روایی

تاریخ وفات مؤلف: ۵۴۸ ق

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۲

ناشر: انتشارات اسلامیه

جلد دوم

«پاسخ امام مجتبی علیه السّلام به سؤالات خضر» «در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

«پاسخ امام مجتبی علیه السّلام به سؤالات خضر» «در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

(۱) ۱۴۸- از امام جواد علیه السّلام نقل است که روزی حضرت أمیر علیه السّلام به همراهی فرزندشان حسن و سلمان فارسیّ- در حالی که به دست سلمان تکیه داده بودند- به مسجد الحرام وارد شده و جلوس فرمود، ناگاه مردی خوش سیما و خوش لباس پیش آمد و بر آن حضرت سلام کرد، سپس گفت:

ای أمیر المؤمنین، من از شما سه سؤال دارم، اگر جواب دادید دریابم که مردم در باره تو مرتکب کاری شدند که من حکم می کنم که آنان در دنیا و آخرت ایمن نخواهند بود، و اگر از عهده جواب بر نیامدی دریابم که تو با آنان برابری.

حضرت فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

گفت: وقتی انسان می خسبد، روحش به کجا می رود؟ و چگونه به خاطر می آورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴

و فراموش می کند؟ و چگونه اولاد آدمی شبیه به عموها و دائیهای خود می شود؟ (۱) حضرت أمیر رو به جانب امام مجتبی کرده و فرمود: ای أبا محمّد پاسخش را بده.

امام مجتبی علیه السلام فرمود: امّا در مورد اینکه انسان پس از خوابیدن روحش به کجا می رود، بدان که روح آدمی مرتبط به ریـح است و ریـح با هواء، تا وقتی که صاحب آن روح برای بیـداری به جنبش در آیـد، اگر خدای تعالی اجازه فرماید که آن روح به صاحبش برگردد، همان روح ریح را جذب نموده و آن ریح هوا را، و روح مراجعت نموده و

در بـدن صاحبش جای می گیرد، و اگر خداونـد اجازه بازگشت روح را به بدن صاحبش ندهد، هواء ریح را جذب می کند و ریح نیز روح را به سمت خود می کشد و روح تا وقت برانگیخته شدن در قیامت؛ به بدن صاحبش بر نمی گردد.

و امّا پاسـخ به آنچه در باره فراموشـی و بخاطر آوردن کردی این است که: قلب انسان در جعبه و حقّه کوچکی قرار دارد، و بر آن حقّه سرپوشـی نهاده شده است، اگر شـخص صـلوات کاملی بفرسـتد آن سـرپوش از روی حقّه کنار رفته و قلب روشن می شود و آدمی آنچه را از یاد برده بخاطر آورد، و چنانچه صلوات بر محمّد و آل او نفرستد یا آنکه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵

صلواتش نـاقص باشـد آن سـرپوش بر روی آن حقّه بیفتـد و قلب در تـاریکی می رود و انسان آنچه بیاد داشـته را فراموش می کند.

(۱) و امّا جهت شباهت برخی از فرزندان به عموها و دائیها این است که هر گاه انسان با دلی آسوده و عروق و رگهایی آرام و بـدنی غیر مضـطرب با همسر خود نزدیکی نمایـد نطفه در کیسه رحم ساکن شده و فرزند شبیه به پدر و مادر خود می شود، و چنـانچه عمل نزدیکی با دلی ملتهب و رگهایی ناآرام و جسـمی مضـطرب انجام شود در این صورت نطفه مضـطرب شـده و بر یکی از رگهـا قرار می گیرد، که اگر آن رگهـای عموها باشـد شبیه عموها شـده و اگر بر رگهای دائیها قرار بگیرد شبیه ایشان می شود.

آن فرد سائل گفت: شهادت می دهم که هیچ معبودی جز اللّه نیست همان طور که پیش از این نیز بدان گواه بودم، و

اینکه محمّد رسول خدا است و در گذشته نیز بر این اعتقاد بودم، و- با اشاره به حضرت أمیر گفت: گواهی می دهم که تو وصیّ و جانشین بحقّ رسول خدایی و پیوسته نیز بدان معترف بودم،- و با اشاره به حضرت مجتبی گفت:

و شهادت می دهم که تو وصیّ پدرت و جانشین اویی! و شهادت می دهم که حسین بن-

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶

علی وصیّ و جانشین پدرش پس از تو است، و شهادت می دهم که علیّ بن حسین جانشین امام حسین است، و اینکه پس از او محمّد بن علیّ؛ قائم به امر علیّ بن الحسین است، و گواهی می دهم که پس از او جعفر بن محمّد جانشین محمّد بن علیّ است، و شهادت می دهم که پس از او موسی بن جعفر جانشین وی می باشد، و شهادت می دهم که پس از او علیّ بن موسی جانشین وی است، و شهادت می دهم که پس از او محمّد بن- علیّ جانشین او است، و گواهی می دهم که پس از او علیّ بن محمّد جانشین محمّد بن علی است، و شهادت می دهم که پس از او حسن بن علی قائم به امر علیّ بن محمّد است، و شهادت می دهم بر مردی از اولاد حسن بن علی که کنیه و اسم او بر زبان رانده نشود تا اینکه امر او ظاهر شده و تمام دنیا را پس از انباشته شدن از ظلم و جور، مملوّ از قسط و داد سازد، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای أمیر المؤمنین! سپس برخاست و رفت.

حضرت أمیر به امام حسن علیهما السّلام فرمود: ای أبا محمّد برو دنبالش ببین

کجا می رود؟

او بـدنبالش رفت ولی اثری از او نیافته و گفت: همین که پایش را از مسـجد بیرون گذاشت دیگر متوجّه نشدم به کجا رفت، و خدمت پدر رسیده و جریان را باز گفتم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷

آن حضـرت فرمود: ای ابـا محمّـد آیا دریافتی او که بود؟ گفتم: خـدا و رسول و أمیر المؤمنین داناترنـد، فرمود: او خضـر (علیه السّلام) بود.

«پاســخهای احتجاجگونه حضــرت مجتبی علیه السّلام به پرسشهای ارسالی از روم» «– که به شام فرستاده بود– در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

«پاسـخهای احتجاجگونه حضـرت مجتبی علیه السّـلام به پرسشـهای ارسالی از روم» «– که به شام فرسـتاده بود– در حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام»

(۱) ۱۴۹– از محمّد بن قیس نقل است که حضـرت باقر علیه السّلام فرمود: روزی أمیر المؤمنین در رحبه مسجد بود و مردم در اطراف او ازدحـام بسـیار نموده بودنـد، برخی از ایشـان فتوا خواسـته و گروهی درخواست کمک و یاری می نمودنـد که ناگه مردی برخاسته و گفت:

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای أمیر المؤمنین.

فرمود: و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، تو که هستی؟ گفت: مردی از رعیّت و اهالی شهرهای شما هستم.

فرمود: تو از رعیّت و اهـالی شـهرهای من نیستی، که اگر فقـط یک روز به من سـلام کرده بودی چهره ات از من پوشـیده نمی ماند! او گفت: امان بده ای أمیر المؤمنین!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸

(۱) فرمود: از وقتی وارد شهر من شدی آیا کاری صورت داده ای؟ گفت: نه.

فرمود: نکند تو از مردان جنگ و نبردی؟ گفت: آری. فرمود: هنگام آتش بس این تردّد مانعی ندارد.

او گفت: مرا معاویه بصورت ناشناس به سوی شما فرستاده تا از شما جواب سؤالاتی را بگیرم که حاکم روم از او پرسیده، و

او به معـاویه گفته: اگر تو در خور این مقـام و خلافت پس از محمّـد هستی جواب پرسشـهایم را بگو، که در این صورت از تو پیروی نموده و برایت جایزه و هدیّه بفرستـم، ولی متأسّـفانه معاویه از پس آنها بر نیامده و وامانده و مرا بسویت گسیل داشته تا پاسخ آنها را بگیرم.

حضرت فرمود: خدا پسر هند جگر خوار را بکشد، چه چیز او و پیروانش را تا این حدّ گمراه و کور ساخته؟ خدا خود میان من و این امّت داوری کنـد، که با من قطع رحم کرده و روزگارم را ضایع ساخته، و حقّم را دفع کرده و جایگاه عظیم مرا کوچک شمرده، و همه بر مخالفت با من فراهم گشته! حسن و حسین و محمّد را خبر کنید! همگی آمدند.

فرمود: ای شامیّ، این دو اولاد رسول خدایند، و این (محمّد) فرزند من است، از هر کدام که مایلی پرسشهایت را بپرس.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹

(۱) شامی گفت: از این فرد که موی بسیار دارد- یعنی امام حسن علیه السّلام- می پرسم.

حضرت مجتبی علیه السّلام فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

شامی گفت: میان حقّ و باطل چقـدر است؟ و فاصـله میان آسـمان و زمین چه میزان می باشـد؟ و چقـدر میان مشـرق و مغرب فاصـله دارد؟ و قوس قزح چیست؟ و نام چشمه ای که ارواح مشرکین در آنجا مأوی می گزینند چیست؟ و چشمه ای که مقرّ و مکان أهل ایمان است چه نام دارد؟ و مؤنّث چیست؟ و نام آن ده چیزی که هر کدام سختتر از دیگری است چیست؟

امام حسن علیه السّلام فرمود: فاصله ما بین حقّ و باطل به اندازه چهار انگشت

می باشد، پس آنچه با دو دیده ات مشاهده کردی همان حقّ است و آنچه با دو گوش خود می شنوی بسیارش باطل است.

شامی گفت: راست گفتی.

فرمود: و فاصله ما بین آسمان و زمین به اندازه مدّ بصر (طول نگاه) و دعای مظلوم مضطرّ است. پس هر که پاسخی جز این به تو داد تکذیبش کن.

گفت: راست گفتی ای زاده رسول خدا.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰

(۱) فرمود: و فاصله ما بین مشرق و مغرب مسیر یک روزه خورشید؛ از طلوع تا غروب است.

مرد شامی گفت: راست گفتی. و قوس قزح چیست؟

فرمود: وای بر تو! مگو «قوس قزح» زیرا «قزح» نام شیطانی است، و آن قوس اللّه می باشد، و آن علامت خیر و موجب در امان بودن از غرق شدن است.

و امّا نام آن چشمه ای که مأوای ارواح مشرکان است برهوت می باشد.

و نام چشمه ای که مقرّ و مکان ارواح أهل ایمان است سلمی می باشد.

و امّا «مؤنّث» کسی است که مشخّص نشده که مرد است یا زن، پس باید تا هنگام بلوغ منتظر بود، اگر مرد باشد محتلم و اگر زن باشد حیض شده و سینه هایش برآمده شود، و در غیر این صورت به او گفته شود: «بر دیوار ادرار کن» اگر به دیوار پاشید، مرد است، و اگر به عقب ریخت- همچون بول کردن شتر- او زن است.

و امّا آن ده چیزی که هر کدام سختتر از دیگری است، سختترین چیزی که خداوند آفرید سنگ بود، و از آن سختتر آهن است که سنگ توسّط آن بریده می شود، و از آن سختتر آتش است که آهن را ذوب می کند، و از آتش سختتر آب است

الاحتجاج، ج ۲، ص:

که آتش را خاموش می سازد، و سختتر از آب ابری است که آب را حمل می کند، و سختتر از ابر همان باد است که آن را جابجا می سازد، و از باد سختتر فرشته ای است که آن را ارسال می نماید، و سختتر از آن فرشته؛ فرشته مرگ است که جان او را می ستاند، و از فرشته مرگ سختتر همان مرگ است که جان او را می ستاند، و سختتر از مرگ امر خداوند است که مرگ را می میراند.

(۱) فرد شامی گفت: شهادت می دهم که تو بحقّ؛ زاده رسول خدایی، و اینکه علیّ از معاویه به خلافت شایسته تر است، سپس این پاسخها را به معاویه مکتوب داشته و ارسال نمود و او نیز به حاکم روم ارسال کرد.

حاکم روم در پاسخ به معاویه نوشت: ای معاویه! چرا با زبان غیر خود با من سخن گفته و پاسخ مرا از دیگری پرسیدی؟ سوگند به مسیح که این پاسخها از تو نیست، و آن جز از معدن نبوّت؛ و موضع رسالت نباشد، و من درهمی به تو نخواهم داد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲

«احتجاج امام حسن علیه السّلام در حضور معاویه» «با جماعتی که منکر فضل او و پدر بزرگوارش علیه السّلام بودند»

«احتجاج امام حسن علیه السّلام در حضور معاویه» «با جماعتی که منکر فضل او و پدر بزرگوارش علیه السّلام بودند»

(۱) ۱۵۰- از شعبی و أبو مخنف و یزید بن ابی حبیب مصری نقل است که ایشان همگی گفتند: در اسلام هیچ روزی در باب منازعه و مشاجره و مبالغه در کلام قومی مجتمع در یک مکان بپای آن روز نمی رسد که: عمرو بن عثمان بن عفّان و عمرو بن عاص و عتبه بن- أبی سفیان، و ولید بن عقبه بن أبی معیط، و مغیره

بن شعبه نزد معاویه بن أبی سفیان اجتماع کرده و بر یک امر اتّفاق نمودند.

پس عمرو عاص بن معاویه گفت: آیا وقت آن نشده که پی حسن فرستی تا اینجا حاضر شود؟ او سیره و روش پدرش را احیا نموده و همه گوش به فرمان او شده و هر چه امر کند اطاعت و هر چه بگوید تصدیق شود، و اگر کار بدین منوال ادامه یابد کارشان به بالاتر از این نیز خواهد انجامید، اگر پی او فرستی ما همگی او و پدرش را کوچک داشته و هر دو را سبّ و دشنام دهیم و قدر و منزلت هر دو را خوار و بی مقدار سازیم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳

و ما اینجا می نشینیم تا این مطلب برایت روشن شود.

(۱) معاویه به ایشان گفت: من ترس آن دارم که حسن در این مناظره آنچنان قلّاده ای به گردن شما بیندازد که تا دم مرگ عار و ننگ آن گریبان شما را بگیرد، بخدا قسم که من پیوسته از دیدار او کراهت داشته و از هیبتش ترسیده ام، و من اگر در پی او فرستم شیوه عدل و انصاف را در حقّ او از جانب شما رعایت نمایم.

عمرو عاص گفت: آیا بیم آن داری که باطل او بر حقّ ما و بیماری اش بر صحّت و سلامتی ما رفعت گیرد؟ معاویه گفت: نه، گفت: پس همین الآن پی او بفرست.

عتبه گفت: این رأی شما را صلاح نمی دانم، و بخدا سوگند که همگی شما نیز قادر نخواهید بود بیشتر و عظیمتر از آنچه با شما است با او روبرو شوید، و او نیز بیش از آنچه دارد با شما روبرو نخواهد

شد، زیرا او از خاندانی است که در مبارزه و جدال سرسختند.

پس همگی دنبال امام حسن علیه السّلام فرستادند، وقتی فرستاده نزد آن حضرت رسید بدو عرض کرد: معاویه شما را فراخوانده است، فرمود: چه کسانی نزد اویند؟ گفت: نزد او فلانی و فلانی- و تا آخر نام یکایکشان را برد-.

آن حضرت علیه السّلام فرمود: چه شده که سقف بر سرشان نریخته و عذاب از آنجا که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴

فکرش را نمی کنند بر ایشان نازل نمی شود؟ سپس گفت: ای جاریه لباسهایم را بده! و گفت:

«اللّهمّ إنّی أدرأ بک فی نحورهم، و أعوذ بک من شرورهم، و أستعین بک علیهم، فاکفنیهم بما شئت، و أنّی شئت، من حولک و قوّتک، یا أرحم الرّاحمین»

(۱) و به آن فرستاده گفت: اینها که گفتم کلام فرج و گشایش بود.

و چون داخل مجلس ایشان شد معاویه از جای برخاسته و از وی استقبال نموده و تحیّت و مرحبا گفت و با وی مصافحه نمود.

فرمود: این تحیّتی که بمن نمودی نشانه سلامتی و مصافحه علامت امن و امان است.

معاویه گفت: آری، این جماعت بدون اجازه من بدنبال شما فرستادند که شما افترای ایشان را در اینکه عثمان مظلومانه بقتل رسیده استماع نمایید، و اینکه پدرت او را کشته، پس کلامشان گوش دار و همان طور که می پرسند جوابشان را بده، و حضور من شما را از پاسخ به ایشان منع نکند.

امام علیه السّلام فرمود: سبحان اللّه! خانه خانه تو است و اجازه همه در اینجا نزد تو است، بخدا سوگند اگر جوابی که ایشان می خواهند بدهم از گفتن فحش نزد تو حیا می کنم، و چنانچه بر تو غالب

آیم از ضعف و ناتوانی تو شرم کنم، پس کدامیک از آن دو را قبول داری

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵

و از کدامشان معذوری؟ و این را بدان که اگر من از این اجتماعشان با خبر بودم به تعدادشان از بنی هاشم می آوردم، هر چند که ایشان با تمام جمعشان از من ترسانترند، زیرا خداوند در حال و آینده سرپرست و ولیّ من است پس ایشان را رخصت ده تا سخن آغاز کنند و من هم گوش می دهم،

و لا حول و لا قوّه إلّا باللّه العلیّ العظیم

(۱) پس ابتدا عمرو بن عثمان بن عفّان شروع به سخن کرده و گفت: رضا ندارم همچو امروز پس از قتل خلیفه عثمان بن عفّان فردی از قبیله بنی عبد المطّلب بر روی زمین باقی مانده باشد، حال اینکه او خواهرزاده اینان بود، و منزلتش در اسلام افضل همه بود و در شرافت اختصاص به رسول خدا داشت، ای بدا به این کرامت الهی! تا اینکه خون او را- از سر کینه و فتنه گری و حسد و طلب آنچه أهل آن نبودند- ریختند، با اینکه سابقه و منزلت او در نزد خدا و رسول و اسلام بر هیچ کس پوشیده نبود، وای بر خواری و بی گناهی او! که حسن و سایر افراد بنی عبد المطّلب زنده بر روی زمین باشند و عثمان بخون خود رنگین و دفین باشد، با اینکه ما دعوی نوزده خون دیگر از بزرگان بنی امیّه از کشته شدگان جنگ بدر بر شما بنی عبد المطّلب داریم.

سپس عمرو عاص پس از حمد و ثنای الهی گفت: پسر أبو تراب! ما بدنبالت فرستادیم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶

تا همگی

اقرار کنیم که پدرت؛ أبو بکر صدّیق را مسموم ساخت، و در قتل عمر فاروق شرکت نموده و عثمان ذو النّورین را مظلومانه به قتل رساند، و ادّعای مقامی را کرد که حقّ او نبود و در آن واقع شد- و آن فتنه را ذکر کرده و به مقام او بد گفت-.

(۱) سپس گفت: شما ای بنی عبد المطّلب؛ خداوند حکومت را به شما نبخشید که در آن مرتکب آنچه برایتان جایز نیست شوید، سپس تو ای حسن در دلت می گویی که أمیر المؤمنین توئی، حال اینکه تو ... و این بخاطر بدی کار پدرت می باشد، و ما تنها بدین خاطر تو را خواندیم که تو و پدرت را دشنام گوییم!.

و این را بدان که تو قادر نیستی بر ما عیب گرفته و ما را تکذیب کنی، و اگر فکر می کنی ما بر تو در موردی دروغ بسته و در باطل زیاده روی کرده ایم، و خلاف حقّ بر تو ادّعا نموده ایم حرف بزن، و گر نه این را بدان که تو و پدرت شرّ خلق خدایید، و خداوند شرّ پدرت را با قتل او از ما دور ساخت، و تو اکنون در دست ما گرفتاری، اگر خواهیم تو را بکشیم مختاریم، که در این کار نه نزد خدا گناهکار و نه نزد مردم عیبی داریم.

سپس عتبه بن ابی سفیان سخن آغاز کرده و أوّل سخنی که گفت این بود که:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷

(۱) ای حسن، پدرت بدترین فرد قرشی برای قبیله قریش بود، پیوند فامیلی را برید، و خونشان را ریخت، و تو از قاتلین عثمان هستی، و حقّ این است که

تو را بکشیم، و ما بنا به همان حقّ قصاصی که در کتاب خدا مذکور است با تو رفتار کرده و همگی قاتلین تو هستیم، و امّا پدرت؛ خود خداوند او را کشت و شرّش را از ما دور ساخت، و امّیا امید تو به خلافت؛ تو مرد این میدان نبوده و افضل از دیگران نمی باشی.

سپس ولید بن عقبه داد سخن داده و همچون یارانش گفت:

ای گروه بنی هاشم، شما همانهایید که ابتدا اظهار عیب به عثمان نموده و مردم را بر او جمع نمودید، تا اینکه او را کشتید و این نبود جز حرص بر حکومت و قطع رحم و نابودی امّت و ریختن خون همه ایشان برای رسیدن به خلافت، و آن خون را از سر این دنیای بی ارزش و دوستی آن ریختند، حال اینکه عثمان؛ دایی شما بود و خوب دایی بود، وی داماد شما و خوب دامادی برایتان بود، شما همانها بودید که پیش از همه بر او حسد برده و بر او طعن زدید، سپس عهده دار قتل او شدید، پندارید خداوند با شما چه خواهد کرد؟! سپس مغیره بن شعبه آغاز به سخن کرده- و نیش حرفهایش تماماً متوجّه حضرت أمیر علیه السّلام بود- و گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸

(۱) ای حسن، عثمان مظلومانه بقتل رسید، و در این رابطه هیچ عذری برای پدرت باقی نمانده که تبرئه شود، و گناهکار بهانه و عذری ندارد، جز اینکه ای حسن ما گمان آن داریم که پدرت با تمام کارهایی که به نفع عثمان کرد در نهایت به قتل او راضی بود، و بخدا سوگند که او شمشیری طویل و زبانی

گویا داشت، زنـده را می کشت و مرده را معیوب می ساخت، و بنو امیّه برای بنی هاشم بهتر بودنـد تا بنی هاشم برای بنی امیّه، و معـاویه برای تـو بهـتر بود تـا تو برای معـاویه، و پـدرت در زمـان حیـات رسول خـدا بـدو در دل بـد بود، و پیش از فوت آن حضـرت برای خود جلب سود می نمود و قصـد قتـل او را داشت، و این را آن حضـرت دریـافته بود، سـپس از بیعت با أبو بکر کراهت داشت تا اینکه بنوعی تلافی کرد، سـپس در فکر قتل أبو بکر بود تا اینکه سـمّی به او نوشانـده و او را کشت، سـپس با عمر به منـازعه پرداخته تـا اینکه خواست گردن او را بزنـد، ولی او در قتـل عمر سـاعی بود تـا او را کشت، و در خلافت عثمان آنقـدر بر او طعن زد تـا وی را به قتل رسانـد، و در تمامی این کشـتار او شـرکت داشت، با این همه دیگر پـدرت نزد خـدا چه منزلتی دارد ای حسن؟ و خداونـد در قرآن اختیـار را به اولیـای مقتول سپرده است. و معـاویه ولیّ مقتولی است که ناحقّ کشـته شده، و حقّ این است که تو و برادرت را بکشیم، و قسم به خدا که خون علیّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹

از خون عثمان بالاتر نیست، و شما فرزندان عبد المطّلب این را بدانید که خداوند بنا ندارد که حکومت و نبوّت را در شما گرد آورد. سپس ساکت شد.

(۱) پس آن امام همام؛ حضرت مجتبی؛ کریم أهل بیت علیهم السّلام سخن آغاز کرده و فرمود:

حمد و ستایش خداوندی را سزا است که أوّل شما را

به أوّل مـا هـدایت نمود، و آخرتـان را به آخر ما رهنمون شـد، و صـلوات و سـلام خداونـد بر جـدّم محمّـد نبیّ و بر آل او باد گفتـارم را گوش داریـد و علم و فهمتـان را تـا پایـان آن نزد من بعـاریت گذاریـد. و ابتـدای سـخنم را به تو آغـاز می کنم ای معاویه.

سپس آن حضرت به معاویه فرمود: بخدا قسم ای ازرق کسی جز تو مرا شتم نکرد و این ناسزا از جانب این گروه نبود، و جز تو مرا دشـنام نکرد و این از جانب ایشان نبود، بلکه تنها تو مرا شـتم گفته و دشنام دادی، و این از بدی رأی و بغی و حسد توست نسـبت به ما و عداوت و دشـمنی با حضرت محمّد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله، بغض قدیم و جدید که تو را با آن حضرت است. و این را بـدان ای ازرق اگر این گروه در مسـجد رسول خـدا و در حضور مهـاجر و انصـار با من روبرو می شدنـد هرگز قادر نبودند کلمه ای بر زبان رانده و این گونه با من روبرو شوند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰

(۱) پس ای گروهی که علیه من متّحـد شده اید خوب گوش دهید، و هیچ حقّی را که بدان واقفید بر من کتمان نکنید، و هیچ باطلی که از زبانم جاری شد تصدیق نکنید، و به تو آغاز می کنم ای معاویه، و البتّه کمتر از آنچه لایق توست خواهم گفت.

شما را بخـدا سوگنـد آیا هیـچ می دانیـد آن مردی که دشـنامش دادیـد هموست که با رسول خدا بر دو قبله نماز گزارده و تو خود به چشم خود آن منظره را

دیـده ای در حـالی که در گمراهی بوده و «لاـت» و «عزّی» را می پرستیـدی؟ همان شخصـیّتی که در دو بیعت شـرکت جسـته: بیعت رضوان و بیعت فتح، و تو ای معاویه در بیعت نخست کافر، و در بیعت دوم ناکث و عهدشکن بودی؟

سپس فرمود: شـما را بخدا سوگند آیا می دانید- آنچه من می گویم حقّ است- علیّ علیه السّـلام در روز بدر با شما روبرو شد در حـالی که رایت و پرچم رسول خـدا و أهـل ایمـان در دست داشت، و بـا تو ای معـاویه رایت مشـرکان بود و تو در آن روز مشـغول پرستش لات و عزّی بودی، و جنگ با رسول خدا را فرض و واجب می پنداشتی؟ و آن حضرت در روز احد در حالی بـا شـما روبرو شـد که در دسـتش رایت رسـول خـدا بـود و در دست تـو ای معـاویه رایت مشـرکین؟ و در روز احزاب (جنگ خندق) نیز رایت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در دست او بود و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱

رایت مشـرکان در دست تـو؟ هر کـدام این موارد حجّت او را غـالب نموده و دعوتش را آشـکار سـاخته و پیروز میـدانش می سازد، و در تمامی این موارد اظهار رضایت در رخسار مبارک پیامبر از وی هویـدا، و اظهار نارضایتی و غضـبش بر تو آشـکار بود.

(۱) سـپس همه اتان را بخـدا سوگند می دهم که آیا بخاطر می آورید وقتی رسول خدا بنی قریظه و بنی نضـیر «۱» را محاصره کرد؛ عمر بن خطّاب را با رایت مهاجرین و سعد بن- معاذ را با رایت انصار مبعوث فرمود؟.

امّا سعد بن معاذ در آن صحنه مجروح شد، و امّا عمر پا

به فرار گذاشته و می ترسید و یارانش را نیز می ترساند، در این حال بود که رسول خدا فرمود: «فردا رایت را به مردی می سپارم که خدا و رسولش را دوست داشته و محبوب آن دو می باشد، دائماً در یورش است و عاری از فرار، و تا وقتی که خدا فاتحش نساخته باز نخواهد گشت».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲

(۱) در اینجا أبو بکر و عمر و دیگر مهاجر و انصار مترصّد رایت بودند که نصیب او شود، و علیّ علیه السّلام در آن روز مبتلا به چشم درد شده بود، پس رسول خدا او را خوانده و آب دهان مبارک خود را بر آن نهاده و درمان شد، پس رایت را بدو سپرده و آن حضرت بی آنکه رایت را خم کند به لطف و منّت خداوند پیروزمندانه بازگشت، و تو ای معاویه در آن روز در مکّه دشمن خدا و رسولش بودی. پس آیا مردی که خیر خواه خدا و رسول است با کسی که دشمن آن دو است برابر می باشد؟.

سپس بخدا سوگند که قلب تو بعداً هرگز اسلام نپذیرفت، ولی زبان ترسان است، و آن بگونه ای خلاف آنچه در دل است سخن می گوید.

شما را بخدا سوگند آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حضرت علیّ را در غزوه تبوک- بی آنکه از او در غضب بوده یا ناراضی باشد- جانشین خود در مدینه ساخت، و منافقین در این حرکت به سخن آمده و آن حضرت نزد رسول خدا شتافته و عرض کرد: اگر امکان دارد مرا در مدینه باقی مگذارید چون من در هیچ غزوه ای غایب نبوده ام، و رسول خدا بدو فرمود:

تو وصیّ و جانشین در أهل من هستی همچون منزلت هارون از موسی، سپس دست علیّ را گرفته و فرمود: ای مردم هر که ولایت مرا بپذیرد؛ ولایت خدا را پذیرفته،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳

و هر که ولایت علی را قبول کند؛ ولایت مرا قبول نموده است، و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت نموده، و هر که علیّ را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و هر که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که علیّ را دوست بدارد مرا دوست داشته است.

(۱) سپس فرمود: شما را به خدا قسم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در حجّه الوداع فرمود: ای مردم من در میان شما دو چیزی باقی نهاده ام که پس از آن دیگر گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم؛ أهل بیتم را، حلال قرآن را حلال و حرامش را حرام بدانید، به محکم آن عمل نموده و به متشابهش ایمان آورید، و بگویید: به تمام آنچه خداوند در قرآن نازل فرموده ایمان داریم، و عترت و أهل بیتم را دوست بدارید، و با دوستانشان دوست و ایشان را علیه دشمنانشان یاری نمایید، و آن دو پیوسته با هم می باشند تا در روز قیامت بر حوض بر من وارد شوند.

سپس آن رسول گرامی در حالی که بر منبر بود علیّ را نزدیک خود خوانده و او را بدست خود گرفته و فرمود: خداوندا! با دوست او دوست و با دشمنش دشمن باش، خداوندا! هر که با او دشمنی کند او را در دنیا مسکن و مأوی مده، و روحش را به آسمان

متصاعد مگردان، بلکه او را در پائینترین مکان جهنّم قرار ده!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴

(۱) و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرمود: تو در روز قیامت؛ مردم [ناأهل] را از حوض من می رانی! همچنان که شما شتر غریب را از میان شتران خود می رانید؟

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که حضرت أمیر علیه السّلام در ایّام بیماری رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر او وارد شد و آن حضرت گریست و چون علیّ علّت گریه را پرسید فرمود:

آنچه مرا به گریه انداخت این بود که می دانم در دلهای برخی از این مردم عداوت و بغض به تو بسیار است ولی آن را تا بعد از وفات من اظهار نمی کنند؟

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله هنگام وفات؛ آنگاه که أهل بیت او اطرافش بودند فرمود: خداوندا! اینان أهل بیت و عترت من هستند، خداوندا! با دوستانش دوستی فرما و ایشان را بر دشمنانشان یاری فرما». و نیز فرمود:

«مثل أهل بیت من مانند کشتی نوح است، هر که بدان داخل شود نجات یافته و هر که از آن تخلّف نماید غرق گردد»؟.

و شما را به خدا سوگند! آیا می دانید که صحابه در زمان حیات و عهد پیامبر بر او (حضرت أمیر علیه السّلام) بعنوان ولایت سلام می کردند؟.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵

(۱) و شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که علیّ در میان صحابه أوّل کسی است که تمام شهوات را بر خود حرام ساخت

تا اینکه این آیات نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده حرام نکنید و از حدّ مگذرید، که خدا از حدّ گذرندگان را دوست ندارد. و از آنچه خدا شما را حلال و پاکیزه روزی داده بخورید و از خدایی که به او ایمان دارید پروا داشته باشید- مائده: ۸۶ و ۸۷»؟ و نزد او بود علم منایا و علم قضایا و فصل خطاب و رسوخ بعلوم فراوان و همو عارف بمحلّ نزول قرآن بود. علیّ از گروهی بود- که گمان ندارم تعدادشان به ده برسد- که خدا پیامبر را بر ایمانشان با خبر ساخت، و شما در گروهی به شمار اینان؛ ولی ملعون از زبان خود پیامبرید، پس من بر له و علیه شما شهادت می دهم که شما همگی از زبان خود پیامبر لعن شده اید.

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا [ای معاویه] یادت هست وقتی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نزد تو فرستاد تا نامه ای به بنو خزیمه- در قضیّه خالد بن ولید- بنویسی، و تا سه بار فرستاده رسول خدا بازگشته و گفت که تو در حال خوردنی که در آخر رسول خدا در باره ات فرمود: «خدایا! دلش را سیر مگردان» که شکم او تا روز قیامت در پی شهوات و شکم چرانی است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶

(۱) سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که آنچه می گویم حقّ است و تو ای معاویه یادت هست که در روز احزاب؛ شتری که پدرت سوار آن بود زمام گرفته حرکت می دادی و برادرت- همین که اینجا نشسته-

از پشت؛ شتر را می رانـد، در این حال رسول خـدا فرمود: «لعنت خـدا بر راکب شتر و آنکه می راند و بر آنکه زمام گرفته می کشاند باد»؟ و تو ای ازرق مگر همان صاحب زمام، و برادرت- همین که اینجا نشسته- آن نبود که از پشت می راند؟.

شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در هفت موضع أبو سفیان را لعن کرد:

اوّلین آنهـا زمـانی بود که آن حضـرت از مکّه به مـدینه مهـاجرت فرمود، أبو سـفیان در حال بازگشت از شام به مکّه بود و در میان راه با دیدن آن حضرت بی ادبی به او نموده و قصد قتل و اظهار تهدید و وعید وی را داشت که خداوند شرّش را از آن حضرت دور ساخت.

و دوم در «روز عیر» که أبو سفیان کاروان خود را از آن حضرت گریزانیده بیرون برد.

و سوم در روز احد که رسول خدا فرمود: خدا مولای ما است و شـما مولایی ندارید، و أبو سفیان گفت: بت عزّی مال ما است و شما عزّی ندارید. و با این کلام مورد لعن خداوند و فرشتگان و انبیاء و همه أهل ایمان قرار گرفت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷

(۱) و چهـارم روز حنین «۱» است همـان روز که أبو سـفیان بـا گروهی از قریش و افراد قبیله هوازن بهمراه عیینه بن حصـین از غطفـان یهود گرد آمدنـد، و خداونـد همه اشـان را مورد غضب خود قرار داده و به خیر و خوبی نرسانیـد، و این همان فرمایش خداوند در دو سوره قرآن است که در هر دو آنها به نام؛ أبو سفیان و یارانش را

کافر خوانده است، و تو ای معاویه در آن روزگار در مکّه بر عقیده پدرت مشرک بودی، و حضرت علیّ با رسول خدا بوده و هم رأی و هم عقیده با آن جناب بود.

و پنجم همان فرمایش خداوند است که: « [ایشانند که کافر شدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند] و قربانی را بازداشتند و نگذاشتند که به قربانگاهش (منی) برسد- فتح: ۲۵»، تو و پدرت و مشرکان قریش سدّ و منع آن رسول گرامی نمودید، در آن روز أبو سفیان مورد لعن خداوند قرار گرفت، لعنتی که تا روز قیامت شامل نسل او خواهد شد.

و ششم روز احزاب بود، روزی که أبو سفیان با گروهی از قریش، و عیینه بن حصین از غطفان آمدند، و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تمامی ایشان را؛ تابع و متبوع، آنکه لشکر را کشید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸

و آنکه لشکر را رانده به جنگ او آورده تا روز قیامت مشمول لعن خود ساخت.

(۱) و از آن حضرت پرسیدند: ای رسول خدا مگر در اتباع مؤمن نبود؟ فرمود: لعن من به مؤمنان اتباع نخواهد رسید، امّا در لشکرکشان هیچ مؤمن و مجیب و ناجی نبود.

و هفتم روز ثنیّه «۱» بود، روزی که دوازده نفر عرصه را بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تنگ کرده و سخت نمودند، هفت تن اینان از بنو امیّه و پنج نفر از سایر قریش بودند، پس خداوند تبارک و تعالی و رسول او همه کسانی که از ثنیّه عبور کردند- جز آن حضرت و سائق (آنکه زمام شتر را گرفته) و قائد (آنکه شتر را می راند)- را

لعن فرمود.

شما را به خدا سوگند! آیا بیاد می آورید که أبو سفیان (با چشمانی کور) هنگام بیعت خلافت بر عثمان در مسجد داخل شده و گفت: ای برادرزاده، آیا در اینجا جاسوس و غیر خودی هست؟ گفت: نه، پس أبو سفیان گفت: امر خلافت را میان جوانان خود دست به دست بگردانید که سوگند به آنکه جان أبو سفیان بدست اوست بهشت و جهنّمی در کار نیست!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹

(۱) و شما را به خدا سوگند! آیا می دانید که أبو سفیان دست حسین علیه السّلام را- وقتی با عثمان بیعت شد- گرفته و گفت: ای پسر برادر مرا به قبرستان بقیع ببر. تا اینکه به وسط قبرستان رسید پدرت با آوازی بلند (خطاب به شهدای صحابه) گفت: ای أهل گورستان آنچه شما با ما بر سر آن می جنگیدید الحال بدست ما افتاده و شما استخوان پوسیده اید! پس حسین بن علیّ علیهما السّلام فرمود: خدا موی سفید و رویت را قبیح و زشت سازد! سپس دستش را از او کشیده و رهایش ساخت، و اگر نعمان بن بشیر دستش را نگرفته و به مدینه باز نگردانده بود هلاک شده بود.

پس این بود حال تو ای معاویه، آیا قادر به پاسخ یکی از مواردی که گفتم هستی؟

و از موارد لعن بر تو ای معاویه این است که پدرت أبو سفیان قصد داشت مسلمان شود، و تو با ارسال قطعه شعری که در میان قریش و دیگران معروف شده قصد سدّ و منع او را کردی.

و دیگر روزی بود که عمر تو را والی شام ساخت و تو به او خیانت کردی، و چون عثمان تو

را والی ساخت همان راه گذشته پیشه ساخته و انتظار حادثه و مرگ او را داشتی، سپس بزرگتر از آن جرأت تو بر خدا و رسول بود که با علم به سوابق و فضل علیّ با او جنگیدی؛

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰

و از اولویّت او بر حکومت بر خود و دیگران نزد خدا و مردم نیک واقف بودی، و کورکورانه مردم را به سوی خود کشانده و خون خلق بسیاری را با خدعه و کید و ظاهر سازی ریختی، کار کسی کردی که اعتقاد به معاد نداشته و از عقاب ترس ندارد، پس چون اجل تو برسد جایگاهت بدترین مکان خواهد شد، و علیّ علیه السّلام منتهی به بهترین جایگاه خواهد شد، و خداوند در کمینگاه تو می باشد.

(۱) و اینها ای معاویه همه برای تو بود، و آنچه از عیوب و بدیهایت امساک نموده و صرف نظر کردم اکراه از طولانی شدن بحث بود [و گر نه همه را می گفتم].

و امّا تو ای عمرو بن عثمان، به جهت حماقتت در خور آن نیستی که تتبّع این امور را بکنی، و تنها تو مانند پشه ای هستی که به درخت خرمایی گفت: خود را نگاه دار که می خواهم از تو فرود آیم!. و درخت خرما در جواب گفت: من أصلًا متوجّه نشستنت نشدم، پس چگونه برخاستنت بر من گران باشد؟! و بخدا سوگند که مرا گمان آن نبود که تو را قوّت حسن معادات با من باشد که بر من سخت و گران باشد، ولی الحال جواب آن یاوه سرائیهایت را خواهم داد: سبّ و دشنام تو به علیّ آیا از سر نقص در حسب او است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱

یا دوری اش از رسول خدا؟ یا بدی در اسلام از او ظاهر شده؟ یا در حکمی بیداد کرده؟ یا تمایلی بدنیا نموده؟ که اگر هر کدام آنها را بگویی دروغ بافته ای.

(۱) و امّا اینکه گفتی: «ما دعوی نوزده خون از بزرگان بنی امیّه از کشته شدگان جنگ بدر بر شما بنی عبد المطّلب داریم» همه آنها را خدا و رسول او به قتل رساندند، و بجان خودم سوگند که از بنی هاشم نوزده نفر، و سه نفر پس از این تعداد کشته شدند، و از بنو امیّه نوزده و نوزده نفر در یک مقام و موطن کشته شدند غیر از آنچه از ایشان در جاهای دیگر کشته شدند که تعدادشان را جز خدا نمی داند.

روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله [کنایه وار] فرمود: هر گاه تعداد بچّه های وزغ «۱» به سی مرد برسد، بیت المال را میان خود دست بدست کرده بغارت برند، و آزادی بندگان خدا را سلب کنند و آنان را برده خویش سازند، و کتاب و دین خدا را به تباهی و فساد کشند، و چون تعدادشان به سیصد و ده نفر رسد لعن و نفرین بر او و آنها واجب شود، و چون به چهار صد و هفتاد و پنج رسند هلاک و نابودی اشان سریعتر از جویدن خرمایی است. پس در این حال حکم ابن أبی العاص در حالی که أصحاب در این مطلب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲

و کلام حضرت بودند نزدیک آن جمع شد که رسول خدا به یاران خود فرمود آهسته سخن گویید که وزغ می شنود!!.

(۱) و این زمانی بود که رسول خدا صلّی

اللّٰه علیه و آله تمام آنان و کسانی که پس از وی متصدّی حکومت خواهند شد را در خواب دید، و این اوقاتش را تلخ و کار را بر وی سخت نمود، در اینجا بود که خداوند این آیه را فرستاد که: «و آن خوابی را که به تو نمودیم و آن درخت نفرین شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم نکردیم- إسراء: ۶۰»، و مراد از درخت ملعونه؛ بنو امیّه است، و نیز فرمود: «شب قدر بهتر از هزار ماه است- قدر: ۳»، پس من بر له و علیه شما گواهی می دهم که حکومت و سلطنت شما پس از شهادت حضرت علیّ علیه السّلام جز همان هزار ماهی نخواهد بود که خداوند در کتاب خود مقرّر فرموده است.

و امّا تو ای عمرو پسر عاص، ای بدگوی لعین ابتر (بی دنباله)، تو فقط به سگ مانی، ابتدای کار تو با مادرت که بدکاره بود شروع شد، و تو بر فراشی مشترک تولّد یافتی، و در باره ولایت و سرپرستی تو مردانی از قریش ادّعا نمودند بنامهای: أبو سفیان بن حرب، ولید بن مغیره، و عثمان بن حارث، و نضر بن حارث بن کلده، و عاص بن وائل، و هر کدامشان تو را فرزند خود می دانست، و دست آخر پدرت کسی شد که در حسب از همه پست تر،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳

و در منصب از همه خبیث تر و خلاصه بدکاره ترینشان بود، سپس تو برای سخنرانی برخاسته و گفتی: من بدگوی محمّد هستم، و پدرت عاص گفت: محمّد مردی بی دنباله است و پسری ندارد، که اگر بمیرد نسلش منقطع خواهد شد، در اینجا خداوند آیه «همانا دشمن

تـو، همو دنبـال بریـده است- کوثر: ۳» را نـازل فرمـود، و ایـن در حـالی بـود کـه مـادرت هنـوز نزد عبـد قیس رفته و خواهـان فسادکاری بود و در جایجای آنجا خود فروشـی می کرد، و تو ای عمرو در تمام مکانهایی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حضور داشت از بـدترین دشـمنان و تکـذیب کنندگان او بودی، سـپس تو از افراد کشتی شدی که برای کشـتن جعفر بن- ابی طالب و سایر مهاجرین رهسـپار دیار حبشه و نزد نجاشی رفت، و در نهایت مکر زشت و فکر بدکاری گریبان خودت را گرفت و نقشه ات جواب عکس داد، و امیـدت به نابودی گراییـد، و تلاشت به شـکست انجامیـد، و نقشه ات بر آب شـد، «و خـداوند ندای کافران را پست گردانید و ندای خدا (دعوت اسلام) را مقام بلند داد- توبه: ۴۰».

(۱) و امّا گفتارت در باره عثمان؛ ای بی حیای بی دین! تو خود در خانه اش آتش انداختی، سپس به فلسطین گریخته در انتظار عـاقبت فتنه بودی و بمحض شـنیدن خبر قتل عثمان خود را تماماً در اختیار معاویه قرار دادی، و دین خود را ای خبیث به دنیای دیگری فروختی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴

و ما قصد ملامت تو بر بغض خود را نداشـته و بر حبّ خود سـرزنش نمی کنیم، زیرا زمان جاهلیت و اسـلام پیوسـته دشـمن ما بنی هاشم بوده ای، تو همان هستی که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله را با هفتاد بیت شعر هجو کردی، و آن حضرت بدرگاه خداونـد عرضه داشت: «خداونـدا! من شـعر بنکـویی نمی دانم، و سـزاوار هم نیست که شـعر گویم، خداونـدا! در برابر هر بیت شعری که عمرو عاص

گفته هزار بـار او را لعن فرمـا!». سـپس تو ای عمرو ای کسـی که دنیـای دیگری را بر دین خود برگزیـدی، هـدایای بسـیار نزد نجاشـی روانه ساخته و برای بار دوم قصـد او نمودی، و شـکست سـفر أوّل تو را مانع از سـفر دوّم نشد، و در تمام این دو سـفر خـائب و خاسـر و آزرده بـازگشتی، تو قصـد کشـتن جعفر و اصـحابش را داشتی، و هنگـامی که امیـد و آرزویت تو را به خطا انداخت، بسوی صاحبت عماره بن ولید مراجعت نمودی.

(۱) و امّا تو ای ولیـد بن عقبه! بخـدا سوگنـد من تو را بر بغض علیّ سـرزنش نمی کنم چرا که او بر تو حـدّ شـرب خمر جاری نموده و هشتاد تازیانه زد «۱»، و پـدرت را در روز بدر پس از اسارت گردن زد، و چگونه او را دشـنام می دهی که خدا در ده آیه از قرآن او را مؤمن خوانده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵

و تو را فاسق نامبرده، و آن همین آیه شـریفه: «آیا کسـی که مؤمن است همچون فاسق (کسـی که از فرمان خـدای بیرون رفته) است؟ هرگز برابر نیستند- سجده: ۱۸» و آیه:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی (برون شده از فرمان خدای) به شما خبری آورد نیک بررسی کنید تا مبادا نادانسته به مردمی آسـیب رسانید، و آنگاه بر آنچه کردید پشیمان گردید- حجرات: ۶» می باشـد، تو را چه به ذکر و یاد قریش؟! و جز این نیست که تو پسر مردی از کفّار عجم از شهر صفّوریّه (از نواحی اردن در شام نزدیک طبریّه) به نام ذکوان هستی.

(۱) و امّا پندارت که ما

عثمان را کشته ایم بخدا قسم که طلحه و زبیر و عائشه توان آن نداشتند که این تهمت بر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام زنند تا چه رسد به تو؟! و تمنّی من این است که تو از مادرت در باره پدر خود پرسش کنی آنگاه که ذکوان (همسرش) را ترک گفت و تو را ملصق به عقبه بن أبی معیط کرد، و بدین کار جامه برتری و رفعتی بر تن نمود، همراه با آنچه خداوند برای تو و پدر و مادرت از عار و خواری در دنیا و آخرت مهیّا ساخته، و خداوند ستمکار به بندگان نیست.

سپس ای ولید- بخدا- تو از نظر سنّ بزرگتر از کسی هستی که پدر خود می خوانی، با این رسوائی چگونه لب به سبّ و دشنام علیّ علیه السّلام می گشایی؟! پس بهتر است تو مشغول اثبات نسب خود به پدرت باشی نه آنکه ادّعا می کنی، و مادرت به تو گفته است:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶

«ای فرزندم پدر واقعی تو لئیم تر و خبیث تر از عقبه است»!.

(۱) و امّا تو ای عتبه بن ابی سفیان، بخدا سوگند که تو کسی نیستی که در حساب و شمار آئی تا من متوجّه جواب تو گردم، و عاقل به رأی درست نیستی تا به تو خطاب و عتاب کنم، نه خیری داری که بدان امیدوار بود و نه دارای شرّی هستی که از آن ترسید، و من هر چند که علیّ علیه السّلام را دشنام و سبّ گویی حاضر به سرزنش و توبیخت نیستم، زیرا تو نزد من همتا با برده علیّ هم نیستی تا پاسخ یاوه هایت را گویم، بلکه خداوند در

کمینگاه تو و پدر و مادر و برادرت می باشد، و تو از نسل افرادی هستی که خداوند در قرآن این گونه وصفشان فرموده که: «کوشنده اند- در این جهان- و رنج کشیده- در آن جهان.

در آتشی سخت سوزنده در آیند. از چشمه ای بسیار گرم آبشان دهند. آنها را هیچ خوردنی نیست مگر خار درشت تلخ (که هیچ چارپایی نمی خورد). که نه فربه می کند و نه از گرسنگی سودی دهد (گرسنگی را از میان نمی برد)- غاشیه: ۱ تا ۷».

و امّا تهدیدی که به قتل من کردی، چرا کمر به قتل آنکه در فراش تو با حلیله ات خسبید نمی بندی؟! و حال آنکه او شریک غالب تو در فرج او و شریک در فرزند تو شد تا آنجا که فرزندی که از تو نیست را به تو چسباند، وای بر تو! اگر نفس خود را در گرفتن این حقّ از او وادار نمایی شایسته تر است و در خور، تا مرا تهدید به قتل و وعید نمائی!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷

(۱) و من تو را در سبّ علیّ ملامت نمی کنم چرا که برادرت را در مبارزه به قتل رسانده، و با شراکت عمویش حمزه جدّت را کشت، و خداوند بدست این دو آن دو نابکار را روانه آتش جهنّم ساخته و طعم دردناک و سوزانش را بدیشان چشاند، و نیز عمویت بدستور رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از شهر تبعید و اخراج شد.

و امّا امید من به خلافت، پس بجان خود قسم اگر این چنین باشد به آن سزاوار و شایسته ام، و تو نه مانند برادرت می باشی و نه جانشین پدرت، زیرا برادرت بیشتر از همه از

فرامین الهی تمرّد و سرپیچی می کرد، و بیشتر سعی در ریختن خود مسلمین داشت، و طلب چیزی که شایستگی آن را نداشت می کرد، مردم را می فریفت و خدعه می کرد، و با خدا به مکر رفتار می کرد و خداوند بهتر از هر کس مکر تواند کرد.

و امّا اینکه گفتی: «پدرت بدترین فرد قرشی برای قبیله قریش بود» بخدا سوگند نه فرد مرحومی را حقیر ساخته و نه مظلومی را به قتل رساند.

و امّا تو ای مغیره بن شعبه، تو دشمن خدا، و تارک قرآن، و تکذیب کننده رسول خدایی، تو مرتکب زنا شده و مستوجب حدّ رجم (سنگسار شدن) می باشی، و بر این گناهت افرادی عدول صالح پرهیزگار گواهی دادند، پس رجم تو به تأخیر افتاد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸

و حقّ به باطل دفع، و راستی به دروغ و کذب ردّ شد، و این بخاطر آن است که خداوند برایت عذابی دردناک مهیّا فرموده است، و خواری در دنیا، و رسوایی عذاب آخرت بدتر است، و تو همان هستی که فاطمه دخت گرامی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را ضربه زدی تا آنجا که خون آلود شده و فرزند در شکمش را سقط کرد، این کارت از سر خوار ساختن رسول خدا و مخالفت با امر او، و هتک حرمت او بود، حال اینکه رسول خدا به فاطمه فرموده بود: «تو بانوی زنان بهشتی هستی»، و خداوند خود تو را راهی آتش نموده، و وبال آنچه بر زبان جاری ساختی متوجّه خودت خواهد ساخت، پس به کدامیک از این سه چیز «۱» علیّ را سبّ و دشنام دادی! آیا نقص در نسب او بود، یا

دوری اش از رسول خدا، یا بدی در اسلام از او ظاهر شده؟ یا در حکمی مرتکب بیدادی شده؟ یا تمایلی بدنیا نموده؟ اگر بگویی به یکی از اینها؛ دروغ گفته ای و همه تکذیبت کنند.

(۱) آیا می پنداری که علیّ؛ عثمان را مظلومانه کشته؟ بلکه او با تقواتر و پاکتر از ملامتگر خود در این اتّهام است، و بجان خودم اگر علیّ عثمان را مظلومانه کشته بود، بخدا تو کاره ای نبودی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹

زیرا نه او را در زمان حیاتش یاری نمودی و نه در مرگش تعصّب بخرج دادی، و پیوسته خانه و مأوای تو همان طائف است که در آن دنبال هرزگی و فساد می گردی، و امر جاهلیّت را احیاء می کنی، و اسلام را می میرانی، تا اینکه دیروز آنچه باید رخ بدهد داد «۲».

(۱) و امّا اعتراض تو در مورد بنی هاشم و بنی أمیّه این تنها ادّعای تو و معاویه است (یا:

این دعا و درخواست تو به معاویه است).

و امّا سخنت در باره حکومت و سخن یارانت در باره ملکی که بچنگ آورده اید، همانا فرعون چهار صد سال حکومت مصر را تصاحب نمود و موسی و هارون دو نبیّ مرسلی بودند که آنچه باید اذیّت و آزار دیدند و آن همان ملك خدایی است که به نیکوکار و فاجر عطا می فرماید، و خداوند خود فرموده: «و نمی دانم شاید این شما را آزمونی باشد و برخورداریی تا هنگامی- انبیاء: ۱۱۱»، و نیز فرموده: «و چون بخواهیم مردم شهری را هلاك کنیم، کامرانان آنجا را فرماییم تا در آنجا نافرمانی و گناه کنند، آنگاه آن گفتار بر مردم آن سزا شود، پس آن را

به سختی نابود کنیم- إسراء: ۱۶».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰

(۱) سپس امام حسن علیه السلام برخاسته و خاک لباس خود تکانده و گفت: «زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلیدند- نور: ۲۶» بخدا قسم ای معاویه این گروه تو و یاران و پیروانت می باشند، «و زنان پاک برای مردان پاک اند و مردان پاک برای زنان پاک اند؛ اینان از آنچه در باره اشان می گویند پاک و بیزارند، ایشان راست آمرزش و روزی بزرگوارانه- نور: ۲۶» و این گروه علیّ بن ابی طالب علیه السلام و أصحاب و شیعیان او می باشند.

سپس در حالی که خارج می شد فرمود: و بال عملی که مرتکب آن شدی بچش، و آنچه خداوند برای تو و ایشان مهیّا فرموده خواری دنیا و عذاب دردناک آخرت است.

معاویه با شنیدن این کلام رو بیاران خود کرده و گفت: و شما بچشید وبال جنایتی که مرتکب شدید.

ولید بن عقبه گفت: بخدا ما نچشیدیم جز آنچه تو چشیدی، و جز بر تو جرأت نکرد.

معاویه گفت: مگر به شما نگفتم از پس او بر نخواهید آمد، اگر همان بار نخست حرف مرا گوش کرده بودید او بر شما پیروز و کامیاب نشده و رسوا نمی شدید، بخدا او از این مکان برنخاست مگر اینکه تمام این خانه را بر سر من تاریک نمود، و من تمام تلاشم را کردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱

که این حال بر او وارد شود ولی نشد، و پس از امروز دیگر خیری در میان شما بنی امیّه نخواهد ماند!!.

(۱) راوی گوید: خبر این افتضاح که از امام حسن علیه السلام بر سر معاویه و یارانش آمد بگوش مروان

بن حکم رسید پس نزد ایشان رسیده و پرسید: این چه کدورت و رنجشی است که از حسن به شما رسیده؟ گفتند: همین طور است! مروان گفت: باید او را اینجا حاضر کنید که بخدا او و پدر و تمام أهل بیتش را آنچنان سبّ و دشنام گویم که تمام غلامان و کنیزان قریش به غنا و سرود افتند!.

پس معاویه و همه آنان گفتند: فرصتی از تو فوت نشده- چون ایشان از بد زبانی و ناسزاگویی مروان نیک با خبر بودند-.

مروان گفت: پس ای معاویه بدنبال او فرست، او دگربار فرستاده ای نزد امام حسن علیه السلام گسیل داشته و او را فراخواند.

وقتی فرستاده نزد آن حضرت رسید او را گفت: این فرد طاغی از من چه می خواهد؟

که بخدا سوگند اگر باز همان گفتار را گویند گوششان را تا روز قیامت پر از عار و رسوایی و بد نامی کنم!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲

(۱) باری آن حضرت به مجلس حاضر شد و تمامی آنان را به همان حالتی که ترکشان گفته بود یافت، جز آنکه مروان به جمعشان پیوسته بود، پس پیش رفته و بر سریر (تخت) کنار معاویه و عمرو عاص جلوس فرمود.

سپس آن امام همام به معاویه فرمود: برای چه بدنبال من فرستادی؟

گفت: من کاری ندارم، این مروان بود که دنبال شما فرستاده.

مروان به آن حضرت گفت: ای حسن این تو بودی که مردان قریش را سبّ و دشنام گفتی؟

فرمود: چه قصدی داری؟

گفت: بخدا سوگند تو و پدر و تمام أهل بیتت را آنچنان سبّ و دشنام گویم که تمام غلامان و کنیزان قریش به غنا و سرود افتند!.

امام حسن مجتبی علیه السّلام

فرمود: امّا تو ای مروان من نه تو و نه پدرت را سبّ گویم، بلکه خود خدا تو و پدرت را و همه أهل بیت و نسل و ذرّیّه و اولادی که از صلب پدرت تا روز قیامت متولّد شوند را بر زبان رسولش محمّد صلّی اللَّه علیه و آله مشمول لعن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳

خود ساخته است.

(۱) بخدا ای مروان نه تو و نه هیچ کدام از این حضّار منکر این نیست که این لعنت از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ویژه تو بوده و هست، و افسوس که نتیجه عکس داد و نه تنها موجب خوف تو نشد بر طغیان کبیر تو نیز افزود، و خدا و رسول راست گفتند، خداوند در قرآن فرموده: «و آن درخت نفرین شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم نکردیم و می ترسانیمشان، ولی آنان را جز سرکشی بزرگ نمی افزاید- إسراء: ۶۰»، ای مروان تو و نسلت- بنا بگفته خود پیامبر- همان شجره ملعونه در قرآن هستید.

با شنیدن این مطلب معاویه از جا جسته و دست بر دهان مبارک آن حضرت نهاده و گفت:

ای أبا محمّد، تو أهل ناسزا نبوده و نیستی!.

پس آن حضرت برخاست و پس از تکاندن جامه خارج شد، سپس یک یک آن جماعت با غیظ و حزن و رخساری سیاه پراکنده شدند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴

«قضیّه مفاخره و مباهات امام حسن مجتبی علیه السّلام»- بر معاویه و مروان و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عتبه بن أبی سفیان

«قضیّه مفاخره و مباهات امام حسن مجتبی علیه السّلام»- بر معاویه و مروان و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عتبه بن أبی سفیان

(۱) ۱۵۱- نقل است که روزی امام حسن علیه السّلام بمجلس معاویه حاضر شد و نزد

او همان جماعت حاضـر بودنـد، پس هر کدام شـروع به بالیدن و مباهات خود بر بنی هاشم نموده و مشـغول ذکر معایب ایشان شد، و سخنانی گفت که موجب تکدّر آن حضرت شد.

پس آن امام همام لب به سـخن گشوده و فرمود: ما از بهترین شـعبه از شـعبات عرب هستیم، پـدران ما گرامی ترین مردم عرب بودنـد، و فخر و خوش نسـبی از آن مـاست، و بخشـندگی و سـخاوت در حسب برای مـا است، مـا از بهترین درختی هستیم که شاخه های پربرکتی را رویانـده، و میوه و ثمرات نیکویی را ببار نشانده، و تنه و بدنهایی برپا و اسـتوار دارد! اصل اسـلام و علم نبوّت و اکرام و احترام ایزد منّان در سلسـله آبـاء و اجـداد عظـام ما است، در هنگامی که فخر سـر برافراشت ما را بر بالای سـر داشت، و در وقتی که عزّت و شـرف از ما منع شد قد کشیده و بلند شدیم، (بلکه عزّ و شرف توسّط ما به عزّت و شرف رسید)، مائیم دریاهای موّاج نقص ناپذیر! کوههای بلند پایه دست نیافتنی!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵

(۱) مروان گفت: خود را ستائیده و مدح کردی، و در بینی خود انداختی، هیهات ای حسن شما کجا و فخر و بزرگی ما کجا؟! بخدا که ما پادشاه و سیّد و عزیزترین بزرگان أهل جهانیم! ما مانع عزّ شما نیستیم ولی شما کجا و عزّت و سربلندی ما، که هیچ فخر و مباهاتی به عزّت و فخر ما نمی رسد! سپس این دو بیت را سرود که:

جانهای پاکیزه و محترمی را آرام کردیم و شفا دادیم که عزّت آن به آیندگان رسید، و با

غنیمت بما رجوع کرد زمانی که بازگشت، و با پادشاهان و ملوک؛ قرین ما شد.

سپس مغیره بن شعبه روی به امام کرده و گفت: من پدرت را نصیحت کردم ولی نپذیرفت و اگر نبود کراهت قطع رحم من نیز به أهل شام پیوسته بودم، با اینکه پدرت نیک می دانست من به تمام امور واقف و خبره ام؛ غوغای قبیله قیس و حلم ثقیف و بر تمام حالات قبائل فردی مجرّب بودم.

پس امام فرمود: ای مروان پنداری من از این کلام نااستوار تو ترسیده و به ضعف و عجز افتاده ام؟ آیا مرا خودستا می خوانی با اینکه من زاده رسول خدایم؟ و بخود بالیده ام حال اینکه من آقای جوانان أهل بهشتم؟! بلکه تکبر و جاه فروشی- وای بر تو- از آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶

کسی است که قصد رفعت نفس خود را داشته باشد، و لاف زنی کسی می کند که عاجز و ناتوان است، پس مائیم أهل بیت رحمت و معدن کرامت و موضع و مکان برگزیدگان و گنج و ذخیره ایمان و نیزه اسلام، و شمشیر دین! مادرت بمرگ تو گریان باد؛ آیا ساکت نمی شوی پیش از آنکه به تیر بلا سینه ات را بشکافم و آنچنان داغت کنم که از هر اسم و نشانی بی نیاز گردی؟! (۱) امّا اینکه اشاره به مرجع و مآب خود به غارت و غنیمت حکومت نمودی آیا مرادت روزی بود که گریختی و از ترس با هیچ کسی در نیفتادی و خود را از نظر همه خوار ساختی!؟ این را بدان که غنیمت تو در روز جنگ فرار است، و خیانتی که به طلحه نموده و او را بقتل رساندی، رویت زشت

باد! چقدر پر رو و پوست سختی!.

مروان با شنیدن این کلام سر پیش انداخته و مغیره مبهوت باقی ماند.

پس آن امام رو به مغیره نموده و فرمود: ای اعور ثقیف! تو را چه به قریش که با تو مفاخره کنم، مرا به جهل انداخته ای ای وای بر تو!؟ و من فرزند برگزیده ترین کنیزان خدا و بانوی زنانم، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- ما را به علم الهی تغذیه فرموده، و همو تأویل قرآن، و مشکلات احکام را بما آموخته، عزّت غالب، و کلمه بلند پایه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷

و فخر و مزیّت از آن ما است، و تو از قومی هستی که نه در جاهلیّت نسبی بر ایشان ثابت است و نه در اسلام نصیبی دارند، تو برده ای هستی فراری، تو را چه به مفاخرت با شیران کارزار و مجادله با دلیران روزگار، مائیم آقا و سروران و صاحبان رایت و نشان علم و عرفان، مائیم دورکنندگان عار از ساحت و اطراف خود، و منم فرزند دوشیزه نجیب!.

(۱) سپس تو به زعم خود اشاره به بهترین اوصیاء که وصیّ بهترین انبیاء بوده نمودی، و او به عجز تو بیناتر و به جور و ظلم تو داناتر از همه امّت بود، و تنها در خور من است که بغض و حسدی که نسبت به آن جناب در سینه داری و خیانتی که در چشمانت ظاهر ساخته ای به خودت بازگردانم، هیهات! هرگز شایسته نیست که آن جناب گمراهان را به مددکاری بگیرد! و پنداشته ای که اگر تو در صفّین با عصبیّت قیس و حلم ثقیف بودی با آن حضرت زیادتی می نمودی؛ مادرت به عزایت

گریان باد چگونه؟! آیا به سابقه عجزت در کارزار و میادین جنگ، و فرار و گریزت هنگام نبرد!!.

بخدا قسم اگر پیرامونت را شجاعان عرب بخاطر منع از أمیر المؤمنین بگیرند در همان حال دریابی که هیچ مانعی بر سر راه آن جناب نخواهد بود و در آخر همه شدیداً در عزایت زاری و صیحه کشند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸

(۱) و امّا بدخلقی و عصبیّت قیس؛ تو را با قیس چه کار؟! تو فقط برده فراری هستی که خود را به ثقیف منسوب می داری، پس خود را به کس دیگری ببند، که تو از مردان اینان نیستی، و تو به اسب داری و تیمار آنها و گلّه داری آشناتری تا به جنگ!!.

و امّا حلم؛ بردگان و بندگان را چه به حلم!؟ آنگاه آرزوی لقای أمیر المؤمنین را نمودی؛ پس آن جناب همچنان که میدانی: شیری است دلیر، و سمّی است کشنده، شجاعان کارزار قادر به طعن و پیشی جستن از او نیستند، تا چه رسد به قصد سوء کفتاران، و دست یابی حشرات به او با حرکت عقبگردشان!؟

و امّا پیوندت ناشناخته و خویشاوندیت مجهول است، و پیوند تو تنها مانند رابطه حیوانات دریابی است با بچّه های آهوان، بلکه از آنهم در نسب دورتری!.

در این حال مغیره- در حالی که امام حسن علیه السّلام فرمود: بنو امیّه ما را معذور دارند که در گفتگو با بردگان و مفاخره بندگان از حدّ گذراندیم- قصد یورش و حمله به او را داشت که معاویه گفت: بازگرد مغیره! که اینان فرزندان عبد منافند؛ دلیران عرب را تاب مقاومت در برابرشان نیست و هیچ گروهی توان مفاخرت با ایشان را ندارد.

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۴۹

سپس امام حسن را قسم داد که هیچ نگوید، آن حضرت نیز سکوت اختیار فرمود.

(۱) ۱۵۲- نقل است که عمرو عاص به معاویه گفت: بدنبال حسن بفرست و به او دستور بده به منبر رفته و سخنرانی کند، شاید درمانده شده و ما این را وسیله ای برای عیبجویی او قرار دهیم، معاویه نیز همان کرد، و جماعت بسیاری از مردم و سران أهل شام گرد آمدند، پس آن حضرت- که صلوات خدا بر او باد- پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! هر که مرا شناخت که من همانم که شناخته شده ام، و هر که مرا بجا نیاورد بداند که من حسن فرزند علیّ بن ابی طالب؛ پسر عموی رسول خدایم، همو که پیش از همه اسلام آورد، و مادرم فاطمه دخت گرامی پیامبر است، و پدر بزرگم رسول گرامی اسلام نبیّ رحمت صلّی اللّه علیه و آله است، منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند ماه منیر، منم فرزند کسی که مایه رحمت برای جهانیان مبعوث شد، منم فرزند کسی که به تمامی جنّ و انس مبعوث شد.

در اینجا معاویه برای خجل ساختن و انحراف سخن آن حضرت گفت: ای أبو محمّد خرمای تازه را برای ما تعریف کن.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰

(۱) امام حسن علیه السّلام فرمود: آری؛ خرما را باد نفخ و رشد دهد، و گرما پخته اش کند، و شب؛ سرد و تازه و معطّرش نماید.

سپس آن حضرت به ادامه سخن پرداخته و فرمود:

منم فرزند مستجاب الدّعوه، من فرزند شافع فرمانروا، من فرزند کسی که نخست فرد است که خاک از سر خود فرو ریزد (پیش

از همه از قبر برخیزد)، منم فرزند کسی که درب بهشت را می کوبد و آن باز می شود، منم فرزند کسی که فرشتگان همراه او جنگ کردند، و غنیمت بر او مباح شد، و با ترس از مسیر یک ماه یاری شد.

پس آن حضرت در این کلام بسیار مذکور فرمود و پیوسته تا آنجا ادامه داد که دنیا بر سر معاویه تیره و تار شد، و آن حضرت را همه و همه شناختند، سپس از منبر فرو آمد.

معاویه گفت: ای حسن تو امید به خلافت داشتی، ولی در خور آن نیستی!.

امام حسن علیه السّلام فرمود: امّا خلیفه؛ کسی است که مطابق سیره و روش رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله عمل نموده و بر طاعت خداوند رفتار نماید، و خلیفه آن نیست که راه جور و بیداد را پیش گرفته و سنن نبویّ را تعطیل نموده و دنیا را پدر و مادر خود بداند، لکن آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱

کار حاکمی است که روزگار کمی به حکومت دست یابد، و بزودی آن تمتّع ازو منقطع و لذّات آن رو به افول نهاده و تبعات و سختیهای آن گریبانش را بگیرد، و آن همچون این آیه قرآن است که: «و نمی دانم شاید این (واپس داشتن عذاب و نشتابیدن بدان) شما را آزمونی باشد و برخورداریی تا هنگامی (مرگ یا عذاب)- انبیاء: ۱۱۱»- و با دست اشاره به معاویه فرمود-، سپس برخاسته و بازگشت.

در این حال معاویه به عمرو گفت: بخدا وقتی که اراده این کار را نمودی قصدی جز رسوایی و ننگ مرا نکرده بودی، بخدا تا پیش از این أهل شام هیچ کس را در

حسب و غیر آن در ردیف من نمی دانست، تا اینکه حسن این سخنان گفت!!.

عمرو گفت: محبوبیّت حسن میان مردم امری است پر واضح و آشکار که توان دفن و تغییر آن نیست! پس معاویه خاموش ساکت شد.

(۱) ۱۵۳- شعبیّ نقل نموده که: روزی معاویه وارد مدینه شده و بقصد ایراد خطبه برخاسته و بر علیّ بن ابی طالب تاخت.

در اینجا امام به قصد سخنرانی قیام نمود و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

هیچ پیامبری مبعوث نشده جز آنکه وصیّ و جانشینی از أهل او مقرّر گردیده، و هیچ پیامبری نیست جز اینکه او را دشمنی از میان مجرمان است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲

و بی شکّ علیّ بن ابی طالب وصیّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله پس از اوست، و من پسر علیّ، و تو (ای معاویه) فرزند صخری، و جدّ تو حرب است، و جدّ من رسول خدا است، و مادر تو هند و مادر من فاطمه است، و مادر بزرگ من خدیجه است و مادر بزرگ تو نثیله، پس خداوند بدترین ما را از نظر حسب؛ و قدیمترینمان را از نظر کفر، و بد سابقه ترینمان و منافقترینمان را لعن کند! پس تمامی حضّار یکپارچه گفتند: آمین!. پس معاویه با دیدن این صحنه خطبه اش را قطع کرده و از منبر پائین آمد.

(۱) ۱۵۴- و نقل است وقتی معاویه به کوفه آمد بدو گفتند: حسن بن علیّ در نظر مردم بلند مرتبه است، اگر او را وادار کنی در پائین منبرت خطبه بخواند در این عمل او دستخوش غم و ملال شده و در سخنرانی دچار عجز و ناتوانی گردیده و از

دیدگان مردم خواهد افتاد، معاویه مخالفت کرد ولی سود نبخشید و ناچار پذیرفت، پس آن حضرت با همان شرائط شروع به خطبه نموده و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

امّا بعد؛ ای مردم اگر مسافتی در جستجوی کسی بگردید که جدّش نبیّ باشد کسیرا نیابید جز من و برادرم، ما صفقه «۱» و قبول صلحمان را به این طاغیه- و با دست بمعاویه اشاره فرمود

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳

که بالای منبر در موضع رسول خدا نشسته بود کرد- دادیم، و حفظ خون مسلمین را بر ریختن آن تفضیل داده و برتر دانستیم، و- با اشاره به معاویه فرمود: خود ندانم شاید این برای شما امتحانی باشد و بهره و تمتّعی در دنیا تا هنگام مرگ!.

معاویه گفت: منظورت از این کلام چه بود؟! فرمود: همان که خداوند اراده فرموده.

پس معاویه برخاسته و خطبه ای سست و ضعیف و فاحشی ایراد نمود و در آن به أمیر المؤمنین علیه السّلام دشنام داد!.

آنگاه امام حسن علیه السّلام خطاب به معاویه- که بالای منبر بود- فرمود: ای پسر هند جگر خوار! آیا همچون تویی به أمیر المؤمنین دشنام می دهد!؟ حال اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده، و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده، و هر که لب به سبّ خداوند گشاید او را تا ابد در جهنّم مقیم ساخته و برایش عذابی همیشگی خواهد بود».

سپس آن امام از منبر پائین آمده و رهسپار خانه اش شد، و دیگر تا آخر عمر در آن مسجد نماز نگزارد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴

«احتجاج امام حسن علیه السّلام با معاویه» «در اینکه پس از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله چه کسی شایسته مقام امامت بود»

«احتجاج امام حسن علیه

السّلام با معاویه» «در اینکه پس از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله چه کسی شایسته مقام امامت بود»

(۱) و پیش از این مطالب بسیاری از احتجاج عبد اللَّه بن جعفر بن ابی طالب و عبد اللَّه بن- عبّاس و غیر آن دو بر معاویه در باب امامت در حضور امام حسن و فضل بن عبّاس و غیر آن دو گذشت.

(۲) ۱۵۵- سلیم بن قیس از عبد اللَّه بن جعفر روایت کرده که گفت: روزی معاویه مرا گفت: چقدر به حسن و حسین تعظیم و تکریم می کنی؟! نه آن دو از تو بهتر و نه پدرشان از پدر تو نیکوتر، و اگر نبود وجود فاطمه دخت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می گفتم: مادرت اسماء بنت عمیس کمتر از فاطمه نیست!.

عبد اللَّه گوید: از این گفتار او به خشم آمده و نتوانستم جلوی خود را بگیرم و گفتم:

براستی شناخت تو نسبت به حسن و حسین و پدر و مادرشان بسیار قلیل و اندک است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵

آری بخدا آن دو بهتر از من و پدرشان بهتر از پدرم و مادرشان بهتر و نیکوتر از مادر من است، من خود از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم که در باره آن دو و پدرشان مطالبی فرمود در حالی که من پسرکی بودم با این حال همه را حفظ داشته و بخاطر سپرده ام.

(۱) معاویه گفت: آنچه شنیدی بگو- و در آن مجلس جز او و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس و برادرش فضل کسی دیگری نبود-، که بخدا قسم تو دروغگو نیستی، عبد اللَّه گفت:

آنها بزرگتر از چیزی است که در دل داری.

معاویه گفت: هر چند بزرگتر از کوه احد و حراء باشد، و تا وقتی که کسی از أهل شام اینجا نباشد در نظر من هیچ تفاوتی نمی کند!! و اکنون که خداوند سرکرده شما را کشته و جمع شما را پراکنده ساخته و حکومت به أهل و معدن آن رسیده دیگر اهمّیتی به گفته های شما نداده و ادّعایتان هیچ زیانی بمن نمی رساند.

عبد اللَّه گفت: شنیدم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می فرمود: «من به تمام أهل ایمان به جان خودشان شایسته ترم، پس هر که من از نفس خود بر او اولی و شایسته ترم پس تو ای برادرم بر او از خودش اولی و شایسته تری»، و علیّ در خانه روبروی آن حضرت بود و حسن و حسین و عمر بن امّ سلمه و اسامه بن زید، و فاطمه علیها السّلام و أمّ أیمن و أبو ذرّ و مقداد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶

و زبیر بن عوّام نیز حضور داشتند، و آن حضرت دست مبارک خود را بر بازوی او زده و سه بار این کلام را تکرار فرمود، سپس نصّ و تصریح بر تمام امامان دوازده گانه نمود «۱».

(۱) سپس فرمود: امّت من دوازده خلیفه و حاکم خواهند داشت که جملگی گمراه و گمراه کننده اند، ده تای ایشان از بنو امیّه و دو نفرشان از قریش است، و بار گناه تمامی این ده نفر بر دوش همان دو نفر است، سپس رسول خدا نام آن دو را برده و نام تک تک آن ده نفر را نیز گفت.

معاویه گفت: نامشان را بگو، گفت: فلانی و فلانی، و صاحب سلسله و

فرزندش از آل أبی سفیان و هفت تن از فرزندان حکم بن ابی العاص، که اوّل آنان مروان است.

معاویه گفت: اگر ماجرا این گونه است که تو گفتی که من از هلاک شدگانم، و نیز هر سه نفر قبل از من و تمام طرفدارانشان از این امّت همه نابودند، و با این سخن همه صحابه از مهاجر و انصار و تابعین جز شما أهل بیت و شیعیانتان هلاک و نابودند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷

(۱) عبد اللَّه گفت: بخدا آنکه گفتم حقّی است که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم.

معاویه خطاب به حسن و حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس گفت: عبد اللَّه چه می گوید؟!!.

ابن عبّاس به معاویه- در حالی که أوّلین سفر معاویه- پس از شهادت حضرت أمیر- به مدینه بود گفت: افرادی که او نام برد حاضر کن، پس بدنبال عمر بن أمّ سلمه و اسامه فرستاد، پس همگی بر حقّانیّت عبد اللَّه بن جعفر گواهی دادند که همان که او شنیده اینان نیز از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شنیده اند.

سپس معاویه روی به جانب حسن و حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس و فضل و عمر و اسامه کرده و گفت: نظر شما نیز همان است که ابن جعفر گفت؟ همگی گفتند: آری.

معاویه گفت: شما ای فرزندان عبد المطّلب دعوی کاری (حکومت) دارید، و در صورت حقیقت؛ احتجاج به حجّت قوی و محکمی می کنید، و شما همگی انتظار کاری را می کشید و آن را مخفی می دارید و مردم همگی غافل و چشم بسته اند، و اگر آنچه گفتید راست باشد براستی تمام امّت هلاک و مرتدّ از دین و

کافر به خدای و منکر پیامبرند جز شما أهل بیت و طرفدارانتان، و آنها در صد کم و قلیلی از مردمند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸

(۱) ابن عبّاس به معاویه گفت: خداونـد می فرماید: «و تعداد قلیلی از بندگانم شکرگزارند- سبأ: ۱۳»، و نیز فرموده: «و تعـداد آنها قلیل و اندک است- ص: ۲۴».

و ای معاویه چرا از من در شگفتی، از بنی اسرائیل در عجب باش آنگاه که ساحران به فرعون گفتند: «در حقّ ما هر چه توانی بکن- طه: ۷۲»، پس همگی به موسی ایمان آورده و تصدیقش کردند، سپس با ایشان و تمام طرفداران خود از بنی اسرائیل براه افتاد تا اینکه دریا راه را بر ایشان بست، و در آنجا نیز عجایبی را به ایشان نمایاند، و ایشان همگی تصدیق کننده موسی و معترف به تورات و دین او بودند، سپس با عبور از کنار بتانی که عبادت می شدند گفتند: «ای موسی برای ما نیز خدایی همچون اینان قرار ده [موسی گفت:] اینان مردمی جاهل پیشه اند- اعراف: ۱۳۸»، سپس همگی جز جناب هارون سرگرم گوساله پرستی شده و گفتند: «این خدای شما و خدای موسی است- طه: ۸۸»، پس از آن موسی علیه السّلام بدیشان فرمود: «به زمین مقدّس داخل شوید: مائده: ۲۱»، و جوابشان همان بود که حکایتش را خداوند در قرآن فرمود و موسی گفت: «خدایا من جز بر خود و برادرم مالک و فرمانروا نیستم، میان ما و این قوم فاسق نافرمان جدائی انداز- مائده: ۲۵».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹

(۱) کار این امّت نیز عجیب تر از کار بنی اسرائیل نیست، این امّت مردانی را آقا و سیّد داشته و اطاعت

نموده که دارای سوابق درخشان و منزلت نیکو با رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بودند و اصهار و قوم همسرانی بودند که به دین محمّد و قرآن اعتراف داشتند، تا اینکه کبر و حسد اینان را واداشت تا مخالفت امام و ولیّ خود کنند، همانند قوم موسی که مجسّمه گوساله ای را ساخته و اطرافش به عبادت پرداخته و سجده اش نمودند، و پنداشتند که ربّ- العالمین است و همگی جز هارون مرتکب این عمل شدند.

و همچنین در قضایای پس از وفات رسول خدا جز رفیق ما (علیّ) از أهل بیتش که منزلتش نزد آن حضرت همچون هارون بود نزد موسی و گروه اندکی چون: سلمان و أبو ذرّ و مقداد و زبیر- سپس زبیر بازگشت و این سه نفر با امامشان تا دم مرگ- ثابت ماندند.

و تو ای معاویه آیا تعجّب می کنی که خداوند نام تک تک ائمّه را برده باشد، با اینکه رسول خدا در غدیر خمّ به نام تمام آنان تصریح فرموده بود، و به آنان بر تمام امّت احتجاج کرده امر به اطاعتشان نموده بود. و به ایشان گفته بود که أوّل ایشان علیّ بن أبی طالب است که او ولیّ تمام أهل ایمان از زن و مرد است، و اینکه او خلیفه و وصیّ او در میانشان می باشد، و رسول خدا در روز مؤته لشکری را روانه ساخته و فرمود: أمیر شما جعفر است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰

اگر شهید شد زید، و پس از او عبد اللَّه بن رواحه است، پس همگی شهید شدند، با این حال تو فکر می کنی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله امّت را بدون

تعیین خلیفه ترک کرده، تا اینکه خودشان امیری انتخاب کنند، مانند آن است که رأی و نظر ایشان از رأی و اختیار رسول خدا بهتر و درست تر است؟! و امّت مرتکب خطایی نشد جز آنکه قبلًا برای آنان تبیین شده بود، و رسول خدا ایشان را در کوری و شبهه رها نفرمود.

(۱) و امّا آنچه آن گروه چهار نفره علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام اظهار مخالفت نموده و با کذب بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از قول آن حضرت گفتند که فرموده: خداوند قصد آن را نداشته و ندارد که برای ما أهل بیت؛ نبوّت و خلافت را جمع نماید. با این تهمت و افتراء و شهادت دروغ و مکّارانه همه امّت را به شبهه انداختند.

معاویه گفت: ای حسن تو چه می گویی؟

فرمود: ای معاویه، گفتگوی تو و ابن عبّاس را شنیدم، عجب از کمی حیا و جرأت تو بر خداوند آنگاه که گفتی: «خدا طاغیه شما را به قتل رسانده و امر را به معدن خود بازگرداند»، آیا با بودن ما چون تویی معدن خلافت است؟! عذاب بر تو و سه نفر پیش از تو

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱

که بر این مسند تکیه زدند، و این سنّت زشت را برای تو به ارمغان گذاشتند، اکنون سخنی را بر زبان رانم که تو در خور آن نیستی، لکن برای این می گویم که فرزندان پدرم در این جمع آن را بشنوند: (۱) بی شکّ مردم در زمان رسول گرامی اسلام بر امور بسیار که خیر و رضای حضرت حقّ در آن بود شرکت نمودند بی آنکه میانشان هیچ اختلاف و تنازع و جدایی باشد، یکی

شهادت بر کلمه طيّبه «لا إله إلّا اللّه»، و ديگر «محمّـد رسول اللّه و عبـده» و اداى نمازهاى پنجگانه، و پرداخت زكات واجب، و گرفتن روزه ماه رمضان، و انجام حجّ خانه، و امور بسـيارى كه در طاعت خداوند بود كه شمارش آنها را فقط خدا مى داند، و اجماع كردنـد بر تحريم زنـا و شـرب خمر و سـرقت و كـذب و قطع رحم، و خيـانت و موارد بسـيارى از معاصـى خداونـد كه شمارش را جز خدا كسى نداند.

و بر سـر اختلاف سنّتهايى جنگيدند و بگروههاى مختلفى متفرّق شدند كه هر كدام ديگرى را لعن و از ديگرى تبرّى و بيزارى مى جست- و آن كلمه «ولايـت» بود و بر سـر آن به جنـگ برخاسـتند كه: ما احقّ و اولى به امر ولايت و خلافتيم- جز فرقه اى كه تبعيّت كتاب خدا و پيروى سنّت پيامبر را نمود، پس هر كه مطابق رفتار أهل قبله- كه اجماعى است- عمل كند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲

و موارد اختلافى را به خـدا واگـذارد جان سالم بـدر برده و از آتش جهنّم نجات يافته و به بهشت رود، و هر كه را كه خداوند توفيق داده مورد منّت خود قرار دهد و حجّت خود را بر او تمام سازد به آنكه دل آن بنده پسـنديده خود را منوّر به نور معرفت ولات امر از امامان دوازده گانه و معـدن علم كه آن در كـدام مقرّ مسـتقرّ است گردانـد پس آن بنـده در نزد خداونـد سـعيد و خوشـبخت و از اولياى او به شـمار خواهد رفت، و حال آنكه خود پيامبر صـلّى اللّه عليه و آله فرموده: «رحمت حضـرت حقّ بر آن كس باد

که عالم به حقّی گردید و به دیگران گفت و غنیمت یافت، یا خموش گشته و جان سالم بدر برد».

(۱) نظر ما أهل بیت این است که: بی شکّ امامان از ما هستند، و خلافت جز برای ما خانواده شایسته دیگری نیست، و خداوند تبارک و تعالی بی هیچ شکّی به تصریح در کتاب و سنّت ما را أهل آن ساخته، و علم نزد ما و فقط ما أهل آنیم، و مجموع آن در نزد ما ثابت و عیان و درخشان است و آنچه بر ما ظاهر است چیزی بر آن تا روز قیامت حادث و زیادت نخواهد شد، حتّی دیه خراش که آن تنها نزد ما به املاء رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و خطّ مبارک حضرت علیّ علیه السّلام محفوظ و مکتوب است.

و گروهی پنداشتند که اینان از ما به امر خلافت شایسته ترند، حتّی تو ای پسر هند نیز ادّعای آن را نمودی، و پنداشتی که عمر بدنبال پدرم (علیّ علیه السّلام) فرستاده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳

و گفت: من قصد کتابت قرآن در مصحفی را دارم آنچه از مکتوبات قرآن نزد خود داری نزد من فرست، او نیز آمده و گفت: بخدا اگر چنین می کردم قبل از رسیدن آن بدستت گردن مرا می زدی، عمر گفت: برای چه؟ حضرت گفت: زیرا خداوند در قرآن می فرماید: «و راسخان در علم» مراد خداوند من هستم نه تو و اصحابت، عمر غضبناک شده و گفت: ای پسر ابی طالب، فکر می کنی هیچ کس جز تو علمی ندارد!؟، پس هر که مقداری از قرائت قرآن می داند آن را نزد من آرد. بدین ترتیب هر که مقداری از

قرآن را در سینه داشت و یکنفر هم شهادت می داد آن آیه را مکتوب می داشت و گر نه نمی پذیرفت.

(۱) سپس شایع ساختند که مقدار زیادی از قرآن ضایع شد؛ بخدا سوگند که دروغ گفتند، تمامی قرآن در نزد أهل قرآن محفوظ است.

سپس عمر بن خطّاب به قضات و والیان خود امر نمود که در نظرات خود اجتهاد کرده به آنچه حقّ است رأی و فتوا دهند، از این به بعد بود که او و برخی از والیانش در کار عظیم و خطیری وارد شدند، و پدرم بود که برای اتمام حجّت در این راه از مشکلات عظیم نجاتشان می داد، امّا در بعضی امور قضات و ولات نزد خلیفه حاضر شده و نظرات مختلف ابراز می داشتند و عمر بن خطّاب نیز تجویز می کرد، زیرا خداوند متعال وی را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴

علم حکمت و فصل الخطاب نداده، و هر صنف از اصناف مخالف ما که از أهل قبله هم بودند می پنداشت که گروه او معدن خلافت و علم است نه ما اهل بیت پیامبر!!، پس ما نیز بر ظالمان و منکرین حقّمان، و آنان که بر ما مستولی شدند و بر زبانمان برای ما سنّتی تراشیدند که مانند تویی بر آن احتجاج نماید از خداوند طلب یاری می کنیم، و خداوند ما را کافی است و همو وکیل خوبی است.

(۱) هر آینه مردمان سه گروهند: أوّل مؤمنی که حقّ ما را شناخته و ما را به ولایت و امام مسلّم دارد و آن را به ما واگذارد، پس او نجات یافته و محبّ خدا و ولیّ او است. دوم فردی ناصبی که دشمنی ما ظاهر

و از ما تبرّی جسته و لعن ما نماید، و ریختن خونمان را حلال و حقّ ما را انکار می کند، و برائت از ما را جزء دینش می داند، پس او کافر است و مشرک است و فاسق، و بی شکّ او از جایی که نمی داند به کفر و شرک افتاده همچنان که خداوند را از سر کین بدون علم سبّ و دشنام می دادند، این چنین فردی بدون علم مبتلا به شرک خدا شده است.

و دیگری مردی است که موارد اجماعی را پذیرفته، و موارد مشکله را به خدا واگذار می کند، امّا با ولایت ما باشد، و به ما نه اقتدا کند و نه دشمنی، و از حقّ ما نیز بی خبر باشد، پس برایش امید مغفرت و ورود به بهشت داریم و چنین فردی: مسلمان ضعیف است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵

وقتی معاویه این کلام را شنید برای هر کدام از آنان یک صد هزار درهم مقرّر کرد، جز حسن و حسین و ابن عبّاس، که به هر کدامشان یک ملیون درهم پرداخت نمود.

«احتجاج امام حسن علیه السّلام بر منکرین صلح با معاویه» «که او را در طلب حقّ خود مقصّر می پنداشتند»

«احتجاج امام حسن علیه السّلام بر منکرین صلح با معاویه» «که او را در طلب حقّ خود مقصّر می پنداشتند»

(۱) ۱۵۶- از سلیم بن قیس نقل است که گفت: روزی امام حسن علیه السّلام در اجتماع مردم و معاویه بر منبر نشسته و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم، معاویه پنداشته من او را شایسته خلافت می دانم و خود را نه! دروغ بافته، که من به تصریح قرآن و نصّ نبویّ بر تمام مردم از خودشان شایسته ترم، بخدا اگر مردم با من بیعت نموده و اطاعتم کرده و یاری ام می دادند آسمان

و زمین ایشـان را از بـاران و برکـات خود بهره منـد می سـاخت، و تو ای معاویه هرگز در آن به طمع نمی افتادی، و حال اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «امّت کار خود را به مردی واگذار نکرد در حالی که میانشان داناتر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶

از او هست، جز آنکه پیوسته کارشان میل به پستی و زوال دارد تا آنکه به آئین گوساله پرستی افتند».

(۱) و بنی اسـرائیل هـارون را ترک گفته و به گوساله پرستی افتادنـد با اینکه می دانسـتند که هارون خلیفه موسـی است، و این امّت علیّ را ترک گفتند با اینکه خود شـنیدند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به علیّ علیه السّلام فرمود: «تو در نزد من در منزلت همچـون هـارونی در نزد موسـی؛ جز امر نبـوّت که پس از من دیگر پیـامبری نیست»، و خود شـخص رسول خـدا از قوم خود به غار گریخت با اینکه ایشان را به خـدا می خواند، و اگر دارای اعوان و انصاری بود که فرار نمی کرد، و من نیز اگر یار و یاوری داشتم هرگز با تو قرار داد صلح نمی بستم.

و حال آنکه خداوند عمل هارون را در سـکوت جایز شمرده وقتی او را خوار و زبون داشته و نزدیک بود او را بقتل رسانند، و او نیز هیچ یار و یاوری علیه ایشان نیافت، و خداوند رسول خود را در فرار از قوم مخیّر نمود هنگامی که هیچ یار و یاوری علیه ایشان نیافت، و همچنین است کار من و پـدرم؛ هنگامی که امّت ما را تنها گذاشـته و با دیگری بیعت نمودنـد و ما یار و یاوری نیافتیم از

جانب خداوند جایز است، و هر آینه این سنّت و مثالهایی است که مو به مو تکرار می شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷

ای مردم! اگر شما میان شرق و غرب عالم را در جستجوی کسی زیر پا نهید که زاده رسول خدا باشد جز من و برادرم کسی را نخواهید یافت.

(۱) ۱۵۷- و به اسناد مذکور در متن نقل است که: وقتی امام حسن علیه السّلام با معاویه مصالحه کرد، مردم بر آن حضرت وارد شده و برخی از سر ملامت بر بیعتی که با معاویه نموده مطالبی گفتند، در این میان امام علیه السّلام فرمود: وای بر شما! متوجّه نشدید که من چه کردم، بخدا قسم آنچه انجام دادم برای شیعیانم بهتر و نیکوتر از هر چیزی است که خورشید بر آن طلوع و غروب می کند!. مگر نمی دانید که من امام شما و واجب الطّاعه می باشم، مگر یادتان رفته که به تصریح رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله من یکی از دو آقای جوانان بهشتی هستم؟ گفتند: آری چنین است.

فرمود: مگر نمی دانید هنگامی که خضر کشتی را سوراخ کرد، و دیوار برقرار داشت، و پسرک را کشت این کردار او بر حضرت موسی گران آمد؛ چرا که حکمت این کار بر او ظاهر و آشکار نبود، ولی نزد خداوند متعال سرشار از حکمت و درستی بود؟! مگر نمیدانید همه ما بیعتی از طاغیه زمانش بر گردن او است جز حضرت قائم علیه السّلام؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۸

همو که حضرت مسیح پشت او به نماز می ایستد، چرا که خداوند ولادت او را مخفی داشته و شخص او را غایب می فرماید تا هنگام خروج، بیعت

هیچ کس بر دوش او نباشد او نهمین فرد از اولاد برادرم حسین فرزند بهترین کنیزان خدا است، خداوند عمر او را در زمان غیبت طولانی می گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانی به چهل سال نرسیده ظاهر می فرماید، این بدان خاطر است که بدانند خداوند بر همه چیز قادر و توانا است.

(۱) ۱۵۸- و از زید بن وهب نقل است که گفت: وقتی امام حسن علیه السّلام در مدائن مجروح شده و رنجور بود نزد آن حضرت رسیده و گفتم: ای زاده رسول خدا اوضاع را چگونه ارزیابی می کنید، زیرا مردم در حیرتند؟

پس فرمود: بخدا سوگند که معاویه برای من بهتر از این مردم است، می پندارند که شیعه و پیرو منند حال آنکه کمر به قتل من بسته و بارم را بغارت و مالم را به تاراج بردند، بخدا اگر از معاویه برای حفظ خون خود و امان خانواده ام عهدی بگیرم برای من بهتر است از اینکه این بظاهر شیعیان خونم را ریخته و أهل بیت و بعضی از تبعه ام تباه و ضایع شوند، بخدا اگر با معاویه جنگ کنم همینها مرا دست بسته تحویل او خواهند داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۹

(۱) پس بخدا سوگند اگر در حالی که عزیز و آبرومندم با او مسالمه و صلح کنم برای من بهتر از آن است که در حال اسارت مرا به قتل رسانند، یا بر من منّت گذارد که این برای همیشه مایه ننگ و عار بنو هاشم شود، و معاویه و نسل او پیوسته و تا ابد بر این منّت بر زنده و مرده ما خواهند بالید.

زید گفت عرض

کردم: ای زاده رسول خدا آیا می خواهی شیعیانت را همچون گلّه بی چوپان رها کنی؟! فرمود: چه کنم ای برادر جهنی؟ بخدا من از امری آگاهم که از ثقات ایشان به من رسیده، روزی در حالی که مشغول اظهار شادی بودم أمیر المؤمنین علیه السّلام به من فرمود: ای حسن آیا خوشحالی؛ چه حال داری وقتی ببینی که پدرت کشته شده؟! یا ببینی بنو امیّه به حکومت رسیده اند؟! و أمیر ایشان فردی پرخور و شکم چران است که هر چه می خورد سیری ندارد، و در حالی جان می دهد که نه او را در آسمان یاوری است و نه در زمین اثری، سپس بر غرب و شرق عالم حاکم گردد، و مردم به او معتقد شده و مدّت حکومتش به طول انجامد، در این ایّام شیوه های بدعت و گمراهی را بکار می بندد، و حقّ و سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به نابودی می کشاند. تمام اموال را میان طرفدارانش پخش، و از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۰

مستحقّان آن منع می کند، أهل ایمان در حکومت او خوار و زبون و افراد فاسق توانا و قدرتمندند، و مال و ثروت را میان یارانش دست به دست می گرداند، و بندگان خدا را به بردگی خود می کشد، حقّ و حقیقت در روزگار حکومت او پوسیده شده و باطل ظاهر، و افراد صالح لعن می شوند، و هر که با او بر سر حقّ مخالفت کند وی را بقتل رسانده و طرفداران خود را در باطلشان تأیید می کند.

(۱) همین طور خواهد بود تا اینکه خداوند در آخر الزّمان؛ روزگار سخت و دشوار و جهل غالب مردم، مردی را مبعوث فرماید که

او را توسّط فرشتگانش تأیید و یارانش را حفظ نموده و با آیات و معجزات خود او را نصرت بخشد، و او را بر تمام أهل زمین غالب و چیره سازد بنوعی که همه مطیع او شوند چه با میل چه با کراهت، او زمین را پر از قسط و عدل و نور و برهان نماید، تا جایی که تمامی سرزمینها پیرو او شوند، همه کافران به او ایمان آورده و مردم تبهکار؛ صالح شوند، و درندگان در حکومت او آرام و در صلحند، و زمین روئیدنی خود را ظاهر و آسمان برکاتش را نازل ساخته و تمام گنجهای خود را برای او آشکار می سازد، و برای چهل سال بر تمام عالم حاکم شود، پس خوشا بحال کسی که روزگار او را درک و سخنانش را به گوش جان می شنود!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۱

(۱) ۱۵۹- باسناد مذکور در متن مروی است که مردی نزد امام حسن علیه السّلام رسیده و گفت: ای زاده رسول خدا، گردنهایمان را خوار و ذلیل ساختی، و آنچنان ما شیعیان را به بردگی انداختی که هیچ کسی برایت باقی نماند!!. حضرت فرمود: برای چه؟! گفت: به اینکه حکومت را تسلیم این طاغیه نمودی!.

حضرت فرمود: بخدا این حکومت به او واگذار نکردم جز برای اینکه یار و یاوری برای خود نیافتم، و گر نه با او شبانه روز جنگ می کردم تا خود خداوند میان من و او حکم و داوری فرماید، ولی أهل کوفه را شناخته و آزمودم، و هیچ خیری ندیدم، اینان عاری از هر وفا و عهدی در سخن و کردار و دمدمی مزاجند، اینان معتقدند که قلب

و دلشان با ماست ولی شمشیرهاشان علیه ما کشیده شده است.

راوی گفت: همین طور با من سرگرم صحبت بود که ناگاه خون بالا آورد، ظرفی طلبید و از معده اش آنقدر خون آمد که آن ظرف لبریز شد. عرض کردم: ای زاده رسول خدا این چه حالی است که شما را رنجور می بینم؟! فرمود: این طاغیه کسی را مأمور نموده که به من سمّ دهد و آن بر جگر من أثر گذاشته و همان طور که می بینی تکّه تکّه از دلم خارج می شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۲

(۱) عرض کردم: آیا قصد درمان آن را ندارید؟! فرمود: دو مرتبه این سمّ را به من خورانده و آن را درمان کرده ام ولی این بار هیچ دوایی برایش نیافتم.

و بمن خبر رسیده که معاویه نامه ای به پادشاه روم ارسال نموده و درخواست سمّ کشنده مایعی نموده، و او در جواب نامه گفته در دین ما جایز نیست که کمر به قتل کسی ببندیم که قصد جان ما را نکرده.

و معاویه در نامه بعدی به او نگاشته که: این فرد فرزند مردی است که در ارض تهامه شورش نموده و قصد مطالبه حکومت پدرش را دارد، و من می خواهم کسی را مأمور کنم تا این زهر را به او بنوشاند تا تمام عباد را راحت و آسوده و همه جا را آرام کنم.

و همراه این نامه هدایای بسیاری روانه ساخت تا اینکه پادشاه روم نیز این سمّ که مرا با آن مسموم نمود را برایش ارسال نمود البتّه با شرط و شروط.

(۲) ۱۶۰- و نقل است که معاویه این سمّ را به همسر آن حضرت جعده دختر اشعث

داده و به او گفته: «این را به او بخوران و وقتی او مرد تو را به زوجیت پسرم یزید درخواهم آورد»، پس چون سمّ را به آن حضرت خوراند و او به شهادت رسید آن زن ملعونه نزد معاویه شتافته و گفت: مرا به همسری یزید درآور. معاویه گفت: برو دور شو! زنی که شایسته همسری حسن بن علیّ نباشد در خور پسرم یزید نیز نخواهد بود!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۳

«احتجاجی که امام حسین علیه السّلام» «بر سر امامت و خلافت با عمر بن خطّاب نمود»

«احتجاجی که امام حسین علیه السّلام» «بر سر امامت و خلافت با عمر بن خطّاب نمود»

(۱) ۱۶۱- نقل است که روزی عمر بن خطّاب بر منبر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سرگرم ایراد خطبه ای بود و در ضمن آن گفت که او بر أهل ایمان اولی از خودشان است، امام حسین علیه السّلام که در گوشه ای از مسجد نشسته بود با شنیدن این کلام فریاد برآورد که:

ای دروغگو از منبر رسول خدا؛ که پدر من است نه پدر تو فرو شو! عمر گفت: بجان خود که این منبر پدر توست نه پدر من، چه کسی این حرفها را به تو یاد داده؛ پدرت علیّ بن ابی طالب؟! امام حسین علیه السّلام فرمود: اگر اطاعت پدرم در این کار را کرده باشم بجان خودم سوگند که او فردی هادی و من پیرو اویم، و او برگردن مردم بنا بر عهد رسول خدا بیعتی دارد، بیعتی که جبرئیل بخاطر آن از جانب خداوند نازل شده که جز افراد منکر قرآن کسی آن را انکار نمی کند، همه مردم با قلبهاشان آن را پذیرفته و با زبان ردّ نمودند، و وای بر

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۷۴

منکرین حقّ ما أهل بیت، آیا محمّد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله جز با خشم و غضب و شدّت عذاب با ایشان روبرو خواهد شد!! (۱) عمر گفت: ای حسین، هر که حقّ پدرت را انکار کند خدا لعنتش کند، مردم مرا به حکومت رسانده و پذیرفتم، و اگر پدرت را برگزیده بودند ما نیز اطاعتشان می کردیم.

امام حسین علیه السّلام به او فرمود: ای پسر خطّاب! کدام مردم پیش از ابو بکر تو را به حکومت رساندند؛ بدون هیچ حجّتی از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و رضایتی از آل محمّد؟! آیا رضایت شما همان رضایت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله است؟ یا اینکه رضایت أهل او برایش موجب سخط و غضب بوده؟ بخدا که اگر برای زبان گفتاری بود که تصدیقش به درازا کشد و کرداری که أهل ایمان یاریش کنند هرگز به خطا بر دوش آل محمّد سوار نمی شدی، که از منبرشان بالا رفته و با قرآنی که بر ایشان نازل شده به همانها حکم کنی کتابی که نه از مشکلاتش با خبری و نه از تأویلش جز شنیدن، و نزد تو خطاکار و محقّ یکسانند، پس خدای تعالی تو را جزا دهد به آنچه جزای توست و از این احداثی که ببار آورده ای از تو پرسش خوبی کند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۵

(۱) راوی گوید: پس از این کلام عمر در نهایت غضب از منبر فرو آمده و با گروهی از اعوانش رهسپار منزل حضرت أمیر علیه السّلام شده با اجازه وارد منزل گشته و گفت:

ای أبو الحسن، چه چیزها که امروز از پسرت

به من رسید؛ در مسجد رسول خدا صدایش را بر من بلند کرده و توده مردم و أهل مدینه را بر من شوراند!.

حضرت مجتبی علیه السّلام بدو فرمود: آیا فردی چون حسین زاده نبیّ حکم ناروایی را جاری کرده یا طبقات پست از أهل مدینه را شورانده؟! بخدا که جز با حمایت همین گروه پست به این مقام دست نیافتی، پس لعنت خدا بر کسی که این گروه را اغوا کرد!!.

حضرت أمیر علیه السّلام به فرزندش فرمود: آرام گیر ای أبا محمّد، تو نه زود خشمی و نه پست نژاد و نه در جسمت رگی از نااهلان است، پس سخنانم را گوش داده و عجله نکن! عمر به آن حضرت گفت: أبا الحسن! این دو در سرشان فقط هوای خلافت دارند!.

حضرت فرمود: این دو بزرگوار از لحاظ نسب نزدیکتر از دیگران به رسول خدایند که دعوی خلافت کنند، ای پسر خطّاب بنا بحقّ این دو رضایتشان را بدست آر تا دیگران که پس از این دو آیند از تو راضی باشند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۶

(۱) عمر گفت: منظورت از این جلب رضایت چیست؟

فرمود: جلب رضایت این دو بازگشت از خطا و پرهیز از معصیت با توبه است.

عمر گفت: ای أبو الحسن پسرت را بگونه ای تربیت کن که به پای سلاطین نپیچد همانها که حاکمان زمینند!.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من باید أهل معصیت و آن را تربیت کنم که ترس از خطا و لغزشش دارم، امّا کسی که پدر و مؤدّبش رسول خدا بوده دیگر کسی در تربیت به مقام او نخواهد رسید، ای پسر خطّاب! رضایت این دو را بدست آر! راوی گوید: عمر

خارج شده و در مسیر با عثمان بن عفّان و عبد الرّحمن بن عوف روبرو شد، عبد الرّحمن گفت: ای أبا حفص (کنیه عمر) چه کردی، که بحث میان شما بطول انجامید؟! عمر گفت: مگر می شود احتجاجی با پسر ابو طالب و دو فرزندش داشت؟! عثمان گفت: ای عمر ایشان فرزندان عبد مناف انـد که در همه موارد فربه اند و سایرین لاغر و نحیفند (در سخن بغایت فربه و سایر مردمان؛ خشک و نافرجامند).

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۷

عمر گفت: من نمی توانم این حماقتی که بدان می بالی به شمار آرم! عثمان در جواب گریبان عمر را محکم گرفت و پیش کشیده و رها کرد و گفت: ای پسر خطّاب، مثل اینکه تو حرفهایم را قبول نداری، پس عبد الرّحمن بن عوف واسطه شده و آن دو را جدا نموده و مردم هم پراکنده شدند.

«احتجاج امام حسین علیه السّلام» «به ذکر مناقب أمیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السّلام»

«احتجاج امام حسین علیه السّلام» «به ذکر مناقب أمیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السّلام»

- در روزگاری که معاویه امر به لعن أمیر المؤمنین و قتل شیعیان و ناقلان مناقبش کرده بود- (۱) ۱۶۲- از سلیم بن قیس نقل است که معاویه در ایّام خلافتش به قصد حجّ به مدینه وارد شد و اهالی شهر به استقبالش آمدند، ولی در میان ایشان احدی جز قریش ندید، پس پیاده شده و گفت: انصار را چه شده که هیچ کدامشان به استقبال من نیامدند؟!.

یکی گفت: ایشان افراد نیازمندی هستند که مرکب سواری ندارند.

معاویه گفت: پس شتر نخلستانهاشان کجاست؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۸

(۱) قیس بن سعد بن عباده که بزرگ انصار و فرزند سرور ایشان بود به طعن گفت:

شترهاشان را در کارزار بدر و احد

و دیگر مواقع در رکاب رسول خدا فنا ساخته اند، آن روزها که به تو و پدرت بخاطر اسلام ضربه زدند تا اینکه بر خلاف میل شما امر الهی ظاهر شد! معاویه سکوت کرد، قیس ادامه داد: بدان که رسول خدا با ما عهد فرموده که ما پس از او مواجه با یک حقّ کشی خواهیم شد.

معاویه گفت: چه دستور به شما فرموده؟ گفت: صبر کنیم تا به او ملحق شویم.

معاویه گفت: پس صبر کنید تا به او ملحق شوید! سپس معاویه به گروهی از قرشیان گذشت با دیدن او همه برخاستند جز عبد اللّه بن عبّاس، به او گفت:

ای ابن عبّاس، تنها چیزی که مانع تو شد که مانند دوستانت برخیزی این بوده که من در کارزار صفّین با شما جنگیدم، این را بخود مگیر چرا که پسر عمویم عثمان مظلومانه به قتل رسیده بود!.

ابن عبّاس گفت: عمر بن خطّاب هم مظلومانه کشته شد (پس چرا برای او قیام نکردی)؟! گفت: عمر را فرد کافری به قتل رساند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۷۹

(۱) ابن عبّاس گفت: عثمان را که کشت؟ گفت: مسلمانان، گفت: این بهترین جواب در ردّ و ابطال برهان توست!. معاویه گفت: ما در سرتاسر عالم از ذکر مناقب علیّ و أهل بیتش نهی نموده ایم، پس حرف نزن!.

ابن عبّاس گفت: ای معاویه آیا از قرائت قرآن نیز ما را نهی می کنی؟ گفت: نه.

گفت: آیا از تأویل آن ما را نهی می کنی؟ گفت: آری، ابن عبّاس گفت: پس قرآن را بخوانیم ولی از مراد خداوند سؤال نکنیم؟- و ادامه داد- کدامیک بر ما واجب تر است:

خواندن یا عمل بدان؟! گفت: عمل کردن به آن.

گفت: چگونه

به آیه ای عمل کنیم که در آن از مراد خداوند بی خبریم؟ معاویه گفت:

تأویل آن را از کسی که همچون شما و أهل بیتت تأویل نمی کند بپرس.

گفت: خداوند این قرآن را فقط بر أهل بیت من نازل فرموده؛ نکند انتظار داری آن را از آل أبی سفیان سؤال کنم؟ ای معاویه، آیا مخالف این هستی که خداوند را با رعایت حلال و حرام آن در قرآن عبادت کنیم؟ اگر این امّت امور قرآنی خود را نپرسد بحتم به وادی هلاکت و اختلاف خواهند افتاد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۰

(۱) معاویه گفت: قرآن را قرائت کرده و تأویل کنید ولی هیچ مطلبی که خداوند در باره شما نازل کرده است را نقل نکنید، و جز آن را روایت کنید.

ابن عبّاس گفت: خداونـد در قرآن می فرماید: «قصد دارند که نور خداوند را با دهانهاشان خاموش سازند و خداوند جز کمال نورش را نخواسته هر چند کافران را ناخوش آید- توبه: ۳۲».

معاویه گفت: ای ابن عبّاس کوتاه بیا و جلوی زبانت را بگیر، و اگر ناگزیر از آن هستی این کار را مخفیانه و پنهانی انجام بده. سپس به خانه اش رفته و صد هزار درهم برایش فرستاد.

و منادی معاویه ندا سر داد که نقل روایات در مناقب علیّ بن ابی طالب و أهل بیتش از امروز ممنوع و گوینده اش بری ء الذّمّه است!!.

و مردم کوفه در این ممنوعیّت بیش از دیگران در سـختی و مشـقّت بودنـد، چرا که آنجا بیش از دیگر مکانها شـیعه داشت، به همین جهت معاویه، زیاد را والی عراقین:

کوفه و بصره ساخت، او نیز به تعقیب شیعه پرداخته و نیک به ایشان عارف بود و ایشان

را در هر جا می یافت می کشت، او شیعیان را ترسانده و دست و پایشان را می برید و بر درخت خرما دارشان می زد، و چشمانشان را از حدقه در آورده یا تبعید کرده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۱

و فراری می داد، تا آنجا که دیگر در عراق شیعه مشهوری نماند، و افراد باقیمانده، یا مقتول بودند یا مصلوب یا زندانی یا تبعید و یا فراری.

(۱) و معاویه به تمام عاملان خود در تمام بلاد نوشت که شهادت و گواهی هیچ یک از شیعیان علیّ و أهل بیتش را نپذیرید، و بدنبال شیعیان عثمان و محبّین او و أهل بیت و أهل ولایتش باشند، و به مجالس راویان فضل و مناقب او نزدیک شده و وسائل قرب آنان به خود را فراهم نموده و اکرامشان کنید، و نام افرادی که مناقب او را نقل می کنند را بهمراه اسامی پدر و قبیله اش یادداشت کنید. همین کردند تا جایی که روایات در مناقب عثمان زیاد شد، و این روایات را برای آن هدایا و لباسها و زمینهایی ساختند که از سوی عرب و موالی به ایشان داده می شد، و این افراد در شهرها زیاد شدند، و برای تصاحب خانه و زمین تلاش نموده و دنیا بر ایشان وسعت یافت، کسی نبود که در باره عثمان مدح و منقبتی نقل یا فضیلتی ذکر کند جز آنکه نامش نگاشته و مقرّب شده و جایزه می گرفت. و مردم مدّتی طولانی به این صورت بودند.

سپس معاویه بعاملانش نوشت: حدیث در باره عثمان زیاد و شایع شده، اکنون مردم را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۲

به نقل روایات در فضیلت و سوابق معاویه بخوانید، که این نزد

ما محبوب تر و خوشایندتر، و در برابر برهان أهل این بیت کوبنده تر و سختتر است.

(۱) پس هر یک از والیان و قضات او متن نامه را برای مردم خواندند، مردم نیز بر سر منابر در هر روستا و مسجدی شروع به بافتن روایات در فضیلت معاویه نمودند، و این را به معلّمان مدارس دیکته کردند که همچون تعلیم قرآن به بچّه ها بیاموزند، تا اینکه به دختران و زنان و ملازمانشان نیز آموختند، پس روزگاری این چنین بر مردم گذشت.

و زیاد بن أبیه نامه ای در باره حضرمیّین به معاویه نوشت که اینان معتقد به دین علیّ و نظر اویند.

معاویه نوشت: تمام طرفداران و معتقدان علیّ بن أبی طالب را بکش. او نیز اینان را از لب تیغ گذراند و مثله کرد.

و معاویه طیّ نامه ای به تمام کشور نوشت: هر که ثابت شد که از دوستداران علیّ است نامش را از دیوان حقوقی پاک کنید.

و طیّ نامه دیگری گفت: هر فرد متّهم به تشیّع را بدون شاهد بکشید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۳

(۱) اینجا بود که شیعیان را به مجرّد اتّهام و گمان و شبهه در هر جایی کشتند، تا آنجا که اگر مردی کلمه ای اشتباهی از دهانش خارج می شد گردنش را می زدند، و اگر فردی معروف به زندیق و کفر بود احترام می شد و هیچ کس متعرّض او نمی شد، و شیعیان در هیچ جایی خصوصاً کوفه و بصره امنیت نداشتند، و کار بدان جا کشیده بود که اگر یکی از شیعیان قصد گفتگوی سرّی را با دوست خود داشت از خادم و برده او در هراس بود، و نقل حدیث را پس از سوگند و

پیمانهای سخت بر زبان می راند، این مسأله روز بروز شدیدتر می شد و بچّه ها به این صورت پرورش یافتند.

باری آن دسته از مردم که بیش از همه به این فتنه مبتلا شدند قاریان ریاکاری بودند که اظهار خشوع و ورع می کردند، بعد دروغ بافته و به جعل حدیث می پرداختند تا نزد والیانشان نصیبی داشته و در مجالس آنان راه یابند و به اموال و زمینها و خانه ها برسند.

تا کار بدان جا رسید که آن احادیث و روایات جعلی آنان بدست کسانی افتاد که گمان می کردند اینها مطالب حقّ و راست است، لذا آنها را روایت کرده و پذیرفته و یاد می گرفتند و به دیگران می آموختند و طبق آنها اظهار محبّت نموده و بر کسی که آنها.

(جعلیات) را ردّ یا کوچکترین شکّ و تردیدی ابراز می نمود بغض و کینه می ورزیدند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۴

کار این فتنه بدان جا کشید که تمام آن جماعت بر آن اجماع کرده و تمام آن روایات بدست مردم متدیّنی افتاد که دروغ را جایز ندانسته و أهل دروغ را مبغوض می داشتند، آنان این احادیث جعلی را بعنوان مطالب حقّ پذیرفتند، در حالی که اگر می دانستند جعلی است حتماً از آن اعراض نموده و نمی پذیرفتند و هیچ کینه ای به مخالفان آن احادیث نمی ورزیدند، پس در آن روزگار حقّ نزد ایشان تبدیل به باطل و باطل به حقّ، و دروغ به راست و راست به دروغ شد.

(۱) و کار این بلا و فتنه پس از وفات حسن بن علیّ علیهما السّلام بالا گرفته و زیاد شد، و اثری از اولیای خدا نماند جز آنکه بر جان خود در هراس بود یا الباقی

مقتول یا در تبعید یا فراری بود، تا اینکه دو سال پیش از هلاکت معاویه امام حسین علیه السّلام قصد حجّ خانه خدا نموده و همراهش عبد اللَّه بن جعفر و عبد اللَّه بن عبّاس نیز بودند. در آنجا امام حسین علیه السّلام مردان و زنان و موالی و شیعیان بنی هاشم را گرد آورد- چه افرادی که حجّ کرده اند و چه انجام نداده اند- و از گروه انصار که طرفدار او و أهل بیتش بودند، و احدی از أصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را وانگذاشته و فرزندانشان و تابعین و افرادی از انصار که معروف به صلاح و عبادت بودند را در جماعتی بیش از هزار مرد در سرزمین «منی» گرد آورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۵

که اکثر آنها از تابعین و فرزندان صحابه بودند و امام حسین در حالی که در خیمه اش نشسته بود به قصد ایراد خطبه برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: (۱) امّا بعد؛ این فرد طغیانگر در باره ما و شیعیانمان آنچه دیدید و می دانید و حاضر بوده اید روا داشت! و من قصد آن دارم در باره مطالبی از شما پرسشی کنم، اگر راست گفتم تصدیقم کنید و اگر خلاف بر زبان راندم مرا تکذیب کنید، گفتارم را گوش کنید و آن را در سینه هاتان جا داده سپس به شهرها و قبائل خود بازگشته و به افراد مورد اطمینان مطالب مرا باز گویید، چرا که من خوف آن دارم که این حقّ ضایع و تباه شود، و خداوند نور خود را به کمال می رساند هر چند کافران را ناخوش آید.

امام حسین علیه السّلام همه آنچه

خداوند در قرآن در باره آنان نازل کرده تلاوت نموده و تفسیر کرد، و تمام مناقبی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره پدر و مادر و أهل بیت او گفته بود همه را نقل نمود، و در پایان تمامی این موارد صحابه می گفتند: بخدا همین طور است، ما آن را شنیده و بر آن گواهی دهیم!، و تابعیّون می گفتند: بخدا آری، اینها را کسی برای ما حدیث نموده که مورد تصدیق و اطمینان ما می باشد. تا اینکه همه مطالب را گفت.

سپس فرمود: شما را به خدا سوگند که چون بازگشتید این حرفها را به افراد مورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۶

اطمینان خود بگویید. سپس فرو آمده و مردم نیز پراکنده شدند.

«احتجاج امام حسین علیه السّلام در توبیخ معاویه بر کشتاری که از شیعیان» «أمیر المؤمنین علیه السّلام نمود و اظهار رحمت بر آن مقتولین»

«احتجاج امام حسین علیه السّلام در توبیخ معاویه بر کشتاری که از شیعیان» «أمیر المؤمنین علیه السّلام نمود و اظهار رحمت بر آن مقتولین»

(۱) ۱۶۳- از صالح بن کیسان نقل است که گفت: وقتی دست معاویه به خون حجر بن- عدی و یارانش آلوده شد در همان سال قصد حجّ خانه را نمود و در آنجا با امام حسین علیه السّلام روبرو شده و بدو گفت:

أبا عبد اللَّه! خبر کاری که با حجر بن عدی و یارانش و شیعیان پدرت کردم بتو رسیده؟ فرمود: با آنان چه کردی؟ گفت: تمام را کشته و کفن نموده و بر همه اشان نماز خواندم!.

امام حسین علیه السّلام تبسّمی نموده و فرمود: آن گروه بر تو چیره شدند ای معاویه، که اگر ما شیعیانت را می کشتیم نه کفنشان کرده و نه بر آنان نماز خوانده و نه دفنشان می کردیم، خبر افتراء و بدگویی

تو نسبت به علیّ و حرکت مبغضانه ات نسبت به ما

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۷

و اعتراض عیبجویانه ات به بنی هاشم بمن رسیده، پس اگر این گونه عمل کردی بخود بیندیش و نفس خود در میزان حقّ و باطل قرار ده، اگر خودت را بزرگترین عیب نیافتی؛ عیب کوچکی هم در تو نبوده و ما در حقّ تو ستم کرده ایم، ای معاویه بفکر خودت باش و بغیر هدف و نشانه خود به محلّ دیگر تیر نینداز، و از سر دشمنی با ما از مکان نزدیک به دشمنی نپرداز، که بخدا سوگند تو از میان ما اطاعت مردی را کردی که قدیم الإسلام نبوده و نفاقش هم تازگی ندارد و بهیچ وجه فکر تو نیست، پس خود بفکر خود باش یا او را رها کن- یعنی: عمرو بن عاص-.

(۱) ۱۶۴- آن حضرت در جواب نامه ای که معاویه برایش فرستاد از سر احتجاج فرمود:

امّا بعد؛ نامه ات رسید، گفته ای: مطالبی از من به تو رسیده، که من از آنها بی نیازم، و پنداشته ای که من رغبتی در آنها دارم در حالی که من بغیر آنها بر تو سزاوارترم، و امّا آنچه از من بتو رسیده همه آنها را افرادی بینوا و سخن چین بافته اند، گروهی که جماعات را بهم می زنند، دروغ گفته اند! بدگویان سخن چین! من قصد جنگ و مخالفت با تو را ندارم، هر چند که در ترک این عمل از خدا در هراسم، و گمان ندارم خدا از این کارم راضی باشد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۸

و عذر مرا در باره تو و یاران ظالمت که مایه جمع حزب ظالمان با اولیای شیطان شده اند را بپذیرد.

(۱) مگر تو

قاتل حجر بن عدی برادر کنده و أصحاب صالح مطیع عابد او نیستی، آنان منکر ظلم بوده و بدعت را بد شمرده و حکم کتاب خدا را پیش می انداختند، و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری نمی ترسیدند، تو از سر ظلم و عدوان همه اشان را پس از امان و عهد و میثاق محکم؛ بی آنکه مسأله ای میان تو و ایشان بوده و نه حقد و کینه ای که در سینه داشته باشی؛ از لب تیغ گذراندی!.

مگر تو قاتل عمرو بن حمق؛ صحابه گرامی رسول خدا نیستی؛ بنده صالحی که شدّت عبادت او را تحلیل برده و رنگش را زرد و جسمش را نحیف کرده بود، پس از آنکه او را به عهود و میثاق الهی امانش دادی، امانی که اگر به پرندگان داده بودی همه آنها از بالای کوه بر تو نازل می شدند، سپس تو آن بزرگوار را از سر گستاخی و بی شرمی بر خدای و کوچک شمردن عهد و پیمان او به قتل رساندی! مگر تو آن نیستی که زیاد را همو که بر فراش بردگان عبد ثقیف بدنیا آمد برادر خود خواندی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۸۹

با اینکه خود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده بود که «فرزند متعلّق به صاحب فراش است و زانی را نصیبی جز سنگ نیست»، و تو با این کار سنّت رسول خدا را از روی عمد ترک گفته و بدون هدایت الهی از هوای نفس خود پیروی کردی، سپس او را بر عراقین (کوفه و بصره) حاکم کردی تا دست و پای أهل اسلام را قطع و چشمانشان را از کاسه درآورده و بر نخلهای خرما دار

بزند، مانند آن است که تو از أهل این امّت نیستی، و ایشان نیز از تو نیستند!!.

(۱) مگر در ماجرای حضرمیّین که زیاد در باره اشان از تو استفتاء نمود که اینان بر دین علیّ- که صلوات خدا بر او باد- هستند چه کنم و تو گفتی همه را بکش، و او نیز همه را کشته و مثله کرد، و دین علیّ و فرزند علیّ- بخدا سوگند- همان است که با آن بر سر تو و پدرت کوفت و به پشتوانه همان است که در این مکان جلوس نموده ای، و اگر آن نبود؛ بالاترین شرف تو و پدرت همان کوچ زمستانی و تابستانی بود که خداوند به واسطه ما بر شما منّت نهاده و آن را از دوش شما برداشت «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۰

(۱) و در نامه ات گفته بودی ملاحظه خود و دینت و امّت محمّد را بکن، و از سرکشی و پراکندگی این امّت بپرهیز که تو را وارد فتنه ای کنند. و من فتنه ای را عظیمتر از ولایت تو بر اینان نمی دانم، و هیچ نظری را برای خود و فرزندانم و امّت جدّم افضل از جهاد تو نمی دانم، که اگر آن را انجام دهم فقط قصدم قربت به خداوند است، و اگر آن را ترک گفته ام از خداوند بجهت این گناه استغفار می کنم و توفیق هدایت در کاری که دارم.

و ای معاویه تو در قسمت دیگری از نامه ات گفته ای: اگر تو را انکار کنم تو نیز همان کنی، و اگر در باره ات کید کنم تو هم به حیله دست یازی. مگر رأی و نظر تو از وقتی که بدنیا آمده ای جز کید

صالحان بوده!؟ هر چه خواهی در باره من کید کن که من امیدوارم که هیچ کدام از آنها زیانی بمن نرساند، و بر کسی زیانبارتر بر خودت نخواهد بود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۱

چرا که تو با حیله و کید به دشمنت ضربه می زنی ولی در نهایت موجب رسوایی خود خواهی شد، مانند رفتاری که در قتل و مثله ساختن این جماعت مرتکب شدی، پس از صلح و عهد و میثاقی که با اینان بستی همه را از لب تیغ گذراندی و تنها جرمشان ذکر مناقب ما أهل بیت؛ و بزرگداشت حقّ ما بود؛ حقّی که بدان مشرف و آگاهی، و آنان را کشتی از ترس اینکه مبادا پیش از اینکه کاری انجام دهند تو بمیری، یا اینان قبل از اینکه درک کنند بمیرند.

(۱) ای معاویه خود را آماده قصاص کن و مهیّای حساب، و بدان که خداوند را کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته جز آنکه همه را جمع و به حساب آورده است، و خداوند هیچ رضایتی از این اعمالت ندارد؛ دستگیری گروهی به ظنّ و شبهه، کشتن اولیایش به تهمت، و تبعید اینان از دار الهجره به دیار وحشت و تنهایی، و اینکه مردم را مجبور به بیعت پسرک خود نمودی، همو که شرب خمر کرده، و نرد بازی می نماید، تو با این اعمال فقط به خود خسارت زده و دینت را فروخته و در باره رعیّت خود مبتلاـ به نیرنگ و دغل بازی شده ای، و در امانت خود خیانت ورزیده و سخن سفیه جاهل را گوش کرده و پرهیزگار با ورع حلیم را ترساندی [بخاطر اینان، و

السّلام].

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۲

(۱) راوی گوید: وقتی معاویه نامه آن حضرت را خواند گفت: در دل او به من کینه ای بود که از آن بی خبر بودم.

فرزندش یزید و عبد اللّه بن أبی عمر بن حفص بدو گفتند: جواب دندانشکنی بدو بنویس که خوار و ذلیل شود، و پدرش را به کارها و آثار بد و زشت یاد کن.

معاویه گفت: مگر شما دو نفر نمی دانید که اگر من حقّاً بخواهم پدرش را بد گویم نمی توانم، بدرستی که شایسته من نیست که با اباطیل و عدم شناخت عیبگویی کنم، و اگر خود تو دیگری را به آنچه مردم نمی دانند عیبگویی کردی نه تنها در او جمع نشود که هیچ کس بدان توجّهی هم نخواهد کرد، و من قصد رسوایی و بدگویی حسین را نداشتم و در او مکانی برای عیب نیافتم، جز آنکه قصد داشتم نامه ای تهدید آمیز برایش بنویسم و جهالتش را بدو تفهیم کنم، سپس از این کار منصرف شدم.

راوی گوید: باری معاویه هیچ نامه ناراحت کننده ای برای آن حضرت ننوشت، و از ارسالات سابق چیزی نکاست؛ عطایایی که سالانه به یک ملیون درهم می رسید و این بغیر هدایا و متاعی بود که از همه جا برای آن حضرت ارسال می شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۳

«احتجاج امام حسین علیه السّلام با معاویه بر سر امامت خود» «و ذکر قسمتی از مفاخرات و مشاجراتی که میان او و معاویه رخ داد»

«احتجاج امام حسین علیه السّلام با معاویه بر سر امامت خود» «و ذکر قسمتی از مفاخرات و مشاجراتی که میان او و معاویه رخ داد»

(۱) ۱۶۵- از موسی بن عقبه نقل است که گفت: به معاویه خبر رسید که مردم چشمشان به حسین است، اگر تو با ترتیب مجلسی او را وادار به ایراد خطابه ای کنی لکنت

زبان و حصر او در کلامش بر همه نمایان می شود.

معاویه گفت: ما یک چنین گمانی به حسن داشتیم ولی نقشه ما بر آب شده و او روز بروز در دیده مردم بزرگتر شد و ما رسوا شدیم. (راوی گوید:) آنقدر اصرار کردند تا این را از حسین خواسته و گفت: ای أبا عبد اللَّه چه خوب است که بر منبر خطبه ای بخوانی.

پس آن حضرت به منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر- در جواب مردی که گفت: اینکه خطبه می خواند کیست؟- فرمود:

ما حزب و گروه غالب خدا و مقرّبین عترت رسول خدا، و أهل بیت طیّب و طاهر اوییم، ما یکی از دو چیز گرانبهایی هستیم که رسول خدا آن را پس از قرآن به ودیعت نهاد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۴

کتابی که در آن تفصیل هر چیزی است، و در پیش رو و پشت سر هیچ باطلی بدان راه ندارد، قرآنی که تفسیرش بعهده ما گذاشته شد و تأویلش ما را درمانده نکند بلکه بدنبال حقایق آن هستیم.

(۱) پس ما را اطاعت کنید که طاعت ما واجب است، چرا که قرین طاعت خدا و رسول است، خداوند می فرماید: «خدای را فرمان برید و پیامبر و صاحبان امر را، که از شمایند، فرمان برید، پس اگر در باره چیزی ستیزه و کشمکش کردید آن را به خدا و پیامبر بازگردانید- نساء: ۵۹»، و نیز فرمود: «و حال آنکه اگر آن را به پیامبر و صاحبان امر خویش باز می گرداندند هر آینه کسانی از آنان که [حقیقت] آن را بیرون می کشند آن را می دانستند، و اگر فزون بخشی و مهربانی

خدا بر شما نبود از شیطان پیروی می کردید مگر اندکی- نساء: ۸۳».

مبادا گوش به ندایی که شیطان به شما نموده کنید، زیرا او برای شما دشمنی است آشکار و مبین، که در این صورت همچون اولیا و دوستان او شوید که گفتند:

«امروز بر شما چیره شونده ای نیست و من پناه شمایم. و چون آن دو گروه رویاروی شدند بر دو پاشنه خود گردید- پشت کرد و گریخت- و گفت: من از شما بیزارم- انفال: ۴۸»، پس در آینده مکانی برای ضرب شمشیر و ورود نیزه شده و سنگریزه و حطام ستون ها

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۵

و اهدافی برای آماج تیرها گردید، سپس در آن روز سوگند هیچ کسی که قبلًا ایمان نیاورده و یا در ایمان خود کسب خیر و سعادت نکرده پذیرفته نشود.

معاویه گفت: ای أبا عبد اللَّه کافی است، حرف را رساندی!!.

(۱) ۱۶۶- از محمّد بن سائب نقل است که گفت: روزی مروان بن حکم به امام حسین علیه السّلام گفت: اگر مباهات شما به فاطمه نبود به چه بر ما فخر می کردید!؟

پس آن حضرت از جا جسته و گریبان مروان را گرفته- و در این کار بسیار قوی بود- و گلویش را فشرده و عمّامه او را بدور گردنش انداخت و چندان کشید که او بیهوش شد، سپس او را رها کرده و رو به جماعت قریش نموده و فرمود:

شما را بخدا سوگند می دهم که گفته هایم را اگر درست بود تصدیق کنید! آیا در روی زمین دو حبیبی که نزد رسول خدا محبوبتر از من و برادرم باشند می شناسید؟ یا دخترزاده پیامبری جز من و برادرم سراغ دارید؟

همگی گفتند: خدا می داند که

سراغ نداریم.

امام حسین علیه السّلام فرمود: و من هم در روی زمین فرد ملعونی که فرزند ملعون باشد جز این (مروان) و پدرش نمی شناسم که هر دو از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله طرد شده باشند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۶

بخدا که در شرق و غرب عالم مردی که نسبت اسلام بخود دهد دشمنتر [از این فرد] برای خدا و رسول و أهل بیت او نیست، و علامت و نشان کلام من در تو این است که چون غضب کنی رداء از دوشت می افتد.

راوی گوید: بخدا که مروان از جایش برنخاست تا خشمگین شده خود را تکاند و رداء از دوشش افتاد.

«احتجاج آن حضرت علیه السّلام بر أهل کوفه در کربلاء»

«احتجاج آن حضرت علیه السّلام بر أهل کوفه در کربلاء»

(۱) ۱۶۷- از مصعب بن عبد اللَّه مروی است که چون آن مردم امام حسین علیه السّلام را محاصره کردند آن حضرت سوار اسب خود شده و همه را دعوت به سکوت نموده و پس از حمد و ثنای الهی این گونه فرمود:

ای جماعت، هلاک و اندوه بر شما باد که به آن شور و وله ما را خواندید تا بفریاد شما رسیم و ما شتابان آمدیم پس شمشیر ما را که خود در دست شما نهاده بودیم بر سر ما آختید و آتشی که خود ما بر دشمن ما و شما افروخته بودیم بر ما افروختید، یار دشمن خود شدید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۷

در پیکار با دوستانتان، با اینکه نه به عدل میان شما رفتار کردند و نه امید خیر از آنها دارید، (۱) وای بر شما! چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها

خام ما را رها نکردید، لکن مانند مگس سوی فتنه پریدید و مانند پروانه در هم افتادید پس هلاک باد شما را ای بندگان کنیز و بازماندگان احزاب و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان که کلمات را از معانی برگردانید و گناهکاران که دم شیطان خورده اید و خاموش کنندگان سنّتها، آیا یاری آنان می کنید و ما را تنها می گذارید؟! آری بخدا سوگند بیوفائی و پیمان شکنی عادت دیرینه شما است، ریشه شما با غدر به هم پیوسته و آمیخته است و شاخهای شما بر آن پرویده، شما پلیدترین میوه اید گلوگیر در کام صاحب، و گوارا برای غاصب.

الا لعنت خدا بر ستمکاران عهدشکنی که عهدها پس از تأکید زیاد می شکنند حال اینکه خداوند شما را بر خود ضامن و کفیل فرمود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۸

(۱) اینک دعیّ بن دعیّ (یعنی این مرد بی پدر که بنی امیّه او را به خود ملحق کردند و زاده آن بی پدر) میان دو چیز استوار پای فشرده و بایستاده است؛ یا شمشیر کشیدن یا خواری کشیدن، و هیهات که ما به ذلّت تن ندهیم، خداوند و رسول او و مؤمنان برای ما زبونی نپسندند و نه دامنهای پاک (که ما را پرویده اند) و سرهای پر حمیّت و جانهائی که هرگز طاعت فرومایگان را بر کشته شدن مردانه ترجیح ندهند و من با این جماعت اندک با شما کارزار کنم هر چند یاوران مرا تنها گذاشتند. سپس با تمثّل به شعر شاعری (ظاهراً او فروه بن مسیک باشد) فرمود:

اگر پیروز شویم دیریست که پیروز بوده ایم، و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده ایم، عادت ما ترس نیست و لکن (کوشش برای زنده ماندن خود

می کنیم و کشتن دشمن) برای آنکه کشتن ما با دولت دیگران قرین است، اگر پادشاهان جاودان بودند که ما هم جاودان خواهیم بود، و اگر بزرگان ماندند که ما نیز خواهیم ماند، پس با آنها که از غم ما شاد می شوند بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدان چه ما رسیدیم خواهند رسید!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۹۹

(۱) ۱۶۸- و نقل است که وقتی أصحاب آن حضرت و تمام نزدیکانش به شهادت رسیدند و جز پسرش علیّ زین العابدین علیه السّلام و فرزند شیرخواره به نام عبد اللّٰه کس دیگری نزد او باقی نمانده و تنها شد آن حضرت درب خیمه آمده و فرمود:

این طفل را به من دهید تا با او وداع کنم! پس او را غرق بوسه ساخته در حالی که می فرمود: ای پسرکم وای بر حال این قوم وقتی محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله با آنان مخاصمه کند!.

گویند: ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه آن طفل نشسته و او را کشت، پس امام علیه السّلام از اسب بزیر آمده و با غلاف شمشیر قبری کند و او را بخون بیاغشت و دفن کرد آنگاه برخاسته و این اشعار را سرود:

همه کافر شدند و در گذشته از ثواب خداوند؛ ربّ جنّ و انس چشم پوشیده بودند.

در گذشته علیّ و فرزندش حسن که از طرف مادر و پدر کریم بود را بقتل رساند.

همگی از ایشان به خشم آمده و گفتند: الحال بر حسین یورش برده خونش بریزیم.

وای بر آن اراذل مردم که همه را برای أهل دو حرم مکّه و مدینه گرد آوردند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۰

(۱) سپس همه رهسپار

شده و سفارش نمودند که ما نیاز به رضای ملحدین داریم.

در ریختن خون من برای عبید اللّه که از نسل کافران است از خدا نترسیدند.

و ابن سعد با لشکری انبوه مرا آماج تیرهای خود ساختند.

و این بخاطر مسأله ای از قبل نبود جز مباهات من بنور دو ستاره قطبی:

یکی به علیّ خیر و نیکو پس از نبیّ و پیامبری که پدر و مادرش از قریش بودند.

پدر و مادر من برگزیده خداوند بودند و من فرزند دو برگزیده ام.

نقره ای که از طلا خالص شده، و من نقره ای هستم که فرزند دو طلا می باشم.

چه کسی پدر بزرگ یا پدری همچو من دارد که من فرزند آن دو پیشوایم.

فاطمه زهراء مادرم است و پدرم در هم کوبنده کفر در کارزار بدر و حنین است.

ریسمان دین، علیّ مرتضی است، او لشکر را فراری داده و بر دو قبله نماز خوانده.

و او در روز احد یورش و حمله ای برد که با قبض دو لشکر حقد و کینه را التیام داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۱

(۱) سپس در کارزار احزاب و فتح مکّه موجب مرگ لشکریان کافر بود.

این امّت بد در راه خدا مرتکب چه کاری در حقّ عترت رسول شدند.

عترت نیکوی پیامبر مصطفی و نسل علیّ دلاور در روز کارزار سپاه.

علیّ زمانی که جوانی تازه بالغ بود بپرستش خدا پرداخت و قریش بت می پرستید.

از ابتدا به بتها کینه می ورزید و لحظه ای با قریش آنها را سجده نکرد.

دلاورانشان را در کارزار بدر و تبوک «۲» و حنین با شمشیر خود آشنا ساخت.

سپس امام حسین علیه السّلام پیش آمده مقابل قوم ایستاد در حالی که شمشیر برهنه در دست، نومید از زندگی، آماده مرگ،

می فرمود:

منم فرزند علیّ پاک و طاهر از آل هاشم، همین مباهات مرا کافی است.

و جدّم رسول خدا؛ گرامی ترین مردم، و ما چراغ فروزنده خدا در میان خلقیم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۲

و مادرم فاطمه از نسل احمد است و عمویم جعفر به ذو الجناحین معروف.

و در میان ما کتاب خدا بدرستی و صدق نازل شد، و بین ما هدایت و وحی به خیر یاد می شود.

و ما امان الهی برای همه مردمیم، و پنهان و آشکار در میان مردم این را می گوییم.

مائیم والیان حوض که دوستارانمان را می نوشانیم، به ظرف رسول خدا، و منکری نداریم.

و پیروان ما در میان مردم بهترین شیعه اند، و کینه ورزانمان روز قیامت زیانبارند.

«احتجاج فاطمه صغری بر أهل کوفه»

«احتجاج فاطمه صغری بر أهل کوفه»

(۱) ۱۶۹- زید بن موسی بن جعفر از پدرانشان نقل نموده که حضرت فاطمه صغری علیها السّلام پس از بازگشت از کربلاء خطبه ای بدین شرح در کوفه ایراد فرمود:

حمد و سپاس میگویم خداوند را به شماره شنها و ریگها، و هم سنگ جهان از عرش تا خاک او را ستایش می کنم، و به او ایمان آورده ام و توکّل بر او کردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۳

و گواهی می دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانه بی شریک و اینکه محمّد (صلّی اللّه علیه و آله) بنده و فرستاده اوست و اینکه اولاد او را در کنار فرات سربریدند با آنکه کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی، (۱) بار خدایا بتو پناه می برم از اینکه دروغ بر تو بندم و خلاف آنچه بر رسول خدا فرستادی سخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصیّ خویش علیّ بن ابی طالب (علیه السّلام) امّا مردم حقّش

را غصب کردند و بیگناه او را کشتند، باز فرزند او را دیروز در خانه ای از خانه های خدا شهید کردند گروهی از مسلمانان به زبان، که نیست باد چنان مسلمانی، و تا آن حضرت زنده بود آبش ندادند و هنگام شهادت تشنگی او را فرو ننشاندند تا تو ای خداوند او را بجوار خود بردی، ستوده خوی پاک سرشت هنرهای وی شناخته و روش او روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید، او را از کوچکی به اسلام راه نمودی و در بزرگی خصائل وی را ستودی پیوسته با تو پیغمبرت دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خود بردی بی رغبت در دنیا و حرص بدان، بلکه راغب در آخرت بود برای رضای تو، در راه تو کوشش نمود، او را پسندیدی و برگزیدی و راه راست او را نمودی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۴

(۱) امّا بعد ای أهل کوفه، ای مردم دغا و بیوفاء و خودخواه، ما خانواده ای هستیم که خداوند ما را به شما آزمایش فرمود و شما را به ما، و ما از آزمایش پاک بیرون آمدیم و دانستیم و دریافتیم، سرّ الهی نزد ما است، و مائیم حافظ علم و حکمت خدا و مائیم آن حجّت که در زمین برای بندگان نصب فرمود.

ما را به بزرگی بنواخت و برسولش (صلّی اللَّه علیه و آله) برتری داد بر بسیاری از آفریدگان خود، امّا شما ما را دروغگو دانستید و ناسپاسی نمودید و کشتن ما را حلال شمردید و مال ما را تاراج کردید گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم، چنان که دیروز جدّ ما را

کشتید و از شمشیر شما خون ما میچکد به کین های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت و دلتان شاد شد، با خدای تعالی دلیری نمودید و مکری اندیشیدید و مکر خدا بهتر و بالاتر است، مبادا شما از ریختن خون و بردن مال ما شادمان شوید چون این مصیبت بزرگ که بما رسید در کتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه خداوند آن را انفاذ کند، و آن بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شما بخشید ننازید و نبالید که خداوند آن را که بخود ببالد و بنازد دوست نمی دارد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۵

(۱) هلاک باد شما را! منتظر لعنت و عذاب باشید! که گوئی اکنون آمده است و از آسمان لعنتها پی در پی فرو می بارد و شما را هلاک می کند و شما را در این جهان به جان یک دیگر اندازد آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جاودان مانید که بر ما ستم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد، وای بر شما! آیا می دانید کدام دست بر ما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدید، دل شما سخت شد و جگرها درشت گردید و بر دل و چشم و گوش شما مهر نهاده شد، شیطان در نظر شما زشتیها را بیاراست و نوید طول اجل داد و بر دیده شما پرده ای آویخته است و راه را نمی شناسید، هلاک باد شما را! ای أهل کوفه که شما را با رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله کینه ها است

و از وی خونها خواهید، آنگاه با برادرش علیّ بن ابی طالب علیه السّلام جدّ ما و با فرزندان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان و برگزیدگانند بیوفائی کردید و یکتن از شما می نازد به آن و می گوید:

ما علی و فرزندانش را کشتیم، با شمشیرها و نیزه های هندی، و زنانشان را اسیر کردیم همچو اسرای ترک، و ضربه ای زدیم آنچنان ضربه ای.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۶

(۱) پس فرمود: خاک و سنگ در دهانت ای شاعر! آیا به کشتن آن قوم مینازی که خداوند پاک و پاکیزه اشان کرد و پلیدی را از ایشان دور داشت، پس از این غصّه بسوز و مانند پدرت سنگ اسافل خویش را بزمین بسای هر کس فردا بدان رسد که از پیش فرستاد بر آن فضل که خداوند ما را بخشید رشگ میبرد، وای بر شما!:

گناه ما چیست که دریاهای ما جهان را فرو گرفت. و دریای تو آرام است که دعموص «۱» را هم نمی شناسد این فضل خدا است؛ به هر که خواهد می بخشد و خداوند را فضلی عظیم است، و کسی را که خداوند برایش نوری قرار نداد دیگر نوری نخواهد داشت.

راوی گفت: پس آوازها به گریه بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان بس است که دلهای ما را بسوزاندی و سینه های ما را (از غایت حسرت) کباب کردی، و اندرون ما را آتش زدی!! پس ساکت شد- سلام و درود بر او و پدر و جدّ بزرگوارش باد-.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۷

«خطبه حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» «در حضور مردم کوفه پس از مراجعت از کربلا»

«خطبه حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» «در حضور مردم کوفه پس از مراجعت از کربلا»

(۱)

۱۷۰- از حذیم بن شریک اسدیّ روایت شده است که چون علیّ بن حسین علیهما السّلام را با زنان از کربلا آوردند زنان أهل کوفه را دیدند زاری کنان و گریبان چاک زده و مردان هم با آنان می گریستند، زین العابدین علیه السّلام بیمار بود و از بیماری ناتوان پس به آوازی ضعیف و آهسته گفت: اینان بر ما گریه می کنند پس ما را که کشت؟! آنگاه زینب دخت علیّ علیهما السّلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید.

حذیم گوید: هرگز بانویی پرده نشین گویاتر از وی ندیدم، گوئی بر زبان علیّ علیه السّلام سخن می راند، و مردم را اشارت به سکوت فرمود، دمها فرو بسته شد و هر زنگی از بانگ بایستاد، آنگاه پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۸

(۱) امّا بعد، ای مردم کوفه، ای گروه دغا و دغل و بی غیرت، اشکتان خشک نشود و ناله اتان آرام نگیرد، مثل شما مثل آن زن است که رشته خود را پس از محکم تافتن و ریستن باز تار تار می کرد، سوگندهاتان را دست آویز فساد کرده اید، چه دارید مگر لاف زدن و نازش و دشمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسی نمودن و چون دشمنان سخن- چینی کردن یا چون سبزه ای بر پهن روئیده اید و گچی که روی قبر بدان اندوده «۱»، برای خود بد توشه ای فرستادید که خدای را بر شما بخشم آورد و در عذاب جاودان مانید، آیا برای برادرم می گریید، آری بگریید که شایسته گریستنید، بسیار بگریید و اندک بخندید که عار آن شما را گرفت و ننگ

آن بر شـما آمـد ننگی که هرگز از خویشـتن نتوانیـد شـست و چگونه از خود بشوئیـد این ننگ را که فرزند خاتم انبیاء؛ معدن رسالت و سیّد جوانان أهل بهشت را کشتید آنکه در جنگ سنگر شما و تنها حزب و دسته شما بود و در صلح موجب آرامش دل شما و مرهم زخم شما و در سختی ها التجای شما بود، و در محاربات مرجع شما او بود، بد است آنچه پیش فرستادید برای خویش، و بد است آن بار گناهی که بر دوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۰۹

(۱) نابودی باد شما را نابودی، و سرنگونی باد سرنگونی، کوشش شما بنومیدی انجامید و دست ها بریده شد و سودا زیان کرد و خشم پروردگار را برای خود خریدید و خواری و بیچارگی شما را حتم باشد.

می دانید چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه پیمانی شـکستید و چه پرده گی او را از پرده بیرون کشیدید و چه حرمتی از وی بدریدیـد و چه خونی ریختیـد؟! کاری شـگفت آوردید که نزدیک است از هول آن آسـمانها فرو ریزد و زمین بشـکافد و کوهها متلاشـی شود و از هم بپاشـد، مصـیبتی است دشوار و بزرگ و بـد و کـج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسـته در عظمت به پر بودن زمین و آسـمان است، آیا شگفت آورید اگر آسمان خون ببارد، و عذاب آخرت خوارکننده تر است و هیچ یاری نشوند، پس تأخیر و مهلت شما را چیره نکند که خدای تعالی از شتاب و عجله منزّه است و از فوت خونی نمی ترسد و او در کمینگاه ما و

شما است آنگاه این اشعار از انشای خود فرمود که:

چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله با شما گوید: این چه کاریست که کردید- و شما که آخرین امّت هستید-؟! به خانواده و فرزندان و عزیزان من؛ بعضی اسیرند و بعضی آغشته بخون،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۰

(۱) پاداش من که نیکخواه شما بودم این نبود که با خویشانم پس از من بدی کنید، من می ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند آن عذاب که قوم ارم را هلاک کرد.

پس از آنها روی بگردانید.

حذیم گفت: مردم را حیران دیدم و دستها به دندان می گزیدند، پیرمردی در کنار من بود می گریست و ریشش از اشک تر شده بود و دست سوی آسمان برداشته می گفت:

پدر و مادرم فدایشان؛ سالخوردگان ایشان بهترین سالخوردگانند و جوانان آنان بهترین جوانان و زنان ایشان بهترین زنان و نسل آنها والاتر از همه و فضل آنها بالاتر، و این اشعار سرود:

پیرانشان بهترین سالخوردگانند و نسل اینان اگر شمار شود عاری از هر تباهی و خواری است.

پس علیّ بن الحسین علیهما السّلام فرمود: ای عمّه خاموش باش، باقی ماندگان باید از گذشتگان عبرت گیرند و تو بحمد اللَّه ناخوانده دانائی و نیاموخته خردمند و گریه و ناله رفتگان را باز نمی گرداند. پس آن بانوی بزرگوار ساکت شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۱

سپس آن حضرت از مرکب فرود آمد و چادری زدند، او زنان را فرود آورده و داخل چادر شد.

«احتجاج حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام بر أهل کوفه» «وقتی از خیمه بیرون آمد و ایشان را بر بیوفائی و پیمان شکنی سرزنش نمود»

۱۷۱- حذیم بن شریک اسدیّ گفت: زین العابدین علیه السّلام بیرون آمد و مردم را اشارت فرمود که خاموش باشند و او ایستاده سپاس خدای گفت و ستایش او کرد

و بر نبیّ صلّی اللّه علیه و آله درود فرستاد آنگاه گفت:

ای مردم، هر کس مرا می شناسد و هر کس نمی شناسد [بگویم] من علیّ فرزند حسینم، که در کنار فرات او را کشتند بی آنکه خونی طلبکار باشند و قصاصی خواهند، من پسر آن کسم که حرمت او بشکستند و مال او را تاراج کردند و عیال او را به اسیری گرفتند، منم پسر آنکه او را محاصره کرده و کشتند و این برای فخر کافی است!.

ای مردم، شما را بخدا سوگند آیا در خاطر دارید بسوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی یاور گذاشتید؟!

الاحتجاج، ج ۲،، ص: ۱۱۲

پس هلاک باد شما را چه توشه ای برای خود پیش فرستادید و زشت باد رأی شما! به کدام چشم بروی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نظر می افکنید، وقتی با شما گوید عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید پس از امّت من نیستید!؟

راوی گفت: صدای مردم به گریه بلند شد و به یک دیگر می گفتند هلاک شدید و نفهمیدید، پس علیّ بن حسین علیهما السّلام فرمود: خدا رحمت کند آنکه نصیحت من بپذیرد و وصیّت مرا محض خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و خاندان وی نگاهدارد، زیرا ما را در الگو پذیری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شیوه ای است نیکو، همه گفتند: ای زاده رسول خدا ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم دل بجانب تو داریم و هوای تو در خاطر ما است خدای تو را رحمت فرستد فرمان خویش بفرمای که

ما جنگ کنیم با هر که جنگ کنیم با هر که جنگ تو خواهد، و آشتی کنیم با هر کس تو با او صلح کنی، و قصاص خون تو را از آنان که بر تو و ما ستم کردند بخواهیم!.

علیّ بن حسین علیهما السّلام فرمود: هیهات هیهات! ای بیوفایان مکّار، میان شما شهوات حائل شد، می خواهید همان اعانت که پدران مرا کردید همان گونه مرا هم اعانت کنید، هرگز چنین نخواهد شد!! سوگند به پروردگار راقصاتی (شتران حاجیان) که به منی برند

الاحتجاج، ج ۲، ج ۲، ص: ۱۱۳

آن زخم که دیروز از کشتن پدرم و أهل بیت وی بر دل من رسید هنوز بهتر نشده و التیام نیافته است، داغ پیغمبر فراموش نگشته و داغ پدرم و فرزندان پدر و جدّم موی رخسار مرا سپید کرده است و تلخی آن میان حلقوم و حنجره من است و اندوه آن در سینه من مانده است و خواهش من این است نه با ما باشید و نه بر ما، آنگاه فرمود:

تعجّبی در شهادت حسین نیست، و پدرش که بهتر و گرامی تر از او بود کشته شد، ای أهل کوفه به این مصیبتی که به حسین رسیده خوشحال نباشید هر چند بسیار عظیم است، کشته ای به شطّ فرات که جانم فدایش باد، جزای کسی که او را به شهادت رساند آتش جهنّم است.

الاحتجاج، ج ۲،ج ۲، ص: ۱۱۴

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام بر یکی از شامیان» «در بدء ورود او و همراهانش بر یزید بن معاویه- لعنه اللّه-»

۱۷۲- از دیلم بن عمر نقل است که گفت: هنگامی که اسیران آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به شام آوردند

من آنجا بودم، پس آنان را بر پلّکان مسجد که همیشه جای اسیران بود بر پای داشتند و در میانشان علیّ بن حسین علیهما السّلام بود، پس پیرمردی شامی نزد ایشان آمده و گفت: سپاس خدای را که شما را کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را برید!، و از ناسزا گفتن چیزی فرونگذارد. چون سخن او به آخر رسید حضرت بدو گفت: من سکوت کردم تا سخنت به پایان رسید و آنچه در دل از عداوت و کینه داشتی اظهار نمودی، پس تو نیز همچو من که برایت سکوت نمودم خاموش باش. پیرمرد شامی گفت: بگو.

حضرت فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: تا حال به این آیه برخورده ای: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى» «۱»؟ گفت: آری.

---

(۱) شوری: ۲۳.

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام بر یکی از شامیان» «در بدء ورود او و همراهانش بر یزید بن معاویه- لعنه اللّه-»

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام بر یکی از شامیان» «در بدء ورود او و همراهانش بر یزید بن معاویه- لعنه اللّه-»

(۱) ۱۷۲- از دیلم بن عمر نقل است که گفت: هنگامی که اسیران آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به شام آوردند من آنجا بودم، پس آنان را بر پلّکان مسجد که همیشه جای اسیران بود بر پای داشتند و در میانشان علیّ بن حسین علیهما السّلام بود، پس پیرمردی شامی نزد ایشان آمده و گفت: سپاس خدای را که شما را کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را برید!، و از ناسزا گفتن چیزی فرونگذارد. چون سخن او به آخر رسید حضرت بدو گفت: من سکوت کردم تا سخنت به پایان رسید و آنچه در دل از عداوت و کینه داشتی اظهار نمودی،

پس تو نیز همچو من که برایت سکوت نمودم خاموش باش. پیرمرد شامی گفت: بگو.

حضرت فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: تا حال به این آیه برخورده ای: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى» «۱»؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۵

(۱) فرمود: مائیم قربی و نزدیکان رسول که خواستار مودّت به ایشان شده، آیا در سوره بنی اسرائیل به حقّی که مخصوص ماست نه دیگر مسلمین برخورده ای؟ گفت: نه. فرمود:

آیا تا حال این آیه را تلاوت نموده ای: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» «۱»؟ گفت: آری.

فرمود: مائیم آن گروهی که خداوند به رسولش امر فرموده که حقّ ایشان را بپرداز.

پیرمرد شامی گفت: آیا واقعاً شما همان افرادید؟! حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: آری ما همان افرادیم، آیا این آیه را تلاوت کرده ای:

«وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى» «۲»؟ گفت: آری.

حضرت فرمود: ما ذو القربی می باشیم، آیا در سوره احزاب حقّی که فقط مخصوص ما نه دیگر مسلمین باشد یافته ای؟

گفت: نه.

فرمود: مگر این آیه را نخوانده ای: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» «۳»؟ پیرمرد شامی دست خود به آسمان بلند کرده و سه بار گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۶

خدایا بدرگاهت توبه می کنم! بار الها از عداوت به آل محمّد توبه می کنم، و از قاتلین أهل بیت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله اظهار بیزاری می جویم، تا حال قرآن تلاوت می کردم ولی متوجّه این مطالب نشده بودم.

«احتجاج حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی أمیر المؤمنین علیه السّلام» «با یزید وقتی آن ملعون با چوب بر دندانهای امام حسین علیه السّلام می زد»

«احتجاج حضرت زینب علیها السّلام دخت گرامی أمیر المؤمنین علیه السّلام» «با یزید وقتی آن ملعون با چوب بر دندانهای امام حسین

علیه السّلام می زد»

(۱) ۱۷۳- از شیخی راستگو از بزرگان بنی هاشم- و دیگران- نقل است که گفت: وقتی حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام و محارمش بر یزید ملعون وارد شدند و سر مبارک امام حسین علیه السّلام را درون طشتی مقابل یزید نهادند، آن ملعون با چوبی که در دست داشت به دندانهای مبارک آن حضرت زده و این اشعار را می خواند:

قبیله هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد، ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه (در جنگ احد)، از شادی فریاد می زدند و می گفتند ای یزید دستت شل مباد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۷

جز ایشان مانند «بدر» دادیم، این را بجای «بدر» کردیم و سربسر شد، من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد را از فرزندان او نجویم، (۱) [راوی گوید: وقتی حضرت زینب این صحنه را دید دست بگریبان فرا برد و آن را چاک زد و بآوازی سوزناک که دلها را پاره می کرد فریاد زد: یا حسینا! یا حبیب رسول خدا! فرزند مکّه و منی! فرزند فاطمه زهراء بانوی زنان! ای زاده محمّد مصطفی!.

راوی گوید: بخدا قسم هر کس را در مجلس بود گریاند و یزید ملعون خاموش نشسته بود، آنگاه زینب بر قدمهای خود ایستاده و بر مجلس مشرف شد و آغاز به خطبه نمود، تا کمالات محمّد صلّی اللّه علیه و آله را اظهار نموده و بگوید که برای رضای خدا صبر و شکیب می کنیم، نه برای ترس و وحشت!.]

راوی گفت: زینب- همو که پدرش علیّ

علیه السّلام و مادرش فاطمه علیها السّلام دخت گرامی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است- برخاسته و گفت:

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر جدّ و پدر بزرگم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۸

سرور انبیاء و مرسلین، خدای سبحان راست گفت: سزای آنان که کار زشت کردند زشت باشد که آیات خدا را تکذیب کردند و به آن استهزاء نمودند، (۱) ای یزید، آیا پنداری که چون اطارف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و راه چاره بر ما مسدود ساختی تا ما را برده وار به هر سوی کشانیدند ما نزد خدا خواریم و تو گرامی نزد اویی، و این غلبه تو بر ما از فرّ و آبروی تو است نزد خدا، پس بینی بالا کشیدی و تکبّر نمودی و بخود بالیدی، خرّم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته و کارهای تو آراسته، ملك و پادشاهی ما تو را صافی گشته اندکی آهسته تر! جاهلانه قدم بر ندار! آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی: کافران نپندارند که چون ایشان را مهلت دادیم، خیری برای آنان است، نه چنانست بلکه ما آنها را مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند و آنان را عذابی باشد دردناك؟!.

ای پسر آن مردمی که جدّ من اسیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود! از عدل است که تو زنان و کنیزان خود در پشت پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی، پرده آنان را بدری؛ روی آنان را بگشائی، دشمنان آنان را از شهری به شهری برند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۱۹

و بومی و غریب

چشم بدانها دوزند و نزدیک و دور، وضیع و شریف چهره آنان را می نگرند از مردان آنان نه پرستاری مانده است نه یاوری نه نگهـداری و نه مددکاری، اینها همه از گستاخی تو بر خدا و انکار بر رسول خدا و ردّ بر قرآن است، (۱) و تعجّبی ندارد و از چون تویی این اعمـال شـگفت نیست، چگونه امیـد دلسوزی و غمگساری باشـد از آنکه دهانش جگر پاکان را جویـد و بیرون انداخت و گوشتش از خون شهیدان بروئید، و علیه سرور انبیاء جنگ راه انداخت، و احزاب را گرد آورد، و اعلان جنگ نمود و شمشیرها را بر روی رسول خدا کشید؟! همو که از تمام عرب به خدا منکرتر بود و ناسپاسترین فرستاده بود، و بیش از همه با خدا اظهار دشـمنی می کرد، و از سـر کفر و طغیان مستکبرترین فرد بر پروردگار! ألا! اینها همه ثمره پس مانده کفر و کینه ای است که از درون سینه برای مردگان بدر می غرّد! پس چگونه به دشمنی ما خانواده شتاب ننماید آنکه سوی ما به چشم کینه و بغض نگرد، کفر خود به رسول خدا ابراز داشـته و سـخن بر زبان پرداخته و از سـر سرور به قتل اولاد رسول و اسارت ذرّیّه اش بدون هیچ تحزّن و استعظامی به پدران خود بالیده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۰

و می گوید:

از شادی و سرور فریاد می زدند و می گفتند: یزید دستت شل مباد!

و رو به دنـدانهای أبو عبـد اللَّه- همان مکان بوسه رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله- نموده با عصای کوتاهش بدانها می زند و شادی و سرور از رخسارش می درخشد!! (۱) بجانم قسم با ریختن خون

سرور جوانان بهشتی، و فرزند پیشوای عرب، و خورشید آل عبد المطّلب زخم را ناسور کرده و ریشه های فضیلت و تقوی را از جا برکندی! و بر پدران خود بالیده و باد در بینی انداختی، و با ریختن خون آن حضرت خود را به سلف کافر خود مقرّب نمودی، سپس فریاد برآوردی! و بجانم قسم اگر حضورت بودند ندایشان می دادی! (غم مخور) که در همین زودی نزد آنان روی و آرزو کنی کاش دست خشک شده و از پدر و مادر زاده نشده بودی، آن هنگام که به سوی غضب الهی رهسپاری و خصم تو [و پدرت] رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۱

(۱) خدایا داد ما را بستان و از این ستمگران انتقام ما را بکش و خشم خود بر آنکه خون ما بریخت و عهدمان بشکست و حامیان ما را بکشت و هتک حرمت ما کرد فرود آر!، پس همان که خواستی مرتکب شدی، بخدا که فقط پوست خود را شکافتی و گوشت خودت را پاره پاره کردی و زودا بر رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در آئی با آن بار که بر دوش داری از ریختن خون دودمان وی و شکستن حرمت عترت و پاره تن او جایی که خداوند پریشان آنان را به جمعیّت مبدّل کند و از ستمکار بدیشان انتقام کشد، و داد آنان بستاند پس تو را قتل اینان تحریک نکند و مپندار آنان را که در راه خدا کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی داده می شوند؛ در حالی که بدان چه خداوند از فزونی و بخشش

خود به آنان داده است شادمانند، همین بس که خداوند تو را ولیّ و حاکم است و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله خصم و جبرئیل پشتیبان.

و آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد بزودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدامیک شما بدتر و راه کدامیک گمراه کننده تر است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۲

(۱) و اگر مصائب روزگار با من این جنایت کرد (و مرا به اسیری به اینجا کشانید) و ناچار شدم با تو سخن گویم باز قدر تو را بسیار پست دانم و سرزنشهای عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (و این حشمت و امارتت موجب ترس و وحشت من نشود و خود را نبازم و نترسم و این جزع و بیتابی که در من بینی از هیبت تو نیست) پس از آنکه چشمهای مسلمین را (در مصیبت برادر و خاندانم) گریاندی و دلهاشان را بریاندی، اعوان و یارانت در این راه دلهایی سخت داشتند، و جانهای سرکش و ابدانی مملوّ از غضب خدا و لعن رسول، که شیطان در آن لانه کرده و تخم گذارده بود، و با تکیه بر این گروه قدم برداشته و اقدام کردی! جای بسی تعجّب و شگفتی است که پرهیزگاران و اولاد انبیاء و نسل اوصیاء بدست طلقای خبیث و نسل هرزگان و فاجران کشته و به شهادت می رسند!!، خون ما از سر پنجه های شما می ریزد و گوشتهای ما از دهنهای شما بیرون می افتد و آن بدنهای پاک و پاکیزه بر روی زمین افتاده را گرگان سرکشی می کنند و کفتاران آنان

را در خاك مى غلطانند. اگر امروز به گمان خود غنيمت بدست آوردى و سود بردى به همين زودى زيان كنى وقتى كه نيابى مگر همان را كه دست تو از پيش فرستاد و خداوند بر بندگان ستم نكند.

الاحتجاج، ج ٢، ص: ١٢٣

(١) شكوه و شيون بخدا بريم و اعتماد بر او كنيم، پس هر كيد كه دارى بكن و هر چه كوشش خواهى بنماى و هر جهد كه دارى بكار بر، بخدا سوگند ذكر ما را از يادها محو نتوانى كرد و وحى ما را كه خداوند فرستاد نتوانى ميرانيد و بغايت ما نتوانى رسيد و ننگ اين ستم را از خويش نتوانى سترد، رأى تو سست است و شماره ايّام دولت تو اندك و جمعيّت تو به پريشانى گرايد آن روز كه منادى فرياد زند: «لعنت بر ستمكاران متجاوز».

و شكر و سپاس خداوندى را سزا است كه حكم و امر كرد به واسطه اولياى خود به سعادت و ختم احوال اصفياء ببلوغ مطالب ارادت، و نقل ايشان نموده به رحمت و رأفت و به رضوان و مغفرت، و به مشقّت تو گرفتار و مبتلا و ممتحن به جز تو خاكسار نگردانيد.

و استدعاى من از خداوند اين است كه اجر و پاداش برگزيدگانشان را به كمال رسانده و ثواب و اندوخته اشان را جزيل فرمايد! و درخواست مى كنم جانشين نيكويى بر ايشان گذارده و بازگشت خوبى بر ايشان مهيّا نمايد كه رحيم و با رأفت است.

يزيد ملعون از در پاسخ به آن فرمايشات گفت:

فريادى است كه از زنان شايسته است، نوحه گران را مرگ ديگران سهل نمايد! سپس دستور به ردّ و بازگشت آنان داد.

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۱۲۴

(۱) ۱۷۴- و نقل است که خانم فاطمه دخت گرامی امام حسین علیه السّلام فردی خوش- روی بود و نزد بانوان دیگر أهل بیت جلوس فرموده بود، در اینجا فردی شامی و سرخ- روی نزد یزید برخاسته و گفت:

ای امیر مؤمنان، این دختر را به من ببخش!- و مرادش همان حضرت بود- با این کلام آن جناب دست بدامن عمّه اش حضرت زینب علیها السّلام شده و گفت: یتیم شدم کنیز هم بشوم؟! حضرت زینب علیها السّلام به مرد شامی گفت: دروغ بافتی و پستی کردی، بخدا که این کار نه از تو و نه از او (یزید) ساخته است! یزید به خشم آمده و گفت: این در حیطه قدرت من است اگر بخواهم همان کنم.

حضرت زینب فرمود: هرگز! بخدا سوگند که خداوند این را برای تو قرار نداده، مگر اینکه بخواهی از آئین و دین ما خارج شده و دین دیگری اختیار کنی! یزید گفت: تنها پدر و برادر تو بودند که از دین خارج شدند!.

حضرت زینب علیها السّلام فرمود: در پرتو دین خدا و آئین [جدّ و] پدر و برادر من بود که تو هدایت شدی اگر واقعاً مسلمانی!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۵

یزید ملعون گفت: دروغ بافتی ای دشمن خدا! حضرت زینب فرمود: فعلًا تو حاکم و امیری و به ناروا دشنام می دهی و با قدرت زور می گویی!.

با این جواب گویا یزید ملعون حیا کرده و ساکت شد. فرد شامی آن کلام باز گفت، یزید جواب داد: دور شو، خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد.

«احتجاج حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام» «با یزید ملعون وقتی آن حضرت را نزد او بردند»

«احتجاج حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام» «با یزید ملعون وقتی آن

حضرت را نزد او بردند»

(۱) ۱۷۵- راویان موثّق و راستگو نقل کرده اند که وقتی حضرت سجّاد علیه السّلام را همراه با کاروان اسرا از فرزندان امام حسین علیه السّلام و خانواده اش بر یزید ملعون وارد کردند یزید به آن حضرت گفت:

ای علیّ، خدا را سپاس که پدرت را کشت! حضرت فرمود: مردم پدرم را کشتند.

یزید گفت: خدا را سپاس که با قتل او خیالم را آسوده ساخت!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۶

(۱) حضرت فرمود: بر قاتلین پدرم لعنت خدا باد! ای یزید فکر می کنی من خدا را لعنت کردم!؟

یزید گفت: ای علیّ، بهتر است به منبر رفته و مردم را از فتنه پدرت و فتحی که خداوند روزی أمیر المؤمنین (یعنی یزید) نمود با خبر سازی.

حضرت علیّ بن حسین علیهما السّلام فرمود: نمی دانم مقصود تو از این مطلب چیست.

پس به منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا فرمود:

ای مردم، هر که مرا شناخت شناخت، و هر که نشناخت من خودم را به او معرّفی می کنم:

منم فرزند مکّه و منی، فرزند مروه و صفا، فرزند محمّد مصطفی، فرزند کسی که بر هیچ کس پوشیده نیست، فرزند کسی که به ملکوت اعلی شتافته و از سدره المنتهی نیز گذشت، و منزلت قرب او همچون دو قاب قوس کمان، یا نزدیکتر شد.

با شنیدن این کلام چنان جوش و خروشی از گریه و فغان در میان أهل شام بپا خاست که یزید بر جان خود ترسید، پس دستور داد مؤذّن اذان گوید، در شروع به اذان چون به فراز «اللَّه أکبر، اللَّه أکبر» رسید حضرت بر منبر نشست، و چون به

فراز «أشهد أن لا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۷

إله إلّا اللَّه، أشهد أنّ محمّداً رسول اللَّه» رسید حضرت گریسته و روی به یزید نموده و فرمود:

ای یزید این فردی که نامش در اذان آمد پدر من است یا تو؟! (۱) یزید گفت: بلکه پدر شما است؛ از منبر بیا پایین. پس فرود آمده و در گوشه ای از مسجد جلوس فرمود، در اینجا «مکحول» یکی از صحابه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با او دیدار کرده و گفت: چگونه شب را بروز آوردی؟

فرمود: میان شما با حالی همچون حال بنی اسرائیل میان آل فرعون؛ که پسرانشان را سر می بریدند و زنانشان را به کنیزی می بردند، و در این سختی؛ بلا و امتحانی بزرگ بود که خدا شما را بدان آزمود.

پس هنگام بازگشت به منزل یزید حضرت سجّاد علیه السّلام را فراخوانده و بدو گفت:

ای علیّ «۱» آیا با پسرم خالد کشتی می گیری! حضرت فرمود: کشتی من با او تو را چه سود، یک کارد به من و یک کارد به پسرت بده تا قوی تر ضعیفتر را بکشد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۸

پس یزید او را به سینه خود چسبانده و گفت:

با این طبیعت از جانب اخزم آشنایی کامل دارم، شیر بچّه را همی ماند بدو.

گواهی می دهم که تو بحقّ فرزند علیّ بن ابی طالب هستی.

(۱) سپس حضرت سجّاد علیه السّلام بدو فرمود: ای یزید، به من رسیده که قصد کشتن مرا داری، اگر راست است با این گروه زنان فردی را بفرست که ایشان را به سلامت به حرم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله برساند!!.

یزید ملعون به آن حضرت گفت: جز تو کسی

مأمور این کار نخواهد شد، خدا این- مرجانه را لعن کند، بخدا که من او را امر به قتل پدرت نکردم، و اگر من خود متولّی جنگ با او بودم هرگز او را نمی کشتم! سپس آن حضرت را با هدایای زیادی بهمراه خانواده و کاروان زنان رهسپار مدینه کرد «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۲۹

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت»

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت»

(۱) ۱۷۶- مردی از اهالی بصره نزد آن حضرت آمده و گفت:

ای علیّ بن حسین، جدّ شما علیّ بن ابی طالب أهل ایمان را به قتل رساند! با این سخن اشک در دیدگان آن حضرت جمع شده و در کف دستش جمع گشت، سپس آن را بر ریگها کوبیده و گفت:

ای برادر أهل بصره، نه بخدا این گونه نیست، علیّ هیچ مؤمنی را نکشت و خون هیچ مسلمانی را نریخت، آنان أهل اسلام نبودند بلکه در دل کافر و در ظاهر مسلمان بودند، و زمانی که بر کفر خود یار و اعوانی یافتند آن را آشکار ساختند، حال اینکه أهل خبره و حافظان آل محمّد نیک آگاهند که أصحاب جمل و صفّین و نهروان بر زبان رسول خدا لعن شده اند، پس رسوا باد آنکه افترای بر خدا و رسول بست! شیخی از اهالی کوفه گفت: ای علیّ بن حسین، جدّ تو (علیّ) می گفت: «برادرانمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۰

بر ما ستم نمودند».

فرمود: مگر این آیه را تلاوت نکرده ای «و به قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم- اعراف: ۶۵»، و قوم عاد نیز مانند همان برادرانی است که در کلام أمیر

المؤمنین آمده، خداوند هود و یارانش را نجات داد، و قوم عاد را با بادی عقیم هلاک ساخت.

(۱) ۱۷۷- و به اسناد گذشته از حضرت سجّاد علیه السّلام نقل است: او در حال بازگویی سرگذشت مسخ شدگان از بنی اسرائیل به میمون بود و در آخر فرمود: خداوند این قوم را به جهت صید ماهی در روز شنبه مسخ فرمود، شما فکر می کنید خداوند با این مردمی که اولاد پیامبرش را کشته و حرمت او را شکستند چه خواهد کرد؟ پروردگار اگر چه در این دنیا ایشان را مسخ نکرد ولی برای اینان چندین برابر عذاب مسخ در آخرت شکنجه ای سخت آماده فرموده است.

یکی پرسید: ای زاده رسول خدا! ما این حدیث را شنیده بودیم، ولی برخی از ناصبین بما می گویند: اگر قتل حسین بن علیّ علیهما السّلام باطل بود که آن از صید روز شنبه بمراتب عظیمتر و سختتر بوده، پس آیا نباید خداوند بیشتر از آن مقدار که بر صیّادان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۱

روز شنبه غضب کرد بر قاتلین آن حضرت خشم کند؟! (۱) حضرت فرمود: به این ناصبان بگو: مگر گناهان ابلیس بزرگتر از کسانی نیست که به اغوای او کافر شدند؛ پس چرا خداوند آنان را مثل قوم نوح و فرعون هلاک کرد ولی با ابلیس کاری نکرد، مگر او به هلاکت شایسته تر نیست، پس چرا خداوند این مردمی که بجهت ابلیس مرتکب عمل موبقات «۱» شدند را نابود کرد ولی ابلیس را با آن همه دغلی مهلت داد؟! مگر نه این است که پروردگار ما با تدبیر و حکم خود حکیم است که چه کسی را هلاک و چه کسی

را باقی گذارد؟ پس همین طور در باره صیّادان روز شنبه و قاتلان حسین علیه السّلام حکیمانه حکم فرموده، و بازخواست مختصّ بندگان است نه حضرت حقّ.

و حضرت باقر محمّد بن علیّ بن الحسین علیهم السّلام فرمود: وقتی پدرم این حدیث را بازگفت یکی از افراد مجلس گفت: ای زاده رسول خدا، چگونه خدا نسل این گروه را بخاطر گناهان و معاصی گذشتگان و پدرانشان مورد عتاب و توبیخ قرار می دهد؛

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۲

با اینکه خود فرموده: «هیچ کسی بار دیگری را بر دوش نگیرد- انعام: ۱۶۴»؟!.

(۱) حضرت زین العابدین علیه السّلام فرمود: بی شکّ قرآن به لغت عرب نازل شده و آن أهل زبان را به لغتشان مخاطب قرار می دهد، مردی از قبیله تیم- که قبیله اش یک شهری را غارت کرده و همه را کشته بودند- گفت: فلان شهر را غارت کردید و فلان کار را انجام دادید، ولی فرد عرب- بجای لفظ غارت- می گوید: ما فلان کار را با فلان قبیله کردیم، و ما آل فلان را به اسارت گرفتیم، و ما فلان شهر را نابود کردیم. قصد آن را ندارند که خود را در آن کار شریک بدانند، قصد آنان سرکوفت است و قصد اینان افتخار، که قوم ایشان بود که فلان کار را انجام داد.

و کلام خداوند در این آیات فقط قصد توبیخ گذشتگان و سرزنش این افرادی است که امروز بر آن کردار مباهات می کنند، زیرا آن لغتی است که قرآن بر آن پایه نازل شده است، و بدین خاطر بود که بازماندگان از اعمال گذشتگان خود راضی و خشنود بودند و آن را بر آنان روا می داشتند، پس

می شود به ایشان گفت: شما مرتکب آن اعمال شدید، یعنی: به زشتی کارشان رضایت دادید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۳

(۱) ۱۷۸- از أبو حمزه ثمالی نقل است که گفت: یکی از قضات أهل کوفه بر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد شده و گفت:

خدا مرا فدایت کند! مرا از حقیقت آیه «و میان آنان و آبادیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم آبادیهای پیدا و پیوسته پدید آوردیم، و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم [و گفتیم:] در آنها شبها و روزها ایمان و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸» آگاه فرما؟

حضرت فرمود: اطرافیان شما در عراق چه می گویند؟ گفت: می گویند مراد مکّه است.

فرمود: مگر در جایی بیشتر از مکّه سرقت دیده ای؟ گفت: پس آن چیست؟

فرمود: مراد فقط مردان است. گفت: این در کجای قرآن است؟

فرمود: مگر آیه «و بسا ده و آبادی که از فرمان پروردگارشان و فرستادگان او سر باز زدند- طلاق: ۸» و: «و آن آبادیها را چون ستم کردند هلاک کردیم- کهف: ۵۹» و: «و از شهری که در آن بودیم و از کاروانی که با آن آمدیم بپرس- یوسف: ۸۲» را نشنیده ای؟ آیا پرسش از قریه و آبادی می کند یا مردان یا قافله؟

راوی گوید: آن حضرت در این معنی آیات دیگری را تلاوت نمود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۴

سائل پرسید: قربانت گردم، پس اینان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان ما هستیم، مگر این آیه را نشنیده ای که فرموده: «در آنان شبها و روزها ایمن و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸»؟ فرمود: مراد ایمنی از انحراف و کجی است.

(۱) ۱۷۹- و روایت شده که حضرت زین

العابدين عليه السّلام بر حسن بصرى عبور كرد در حالى كه او در سرزمين منى مردم را موعظه مى كرد، آن حضرت ايستاده و به او گفت:

صبر كن تا حالى كه در آنى برايت بازگو كنم: آيا در اين حال كه هستى از وضع ميان خود و خدا به آن حدّ از رضا رسيده اى؛ اگر فردا تو را مرگ دريابد؟ گفت: نه.

فرمود: آيا قصد دارى از اين حال كه هستى خود را به حالى كه از آن راضى هستى تحوّل و انتقال دهى؟ حسن بصرى سر بزير انداخته و پس از مدّتى گفت: اگر بگويم راست نگفته ام.

فرمود: آيا اميد به پيامبرى پس از محمّد صلّى اللّه عليه و آله دارى كه با او برايت سابقه اى باشد؟

گفت: نه.

فرمود: آيا اميد به سرايى جز اين دنيا دارى كه به آنجا بازگردانده شوى و در آن به عمل پردازى؟ گفت: نه.

الاحتجاج، ج ٢، ص: ١٣٥

فرمود: آيا فرد خردمندى را سراغ دارى كه با اين حال كه از خودش راضى باشد؟ كه تو در حالى هستى از وضع ميان خود و خدا راضى نبوده و در اميد تحوّل و انتقال به حال ديگر هم صادق نيستى، و اميد به پيامبرى پس از محمّد صلّى اللّه عليه و آله هم ندارى، و نه سرايى جز اين دنيا كه در آن بكار پردازى، با اين حال مردم را موعظه مى كنى؟!!.

[و بروايتى ديگر: براى چه مردم را از عمل مشغول ساخته و آنان را موعظه مى كنى؟] راوى گويد: وقتى آن حضرت رفت حسن بصرى گفت: او كه بود؟ گفتند: علىّ بن- الحسين، حسن بصرى گفت: اينان از خاندان علم و دانشند!.

و پس

از آن دیگر مشاهده نشد که حسن بصری مردم را موعظه و نصیحت کند.

(۱) ۱۸۰- و از أبو حمزه ثمالی نقل است که گفت: از امام سجّاد علیه السّلام شنیدم که مردی از قریش را حدیث می کرد و می گفت: وقتی خداوند توبه آدم علیه السّلام را پذیرفت او با حوّا نزدیکی نمود- و از زمان خلقت او و حوّا جز در زمین با او نزدیکی نکرده بود-، و این پس از پذیرش توبه از جانب خداوند بود، و حضرت آدم خانه خدا و اطراف آن را تعظیم می داشت، و هر گاه قصد نزدیکی داشت هر دو از حرم خارج شده و در بیرون از حدّ حرم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۶

عمل نزدیکی را انجام می داد، سپس هر دو غسل می کردند، و این به جهت احترام به حرم بود، سپس به حیاط حرم بازمی گشت.

باری از حوّا بیست پسر و بیست دختر متولّد شد، و در هر شکم یک پسر و یک دختر برایش تولّد می یافت، و اوّلین فرزند او «هابیل» همراه با یک دختر بنام «اقلیما» بود، و در زایمان دوم: «قابیل» با دختری بنام «لوزا»، و لوزا زیباترین دختر او بود.

زمانی که آنان به بلوغ رسیدند از ترس فتنه و گرفتاری حضرت آدم همه را فراخوانده و به هابیل پیشنهاد ازدواج با لوزا و قابیل با اقلیما را داد.

قابیل گفت: از این تصمیم راضی نیستم، آیا خواهر زشت هابیل را به من، و خواهر زیبای مرا به هابیل تزویج می کنی؟!.

حضرت آدم علیه السّلام فرمود: پس میانتان قرعه می اندازم، لوزا و اقلیما سهم هر کدامتان که شد او را با همان تزویج می کنم.

هر دو بدان راضی

شدند، پس میانشان قرعه انداخت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۷

پس بر همان رأی اوّل سهم هابیل؛ لوزا خواهر قابیل شد و سهم قابیل اقلیما خواهر هابیل گردید، پس بر اساس همان قرعه آنان را نزد خداوند به زوجیّت هم درآورد.

و پس از آن خداوند ازدواج با خواهر را ممنوع و حرام فرمود.

مرد قرشی از امام علیه السّلام پرسید: آیا از آن دو صاحب فرزند هم شدند؟ فرمود: آری، پرسید: این عمل (ازدواج با خواهر) که امروز رفتار مردم مجوس است!.

حضرت فرمود: مردم مجوس پس از تحریم الهی این عمل را انجام دادند.

سپس بدو فرمود: منکر این مطلب مباش، هر آینه این قوانینی است که قبلًا جاری شده، مگر خداوند حوّا را از آدم نیافرید و بعد همو را به تزویج آدم درآورد، این نیز یک قانون از قوانین آنان بود، و پس از آن خداوند آن عمل را تحریم فرمود.

(۱) ۱۸۱- روزی عبّاد بصریّ در راه مکّه به حضرت سجّاد علیه السّلام برخورده و به او گفت:

ای علیّ بن الحسین، آیا جهاد با سختیهاش را ترک گفته و رو سوی حجّ با آسانی آن آورده ای؟! در حالی که خداوند می فرماید: «خدای از مؤمنان جانها و مالهاشان را بخرید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۸

و به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد، در راه خدا کارزار می کنند پس می کشند و کشته می شوند. و عده ای است راست و درست بر خدای در تورات و انجیل و قرآن، و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است؟ پس به این خرید و فروخت که کردید شادمان باشید. و این است رستگاری و کامیابی بزرگ- توبه: ۱۱۱»؟! [حضرت فرمود: آیه

را تمـام کـن، گفـت:] «همـان تـوبه کننـدگان و پرسـتندگان و سـتایندگان سـپاسدار و روزه داران و رکـوع کننـدگان و سجودکننـدگان و فرماینـدگان به کار نیک و بازدارنـدگان از کار زشت و نگهـداران مرزهای خـدای، و مؤمنان را مژده باد!- توبه: ۱۱۲».

حضرت فرمود: هر گاه این گروه- که دارای این صفات باشند- را یافتی جهاد با ایشان افضل از انجام حجّ است؟!.

(۱) ۱۸۲- آن حضـرت از نبیـذ سؤال شـد، فرمـود: گروهی آن را نوشـیده و مردم صـالحی آن را تحریم داشـتند، پس گواهی شهوت پرستان بیشتر در خور نپذیرفتن است تا شهادت أهل ریاضت!.

(۲) ۱۸۳- از عبد اللَّه بن سنان نقل است که حضرت صادق علیه السّلام می فرمود: مردی به امام علیّ بن الحسین علیهما السّلام گفت: فلانی تو را منسوب به گمراهی و بدعت می کند!.

فرمود: رعـایت حقّ مجلس آن مرد را بخـاطر نقل گفتارش به ما نکردی، و حقّ مرا نیز مراعات نکردی چرا که از برادرم مطلبی را بمن رساندی که از آن خبر نداشتم، براستی که مرگ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۳۹

همه ما را فرا می گیرد، و بیرون شدن از خاک اجتماع ما، و رسـتاخیز و قیامت محلّ قرار ما است، و خود خداوند میان ما حکم می فرماید. زنهار که غیبت کسی نکنی، زیرا غیبت خورش سگان جهنّم است.

و بـدان کسـی که بسیار عیب مردمان گویـد، همان زیاده گویی به زیانش بر او شـهادت دهد که به همان مقدار به دنبال عیب بوده.

(۱) ۱۸۴- شخصی از آن حضرت پرسید: سکوت بهتر است یا سخن گفتن؟ فرمود:

هر کدام دارای آفاتی است، و در صورت نداشتن آفت، حرف زدن بهتر از سکوت است.

پرسید: ای زاده رسول

خدا این چگونه است؟ فرمود: زیرا خداوند انبیا و اوصیا را به خموشی و سکوت مبعوث نفرمود بلکه به سخنرانی و کلام، و بهشت جزای سکوت نشده، و نه ولایت خداوند بدان واجب، و نه آتش جهنّم بخاطر آن محصور، و نه غضب الهی بدان فرو نشیند، و همه اینها فقط و فقط در پرتو کلام و سخن گفتن است، و من قادر نیستم که ماه را با خورشید برابر کنم، تو فقط فضل سکوت بر کلام را می گویی نه فضیلت کلام و سخن گفتن بر سکوت و خموشی را.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۰

(۱) ۱۸۵- از امام باقر علیه السّلام نقل است که گفت: وقتی حسین بن علیّ علیهما السّلام به شهادت رسید، محمّد ابن حنفیّه کسی بدنبال امام سجّاد فرستاده و با او خلوت نموده و گفت:

ای پسر برادر، تو خود می دانی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله وصیّت و امامت پس از خود را به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نهاد، سپس به حسن، و بعد هم به حسین علیهما السّلام، حال پدرت علیه السّلام به شهادت رسیده و بر کسی وصیّت نکره، و من عموی تو و هم ریشه توام، و من در این سنّ و قدمت از تو در این سنّ جوانی به آن مقام شایسته ترم، پس در مسأله وصیّت و امامت با من منازعه و مخالفت مکن!.

حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام بدو گفت: ای عمو، رعایت تقوای الهی را نموده و ادّعای چیزی که حقّ تو نیست را مکن، من تو را موعظه می کنم که از بی خبران نشوی، ای عمو، بدرستی که پدرم- صلوات خدا

بر او بـاد- پیش از آنکه آهنـگ عراق را کنـد به من وصـیّت نمود و سـاعتی پیش از شـهادت بـا من در این باره عهـد بست، و سلاـح رسـول خـدا صـلّی اللَّه علیـه و آلـه نزد من است، پس متعرّض آن مشـو و گر نه می ترسم عمرت کوتـاه شـده و حـالت دگرگون و پراکنده شود، و بی شکّ خداوند تبارک و تعالی عهد فرموده که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۱

امامت و وصیّت را فقط در نسل حسـین علیه السّـلام قرار دهد، اگر قبول نداری بیا برویم نزد حجر الأسود تا از آن طلب حکم کنیم.

(۱) امـام باقر علیه السّـلام فرمود: کلام میان آن دو در مکّه بود تا اینکه نزد حجر الأسود رفتنـد، حضـرت سـجّاد علیه السّـلام به محمّد ابن حفیّه گفت:

ابتدا شما به درگاه خداوند ناله و ابتهال کرده و بخواه که حجر را برایت به نطق آورد سپس من درخواست می کنم.

محمّد ناله و ابتهال نموده و درخواست کرد ولی هیچ جوابی از حجر نشنید.

حضرت فرمود: ای عمو بی شکّ اگر تو وصیّ و امام بودی حتماً جوابت می داد.

محمّد گفت: پسر برادرم حال تو بخواه، پس آن حضرت دست بدرگاه خداوند شد سپس خطاب به حجر گفت: تو را قسم به آن خـدایی که در تو میثـاق انبیـا و اوصـیا و همه مردم را قرار داد که بـا زبـان عربی مبین بگویی وصـیّ پس از حسـین بن علیّ کیست؟

پس حجر آنچنـان به جنبش آمـد که نزدیـک بود از جـا کنـده شود سـپس خداونـد آن را به زبان عربیّ مبین گویا فرمود پس گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۲

خداوندا بدرستی وصیّت و امامت پس از حسین بن علیّ

بن أبی طالب به علیّ فرزند حسین پسر علیّ بن أبی طالب؛ و فرزند فاطمه زهرا دخت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می رسد.

پس محمّد ابن حنفیّه بازگشته و پس از آن معتقد به ولایت آن حضرت شد «۱».

(۱) ۱۸۶- ثابت بنانی گوید: من همراه گروهی از عبّاد بصره همچون ایّوب سجستانی و صالح مرّی و عتبه غلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار رهسپار حجّ بودیم، وقتی داخل مکّه شدیم دیدم که شهر دچار کم آبی است، و عدم بارندگی موجب تشنگی سختی بر مردم شده، پس اهالی مکّه و تمام حجّاج دست بدامن ما گشتند تا بر ایشان نماز باران بخوانیم، ما نیز داخل حرم شده و پس از طواف خاضعانه و ملتمسانه از خداوند درخواست نمودیم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۳

ولی اجابت نشدیم، و ما در همین حال بودیم که متوجّه جوانی شدیم رو بجانب ما دارد، حزن سراسر وجود او را گرفته و اندوه آشفته اش ساخته بود، ابتدا چند دور طواف خانه کرد سپس رو بما نموده و گفت: (۱) ای مالک بن دینار، ثابت بنانی! ایّوب سجستانی! صالح مرّی! عتبه غلام! حبیب فارسی! ای سعد، عمر! صالح اعمی! ای رابعه، و ای سعدانه، و ای جعفر بن سلیمان!! همگی گفتیم: لبّیک و سعدیک ای جوان! فرمود: آیا میان شما کسی نیست که محبوب خدای رحمان باشد؟! گفتیم: ای جوان وظیفه ما دعا است و بر آن حضرت اجابت!.

فرمود: از مکّه دور شوید که اگر میانتان فردی محبوب رحمان بود حتماً اجابت می فرمود، سپس نزد کعبه رسیده و به خاک افتاد، و شنیدم که در سجده می گفت: «آقای من!

قسم به دوستی و محبّت به من، این مردم را از باران خود سیراب ساز!».

پس کلام آن حضرت بپایان نرسیده بود که باران شدیدی باریدن گرفت.

گفتم: ای جوان، از کجا فهمیدی که محبوب خدایی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۴

فرمود: اگر محبوب خداوند نبودم مرا به زیارت خود نمی خواند و چون دعوت حقیقی فرمود دریافتم که مرا دوست می دارد، پس او را به حبّ و دوستی اش بمن سوگند دادم وی نیز پذیرفت، سپس امام علیه السّلام بازگشت در حالی که این اشعار را می سرود:

هر که خدای را شناخت و معرفت پروردگار وی را بی نیاز نساخت او بدبخت است.

در راه طاعت پروردگار هر چه بدو رسد هیچ زیانی را متوجّه وی نخواهد ساخت.

کردار بنده جز پرهیزگاری فایده ای ندارد، که تمام عزّت مختصّ پرهیزگار است.

گفتم: ای مردم مکّه، او که بود؟

گفتند: علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب- صلوات خداوند بر همه ایشان باد-.

(۱) ۱۸۷- به اسناد مذکور در متن از حضرت سجّاد علیه السّلام نقل است که فرمود:

مائیم امامان مسلمین، و حجّتهای خدا بر جهانیان، و سروران أهل ایمان، و رهبران پیشانی سفیدان از وضو، و اولیای مؤمنین، و مائیم امان أهل زمین، مانند ستارگان که امان أهل آسمانند، و مائیم کسانی که خداوند بخاطرشان زمین را از نابودی با اهلش باز می دارد، و بخاطر ما باران را می باراند، و رحمت را نشر می دهد، و برکات زمین را خارج

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۵

می سازد، و اگر ما در زمین نبودیم؛ زمین با اهلش فرو می رفتند.

سپس فرمود: از آفرینش زمین و خلق آدم تا حال؛ زمین از حجّت خدا خالی نمانده، که آنان یا ظاهر و مشهور هستند

یا غایب و پنهان، و تا روز قیامت از حجّتی الهی خالی نخواهد ماند، و گر نه خداوند عبادت نمی شد.

(۱) ۱۸۸- و از أبو حمزه ثمالی از أبو خالد کابلی نقل است که گفت:

بر سرورم امام سجّاد علیه السّلام وارد شده و گفتم: ای زاده رسول خدا، بمن فرمایید افرادی که طاعت و دوستی اشان از طرف خداونـد بر ما واجب شـده چه کسانـند؟ همانها که پس از رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله بر بندگان واجب است که از ایشان پیروی کنند؟

فرمـود: ای أبـو کنکر، بی شـکّ صاحبـان امر؛ امامـانی کـه خداونـد طاعتشـان را بر همـه مردم واجـب سـاخته عبارتنـد از: أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب، سـپس حسن، و حسـین دو فرزند علیّ بن ابی طالب علیهم السّـلام، تا اینکه کار به ما رسید، سپس خاموش شد.

عرض کردم: سرور من، از حضرت أمیر علیه السّلام برای ما نقل است که فرموده:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۶

«زمین از حجّت خداوند بر بندگان خالی نمی ماند» پس حجّت و امام پس از شما کیست؟ (۱) فرمود: پسرم محمّد، و نام او در تورات باقر است، علم و دانش را می شکافد شکافتنی، هموست حجّت و امام پس از من، و پس از محمّد پسرش جعفر است و نام او نزد أهل آسمان صادق است.

گفتم: سرور من، چگونه اسم آن حضرت صادق شد، که همه ایشان صادقند؟

فرمود: پـدرم از پـدرش مرا حـدیث کرد که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «وقتی فرزندم جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی طالب متولّد شد نام او را صادق نهید، که پنجمین از فرزندان او

همو که نامش جعفر است گستاخانه بر خدا و از سر کذب و دروغ ادّعای امامت می کند، پس نام او نزد خداوند جعفر کذّاب است، همو که بر خدا افترا بسته و ادّعای چیزی که برای او نیست را می کند، مخالف پدر شده و بر برادرش حسد می ورزد، این همان است که پرده الهی را هنگام غیبت ولیّ خدا پاره می کند.

سپس حضرت سجّاد علیه السّلام بشدّت گریست، بعد فرمود:

گویا جعفر کذّاب را می بینم که طاغی زمانش را وادار می کند تا در امر ولیّ اللّه و پنهان در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۷

حفظ خدا و موکّل بر حرم پدرش تفتیش کند بخاطر جهلی که بر ولادت او دارد، و حرصی که بر قتل او دارد اگر به او دسترسی یابد، و طمعی که به میراث او دارد تا آن را به ناحقّ غصب نماید.

(۱) أبو خالد گفت: عرض کردم: ای زاده رسول خدا، آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟

فرمود: آری بخدا که واقع خواهد شد و آن در صحیفه ای که نزد ماست مکتوب است، صحیفه ای که در آن محنتهایی که پس از رسول خدا خدا بر ما جاری می شود همه و همه مکتوب است.

أبو خالد گفت: عرض کردم: ای زاده رسول خدا، پس از آن چه خواهد شد؟

فرمود: آنگاه غیبت ولیّ خدا طولانی خواهد شد، همو که دوازدهمین از اوصیای رسول خدا و امامان پس از او است.

ای أبا خالد، مردم دوران غیبت آن امام که معتقد به امامت و منتظر ظهور اویند از مردم هر روزگاری برترند، زیرا خدای تعالی عقل و فهم و معرفتی به آنان عطا فرموده که غیبت نزد آنان به منزله

مشاهده است، و آنان را در آن روزگار همچون مجاهدین در مقابل رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله که با شمشیر به جهاد برخاسته اند قرار داده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۸

آنان مخلصان حقیقی و شیعیان راستین ما و داعیان به دین خدای تعالی در نهان و آشکارند.

و فرمود: چشم براه بودن فرج و گشایش خود بزرگترین فرج است.

(۱) ۱۸۹- به اسناد مذکور در پیش از حضرت سجّاد علیه السّلام نقل است که در تفسیر آیه کریمه «شما را در قصاص زندگانی و حیات است- بقره: ۱۷۹» فرمود: «و شما را» ای امّت محمّد- «در قصاص زندگانی و حیات است»، زیرا هر که قصد قتل نماید با علم به اینکه قصاص خواهد شد دست از آن بردارد، همین زندگی و حیاتی برای کسی که قرار است کشته شود می باشد، و نیز موجب حیات فردی است که قرار است بکشد، و موجب حیات دیگر از مردمان نیز می باشد، همین که بدانند قصاص امری است واجب، از ترس قصاص جرأت کشتن پیدا نمی کنند، «ای اولو الألباب» یعنی ای خردمندان «باشد که تقوا پیشه کنید».

سپس فرمود: بندگان خدا! این قصاص قتلی است که در دنیا مرتکب آن شده و روحش را تباه نموده اید، برایتان بگویم که بدتر از این قتل چیست، و آنچه خداوند بر قاتلش واجب ساخته که از این قصاص بدتر است؟! گفتند: آری ای زاده رسول خدا.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۴۹

فرمود: بدتر از این کشتن ارتکاب به قتلی است که تا ابد جبران ناپذیر و عاری از حیات و زندگی است.

گفتند: آن چه قتلی است؟

فرمود: گمراه نمودن نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله

و ولایت علیّ بن أبی طالب و سلوک به غیر راه خدا، و اینکه دیگری را به پیروی راه دشمنان علیّ علیه السّلام تحریک و به امامتشان ترغیب کند، و حقّ علیّ را از او دفع نموده و فضیلت آن حضرت را انکار نماید، و هیچ ابایی از این اعطای بناحقّ و تعظیم دشمن آن حضرت نداشته باشد، این همان قتلی است که تا ابد فرد مقتول را در جهنّم نگه می دارد، پس جزای این چنین قتلی خلود در آتش جهنّم است.

(۱) ۱۹۰- و امام حسن عسکریّ علیه السّلام فرموده: مردی همراه با فردی که گمان داشت او قاتل پدرش می باشد نزد امام سجّاد علیه السّلام رسیده و اعتراف نمود و مستوجب قصاص شد، آن حضرت از ولیّ دم خواستار عفو او شد تا خداوند ثوابش را عظیم دارد، ولی دلش راضی نشد.

پس امام علیّ بن الحسین علیهما السّلام به ولیّ دم که خواهان قصاص بود فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۰

اگر از این مرد فضیلتی یادت می آید بخاطر همان او را عفو کن، و از این گناهش در گذر.

گفت: ای زاده رسول خدا، او را بر من حقّی است، ولی نه در آن حدّ که موجب عفو از قتل پدرم باشد.

فرمود: پس چه قصدی داری؟! گفت: پرداخت دیه، اگر قصد آن حقّ را دارد، من هم با او با پرداخت دیه کنار آمده و از او می گذرم.

امام علیّ بن الحسین علیهما السّلام فرمود: حقّ او در ذمّه شما چیست؟

گفت: ای زاده رسول خدا، به من یکتاپرستی را تلقین کرده، همراه با نبوّت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و امامت علیّ و باقی

امامان- علیهم السّلام-.

حضرت فرمود: آیا چنین حقّی کفایت از خون پدرت نمی کند؟ آری بخدا سوگند این چنین حقّی در عوض خونبهای تمام أهل زمین از ابتدا تا انتهی جز انبیاء و امامان علیهم السّلام اگر کشته شوند کفایت می کند، زیرا هیچ چیزی وفا به خون اینان نمی کند.

(۱) ۱۹۱- و باسناد مذکور در قبل نقل است: امام باقر علیه السّلام فرمود: روزی محمّد بن مسلم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۱

ابن شهاب زهریّ بر پدرم امام سجّاد علیه السّلام وارد شد در حالی که بسیار محزون و غمبار بود، پدرم بدو فرمود: تو را چه شده که این چنین محزونی؟! گفت: ای زاده رسول خدا، غمها و غصّه هایی است که پیوسته از جهت حسودان بر نعمت و طمعکاران در موقعیّتم بر من وارد می شود، تا جایی که دیگر به هیچ کس اعتماد ندارم.

(۱) حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: زبانت را حفظ کن تا دوستانت را بدست آوری.

زهریّ گفت: ای زاده رسول خدا، من در کمال خوش زبانی با اینان رفتار می کنم.

حضرت فرمود: هیهات هیهات! مبادا مبتلا به عجب شوی، و نکند کلامی گویی که مخالف دلشان باشد، هر چند عذر آن نزد تو باشد، چون تو قادر نخواهی بود به تمام مخالفین خود عذرت را بنمایی و حرف را روشن کنی.

سپس فرمود: ای زهریّ، کسی که از نظر عقل به کمال نرسیده، زودتر به وادی هلاکت می افتد.

زهریّ! چرا أهل اسلام را همچو أهل و خانواده خود نمی بینی؛ که بزرگشان را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۲

همچون پدر، و کوچکشان را همچون فرزند، و همسانشان را همچون برادر در نظر بگیری، در این صورت بکدامیک از ایشان حاضری ستم

کنی، یا نفرین نموده یا آبرویش را ببری؟!!.

(۱) اگر مبتلا به وسوسه ابلیس شدی که تو از دیگران برتری، ببین اگر آن بزرگتر از تو بود بگو: او پیش از من أهل ایمان شده و کردار صالحش بیشتر از من است. و اگر کوچکتر از تو بود بگو: من بیش از او مرتکب معصیت شده ام پس او بهتر از من است. و اگر همسان تو بود بگو: من به گناه خود یقین دارم ولی در باره او شکّ دارم، چرا یقین خود را با شکّ عوض کنم.

اگر دیدی أهل اسلام تو را تعظیم می کنند و مورد احترام خود قرار می دهند بگو:

این فضل را آنان قائلند، و اگر از اینان ستم و ناراحتی به تو رسید بگو: این بخاطر گناهی است که مرتکب شده ام. که اگر تو این گونه رفتار کنی خداوند زندگی را بر تو آسان گرفته و دوستانت را بسیار می نماید، و از اعمال نیک اینان خوشحال شده و بهیچ وجه از ستم اینان تأسّف نخواهی خورد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۳

و بدان که کریمترین فرد بر مردم کسی است که خیرش بسیار و از اینان بی نیاز بوده و عفیف باشد، و پس از او کسی است که عفیف باشد هر چند بدیشان نیازمند باشد، زیرا أهل دنیا به اموال خود عشق می ورزند، پس هر که مزاحم معشوقه اینان نشود بر ایشان کرم کرده، و هر که علاوه بر عدم مزاحمت چیزی به اموالشان نیز اضافه کند عزیزتر و کریمتر بر ایشان می باشد.

(۱) ۱۹۲- و به اسناد مذکور در قبل از حضرت رضا علیه السّلام نقل است که فرمود:

حضرت سجّاد علیه السّلام فرموده:

اگر شـما فرد ظاهر الصّـِلاحی دیدید که از پارسایی سکوت اختیار نموده و خضوع در حرکاتش هویدا بود، صبر کنید؛ آهسته! مبادا این ظاهر شـما را گول بزند، زیرا بیشتر افرادی که در بدست آوردن دنیا و ارتکاب محرّمات ناتوانند و دارای نیّتی ضعیف و ترس قلبی انـد؛ دین را دام و تله ای برای دنیای خود ساخته اند، و پیوسـته مردم فریب ظاهر اینان را می خورند، و اگر امکان عمل حرامی را پیدا کنند حتماً مرتکب آن خواهند شد.

و اگر دیدید او از مال حرام خودداری می کند، صبر کن؛ آهسته! گول نخور که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۴

شهوات آدمها گوناگون است، زیرا تعـداد افرادی که از مال حرام خودداری می کنند زیاد نیست هر چند در ظاهر زیاد باشـند، و در عوض خود را اجبار به اعمال زشتی (زنا) می کنند و در آن مرتکب حرام می شوند.

(۱) و اگر دیدیـد از این کارهـای زشت نیز خودداری می کننـد بـاز هم صبر کنیـد! مبادا گولشان را بخوریـد، تا اینکه کاملًا به عقـده دلشان بنگریـد، زیرا همه افرادی که این گونه اند در آخر به اندیشه ای متین باز نمی گردند، و افرادی که بواسـطه جهل به فساد می افتند بیشتر از گروهی است که با عقل اصلاح می شوند.

و اگر عقـل او را نیز متین و اسـتوار یافتیـد، بـاز هم صبر کنیـد و گول نخوریـد! ببینیـد هوای او متـابع عقل است، یا عقل پیروی هوی؟ و ببینید عکس العمل او در برابر ریاستهای باطل چگونه است؛ مثبت یا منفی؟.

زیرا گروهی از مردم در دنیا و آخرت زیان می کنند، دنیا را برای دنیا ترک نمودند، و لذّت ریاست باطله را بر خوشی اموال و نعمتهای مباح حلال

ترجیح دادند، و همه اینها را برای ریاست باطله رها نمودند، تا اینکه اگر به او گویند: از خدای بترس، بزرگ- منشی او را به گناه وادارد (یا: عزّت ظاهری که با گناه بدست آورده او را می گیرد).

دوزخ او را بس است و هر آینه بد بستری است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۵

(۱) و او بی هدف به هر دری می کوبد، اوّلین باطل او را به دورترین اهداف زیان و خسارت رهبری می کند، و پس از آنکه درخواست کار باطل را می کند خدایش نیز او را در طغیانش می کشاند، پس او حرام خدا را حلال داشته و حلال خداوند را تحریم می کند، و اگر ریاستش- همان که موجب بدبختی او شده- سالم بماند دیگر برایش مهمّ نیست مطلبی از دینش فوت شود، این افراد همانهایند که خدا بر ایشان غضب نموده و مشمول لعن و نفرین خود ساخته و عذابی خوارکننده برایشان مهیّا فرموده است.

ولی انسان اصلی و مرد کارزار تکامل همان انسان نیکویی است که تمام وجودش تابع امر و فرمان خدا است، و نیرویش وقف رضای خدا است، خواری با حقّ که همراه عزّت ابد باشد را بر عزّت ظاهری که در باطل است ترجیح می دهد، و نیک می داند که ضرر اندکی که از این رفتار عایدش می گردد در نهایت او را به سرایی که نعماتش دائمی و عاری از هر هلاک و نابودی است رهنمون می شود، و خوب دریافته که خوشی بسیار هواپرستی او را گرفتار عذابی خواهد کرد که قطع و زوال ندارد.

اینان انسانند و مردان نیکو! پس پیرو ایشان شده و اقتدا به راهشان کنید، و بدرگاه پروردگارتان بدیشان متوسّل شوید

که بازگشت نداشته و خواسته ای ناکام نماند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۶

«احتجاج امام باقر علیه السّلام» «در موضوعاتی مربوط به اصول و فروع»

«احتجاج امام باقر علیه السّلام» «در موضوعاتی مربوط به اصول و فروع»

(۱) ۱۹۳- از محمّد بن مسلم نقل است که امام باقر علیه السّلام در تفسیر آیه کریمه: «و هر که در این جهان کور [دل] است، در آن جهان نیز کور و گمراه تر باشد- إسراء: ۷۲» فرمود:

کسی که [در این سرا] آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد روز و شب و گردش فلک با خورشید و ماه و نشانه های شگفت- که اطراف آن عظیم تر از آن است- [و با چشم می بیند] او را هدایت و راهنمایی نکند چنین فردی در آخرت گمراهتر باشد.

و فرمود: چنین شخصی از آنچه با چشم نمی بیند کورتر و گمراهتر است.

(۲) ۱۹۴- نافع بن ازرق از امام باقر علیه السّلام پرسید: خداوند چه زمانی بوده است؟

حضرت فرمود: کی نبوده تا بگویم کی بوده؟ پاک و منزّه است خدایی که تا بوده و هست فرد و صمدی است که نه همسری گرفته و نه فرزندی دارد!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۷

(۱) ۱۹۵- از عبد اللّه بن سنان از پدرش نقل است که گفت: خدمت امام باقر علیه السّلام بودم که فردی خارجی از آن حضرت پرسید: ای أبا جعفر چه چیزی را می پرستی؟ فرمود: اللّه.

گفت: آیا او را می بینی؟ فرمود: آری؛ نه با دیده چشم ظاهری، بلکه با دیده قلب به حقایق ایمان، او با قیاس شناخته نشود، و نه با درک احساس (پنجگانه)، و به مردمان شبیه نیست، او با نشانه ها وصف و با دلالات شناخته گردد، در حکم خود ستم نمی کند، و این

همان خدایی است که هیچ معبودی جز او نیست.

راوی گوید: مرد خارجی خارج شد و می گفت: خدا می داند که رسالت خود را کجا نهد!.

(۲) ۱۹۶- از محمّد بن مسلم نقل است که امام باقر علیه السّلام در صفت قدیم فرمود: او واحد است و صمد و یکتا معناست، نه معانی بسیار و مختلف (یعنی علم و قدرت و سایر صفات خداوند عین ذاتند).

راوی گوید گفتم: قربانت گردم گروهی از مردم عراق می پندارند او می شنود بوسیله غیر آنچه می بیند و می بیند بوسیله غیر آنچه می شنود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۸

فرمود: دروغ گفتند و از دین منحرف شدند، و خدا را تشبیه کردند، خدا شنوا و بینا است، میشنود به آنچه می بیند و می بیند به آنچه می شنود.

عرض کردم: آنان معتقدند که خدا بینا است به همان معنایی که آنان از بینایی تعقّل کرده و می فهمند.

فرمود: خدای برتر است، تعقّل شود هر چیز که به صفت مخلوق باشد و خدا چنین نیست.

(۱) ۱۹۷- برخی از أصحاب برای ما نقل کرده اند که عمرو بن عبید خدمت امام باقر علیه السّلام رسیده و عرض کرد: قربانت گردم، مراد از خشم در آیه کریمه: «و هر که خشم من بر او فرو آید بی گمان هلاك شود- طه: ۸۱» چیست؟

فرمود: مرا عذاب و شکنجه است ای عمرو!. و خشم تنها مختصّ مخلوقی است که با چیزی مواجه شده و از کوره بدرش می کند، و به حالتی جدید تغییرش می دهد، پس هر که پندارد که خداوند در اثر خشم دستخوش خشم و رضا می شود و از حالی به حالی دیگر می رود او را به صفت مخلوقات وصف نموده است.

(۲) ۱۹۸- و

از أبو الجارود نقل است كه امام باقر عليه السّلام فرمود: هر وقت برايتان حديثى

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۵۹

گفتم از من بپرسيد كجاى قرآن است. سپس آن حضرت در قسمت ديگرى از كلامش فرمود: براستى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله از قيل و قال و تباه ساختن مال و زيادى سؤال نهى فرموده.

يكى پرسيد: اى زاده رسول خدا، اين مطلب در كجاى قرآن است؟

فرمود: در آيه: «در بسيارى از رازگوييهاى آنان خيرى نيست مگر [در راز گفتن] آن كس كه به [دادن] صدقه اى يا به كارى نيك و پسنديده يا اصلاح ميان مردم فرمان دهد- نساء: ۱۱۴»، و آيه: «و مالهاى خود را كه خداوند وسيله برپا بودن زندگى شما قرار داده به كم خردان مدهيد- نساء: ۵»، و آيه: «از چيزهايى مپرسيد كه اگر براى شما آشكار شود شما را بد آيد و اندوهگين كند- مائده: ۱۰۱».

(۱) ۱۹۹- و از حمران بن أعين نقل شده كه گفت: به امام باقر عليه السّلام عرض كردم: مراد از روح در آيه كريمه: «و روحى است از او- نساء: ۱۷۱» چيست؟ فرمود: آن مخلوقى است كه خداوند از سر حكمت در آدم و عيسى عليهما السّلام آفريد.

(۲) ۲۰۰- و از محمّد بن مسلم نقل است كه گفت: از امام باقر عليه السّلام پرسيدم: مراد از «دميدن» در آيه كريمه: «و از روح خويش در او دميدم- حجر: ۲۹» چيست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۰

فرمود: روح همچون ريح (باد) متحرّك است، و بدين خاطر روحش نامند كه نامش از ريح (باد) مشتقّ است، و چون ارواح همجنس باد مى باشند روح را از لفظ ريح بيرون آورد

و آن را بخود نسبت داد زیرا که آن را بر سایر ارواح برگزید چنان که نسبت به یک خانه از میان همه خانه ها فرموده «خانه من» و نسبت به یک پیغمبر (إبراهیم) از میان پیغمبران فرموده است: «خلیل من»، و نظایر اینها (مانند: دین من، بنده من، رسول من) و همه اینها مخلوق و ساخته شده و پدید آمده و پروریده و تحت تدبیرند.

(۱) ۲۰۱- و نیز از همان راوی نقل است که گفت: در باره حدیث مرویّ «خداوند آدم را بر سیمای خود آفرید» «۱» از امام باقر علیه السّلام سؤال نمودم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۱

فرمود: آن صورتی حادث و مخلوق بود، خداوند همان را انتخاب و بر باقی افراد صورتهای گوناگون برگزید، پس آن را به نفس خود اضافه فرمود، همچنان که کعبه و روح را به خود اضافه کرده و فرموده: «خانه من» و: «و دمیدم در آن از روحم».

(۱) ۲۰۲- عبد الرّحمن بن عبد الزّهری گوید: زمانی که هشام بن عبد الملک به سفر حجّ رفته بود با تکیه به دست سالم- از موالی او- داخل مسجد الحرام شد، در آنجا امام باقر علیه السّلام نشسته بود، سالم گفت: ای أمیر مؤمنان، این فرد محمّد بن علیّ بن الحسین است، هشام گفت: همان که أهل عراق سرگشته اویند؟ گفت: آری، هشام گفت: نزد او برو و بگو أمیر المؤمنین می پرسد: آب و خوراک مردم پیش از جدا شدن در روز قیامت چیست؟

امام باقر علیه السّلام فرمود: مردم در مکانی همچو قرص نانی پاک محشور شوند، که در آن رودهای جوشانی است می خورند و می نوشند تا از حساب فارغ

شوند.

راوی گوید: هشام دید که آن حضرت از پس جواب برآمد، پس گفت: اللّٰه اکبر، نزد او رفته و بگو: مردم در آن روز کجا به خوردن و آشامیدن می رسند؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۲

امام علیه السّلام در پاسخ فرمود: اینان در آتش مشغولتر از روز رستاخیز خواهند بود و با این حال از خوردن و آشامیدن غافل نیستند که [دوزخیان به أهل بهشت] گویند: «از آب یا از آنچه خداوند روزیتان کرده بر ما فرو ریزید- اعراف: ۵۰»!.

با شنیدن این پاسخ؛ هشام خموش گشته و دیگر حرفی نزد.

(۱) ۲۰۳- و نقل است که نافع بن ازرق خدمت حضرت باقر علیه السّلام رسیده و نزد او نشست و از مسائلی در حلال و حرام پرسش نمود. پس آن حضرت در ضمن سخنان خود به نافع فرمود: به این مارقه (خوارج) بگو چگونه جدا شدن از أمیر المؤمنین علیه السّلام را جایز دانستید با اینکه در پرتو پیروی از او و تقرّب بخدا در یاری او (پیش از جریان حکمین) خونهای خویش در رکابش ریختید؟ پس در پاسخ تو خواهند گفت: او در باره دین خدا داور قرار داد، پس بدیشان بگو: خود خداوند نیز در شریعت پیغمبرش داوری به دو مرد از بندگانش سپرده در آنجا که (در باره اختلاف میان زن و شوهر) فرموده: «پس داوری از کسان مرد و داوری از کسان زن برانگیزید، اگر آن دو (زن و شوهر) سازش و آشتی خواهند خداوند میانشان سازگاری پدید آرد- نساء: ۳۵»، و همچنین رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله در جریان جنگ بنی قریظه و تعیین سرنوشت آنان داوری به سعد بن

معاذ داد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۳

و داوری او را خداوند امضاء فرمود. مگر نمی دانید که همانا أمیر المؤمنین علیه السّلام به آن دو نفر دستور داد که از روی حکم قرآن داوری کنند، و از آن تجاوز نکنند، و شرط فرمود که آنچه مردان بر خلاف قرآن حکم کنند آن را ردّ کنید، و آنگاه که به او گفتند: تو کسی را بر خود داور ساختی که به زیان تو حکم کرد؟ فرمود: من بنده ای را داور نساختم بلکه من کتاب خدا؛ قرآن را داور کردم. پس این خوارج کجا می توانند حمل به گمراهی کسی کنند که دستور به حکم قرآن داده و فرموده: «آنچه مخالف قرآن است ردّ کنید» جز اینکه می خواهند در دست زدن به این ادّعا؛ بهتان و افترا زنند؟

نافع بن ازرق گفت: بخدا سوگند این سخنی است که هرگز به گوش من نخورده بود و بذهنم خطور نمی کرد و بخواست خدا سخن حقّ و درستی است.

(۱) ۲۰۴- و از أبو الجارود نقل است که امام باقر علیه السّلام فرمود: ای أبا الجارود، مردم در باره حسن و حسین علیهما السّلام چه عقیده ای دارند؟ گفتم: گفته ما را در اینکه آن دو پسران رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله هستند قبول ندارند.

فرمود: چگونه بر این افراد احتجاج می کنید و برهان شما چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۴

(۱) عرض کردم: به فرمایش خداوند در باره عیسی علیه السّلام که فرموده: «و از فرزندان او (إبراهیم) داود- تا آنجا که فرموده: که همه از شایستگان بودند- انعام: ۸۴ و ۸۵»، و در این آیه عیسی علیه السّلام را از فرزندان إبراهیم علیه

السّلام قرار داده است، و نیز با آیه کریمه: «بگو:

بیایید تا ما و شما پسران خویش و زنان خویش و خودمان را بخوانیم، آنگاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بگردانیم- آل عمران: ۶۱» بر آنان احتجاج می کنیم فرمود: آنان چه اعتقادی دارند؟

گفتم: معتقدند فرزند دختر از اولاد محسوب می شود نه از پشت و صلب.

امام باقر علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند ای أبو الجارود آیه ای از قرآن برایت بیاورم که ثابت می کند که آن دو بزرگوار از پشت و صلب رسول خدایند و جز کافر کسی آن را ردّ نمی کند.

عرض کردم: قربانت کردم، آن آیه کجا است؟

فرمود: آنجا که فرموده: «بر شما حرام شده است [ازدواج با] مادرانتان و دخترانتان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۵

و خواهرانتان- تا: و زنان آن پسرانتان که از پشت شما باشند- نساء: ۲۳»، پس ای أبو الجارود از ایشان بپرس آیا برای رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله حلال و جایز است که با زنان پسرانش نکاح نماید؟ پس اگر گفتند: آری، بخدا سوگند که دروغ گویند، و اگر گویند: نه، پس آن دو بزرگوار پسران رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله هستند، و چیزی جز همان صلب و پشت موجب حرمت بر او نشده است.

(۱) ۲۰۵- و از أبو حمزه ثمالی از أبو الرّبیع نقل است که گفت: در همان سالی که هشام بن- عبد الملک آهنگ حجّ نمود همراه با امام باقر علیه السّلام به حجّ رفتم، و نافع از مولی عمر بن- خطّاب «۲» همراه هشام بود، ناگاه چشم نافع در رکن خانه به امام باقر علیه السّلام افتاد که مردم

زیادی گرد او جمع شده بودند، پس به هشام گفت: ای أمیر مؤمنان این فرد که مردم اطرافش ازدحام کرده اند کیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۶

(۱) گفت: این فرد محمّد بن علیّ بن الحسین (علیهم الصّلاه و السّلام) است.

نافع گفت: حتماً نزد او رفته و پرسشهایی نمایم که جز نبیّ یا وصیّ نبیّ آن را نداند؟

هشام گفت: نزد او برو که شاید خجلش سازی، پس نافع با تکیه بر مردم نزد آن حضرت رسیده و مشرف بر او گفت:

ای محمّد بن علیّ، من تورات و انجیل و زبور و فرقان را خوانده ام، و حلال و حرامش را می دانم، حال نزد تو آمده ام تا پرسشهایی را از تو کنم که جوابش را جز نبیّ یا وصیّ نبیّ یا پسر نبیّ نمی داند، پس امام باقر علیه السّلام سر مبارک خود را بالا داشته و فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.

گفت: چند سال میان عیسی و محمّد فاصله است؟ فرمود: بنا به عقیده تو جواب دهم یا نظر خودم؟

گفت: هر دو را بگو.

فرمود: بنا به نظر من پانصد سال «۱»، و به نظر تو ششصد سال است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۷

(۱) گفت: در آیه: «و از پیامبران ما که پیش از تو فرستادیم بپرس: آیا جز خدای رحمان خدایانی قرار داده ایم که پرستیده شوند؟- زخرف: ۴۵» محمّد صلّی اللَّه علیه و آله از چه کسی باید بپرسد حال اینکه میان او و عیسی پانصد سال فاصله است؟! امام علیه السّلام با تلاوت آیه: «پاک است آن که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت داده ایم برد، تا برخی از

نشانه های خویش را به او بنماییم- إسراء: ۱» فرمود: از جمله نشانه هایی که به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نمایاند آنجا که به بیت- المقدّس برد این بود که خداوند همه انبیاء و مرسلین را از ابتدا تا انتهی جمع نموده و به جبرئیل فرمود دو تا دو تا اذان و اقامه بگو، و او در اذان خود گفت:

«حیّ علی خیر العمل»

، سپس حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله جلو آمده و بر آن قوم نماز خواند، و هنگامی که بازگشت خداوند بدو فرمود: «و از پیامبران ما که پیش از تو فرستادیم بپرس: آیا جز خدای رحمان خدایانی قرار داده ایم که پرستیده شوند؟- زخرف: ۴۵».

پس رسول خدا فرمود: بر چه گواهی می دهید؟ و چه چیز را عبادت می کنید؟

گفتند: شهادت می دهیم بر یکتایی و بی شریکی اللَّه، و اینکه تو رسول خدایی،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۸

بر این مطلب عهد و میثاق ما را گرفتی.

(۱) نافع گفت: راست گفتی ای أبو جعفر.

پرسید: در آیه «روزی که زمین غیر این زمین گردد و آسمانها [نیز غیر این آسمانها شود]- إبراهیم: ۴۸» زمین به چه دگرگون می شود؟

فرمود: به نان سفیدی که آن را می خورند تا خداوند از حساب خلایق فارغ شود.

پس نافع گفت: مردم در آن روز کجا به خوردن و آشامیدن می رسند؟

امام علیه السّلام در پاسخ فرمود: اینان در آتش مشغولترند یا در آن وقت؟

گفت: آنان در آتش مشغول و سرگرمترند.

فرمود: خداوند عزّ و جلّ فرموده: «دوزخیان به أهل بهشت گویند: از آب یا از آنچه خداوند روزیتان کرده بر ما فرو ریزید- اعراف: ۵۰»، هیچ چیز این طایفه را مانع از خواهش نیست،

پس چون درخواست طعام کنند به ایشان طعام زقّوم بخورانند، و چون طلب آب کنند به آنان حمیم بنوشانند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۶۹

نافع گفت: راست گفتی ای زاده رسول خدا، و تنها یک پرسش باقی مانده.

فرمود: آن چیست؟ گفت: بفرمایید خداوند چه زمانی بوده است؟

حضرت فرمود: وای بر تو؛ بگو کی نبوده تا بگویم کی بوده؟ پاک و منزّه است خدایی که تا بوده و هست فرد و صمدی است که نه همسری گرفته و نه فرزندی دارد!! سپس نافع نزد هشام بازگشت، نافع را گفت: چه کردی؟ گفت: مرا واگذار و از این کلام درگذر، بخدا سوگند که او داناترین مردم و بحقّ فرزند رسول خدا است.

(۱) ۲۰۶- و از أبان بن تغلب نقل است که گفت: روزی طاوس یمانی با همراهش برای طواف حاضر شد که ناگاه چشمش به امام باقر علیه السّلام افتاد که جلویش طواف می کند در حالی که او علیه السّلام نوجوانی بود، پس طاوس به همراه خود گفت: این جوان فرد عالمی است، پس چون از طواف فارغ شد دو رکعت نماز گزارد، سپس نشسته و مردم دسته دسته نزد او آمدند.

طاوس به دوست خود گفت: بیا نزد او رفته و پرسشی کنیم که گمان ندارم جوابش را بداند یا نه، پس هر دو نزد آن حضرت رفته و ضمن سلام طاوس پرسید: ای أبو جعفر، آیا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۰

می دانی چه وقت یک سوم مردم مردند؟

فرمود: ای أبو عبد الرّحمن، یک سوم نه، تو می خواستی بپرسی چه وقت یک چهارم مردم مردند! گفت: چگونه؟

فرمود: ابتدا حضرت آدم و حوّا و قابیل و هابیل بودند، پس قابیل دست

به قتل برادرش هابیل زد و او را کشت، در آن زمان بود که یک چهارم مردم مردند. طاوس گفت: آری درست گفتی.

امام باقر علیه السّلام فرمود: آیا میدانی چه بر سر قابیل آمد؟ گفت: نه نمی دانم.

فرمود: تا روز قیامت به خورشید چسبیده و آب داغ به او می پاشند «۱».

(۱) ۲۰۷- روزی عمرو بن عبید خدمت امام باقر علیه السّلام آمد تا با پرسشی او را بیازماید پس گفت: قربانت گردم، مراد از «بسته» و «باز» بودن در آیه: «آیا کسانی که کافر شدند ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس آنها را باز گشادیم- انبیاء: ۲۱» چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۱

امام علیه السّلام فرمود: آسمانها بسته بودند و هیچ بارانی نازل نمی کردند و زمین نیز بسته بود و هیچ گیاهی نمی رویاند، پس آسمان شروع به باریدن نمود و زمین شروع به رویش گیاه!.

عمرو بن عبید با شنیدن این پاسخ زبانش بند آمده و نتوانست اعتراضی بکند، و رفت. سپس نزد آن حضرت آمده باز پرسید:

قربانت گردم بفرمایید مراد از خشم در آیه کریمه: «و هر که خشم من بر او فرو آید بی گمان هلاک شود- طه: ۸۱» چیست؟

حضرت فرمود: ای عمرو خشم خداوند عقاب او است، و هر که گمان کند که خداوند محلّ تغییر می باشد کافر است.

(۱) ۲۰۸- و از أبو حمزه ثمالی نقل است که گفت: حسن بصریّ نزد امام باقر علیه السّلام آمده و گفت: خدمت شما رسیده ام تا آیاتی از قرآن را از شما بپرسم.

حضرت فرمود: مگر تو فقیه مردم بصره نیستی؟ گفت: این گونه می گویند.

فرمود: در بصره کسی نبود که از او بپرسی؟ گفت: نه، کسی

نبود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۲

(۱) فرمود: پس همه مردم بصره از تو می پرسند؟ گفت: آری.

فرمود: سبحان اللَّه! عهده دار کار عظیمی شده ای، مطلبی از تو به من رسیده که فکر نکنم راست باشد؟ یا بر تو بسته اند؟ گفت: چه چیزی؟

فرمود: معتقدند که تو گفته ای: خداوند پس از خلق انسان همه امور را به او تفویض و واگذار نموده است، راوی گوید: حسن ساکت شده و چیزی نگفت.

حضرت فرمود: فکر می کنی آن را که خداوند در قرآن «آمن» خوانده، پس از این قول؛ دیگر گرفتار ترس و خوفی خواهد شد؟ حسن گفت: نه، نخواهد شد.

فرمود: حال قصد دارم آیه ای از قرآن را بر تو خوانده و تو را مخاطب آن قرار دهم، و فکر نکنم تفسیر صحیحی از آن بدانی، که اگر آیه را بر اساس تفسیر خودت عمل کنی هم خود و هم دیگران را هلاک می کنی. گفت: آن آیه چیست؟

فرمود: آنجا که خدا فرماید: «و میان آنان و آبادیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم آبادیهای پیدا و پیوسته پدید آوردیم، و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم [و گفتیم:] در آنها شبها و روزها ایمن و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸»، ای حسن شنیده ام که تو در پاسخ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۳

أهل بصره گفته ای مراد از آن آبادی [ایمن و بی بیم] مکّه است!. امام افزود: آیا بر قافله حاجیان راهزنی نمی کنند و مردم مکّه در ترس و هراس نیستند و آیا مالشان را نمی برند؟

حسن گفت: آری.

(۱) فرمود: پس چطور می شود که أهل مکّه ایمن و بی بیم بیم باشند؟ بلکه خداوند برای ما در قرآن مثالها را

زده است.

پس مائیم آن آبادیهایی که خداوند برکتشان بخشیده، و این همان فرمایش خداوند متعال است، پس هر که معترف به فضل ما باشد از همان جا که فرموده نزد ما آید، گفته:

«و میان آنان و آبادیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم»، یعنی: میان آنان و میان شیعیانشان آبادیهایی که برکت نهاده بودیم، «آبادیهای پیدا»، و مراد از آبادیهای پیدا رسولان و ناقلانی هستند که از ما به شیعیان می رسانند، و فقهای شیعه به شیعیان، و این فراز آیه «و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم» و آمد و شد مثالی است برای علم، و «در آنها شبها و روزها رفت و آمد کنید» مثالی است برای آنچه از علم حلال و حرام، و فرائض و احکام در شبها و روزها از ما به ایشان در گردش است، در آن مسائل ایمن و بی بیمند هر گاه آنها را از معدنی که امر شده اند از همان جا بگیرند؛ دریافت کنند، و «ایمن و بی بیم»

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۴

یعنی ایمن از هر شکّ و گمراهی و انتقال از حرام به حلالی، زیرا اینان از کسانی علم را دریافت نمودند که فقط مجاز به همانها بودند، زیرا اینان اهالی میراث علم از آدم تا آخر دنیا هستند، نسل مصطفی که برخی از برخی دیگرند، و گزینش به اینان نرسید بلکه منتهی در ما شد، مائیم آن ذرّیّه و نسل برگزیده، نه تو و نه امثال تو ای حسن، پس اگر هنگام ادّعایت که أهل آن نیستی و نخواهی بود به تو گفتم: ای جاهل أهل بصره، آن را فقط از سر علمی که

بتو داشته و از تو نزد من ظهور نموده گفتم: ای حسن مبادا معتقد به امر تفویض شوی، زیرا خداوند از سر ضعف و سستی کار را به خلق وانگذاشته، و از سر ظلم و ستم؛ آدمی را بر معصیت اجبار نکرده است.

و این خبر طولانی بود که ما بقدر نیاز از آن برگرفتیم.

(۱) ۲۰۹- و نقل است که سالم بر امام باقر علیه السّلام وارد شده و گفت: نزد تو آمده ام تا در باره آن مرد صحبت کنم!.

حضرت فرمود: کدام مرد؟ گفت: علیّ بن ابی طالب. فرمود: در باره کدام کارش؟

گفت: در باره احداث و بدعتهایش!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۵

(۱) فرمود: به احادیثی که روات از پدرانشان نقل کرده و نزد تو موجود است نیک بنگر.

راوی گوید: سپس نسب اینان را بر شمرد، و فرمود: ای سالم، آیا این خبر بتو رسیده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در روز خیبر سعد بن معاذ را با رایت انصار به میدان فرستاد ولی شکست خورده بازگشت، سپس عمر بن خطّاب و او را با رایت مهاجرین و انصار گسیل داشت و این بار سعد مجروح بازگشت و عمر نیز با تمام افرادش دچار ترس و هراس شد، در اینجا بود که پیامبر فرمود: «این بود کار مهاجر و انصار»، تا اینکه آن را سه بار تکرار کرد، سپس فرمود: «فردا این رایت را بدست کسی خواهم داد که بی هیچ فرار و گریزی دائماً به قلب دشمن می زند، خدا و رسول را دوست دارد و محبوب آن دو است»!.

راوی گوید: سالم و همراهانش همگی این مطالب را تأیید نموده و گفتند: آری.

امام

باقر علیه السّلام فرمود: ای سالم، اگر معتقد باشی که خداوند او را دوست داشته ولی از کاری که می کند بی خبر باشد؛ کافرشده ای، و اگر بگویی که خداوند او را دوست دارد و می داند چه می کند، دیگر چه جایی برای احداث و بدعتهای علیّ باقی می ماند؟! سالم گفت: این مطلب را دوباره برایم تکرار کن!. آن حضرت تکرار نمود، سالم [پس از اینکه متوجّه خطایش شد] گفت: هفتاد سال خدا را به گمراهی می پرستیدم!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۶

(۱) ۲۱۰- از أبو بصیر نقل است که گفت: روزی مولایم امام باقر علیه السّلام میان گروهی از دوستان و اولیایش در حرم نشسته بود، که ناگاه طاوس یمانیّ با جماعتی از أصحاب خود مقابل آن حضرت آمده و به امام علیه السّلام گفت:

اجازه پرسش می دهید؟ فرمود: آری بپرس. گفت: چه وقت یک سوم مردم مردند؟

فرمود: اشتباه کردی ای شیخ، خواستی بپرسی چه وقت یک چهارم مردم مردند؟

و آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت، آن روز چهار نفر بودند: آدم و حوّاء و قابیل و هابیل، و با کشته شدن هابیل یک چهارم مردم مردند.

گفت: آری صحیح گفتی و من اشتباه کردم، پس کدامیک از این دو (هابیل یا قابیل) پدر مردم است؛ قاتل یا مقتول؟ فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر مردم؛ شیث پسر آدم علیه السّلام است.

گفت: برای چه نام آدم؛ آدم شد؟ فرمود: زیرا طینت و گل او از ادیم (پوست) زمین زیرین بالا آمد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۷

(۱) گفت: وجه تسمیه نام حوّا چه بود؟ فرمود: زیرا او از استخوان حیّ (زنده ای)- یعنی استخوان آدم- آفریده شد «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص:

(۱) گفت: برای چه نام ابلیس؛ ابلیس شد؟ فرمود: زیرا او از رحمت خداوند عزّ و جلّ ابلس (ناامید) شد و هیچ امیدی نیست.

گفت: چرا نام جنّ؛ جنّ شد؟ فرمود: زیرا اینان پیوسته پنهان و پشت پرده بودند و دیده نمی شدند.

گفت: أوّل دروغی که گفته شد چه بود و صاحبش که بود؟ فرمود: او ابلیس بود، آنگاه که گفت: «من از وی بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل- ص: ۷۶».

گفت: مرا از گروهی خبر دهید که شهادت حقّی دادند ولی دروغگو بودند؟

فرمود: منافقین بودند وقتی به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله گفتند: شهادت می دهیم که تو رسول خدایی. پس از آن خداوند این آیه را نازل فرمود: «چون منافقان- آنان که دل و زبانشان یکی نیست- نزد تو آیند، گویند: گواهی می دهیم که هر آینه تو فرستاده خدایی، و خدا می داند که تو فرستاده اویی، و خدا گواهی می دهد که همانا منافقان دروغگویند- منافقون: ۱».

گفت: بفرمایید چیزی که فقط یک بار پرواز نمود و دیگر حرکتی نکرد، و در قرآن ذکرش بمیان آمده نامش چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۷۹

(۱) فرمود: آن طور سینا بود که خداوند یک بار به بالی از آن بر سر بنی اسرائیل سایه انداخت که در آن انواع عذاب بود، تا اینکه تورات را پذیرفتند، و این همان آیه است که فرموده:

«و [یاد کن] آنگاه که کوه را برکندیم و بالای سرشان بردیم که گویی سایبانی است و پنداشتند که بر سرشان افتادنی است- اعراف: ۱۷۱».

گفت: آن چه رسول و فرستاده ای بود که از جانب خدا مبعوث شد که نه از جنّ

بود و نه از انس و نه از فرشتگان، که خداوند نامش را در قرآن آورده؟

فرمود: کلاغ، همانوقت که قابیل هابیل را کشت از طرف خدا مبعوث شد تا به قابیل نشان دهد با جسد هابیل چه کند، خداوند در این آیه فرموده: «آنگاه خداوند کلاغی را فرستاد که زمین را می کاوید تا به وی بنمایاند که چگونه جسد برادرش را پنهان کند- مائده: ۳۱».

گفت: نام آنکه قوم خود را انذار نمود؛ نه از جنّ بود و نه از انس و نه از فرشتگان، چه بود، و خداوند نیز نامش را در قرآن برده؟

فرمود: مورچه، وقتی گفت: «ای مورچگان به خانه های خود در روید مبادا سلیمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۰

و سپاهیانش پایمالتان کنند در حالی که آگاه نباشند- نمل: ۱۸».

(۱) گفت: چه موجودی بود که بر آن دروغ بسته شد، که نه از جنّ بود و نه از انس و نه از فرشتگان، و نامش در قرآن آمده؟

فرمود: گرگ، همان که برادران یوسف بر آن دروغ بستند.

گفت: چه چیزی است که کم آن حلال، و زیادش حرام است، در قرآن نیز آمده؟

فرمود: نهر طالوت، خدا فرموده: «مگر آن که کف دستی آب برگیرد- بقره: ۲۴۹».

گفت: آن چه صلاه واجبی است که بی وضو خوانده می شود، و چه روزه ای است که نیاز به امساک از خوردن و نوشیدن ندارد.

فرمود: آن صلاتی که نیاز به وضو ندارد، صلوات بر محمّد و آل او است، و امّا روزه همان است که [از زبان مریم علیها السّلام] در قرآن آمده: «من برای خدای رحمان روزه ای نذر کرده ام (روزه سکوت) و امروز با هیچ آدمی سخن نخواهم گفت- مریم: ۲۶».

گفت:

آن چیست که زیاد و کم می شود، و آنکه زیاد می شود و کم نمی شود، و از چیزی که کم می شود و زیاد نمی شود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۱

امام باقر علیه السّلام فرمود: آنکه زیاد می شود و کم می شود ماه است، و آنکه زیاد می شود و کم نمی شود دریا است، و آنکه کم می شود و زیاد نمی شود عمر است.

مؤلّف گوید: ابتدای این حدیث به جهت فوائدی که در آخر آن بود مکرّر شد.

(۱) ۲۱۱- و باسناد مذکور در قبل از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که فرمود:

روزی امام سجّاد علیه السّلام در جای خود نشسته بود که فرمود: وقتی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مأمور شد به تبوك رود، دستور یافت که علیّ را جانشین و خلیفه خود در مدینه سازد، در مقابل علیّ علیه السّلام گفت: ای رسول خدا، من هیچ میل ندارم که در هیچ موردی از رکاب شما تخلّف کنم، و محروم از دیدار مبارك شما گردم.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: ای علیّ، آیا تو راضی و خشنود نمی شوی که منزلت و جایگاه هارون نسبت به موسی را نزد من داشته باشی جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد بود؟! در مدینه بمان که اجر و پاداش آن برابر با همرکابی من است، و اجر تو برابر با اجر تمام افرادی است که از سر یقین و مطیع با رسول خدا خارج شده اند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۲

و به جهت محبّتی که به من داری بر خداوند است که رخسار مرا در تمامی امور به مشاهدت تو در آورد، و جبرئیل را امر فرماید که موانع مشاهده

را در تمام مسیر از پیش روی تو بردارد و دیـده ات را تیز نماید تا بخوبی محمّد و أصـحاب وی را ببینی، بنوعی که دلت برای اینان تنگ نشده و نیاز به مکاتبه و نامه نگاری نداشته باشی.

(۱) در اینجا مردی در مجلس امام سـجّاد علیه السّلام برخاسته و گفت: ای زاده رسول خدا، این برای علیّ چگونه بود؟ که آن مخصوص انبیاء است نه غیر ایشان.

امـام زین العابـدین علیه السّـلام فرمـود: این معجزه ای برای محمّـد رسول خـدا بود نه دیگری، زیرا خداونـد این کـار را بنـا به درخواست محمّد انجام داد، و ازدیاد نور دیده علیّ نیز بنا به دعای محمّد بود، تا به آن مقام از مشاهده و ادراك رسید.

سپس امام باقر علیه السّـلام به او فرمود: ای بنده خدا، چقدر ظلم این امّت بر علیّ زیاد است و انصافشان در حقّ او کم؟! چیزی که به سـایر صـحابه دادنـد از علیّ منع می کننـد با اینکه علیّ افضل ایشان است، چگونه منزلتی که برای دیگران قائل شـده اند برای او ردّ می کنند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۳

(۱) یکی پرسید: این چگونه است ای زاده رسول خدا؟

فرمود: زیرا شـما موالات محبّین أبو بکر را می کنید، و تا بوده و هست از دشـمنان او اظهار برائت و بیزاری می نمایید، و همین رفتار را در باره عمر داریـد، و نیز عثمان، ولی تا نوبت به علیّ بن ابی طالب علیه السّـلام می رسد می گویید: موالات محبّین او را می کنیم ولی از دشـمنانش برائت و بیزاری نمی کنیم بلکه اینـان را دوست می داریم؟! این چه تـوجیهی دارد، در حـالی که رسول خدا در باره علیّ فرموده: «خدایا دوستان او را

دوست بدار و دشمنانش را دشمن، یاری دهندگانش را یاری فرما و آنان که از او دست کشیده اند را تنها و مخذول رها فرما!». فکر می کنید خدا با دشمنانش عداوت نمی کند؟! یا کسانی که از او دست کشیده اند را تنها و مخذول رها نمی فرماید؟! این منصفانه نیست!.

مطلب دیگر اینکه: ایشان به محض برخورد با مطلبی که به دعای رسول خدا مختصّ علیّ شده و کرامتی که نزد خدا بدست آورده همه را انکار می کنند ولی همان مطالب را در باره دیگر صحابه می پذیرند، چه چیزی علیّ را از دیگر صحابه ممنوع ساخته؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۴

مثلًا عمر بن خطّاب، اگر نقل شود: عمر در مدینه به منبر خطبه می خواند که ناگاه در خلال سخنرانی فریاد زد: ای ساریه؛ کوه!. اطرافیان به شگفت آمده و گفتند: این چه مطلبی در خطبه بود؟ پس در اتمام خطبه و نماز گفتند: منظورت از مطلب «ای ساریه، کوه!» چه بود؟!.

(۱) گفت: بدانید که من در حال ایراد خطبه بودم ناگاه دیده ام به جایی افتاد که برادران شما در نهاوند در حال نبرد با کافرانند، و امیرشان سعد بن ابی وقّاص است، پس خداوند برای من تمام حجاب و پرده ها را گشوده و دیده ام را نیرو داده تا اینکه ایشان را مشاهده نمودم که همگی در مقابل کوهی در آنجا به صف شده اند، ناگاه گروهی از کافران آمدند تا ساریه «۱» و دیگران را از پشت محاصره کرده و همه را بکشند، پس فریاد کنان گفتم: ای ساریه، کوه! تا در پشت آن پناه گرفته و مانع محاصره آنان شود، سپس به جنگ پرداخته و در آخر خداوند أهل

ایمـان را بر کـافران چیره ساخت و سـرزمینهایشان را برای آنان فتـح فرمود. این ساعت را بخاطر بسـپارید، که همین مطالب که گفتم به شما خواهد رسید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۵

و میان مدینه و نهاوند بیش از پنجاه روز راه بود.

امام باقر علیه السّـلام فرمود: اگر چنین داسـتانی برای عمر باشد، چرا نمی شود برای علیّ نیز رخ داده باشد، ولی چه حاصل که اینان جماعتی بی انصاف بلکه أهل ستیزه اند «۱»!.

(۱) ۲۱۲- و از عبد اللَّه بن سـلیمان نقل است که گفت: نزد امام باقر علیه السّلام نشسته بودم که مردی از أهل بصره بنام عثمان اعمی به آن حضرت گفت:

حسن بصریّ معتقد است افرادی که علم را کتمان می کنند بوی گند شکمشان أهل جهنّم را می آزارد.

فرمود: پس مؤمن آل فرعون هلاـک شـده! حـال اینکه قرآن او را به کتمان علم سـتوده! از زمان بعثت نوح علم پنهان و مکتوم بوده، پس حسن بصری به هر راهی که خواهد برود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۶

بخدا سوگند که علم جز در این خاندان یافت نشود.

و پیوسـته آن امـام می فرمود: بلاـ و آزمـایش مردم بر مـا سـخت گران است، اگر ایشـان را بخوانیم اجـابت نمی کننـد، و چون ترکشان گوییم جز به ما هدایت نشوند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۷

«احتجاج امام سجّاد علیه السّلام در موارد مختلفی از علوم دینی» «و ذکر یکی از مواعظ نیکو و بلیغ آن حضرت»

«احتجاج امام صادق علیه السّلام» «در انواع علوم دینی بر گروههایی زیاد با مذاهب و عقائد مختلف»

«احتجاج امام صادق علیه السّلام» «در انواع علوم دینی بر گروههایی زیاد با مذاهب و عقائد مختلف»

(۱) ۲۱۳- نقل است که هشام بن حکم گفت: از جمله سؤالات فرد زندیقی که نزد امام صادق علیه السّـلام بود پرسـید این بود که: چه دلیلی بر آفریننده عالم وجود دارد؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: افعال و کارهایی است که دلالت

بر صانع آن- همو که عمل را انجام داده- می کند. مگر وقتی به ساختمان استوار مرتفعی می نگری ابتدا پی به سازنده آن- هر چند او را ندیده باشی- نمی بری؟.

پرسید: او چیست؟

فرمود: او چیزی است خلاف اشیاء دیگر، بکلام سابق خود بازمی گردم: او چیزی است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۸

که موجب اثبات خود است، و او چیزی به حقیقت وجود است «۱»، غیر از اینکه او جسم نیست، صورت ندارد، حسّ نمی شود، و ملموس نیست، نه با حواسّ پنجگانه درک شود و نه اوهام او را دریابد، نه گذشت زمان از او می کاهد، و نه زمان تغییرش می دهد.

پرسید: ما هیچ قابل و هم و اندیشه ای را ندیده ایم جز آنکه مخلوق بوده است؟ (۱) امام صادق علیه السّلام فرمود: اگر کار همین گونه باشد که شما قائلید، دیگر توحید برای ما معنایی ندارد، زیرا ما مکلّف نشده ایم به چیزی که در وهم ناید معتقد شویم، بلکه اعتقاد ما این است: هر چه با حواسّ پنجگانه درک شود و همان آن را محدود سازد، مصوّر بوده و آن مخلوق است، و ناچار به اثبات صانع اشیاء هستیم خارج از دو مورد مذموم: یکی نفی، که نفی همان ابطال و عدم است، و جهت دوم تشبیه به صفات مخلوقاتی که ترکیب و تألیفشان ظاهر است، پس هیچ چاره ای نیست جز در اثبات صانع برای وجود مصنوعات، و اضطرار مصنوعات به ما می فهماند که آنها مصنوع و ساخته شده اند، و اینکه صانع آنها غیر آنهاست و نه مانند آنها، زیرا شباهت به آنها در ظاهر ترکیب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۸۹

و تألیف و حدوث آنها پس از آنکه نبودند پیدا شدند، و

انتقال آنها از کوچکی به بزرگی، و سیاهی به سفیدی، و قوّت به ضعف، و احوال موجودی که به جهت ثبات و وجودشان نیازی به تفسیر ندارد.

پرسید: تو خود او را محدود ساختی وقتی وجود او را ثابت نمودی!.

(۱) فرمود: محدودش نساختم بلکه او را اثبات نمودم، زیرا اثبات و نفی هیچ شباهتی به هم ندارند.

پرسید: پس در آیه: «خدای رحمان بر عرش بر آمده است- طه: ۵» چه می فرماید؟

امام أبو عبد اللّه الصّادق علیه السّلام فرمود: این گونه خود را وصف نموده، و نیز او آشکار از خلق بر تخت برآمده است، بدون آنکه عرش حامل یا در بردارنده یا محلّ او باشد، بلکه ما معتقدیم که خود او حامل و در برگیرنده عرش است، و استناد به این آیه کریمه می کنیم که: «کرسیّ او آسمانها و زمین را فرا گرفته است- بقره: ۲۵۵»،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۰

پس هر چه باید از عرش و کرسی ثابت کنیم کردیم، و نیز اینکه عرش و کرسی در بردارنده او باشند را نفی نمودیم، و اینکه خداوند عزّ و جلّ نیازمند مکانی یا چیزی از مخلوقاتش باشد، بلکه تمام خلق و آفریدگان او محتاج و نیازمند خداوند می باشند.

(۱) پرسید: چه فرقی است میان اینکه دستان خود را به آسمان بالا برید یا به زمین پایین برید؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: این در علم و احاطه و قدرت او مساوی و برابر است، ولی خداوند عزّ و جلّ اولیا و بندگانش را امر فرموده دستان خود را رو به آسمان سمت عرش بالا برند، زیرا خداوند آن را معدن رزق قرار داده است، پس ما مطابق

بـا آیات قرآن و سـخنان رسول خـدا سـخن: «دسـتان خود را به سـمت خـدا بالا بریـد» را ثابت کردیم، و این مورد اجماع امّت است.

و از دیگر پرسشهایش یکی این بود که: چرا جایز نیست که خالق عالم بیش از یک نفر باشد؟

فرمود: سخن تو از دو حال خارج نیست: یا هر دو قدیم باشند؛ قوی یا ضعیف، یا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۱

اینکه یکی قـوی و دیگری ضـعیف، پس اگر هر دو قوی باشـند چرا یکی از آنهـا دیگری را دفع نمی کنـد، و خود پروردگـار باشـد، و اگر فکر می کنی یکی از آنهـا قوی و دیگری ضـعیف است؛ ثابت می شود یکی از آنها بنا بگفته ما ضـعیف و ناتوان است، و اگر معتقـدی که خـدا دو تـا است پس هر دوی آنهـا از هر جهت متّفق می باشـند، یا از هر لحاظ با هم تفاوت دارنـد، ولی با دیدن آفرینش منظّم: کشتی جاری، آمد و شد شب و روز، خورشـید و ماه، همه و همه دلالت بر صحّت و هماهنگی امر نموده و در نهایت اینکه مدبّر در همه یکی است و واحد.

(۱) ۲۱۴- و از هشـام بـن حکم نقـل است که گفت: روزی ابن أبی العوجـاء بر امـام صـادق علیه السّلام وارد شـد، امـام از او پرسید:

ای ابن ابی العوجاء، آیا تو مخلوقی یا غیر مخلوق؟ گفت: مخلوق نیستم.

فرمود: اگر مخلوق و مصنوع بودی چگونه بدین شکل درآمده بودی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۲

با شنیدن این سخن وی مجاب شده و برخاست و رفت «۱».

(۱) ۲۱۵- روزی فردی زندیق بنام أبو شاکر دیصانیّ بر امام صادق علیه السّلام وارد شده و گفت: ای جعفر

بن محمّد مرا به معبود و خدایم راهنمایی و دلالت کن!.

امام صادق علیه السّلام فرمود: بنشین، در این وقت پسر بچّه ای وارد شد که با تخم- مرغی بازی می کرد، امام فرمود: ای پسر این تخم مرغ را به من بده. آن را گرفت و فرمود:

ای دیصانیّ، این سنگری است پوشیده، که پوستی ضخیم دارد و زیر آن پوسته ای نازک است، و زیر آن طلایی است روان و نقره ای آب شده، و هیچ کدام با هم مخلوط نشده و بهمان حال باقی است، نه مصلحی از آن خارج شده تا بگوید من آن را اصلاح کردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۳

و نه مفسدی درونش رفته تا بگوید من آن را فاسد کردم، و معلوم نیست برای تولید نر آفریده شده یا ماده، ناگاه میشکافد و طاوسی رنگارنگ بیرون میدهد، آیا تو برای این مدبّری در می یابی؟! راوی گوید: دیصانیّ مدّتی سر بزیر افکند و سپس گفت: گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه بی شریک نیست، و اینکه محمّد بنده و فرستاده اوست و تو امام و حجّت خدایی بر مردم و من از حالت پیشین توبه گزارم.

(۱) ۲۱۶- و از هشام بن حکم نقل است که گفت: از امام صادق علیه السّلام راجع به اسماء خدا و اشتقاق آنها پرسیدم که اللّٰه از چه مشتقّ است؟

فرمود: ای هشام، اللّٰه مشتقّ از «أله» و إله مألوهی (معبودی) لازم دارد و نام؛ غیر صاحب نام است، کسی که نام را بدون صاحب نام پرستد کافر است و چیزی نپرستیده، و هر که نام و صاحب نام را پرستد کافر است و دو چیز پرستیده و هر که صاحب نام

را پرستد نه نام را، این یگانه پرستی است، ای هشام فهمیدی؟

عرض کردم: بیشتر توضیح فرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۴

فرمود: خدا را نود و نه نام است، اگر هر نامی همان صاحب نام باشد باید هر کدام از نامها معبودی باشد، ولی خدا خود معنایی است که این نامها بر او دلالت کنند و همه غیر خود او باشند، ای هشام کلمه «نان» نامی است برای خوردنی و کلمه «آب» نامی است برای آشامیدنی و کلمه «لباس» نامی است برای پوشیدنی، و کلمه «آتش» نامی است برای سوزنده، ای هشام آیا طوری فهمیدی که بتوانی دفاع کنی و در مبارزه با دشمنان ما و کسانی که همراه خدا چیز دیگری پرستند پیروز شوی، عرض کردم: آری.

فرمود: ای هشام خدایت بدان سودت دهد و استوار دارد.

هشام گوید: از زمانی که از آن مجلس برخاستم تا امروز کسی در مباحثه توحید بر من غلبه نکرده است.

(۱) ۲۱۷- و باز از هشام نقل است که گفت: در مصر فردی زندیق می زیست که سخنانی از حضرت صادق علیه السّلام به او رسیده بود، روزی به مدینه آمد تا با آن حضرت مباحثه کند؛ وی را نیافت، گفتند به مکّه رفته، آنجا آمد، ما با آن حضرت مشغول طواف بودیم که به آن حضرت نزدیک شده و سلام کرد، حضرت پرسید: نامت چیست؟ گفت:

عبد الملک (بنده سلطان)،: کنیه ات؟: أبو عبد اللَّه (پدر بنده خدا).

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۵

(۱) حضرت فرمود: این سلطانی که تو بنده اویی از سلاطین زمین است یا آسمان؟ و نیز بگو:

پسرت بنده کدام خدا است؛ خدای آسمان یا خدای زمین، بگو!. ولی او ساکت ماند،

باز فرمود: بگو! ولی لب نگشود.

امام فرمود: وقتی از طواف فارغ شدیم نزد ما بیا. زندیق پس از پایان طواف امام علیه السّلام آمده و در مقابل آن حضرت نشست و ما نیز اطرافش بودیم.

امام بدو فرمود: قبول داری که زمین زیر و زبری دارد؟ گفت: آری.

فرمود: زیر زمین رفته ای؟ گفت: نه، فرمود: پس چه میدانی که زیر زمین چیست؟ گفت: نمیدانم ولی گمان می کنم زیر زمین چیزی نیست! امام فرمود: گمان؛ درماندگی است نسبت به چیزی که به آن یقین نتوانی کرد، سپس فرمود: به آسمان بالا رفته ای؟ گفت: نه، فرمود: می دانی در آن چیست؟ گفت: نه.

فرمود: آیا به مشرق و مغرب رفته ای و پشت آن دو مکان را نظاره نموده ای؟ گفت: نه.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۶

(۱) فرمود: شگفتا از تو که نه به مشرق رسیدی و نه به مغرب، نه به زمین فرو شدی و نه به آسمان بالا رفتی و نه از آن گذشتی تا بدانی پشت سر آسمانها چیست و با این حال آنچه را در آنها است منکر گشتی، مگر عاقل چیزی را که نفهمیده انکار می کند؟!! زندیق گفت: تا حال کسی غیر شما با من این گونه سخن نگفته بود، امام فرمود: بنا بر این تو در این موضوع شکّ داری که شاید باشد و شاید نباشد! گفت: شاید چنین باشد. امام فرمود:

ای مرد، کسی که نمی داند بر آنکه می داند برهانی ندارد، نادان را حجّتی نیست، ای برادر مصری از من بشنو و دریاب که ما هرگز در باره خدا شکّ نداریم، مگر خورشید و ماه و شب و روز را نمی بینی که به افق درآیند، و از

هم سبقت بجویند، می روند و می آیند و در این عمل ناچار و مجبورند و مسیری جز مسیر خود ندارند، اگر نیروی رفتن دارند پس چرا بر می گردند؟ و اگر مجبور و ناچار نیستند چرا شب روز نمی شود و روز شب نمی گردد؟ ای برادر مصری بخدا آنها برای همیشه به ادامه وضع خود ناچارند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۷

سپس افزود: براستی آنچه را به او گرویده اید و گمان می کنید که دهر است، اگر دهر مردم را می برد چرا آنها را بر نمی گرداند و اگر بر میگرداند چرا نمی برد؟ آیا آسمان را نمی بینی که افراشته است و زمین نهاده شده، بدون آنکه آسمان بر زمین بیفتد، و چرا زمین بالای طبقاتش سرازیر نمی گردد و به آسمان نمی چسبد!؟ خدا که پروردگار و مولای زمین و آسمان است آنها را نگه داشته!.

راوی گوید: فرد زندیق بدست امام علیه السّلام ایمان آورد، و حضرت به هشام فرمود: او را نزد خود بدار و تعلیمش ده.

(۱) ۲۱۸- از عیسی بن یونس نقل است که گفت: ابن أبی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود و از یگانه پرستی برگشت، به او گفتند: چرا مذهب استادت را وانهادی و در وضعی درآمدی که اصل و حقیقتی ندارد؟ گفت: استادم یک نواخت نبود، یک بار قائل به قدر می شد و بار دیگر معتقد به جبر، و من گمان ندارم بر سر عقیده ای بماند.

باری وارد مکّه شد و هدفی جز سرکشی و انکار حاجیان نداشت، به همین جهت علما از مجالست با او اکراه داشتند، روزی خدمت امام صادق علیه السّلام رسیده و با همفکرانش نزد آن حضرت نشسته و گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۸

(۱)

ای أبا عبد اللَّه، مجالس حکم امانت را دارد، و هر که پرسشی دارد باید بگوید، بمن اجازه می دهی سخن آغاز کنم؟ حضرت فرمود: هر چه خواهی بگو.

ابن أبی العوجاء گفت: تا کی گرد این خرمن می چرخید و به این سنگ پناه برید و پروردگار این خانه گلین را پرستید و چون شتر رم خورده دور آن دور زنید، هر که در این کار اندیشد و آن را اندازه کند داند که این قانون از غیر حکیم است و از جز صاحب نظر، جوابم را بگو که تو آقا و سرور این امری و پدرت بنیاد و نظام آن بود!!.

فرمود: هر که را خدا گمراه ساخته و دلش را کور نموده؛ حقّ بر او تلخ آید و آن را شیرین نداند، و در نهایت شیطان دوستش شده و او را بوادی فلاکت افکنده و از آنجا خارجش نسازد! این خانه ای است که خدا خلق خود را توسّط آن بپرستش واداشته تا فرمانبری ایشان را بیازماید و به تعظیم و زیارت آن تشویق کند، خداوند کعبه را مرکز پیغمبران و قبله نمازگزاران ساخته، کعبه شعبه ای است از رضوان خدا و راهی است به آمرزش و غفران او، آن بر استواری کمال و بنیاد عظمت برجا است، خداوند آن را دو هزار سال پیش از دحو (کشش) زمین آفریده، بنا بر این شایسته تر فردی که باید از آن فرمان برد؛

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۱۹۹

و از آنچه ممنوع ساخته و بازداشته باز ایستاد همان کسی است که جانها و کالبدها را آفریده است!.

(۱) ابن أبی العوجاء گفت: اینها که گفتی حواله به نادیده و غایب بود!.

حضرت فرمود:

وای بر تـو! چگـونه کسـی کـه حاضـر بر خلـق خـود است و از رگ گـردن بـدیشان نزدیکـتر است، و کلامشـان را می شـنود و اشخاصشان را بیند و بر اسرارشان واقف است؛ نادیده و غائب است؟

ابن أبی العوجاء گفت: پس او در همه جا هست!؟ پس اگر در آسـمان باشـد چگونه در زمین خواهد بود و اگر در زمین باشـد در آسـمان جـایی نـدارد؟!! امـام صـادق علیه السّـلام فرمود: تو وصف و شـرح مخلوق و آفریـده ای را نمودی که در انتقال از مکـانی به مکـان دیگر جایی را فراگیرد و جای دیگر از او خالی شود و در جایی که آمـد از جایی که بوده خبر نـدارد که چه پیش آمـد کرده، ولی خـدای عظیم الشّـأن و سـلطان جزا بخش، نه مکـانی از او خـالی است و نه جایی او را فراگیرد، و به هیچ مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نیست.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۰

(۱) ۲۱۹- و نقـل است که امام صادق علیه السّـلام به ابن أبی العوجاء فرمود: اگر حقّ آن باشـد که تو می گویی- هر چنـد که آن نیست- مـا و شـما همگی رسـتگاریم، و اگر حقیقت چنـان باشـد که مـا می گوییم- و چنان هم هست- ما رسـتگاریم و تو هلاک.

(۲) ۲۲۰- و نیز نقل است که ابن أبی العوجاء نزد امام صادق علیه السّلام رسیده و از حدوث عالم «۱» پرسید و امام علیه السّلام فرمود: من هیـچ چیز کوچـک و بزرگی را نمی بینم مگر اینکه چون چیزی ماننـدش بـدو ضـمیمه شود بزرگـتر شود، و در این مطلب زوال و نابودی (جسم کوچک) و انتقال به حالت دوم (جسم بزرگ) است

(و همین است معنی حدوث)، و چنانچه قدیم بود هرگز دستخوش فنا و تغییر نمی گشت، زیرا چیزی که دستخوش فنا و تغییر می شود رواست که پیدا شود و از میان برود، پس با بودشدنش پس از نابودی داخل در حدوث شود، و با بودنش در ازل داخل در عدم گردد (یعنی اگر آن جرم کوچک را ازلی فرض نماییم حال معدوم است زیرا اکنون بجای آن چیز بزرگ وجود دارد) و هرگز صفات ازل و عدم و حدوث و قدم در یک چیز جمع نشود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۱

ابن أبی العوجاء گفت: فرض کن مطلب همان باشد که شما قائلید، ولی اگر چیزها به همان کوچکی خود باقی بمانند از چه راهی بر حدوث آنها استدلال می کنید؟

امام علیه السّلام فرمود: هر آینه بحث ما تنها بر این جهان موجود است، و اگر این جهان را برداریم و عالم دیگری بجای آن گذاریم این جهان نابود شده و همین نابود شدن و بوجود آمدن عالم دیگر خود بهترین دلیل بر حدوث و تغییر است، ولی من از همین راه که قصد داشتی بر ما احتجاج کنی پاسخت را می دهم، ما معتقدیم:

اگر تمام اجسام کوچک به همان وضع باقی بماند، در عالم فرض جایز است که انضمام هر چیز کوچک به مانندش آن چیز بزرگتر می شود، و جایز بودن این تغییر آن را از قدم خارج نموده و در حدوث داخل نماید، ای عبد الکریم غیر از آن سخنی نیست.

(۱) ۲۲۱- و از یونس بن ظبیان نقل است که مردی بر امام صادق علیه السّلام وارد شده و گفت: آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده ای؟

حضرت

فرمود: من چیزی را که ندیده ام پرستش نمی کنم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۲

گفت: چگونه او را دیده ای؟ فرمود: دیدگان هنگام نظر افکندن او را درک نمی کنند ولی دلها با حقایق ایمان او را در می یابند. نه با احساس (پنجگانه) درک شود و نه با آفریده و مردم قیاس، بی هیچ تشبیهی معروف و شناخته شده است.

(۱) ۲۲۲- عبد اللّه بن سنان گوید: امام صادق علیه السّلام راجع به آیه مبارکه: «دیدگان او را در نیابند- انعام: ۱۰۳» فرمود: مقصود [از بصر] احاطه فهم است، مگر نمی بینی در این آیه فرموده: «از پروردگارتان بصیرتها سوی شما آمد- انعام: ۱۰۴» و مقصود بینایی چشم نیست، و نیز در ادامه فرموده: «هر که بینا شد به سود خودش باشد» و مراد بینا شدن چشم نیست، و فرموده: «و هر که کور گشت به زیان خودش باشد» که مقصود کوری چشم نیست، همانا مراد از «ابصار» (در لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ) تنها احاطه وهم است، چنان که می گویند: فلانی به شعر بصیر است، و: فلانی به فقه بصیر است، و: فلانی به سکّه های نقره بصیر است، و: فلانی به جامه و لباس بصیر است. خداوند عظیم تر از آن است که با دیده و چشم دیده شود!!.

(۲) ۲۲۳- و از جمله پرسشهای زیادی که فرد زندیق از امام صادق علیه السّلام نمود یکی این بود که: چگونه مردم خدایی را که نمی بینند می پرستند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۳

(۱) فرمود: دلهای مردمان با نور ایمان او را بیند، و عقول با بیداری خود آن را اثبات ظاهر و عیان کند، و دیدگان از حسن ترکیب و انتظام أهل عالم و احکام تألیف

و نظام عوالم، سپس انبیاء و معجزات و کتب اینان و محکماتشان، و علماء و دانشمندان بر رؤیت عظمت و جلال حضرت حقّ اقتصار از رؤیت ذات حقّ نمودند و در استدلال متوسّل به آثار و علامات شدند.

پرسید: مگر قادر نیست خود را بنمایاند تا دیده شود، آن وقت همه او را شناخته و پس از آن بر حال یقین او را پرستش کنند؟

حضرت فرمود: مطلب محال و ناشدنی جوابی ندارد.

پرسید: از کجا انبیاء و رسولان را ثابت می کنی؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: چون ثابت کردیم ما را خالق و صانعی است که متعالی از ما و تمام مخلوقات می باشد، و حکیم است (همه کار او از سر حکمت است)؛ دیگر جایز و روا نیست او را دیده یا مشاهده کنند، و نه اینکه او را لمس کنند و در این صورت دیگر جایی برای مباشرت و محاجّه میان او و خلق نمی ماند، از همین جا ثابت می شود که او را سفیرانی بسوی خلق و بندگان است که ایشان مردم را به سوی مصالح

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۴

و منافع و آنچه موجب بقایشان است سوق می دهند، و اگر نبود همه هلاک می شدند، پس آمران و ناهیان از جانب حکیم علیم در میان مردم ثابت می شود، و نیز اینکه خداوند را شارحانی است و ایشان همان انبیاء و برگزیدگان از خلقند، حکیمانی که به حکمت تربیت یافته و از جانب او مبعوث شده اند، ایشان در خلق و ترکیب همانند دیگر مردمانند، و از جانب خداوند حکیم علیم؛ با حکمت و دلائل و براهین و شواهد؛ از قبیل زنده کردن مردگان، و درمان کوران و جذامیان تأیید

شدنـد؛ پس هیـچ گـاه زمین از وجود حجّتی که برخوردار از علمی که دلالـت بر صـدق گفتار رسول و وجوب عـدالت او می کند خالی نمی ماند.

(۱) سـپس فرمـود: مـا معتقـدیم کـه زمیـن از حجّت خـالی نمی مانـد، و حجّت جز از پشت انبیـاء نیست، و اینکه خداونـد هیچ پیامبری را جز از نسل انبیاء مبعوث نکرد، و آن بدین جهت است که خداوند برای فرزندان آدم راه روشنی را معیّن فرمود، و از پشت آدم نسل پاکیزه و طاهری را خارج ساخت، که انبیاء و رسولان از همان بودنـد، ایشان افراد برگزیـده و پاک جوهرنـد، و در پشتهای پاکیزه بودند و در ارحام حفظ شدند، از عمل

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۵

نامشـروع (زنـا) جاهلیّت بدورنـد و از خلط نسب عاری، زیرا خداونـد ایشان را در چنان موضـعی قرار داد که از لحاظ درجه و شرافت بالاترین است، پس هر که خزانه دار علم الهی؛ و امین غیب و محلّ اسـرار، و حجّت بر خلق و ترجمان و لسان خدا شـد جز این صـفات را ندارد، پس حجّت جز از نسل این گروه نخواهد بود، حجّت خدا با علمی که نزد او است و از رسول به ارث برده جانشـین پیـامبر در میـان مردم می شود، اگر مردم انکارش کننـد ساکت می مانـد. امکاناتی که مردم با اختلاف نظر برای بقای خود دارنـد بسـیار کمتر از آن چیزهایی است که حجّتهای الهی از علم پیامبر در دسـتشان می باشـد، مردم مبتلا به رأی و قیاس شدنـد و اگر بـدیشان اقرار کرده و اطاعتشان می کردند و علم را از ایشان دریافته بودند، عدل ظاهر شده و هر اختلاف و تشاجری رخت بربسته و

جای خود را به حکم الهی و دستورات دینی می داد، و شکّ بر یقین غالب می شد، ولی [افسوس] مردم بدو اقرار نکرده و رعایت حالش نیز نکردند، و پس از وفات تمام رسولان و انبیاء امّت دچار اختلاف شدند، و دلیل اختلافشان فقط و فقط مخالفت با حجّت وقت و ترک کردن او بود.

(۱) فرد زندیق پرسید: با حجّتی که چنین صفاتی دارد تکلیف چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۶

(۱) فرمود: باید به او اقتدا شود در این صورت پیوسته خیرات یکی پس از دیگری برای خلق از ایشان خارج شود، اگر مبتلا به بدعت یا زیاده روی یا کاستی شوند در همه حال بدادشان برسد.

پرسید: از چه «شی ء» و چیزی خداوند اشیاء را آفرید؟

فرمود: از هیچ شی ء.

پرسید: چگونه از هیچ؛ اشیاء می آید و خلق می شود؟

فرمود: تمام اشیاء یا از چیزی خلق شده اند یا از غیر شی ء، اگر از چیزی که با آنست خلق شده باشد مسلّماً آن قدیم است، و قدیم حدیث (جدید) نمی شود و دستخوش فنا و تغییر نیز نمی گردد، و یک چنین چیزی یا جوهر واحد است یا رنگی واحد، پس دیگر از کجا این همه رنگهای مختلف آمده؟! با اینکه جوهرهای بسیار موجود در این عالم گوناگون است! و اگر چیزی که از آن درست شده زنده بوده مرگ از کجا است؟ و از کجا زندگی آمده اگر آن چیز مرده بوده؟ بنا بر این باید آن چیز از مرده و زنده؛ قدیم و ازلی بوده باشد، زیرا از زنده مرده نمی آید و آن پیوسته زنده است، و نیز جایز نیست که میّت قدیم پیوسته مرده باشد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۸

زیرا

بی جان عاری از قدرت و بقا است.

(۱) پرسید: پس از کجا گفتند: اشیاء ازلی هستند؟ گفت: این عقیده جماعتی است که منکر مدبّر اشیاء بوده و تکذیب کننده رسولان و گفتارشان و انبیاء و آنچه خبر داده اند می باشند، و کتابهای اینان را اساطیر می نامند، و با آراء و صوابدیدشان دینی برای خود ساخته اند، اشیاء دلالت بر حدوث خود می کنند، از گردش افلاک نه گانه گرفته تا تحرّک زمین و آنچه در آن است و تغییرات زمانه، و اختلاف اوقات، و حوادثی که در عالم از زیادی و نقصان و مرگ و بلاء همه و همه نفس را ناچار می سازد که اقرار کند برای همه اینها صانع و مدبّری است، مگر شیرینی را نمی بینی که ترش می شود، و گوارا تلخ، و جدید کهنه، و همه و همه روی به تغییر و فناء دارند؟!.

پرسید: پس خالق جهان پیوسته بتمام این احداث که ایجاد کرده قبل از آن عالم بوده؟

فرمود: پیوسته علم داشت و با علم همه را خلق کرده «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۰۹

(۱) پرسید: آیا خالق مختلف است یا مؤتلف «۱».

فرمود: حضرت باری در خور اختلاف و ائتلاف نیست، زیرا فقط متجزّی و جدا جدا اختلاف دارند، و آنچه مؤتلف گردد متبعّض است، و به او مختلف و مؤتلف نگویند.

پرسید: پس چگونه او خدایی واحد است؟ فرمود: در ذات واحد است (منحصر بفرد است) نه واحدی همچون یک (که دو ندارد) زیرا هر واحدی جز او قابل جزء شدن است، و او تبارک و تعالی واحدی است که نه جزء جزء شود و نه شمارش.

پرسید: پس به چه دلیل خلق را آفرید، زیرا نه بدان محتاج

بود و نه به خلقشان ناچار، و در خور این هم نیست که ما را از سر عبث و بیهوده خلق کرده باشد؟

فرمود: خلق را برای اظهار حکمت و جاری ساختن علم و امضای تدبیر خود آفرید.

پرسید: پس چرا به خلق این سرا کفایت نکرده و سرای دیگری برای ثواب و عقاب آفرید.

فرمود: بی شکّ این سرای امتحان، و آن محلّ کسب ثواب و دریافت رحمت است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۰

این پر از آفات است و طبقات شهوات، تا بندگان خود را در آن به طاعت بیازماید، پس سرای عمل را سرای جزا و ثواب قرار نداد.

(۱) پرسید: آیا از حکمت اوست که برای خود دشمنی قرار دهد با اینکه پیش از آن دشمنی نداشت، ابلیس را- بنا به گفته تو- آفرید و بر بندگان خود مسلّط نمود تا ایشان را به خلاف عادت او بخواند، و به معصیت امر کند، و به این دشمن- به اعتقاد تو- قوّت و قدرت دهد که با حیله به قلب اینان رسوخ نموده و همه را پس از وسوسه دستخوش تردید در خدایشان کند، و در دینشان دچار اشتباه سازد، و آنقدر از معرفتشان بکاهد تا در آخر گروهی منکر ربوبیّت او شده و دیگری را پرستش کنند، چرا دشمنش را بر بندگان خود مسلّط ساخت و راه اغوایشان را بر او باز نگه داشت؟

فرمود: این دشمنی که نام بردی نه دشمنی اش زیان رساند و نه دوستی اش فایده بخشد، و دشمنی او از ملک خداوند هیچ نکاهد و دوستی اش در آن نیفزاید، و تنها باید مراقب دشمنی قدرتمند بود که در سود و زیان مؤثّر باشد، اگر به

کشوری حمله کند آن را بگیرد و حکومت پادشاهی را نابود نماید. امّا ابلیس بنده ای است که او را خلق فرمود تا عبادتش نموده و به یگانگی بخواند، و خود هنگام خلق او نیک می دانست که او کیست

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۱

و به چه راهی خواهد رفت، پس پیوسته با دیگر فرشتگان او را عبادت کرد تا او را به سجده آدم آزمود، ولی از روی حسد امتناع کرد، و به جهت شقاوتی که بر ابلیس چیره شد او را لعن کرد و از صف فرشتگان خارج ساخت و ملعون و شکست خورده به زمین پایین آورد، و به همین سبب از آن زمان به بعد دشمن آدم و اولاد او شد، و ابلیس جز وسوسه و خواندن به بیراه هیچ سلطه ای بر فرزندان آدم ندارد، و با وجود سرکشی و معصیتی که کرد پیوسته به ربوبیّت خداوند معترف است.

(۱) زندیق پرسید: مگر سجده بر غیر خداوند صحیح است؟ فرمود: نه.

پرسید: پس چگونه فرشتگان را امر به سجده آدم کرد؟

فرمود: بدرستی هر که به دستور خداوند سجده کند در اصل خدا را سجده کرده، پس سجده او اگر در پی دستور حضرت حقّ باشد همان سجده خدا است.

پرسید: ریشه و اصل غیبگویی چیست و چگونه انسانها پیشگویی می کنند؟

فرمود: کهانت و غیبگویی مربوط به دوران جاهلیّت است، در هر روزگاری فاصله ای زمانی میان انبیاء رخ می دهد، و فرد غیبگو مانند حاکمی است که در مسائل شکّ و شبهه دعوی نزد او برند، و او بر ایشان پیشگویی می کند، و این صورتهای مختلفی دارد که عبارتند از:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۲

تیز چشمی، تیزهوشی، وسوسه نفس، و

جادوی روح با پرتابی در قلب، زیرا حوادث ظاهری که در زمین رخ می دهد را شیطان بدان عالم است و همو است که به غیبگو و کاهن می گوید، و او را از وقایعی که در منازل و اطراف رخ می دهد با خبر می سازد.

(۱) و امّا اخبار آسمانها؛ شیاطینی در آنجا سرگرم به استراق سمع می باشند، زیرا اخبار در آنجا پوشیده و محجوب نیست و شیاطین نیز با ستارگان رجم نشوند، و زمانی از استراق سمع منع می شوند که از اخبار آسمان مشکلی برای وحی پیش آید که بخواهند مردم را در دستورات الهی دچار شکّ و تردید کنند، و این برای اثبات حجّت و نفی شبهه می باشد. و شیطان تنها به یک کلمه از اخبار آسمان که قرار است از جانب خدا در باره مردم اتّفاق بیفتد دزدکی گوش داده و آن را ربوده سپس به زمین می آورد و به قلب کاهن می اندازد، پس چون این کلمات نزد او زیاد شد، حقّ را به باطل می آمیزد، پس هر چه به او تلقین شده همه اخبار درستی است که از شیطان شنیده، و هر چه خطا کند همان باطلی است که بدان افزوده، و از زمانی که شیاطین از گوش دادن دزدکی منع شده اند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۳

دیگر کهانت و غیبگویی نیز ورافتاده، و امروز شیاطین تنها به غیبگوهای خودشان اخباری برای مردم می گویند چه آنها که در باره اش حرف می زنند، و چه آنها که قرار است رخ دهد، و شیاطین به شیاطین حوادثی که قرار است در دور دست رخ دهد اعمّ از سارقی که دزدی کرده، و قاتلی که مرتکب قتل شده، و

از غایبی که پنهان شده، و اینان مانند همین مردمند، راستگو هستند و دروغگو.

(۱) زندیق پرسید: چگونه شیاطین به آسمان صعود نمودند با اینکه در خلقت و سنگینی مانند همین مردمند، حال اینکه برای سلیمان بن داود علیهما السّلام ابنیه ای ساختند که سایر مردم از ساخت آن عاجزند؟

فرمود: آنها برای حضرت سلیمان غلظت یافته و سنگین شدند همان طور که مسخّر شدند، با اینکه آفرینشی رقیق داشته و غذایشان نسیم بود، و دلیل این مطلب همان صعود ایشان به آسمان برای استراق سمع می باشد، و گر نه این جسم سنگین کجا می تواند جز با نردبان یا سبب دیگری به آسمان ارتقاء یابد.

زندیق پرسید: بفرمایید اصل سحر و جادو چیست؟ و کار جادوگر با تمام عجایبی که در باره اش آمده چگونه است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۴

(۱) فرمود: سحر و جادو چند گونه است: یک نوع آن مانند طبّ و پزشکی است، همان طور که پزشکان برای هر دارویی درمانی قرار می دهند، همین طور است علم جادو و سحر، با فریب برای هر سلامتی آفتی می سازند، و برای هر درمان دردی، و برای هر معنی حیله ای.

و نوع دیگر سحر عبارت است از: شعبده، تردستی، خوارق عادات و چشم بندی.

و نوع دیگر آن همان است که دوستان شیاطین از ایشان اخذ می کنند.

زندیق پرسید: از کجا شیاطین علم سحر را یاد گرفته اند؟

فرمود: از همان جا که طبیبان طبّ را دریافتند، مقداری با تجربه و قدری با درمان.

پرسید: نظر شما در باره دو فرشته هاروت و ماروت چیست؟ و آنچه مردم قائلند که این دو به دیگران سحر می آموختند؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: آن دو در مکان امتحان

و جای فتنه بودند، از تسبیحات آن دو فرشته این بود که: امروز اگر انسان فلان کار را انجام دهد چنین می شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۵

و اگر این گونه علاج کند چنان می شود، در انواع سحر و جادو، و مردم نیز آنچه از این دو صادر می شد را می آموختند، و آن دو می گفتند: ما فقط وسیله فتنه و آزمایشیم، مبادا از ما چیزی اخذ کنید که به شما زیان رسانده و هیچ سودتان نبخشد.

(۱) پرسید: آیا ساحر قادر است انسان را با سحر بصورت سگ یا خر یا غیر درآورد؟

فرمود: عاجزتر و ناتوانتر از آن است که بتواند آفرینش خدا را تغییر دهد، هر که اقدام به ابطال آنچه خدا ساخته و صورت داده نموده و آن را تغییر دهد، چنین شخصی شریک خدا در آفرینش او است، پس برتر است خداوند از آن، برتری بزرگ اگر آن طور که می گویی ساحر بر آن قادر بود حتماً از جان خود هر ضعف پیری و آفت و مرضی را دفع می ساخت، و سفیدی را از سر خود دور نموده و فقر و نداری را از ساحت خود بیرون می کرد، و بی شکّ از اکبر سحر و جادو سخن چینی است، که با آن میان دو دوست را تفرقه می اندازد، و دشمنی را میان رفقای با صفا وارد می کند، و با آن خونها می ریزد، خانه ها خراب می کند، و پرده ها را می اندازد، و فرد سخن چین بدترین کسی است که بر روی زمین قدم نهاده. پس بهترین تعریف صحیح در باره سحر این است که آن مانند طبّ می باشد، ساحر کسی را جادو می کند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۶

در

نتیجه از نزدیکی زنان می افتد، پس نزد طبیب رفته و از راه دیگری او را علاج می کند، پس درمان می شود.

(۱) پرسید: چرا میان فرزندان آدم شریف و وضیع بوجود آمده؟ فرمود: شریف فرد پرهیزگار است و وضیع فرد گناهکار.

پرسید: مگر میانشان فاضل و مفضول نیست؟ فرمود: ملاک فضل؛ تقوا و پرهیزگاری است.

پرسید: شما قائلید که تمام اولاد آدم در ریشه برابرند و جز با تقوا بر هم فضیلتی ندارند؟

فرمود: آری، من معتقدم که اصل خلقت خاک است، و حضرت آدم پدر و حوّا مادر است، خالق پروردگار یکتاست و همه بنده اویند، بی شکّ خداوند از میان بنی آدم گروهی را برگزید، میلادشان را پاکیزه داشته و اجسامشان را طاهر نمود، و آنان را در اصلاب مردان و ارحام زنان حفظ کرد، و تمام انبیاء و رسل را از میان همین افراد خارج نمود، پس این گروه پاکترین شاخه ها و فروع حضرت آدم می باشند، این برای کاری که مستحقّ آن شدند نبود، بلکه خداوند در همان عالم ذر دریافته بود که اینان او را اطاعت نموده و عبادت می کنند و شرک نمی ورزند، پس اینان در پرتو طاعت بکرامت و منزلت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۷

رفیع نزد خدا رسیدند، و شرف و فضل و حسب برای آنان است و دیگران یکسانند، بدان هر که رعایت تقوا نماید خدا او را گرامی بدارد، و هر که اطاعت حضرت حقّ کند محبوب او شود، و خداوند محبوب خود را به آتش عذاب نکند.

(۱) پرسید: بفرمایید چرا خداوند عزّ و جلّ تمام خلق را مطیع و موحّد نیافرید با اینکه بر این کار قادر و توانا بود؟

فرمود: در این

صورت ثواب معنایی نداشت، زیرا اگر فعل خلق فقط طاعت بود بهشت و جهنّمی نبود، بلکه خداوند انسان را آفرید و او را امر به طاعت نمود و از معصیت بازداشت و با ارسال رسل احتجاج نمود و با کتابهای آسمانی حجّت را بر آنان تمام کرد، تا دو گروه مطیع و معصیت کار شوند: مطیعان ثواب برند و معصیت کاران عقاب شوند.

پرسید: آیا عمل نیک و بد آدمی همه و همه فعل خدا است؟

فرمود: عمل نیک از بنده نتیجه فعل خود اوست و خداوند بدان امر فرموده، و عمل شرّ از بنده نیز از فعل خود او می باشد و خداوند فقط از آن بازداشته است.

پرسید: مگر فعل بنده با همان آلات و لوازمی نیست که خدا برایش ساخته؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۸

فرمود: آری خدا برایش ساخته، ولی با همان آلات می تواند عمل خیر کند یا مرتکب عمل بدی شود که حضرت حقّ آن را بازداشته.

(۱) پرسید: آیا بنده در مقابل این دستورات مسئولیتی دارد؟

فرمود: خداوند به توان و استطاعت بندگان در اوامر و نواهی نیک واقف بوده و هست، زیرا صفات حضرت حقّ عاری از جور و عبث و ستم و تکلیف ما لا یطاق است.

پرسید: آیا بنده ای که خدا کافرش آفریده توان ایمان را دارد، با اینکه او را در ترک ایمان بهانه خوبی است؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: خداوند همه خلق را تسلیم آفریده و امر و نهی فرمود، و کفر اسمی است که هنگام ارتکاب به فاعلش می رسد، و خداوند در ابتدا هیچ بنده ای را کافر نیافرید، و فقط وقتی کافر شود که حجّت بر او تمام شده باشد، در این حال

حقّ بر او عرضه می شود و در صورت انکار کافر می گردد.

زندیق پرسید: آیا جایز است خداوند برای بنده ای بدی و شرّ مقدّر کند و همو را- با اینکه قرار نیست خوبی کند- امر به نیکی نموده و بر همان عذابش کند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۱۹

(۱) فرمود: این مطلب در خور عدل و رأفت خداوند نیست که برای بنده ای بدی و شرّ مقدّر نماید و همان را از او بخواهد، سپس بکاری وادارد که می داند توان اخذ و ترک آن را ندارد، سپس خداوند بر ترک آن عمل او را عذاب کند؟!! پرسید: چرا گروهی ثروتمند و پر روزی اند و گروهی فقیر و تنگدست؟

فرمود: قصد خداوند از این کار فقط آزمودن است، اغنیاء را به شکر، و فقرا و درویشان را به صبر و شکیب.

و دلیل دیگر: عطای الهی به بعضی با شتاب در این سرا، و به دیگران در روز حاجتشان عنایت شود.

و دلیل دیگر: خداوند تبارك و تعالی به هر کس در حدّ تحمّلش ثروت داده است، و اگر تمام خلق ثروتمند و بی نیاز بود تمام دنیا خراب و تدبیر فاسد شده بود، و تمام مردم هلاك و نابود می شدند، بلکه برخی را (در این داشتن و نداشتن) کمککار برخی دیگر ساخت و اسباب روزی و رزقشان را در پرتو کار و صنعت قرار داد، و این برای دوام بقاء بهتر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۰

و در تدبیر و فکر صحیحتر است، سپس اغنیا را در جلب رضایت فقرا آزمود، تمام اینها ریشه در لطف و رحمت خداوند حکیمی دارد که تدبیرش خلل ناپذیر است.

(۱) پرسید: گناه نوزاد در آن همه درد و

مرضـی که به او می رسد چیست؛ بی آنکه مرتکب جرمی در گذشـته شده باشد؟! فرمود: امراض چند گونه است: یکی مرض امتحان و دیگری مرض عقوبت، و مرضـی که علّت فنا می باشـد، و تو فکر می کنی امراض ریشه در غـذا و نوشـیدنیهای بـد و آلوده دارد یا بخاطر مریضـی مادر اوست، و معتقدی اگر کسی رعایت تندرستی را بکند و مراقب جسم خود باشد و نیک و بد خوراکیهـا را بدانـد بیمـار نشـود، و در نهـایت بـدین اصـل معتقـد معتقدشـده ای که بیمـاری و مرگ ریشه در نـوع خوراک و نوشـیدنی دارد! مگر ارسـطو معلّم طبیبان و افلاطون پیشوای حکما؛ طعم مرگ را نچشـیدند، و خود جالینوس پیر و نحیف شـد ولی هنگام رسیدن مرگ نتوانست جلوی آن را بگیرد، و هیچ کدام نتوانستند جان خود را حفظ نموده و مراقب آن باشند.

چه بسیار بیمارانی که درمان بر دردشان افزوده، و چه بسیار طبیبان عالم و آشنا بدوا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۱

و دارویی که مردند، و جاهلان به طبابت پس از ایشان دوره ای به زندگی ادامه دادند، و نه آن را علم طبّ سود داد وقتی اجل رسید، و نه این را جهل به طبّ در بقای زندگی و تأخیر اجل زیان رساند.

(۱) سـپس افزود: بیشتر اطبّاء معتقدنـد انبیاء علم طبّ نمی دانسـتند!!. ما با این افراد که با قیاس پنداشـته انـد علمی را انبیاء نمی دانند چه کنیم؛ انبیایی که حجّتها و معتمدین خدا بر مردم و در زمین، و خزّان علم و ورثه حکمت حضـرت حقّ و راهنمایان به سوی او و داعیان به طاعت پروردگارند؟!!.

سپس من پی بردم که مذهب بیشتر ایشان خودداری از راه انبیاء

و تکذیب کتابهای آسمانی است، و همین مرا در باره افراد و علمشان بی رغبت و بی اعتنا ساخته.

پرسید: چگونه به قومی بی اعتنایی نمایی که خود مربّی و بزرگشان هستی؟

فرمود: من وقتی در برخورد با طبیب ماهری از او پرسشهایی می کنم می بینم هیچ سر رشته ای بر حدود نفس و تألیف بدن و ترکیب اعضاء و مجاری اغذیه در جوارح و مخرج

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۲

نفس و حرکت زبان و مستقرّ کلام و نور دیده و انتشار ذکر و اختلاف شهوات و ریزش اشک و مجمع شنوایی و مکان عقل، و مسکن روح و مخرج عطسه، و برانگیختن غمها و اسباب شادیها، و از علّت لالی و کری ندارد، جز همانها همان مطالبی که مورد پسند خودشان بوده و علّتهایی که میان خود تجویز کرده اند.

(۱) پرسید: بفرمایید آیا خداوند شریکی در ملك و مخالفی در تدبیر خود دارد؟ فرمود: نه.

پرسید: پس این فساد موجود در عالم چیست؟ درندگان وحشی، جانوران ترسناك، حیوانات بدشکل، کرمها و حشرات و مارها و عقربها، و شما قائلید که او هیچ چیز را بی علّت نیافریده؛ چرا که او أهل عبث و بیهوده کاری نیست؟

فرمود: مگر خود تو معتقد نیستی که زهر عقرب برای درد مثانه و سنگ و شب- ادراری مفید است، و بهترین پادزهر درمان با گوشت مار افعی است، که اگر فرد جذامی آن را با زاج (نوشادر) بخورد سودش دهد، و اینکه کرم سرخ که از زمین بدست می آید چیز خوبی برای درمان خوره است؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۳

(۱) فرمود: امّا دلیل خلق پشه و ساس یکی این است که آنها خوراك گروهی از پرندگانند، و

نیز همان را وسیله ای برای خوار شمردن یکی از جبّاران متمرّد و منکر ربوبیّت خود نمود، خدا نیز ضعیفترین خلق خود را بر او مسلّط ساخت تا قدرت و عظمت خود را بدو بنمایاند، و آن همان پشه ای بود که از بینی داخل مغزش شده و او را کشت.

و این را بـدان که اگر مـا در یکایـک مخلوقـات نظر کرده و علّت خلق و آفریـدنش را جسـتجو کنیم آن را خواهیم یافت و در نهایت با رسیدن به تمام معلومات بی نیاز شده و برابر می شویم «۱».

پرسید: آیا آفرینش و تدبیر خداوند خدشه پذیر است؟ فرمود: نه.

زنـدیق افزود: در بـاره آفریـدن پـوست ختنه گـاه چه میگوییـد آیـا از سـر حکمت بوده یـا عبث و بیهوده؟ فرمود: بلکه از روی حکمت حضرت حقّ است.

گفت: شما فعل خدا را دستخوش تغییر داده و کار خودتان را در ختنه کردن آن صحیحتر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۴

از خلق خـدا سـاخته ایـد، و فرد ختنه نکرده را عیب می کننـد بـا اینکه مخلوق خـدا است، و فعل ختنه که فعل خودتان است را مدح می کنید، آیا معتقدید که این خطایی از جانب خدا بوده و از حکمت بدور؟!!.

(۱) امـام صادق علیه السّـلام فرمود: این فعل خـدا حکمت است و صواب، جز آنکه خود آن را مقرّر و واجب فرموده، همچنان که ناف نوزاد هنگام تولّد به ناف مادر متّصل است، آری همین گونه حکیم خلق نموده و بندگان را به قطع آن امر فرموده، که عدم قطع برای مادر و نوزاد فساد انگیز است، و همین طور است ناخنهای آدمی، امر به کوتاه کردن آن نموده، و خود قادر بود که از همان

ابتدا نوعی خلق کند که دراز نشود، و بهمین ترتیب آفریدن موی سر و آبخور دراز می شود و امر به کوتاه کردن آن نموده، و نیز گاوهایی را نر آفریده و اخته کردنشان صحیحتر است، و در تمامی این موارد هیچ عیبی در تقدیر خدا نیست.

پرسید: مگر شما معتقد نیستید که خداوند فرموده: «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را- غافر: ۶۰»، بارها فرد گرفتار را دیده ایم که دعا می کند ولی اجابت نمی شود، و ستمدیده کمک می خواهد و او را یاری نمی کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۵

(۱) فرمود: وای بر تو! هر که دعا کند اجابت شود، امّا فرد ظالم تا وقتی که به درگاه خدا توبه نکند دعایش مردود خواهد شد، و امّا فرد محقّ هر وقت دعا کند مستجاب شود، و بلا از آنجا که خبر ندارد از او دفع می گردد، و در صورت عدم استجابت؛ همان دعا موجب ذخیره ثواب بسیاری برای او شده که روز نیاز بدادش می رسد، و اگر دعای بنده بخیر او نباشد نیز مستجاب نشود، و بر مؤمن عارف دعا در مواردی که نمی داند صحیح است یا خطا بسی گران است، گاهی بنده خواستار نابودی کسی شده که هنوز زمانش بپایان نرسیده، و خواستار بارانی شده که هنوز وقت بارش آن نرسیده، زیرا خداوند از همه به تدبیر آنچه خود آفریده آگاهتر است، و مانند این بسیار است، پس خوب در این باره اندیشه و تأمّل کن.

پرسید: ای مرد حکیم بفرمایید چرا هیچ بشری از آسمان به زمین نمی افتد یا از زمین به آسمان صعود نمی کند، نه راه به آسمان است و نه طریقی، اگر آدمی در تمام

روزگـار فقـط یک بار این صـحنه را دیـده بود در اثبات ربوبیّت خداونـد بهتر و در نفی شکّ و تقویت یقین نیکوتر بود، و در علم بندگان به وجود مدبّر شایسته تر است که ببینند بشری به سوی او بالا می رود و از نزد او به زمین هبوط می نماید؟!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۶

(۱) فرمود: هر تـدبیری که در زمین می بینی از آسـمان نازل شده، و از آن ظهور پیدا می کند، مگر طلوع خورشـید از آسـمان نیست، و آن برای روشـنایی زمین و قوام دنیا است، و اگر در همان آسمان می ماند همه چیز آن داغ شده و هلاک می گشت، و ماه نیز در آسـمان طلوع می کند، و آن روشنایی شب است، و بوسیله ماه عدد سال و ماه و روز و حساب به شمار می آید، و در صورت حبس در آسـمان تمام ساکنینش داغ شده و تدبیر تباه می شد، و در آسمان ستارگانی است که در تاریکی خشکی و دریـا مـوجب هـدایت می شود، و از آسـمان بـارانی که موجب زنـدگی همه چیز است می بـارد: اعمّ از زراعت و گیاهـان و حیوانـات، و اگر نمی باریـد زنـدگی از همه خلایق ساقـط می شـد، و نیز باد اگر چنـد روزی نمی وزیـد همه چیز تباه شـده و عوض می شـد، سـپس ابر و رعـد و برق و صـاعقه همه و همه دلیـل است بر اینکه آنجـا مـدبّری دارد که همه چیز را از تـدبیر گذرانـده و از نزد اوست که نازل می شود، و گاهی با موسـی کلام فرموده و مناجات کرده، و عیسـی را بالا برده در حالی که فرشتگان از نزد او نازل می شوند، غیر آنکه تو فقط به چیزی

ایمان داری که رؤیت کنی، و در همان چیزهای دیدنی تو را بس است اگر فهم و تعقّل کنی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۷

(۱) پرسـید: اگر خداونـد در هر صـد سـال یکی از مردگـان را نزد مـا مردود می کرد از او احـوال گذشـتگان و آینـدگان را پرسیده، و جویای حالشان می شـدیم، و اینکه پس از مرگ چه دیدنـد، و با اینان چه رفتاری شد، تا مردم بر اساس یقین عمل کرده و هر گونه شکّی از میان برود و هر حقد و کینه ای از دلها زدوده شود.

فرمود: این عقیـده کسانی است که منکر انبیاء شـده و تکـذیبشان کرده و کتابشان را نپـذیرفته انـد، زیرا خداوند در کتاب خود حال مردگان ما را بر زبان انبیای خود جاری ساخته و گفته، با این حال چه کلامی از قول خدا و انبیاء راست تر است.

و جماعت زیادی از مردم پس از مرگ به دنیا بازگشته اند، مانند: «أصحاب کهف» همانها که خداوند سیصد و نه سال ایشان را میرانـد، سپس آنـان را در زمان جماعتی برانگیخت که منکر بعث و نشور بودنـد، تا حجّت را بر ایشان تمام کرده و قـدرت خود را بدیشان بنمایاند، و اینکه بدانند: بعث و نشور حقّ است.

و نیز خداوند «ارمیاء» «۱» نبیّ علیه السّلام؛ همو که به خرابه های بیت المقدّس و اطراف آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۸

که بخت النّصّر با آنان جنگیـد نگریسته و گفت: «خدا چگونه این- أهل این ده- را پس از مردنش زنده می کند؟ خداوند او را صـد سال میراند- بقره: ۲۵۹»، پس خداونـد او را زنـده سـاخته و به اعضـای خود: چگونگی جمع شـدن، گوشت گرفتن، و اتّصال مفاصل و

رگها نگریست؛ ایستاد و گفت: «می دانم که خدا بر هر چیزی تواناست- بقره: ۲۵۹».

(۱) و خداوند گروه بیشماری که از ترس طاعون از شهر خود گریخته بودند را برای مدّتی طولانی میراند تا اینکه استخوانهایشان پوسیده و اجسامشان متلاشی و خاک شدند، و خداوند در زمانی که مایل بود قدرت خود را به مخلوقات نشان دهد رسولی به نام «حزقیل» را مبعوث فرمود، او نیز همه را خواند بی درنگ همه اعضا و جوارحشان جمع شد، و روح به اجسام بازگشت، و مانند همان روز که مردند ایستادند، و بی آنکه فردی از عددشان کم شده باشد برای مدّتی طویل زندگی کردند.

و بدرستی که خداوند آن گروهی که با موسی خارج شده و گفتند: «خدای را آشکارا به ما بنما- نساء: ۱۵۳» همه را میراند سپس زنده گرداند.

زندیق پرسید: چرا گروهی قائل به تناسخ ارواحند و از کجا به این مطلب معتقد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۲۹

شده اند، و حجّت و برهان و دلیلشان بر این مذهب چیست؟ (۱) فرمود: معتقدین به تناسخ راه و منهاج دین را پشت سر انداخته و گمراهی را برای خود آراسته اند، و نفس خود را در زمین شهوات به چرا واداشته اند، و قائلند که آسمان خالی است و خلاف آن طور که وصف شده هیچ در آن نیست، و اینکه مدبّر این جهان به صورت همین مخلوقات است، دلیلشان روایت «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» «۱» می باشد، نه بهشت و جهنّمی است، و نه بعث و نشوری، و قیامت نزد اینان همان خروج روح از قالب خود و ورود به قالب دیگر است، اگر در قالب أوّل نیکوکار بوده به

قـالبی در بالاـترین درجه دنیـا از نظر فضـیلت و نیکویی درآیـد، و اگر در قالب ابتـدایی فردی بـدکار یا غیر عارف بوده مطابق همان صـفت به قالب حیوانی در دنیا یا جانوری قبیح المنظر در خواهد آمد، این جماعت قائل به نماز و روزه نیستند، و عبادتی بیشتر از معرفت به آنکه شـناخت بدو واجب است را ندارند، و تمام شهوات دنیا برای این گروه مباح است: از آمیزش با خواهر و دختران خود گرفته تا خاله و زنان شوهردار.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۰

(۱) و نیز خوردن مردار، شراب، خون، بر ایشان مباح است، و تمام مذاهب از عقیده ایشان بیزارند، و هر امّتی آنان را لعن کرده است، و چون از ایشان سؤال حجّت و برهان نماینـد روگردانـده و گریزند، عقیده اینان را تورات تکذیب کرده و فرقان لعنشان کرده است، و با این همه معتقدند که خدایشان نیز از قالبی به قالب دیگر انتقال می یابد، و اینکه ارواح ازلی همان است که در آدم بوده، بـاز همـان روح کشـیده شـده از یکی به دیگری منتقـل گردیـد تا به روزگار ما رسـید، پس با این فرض که خالق به صورت مخلوق است چگونه خالق بودن یکی از آن دو ثابت می شود؟! و نیز معتقدند: فرشتگان از اولاد آدم هستند، هر که به بالاترین درجه دین برسد از جایگاه امتحان و تصـفیه خارج و فرشـته شده، و در برخی موارد نصاری شبیه ایشان شده اند (مانند عقیـده به حلول و اینکه ارواح پس از رسـیدن به کمـال به اجرام فلکی متّصل می شونـد)، و دهریّه معتقدنـد: اشـیاء بی خالق و مدبّرند. و با این عقیده دیگر نباید

گوشت بخورنـد، زیرا تمام حیوانات از ایشان از بنی آدم می باشد که از صورتشان حلول نموده اند، بنا بر این خوردن گوشت خویشان و اقربا جایز نیست!!.

فرد زندیق پرسید: و گروهی معتقدند: خداوند ازلی است و با او طینتی موذی بوده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۱

که ناگزیر با آن آمیخته و داخل شده، و از همین طینت اشیاء را خلق کرده!!.

(۱) فرمود: سبحان اللّه و تعالی! این عاجزترین معبودی است که به قـدرت وصف شـده، که قادر به رهایی از آن طینت نیست! اگر طینت زنـده است و ازلی، پس هر دو خدایی قدیمی بوده و با هم آمیخته شده و عالم را از جانب خودشان تدبیر کرده اند، و اگر این گـونه باشـد پس دیگر از کجـا مرگ و فنـا آمـده؟ و اگر طینت مرده و بی جـان است، میّت را بـا ازلیّ قـدیم بقـایی نیست، و از میّت زنده نمی آید، و این مقاله و گفتار دیصانیّه است، گروهی که در گفتار از تمام زنادقه بدتر و در مثال از همه ضعیفتر و خوارترند، کتابهایی را مطالعه می کنند که اوائل ایشان نگاشته اند، در آنها الفاظی را بر ایشان آراسته اند که نه اصل ثابتی دارد و نه دلیل و حجّتی برای اثبات ادّعایشان، اینها همه از سر مخالفت با خـدا و رسول او، و تکذیب چیزهایی است که پیامبران از جانب خدا آورده اند.

امّا گروهی که معتقدنـد: جسم ظلمت است و روح نور، و نور مرتکب بـدی نمی شود و ظلمت خیری نمی کنـد، با این حساب دیگر نباید کسی را بر معصیت و ارتکاب حرامی و انجام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۲

وقاحتی ملامت و سرزنش کنند، چون اینها همه ریشه در

ظلمتی دارد که بی اطّلاع بوده و آن فعلش می باشد، و دیگر اینکه او نباید خدایی را خوانده و نزدش تضرّع کند، زیرا نور ربّ است، و ربّ تضرّع به خود نمی کند و بجز خودش به دیگری پناهنده نمی شود، و قائلین به این عقیده نباید بگویند: «کار خوبی کردی ای نیکوکار»، یا «کار بدی کردی»، زیرا بدی از فعل ظلمت است، و نیکوکاری از نور، و هرگز نور بخود نمی گوید: «کار خوبی کردی ای نیکوکار». و مطلب سومی دیگر اینجا نیست. پس ظلمت- با قیاس به اعتقادشان- در فعل محکمتر و در تدبیر بهتر و در ارکان محکمتر از نور است، زیرا بدن و جسم محکم است، پس دیگر چه کسی این خلق را به صورتی واحد و صفاتی مختلف درآورده است؟ (۱) و هر چیزی که در ظاهر دیده می شود، مانند: گل و درخت و میوه و پرندگان و جانوران هر کدام می تواند خدایی باشد، سپس نور را در حصر خود حبس کرده اند با اینکه دولت و اقبال با او است، و اینکه ادّعا کرده اند «عاقبت در آینده با نور است» در حدّ یک ادّعا است، و سزاوار است که بنا به قیاس گفتار خودشان که نور فعلی ندارد گفت که نور اسیر بوده و هیچ سلطانی ندارد، فعل و تدبیری ندارد، اگر نور با ظلمت (تاریکی) تدبیر دارد پس دیگر اسیر نیست بلکه آزاد است و عزیز، و اگر آن گونه نیست

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۳

پس اسیر دست ظلمت است، زیرا در این عالم احسان و خیری با فساد و شرّی ظاهر می شود، پس این مطلب دلیل است بر اینکه ظلمت خیر را دوست

داشته و آن را انجام می دهد، همان طور که بدی و انجام آن را نیکو می دارد، پس اگر بگویند این امر محال است نه نوری می ماند و نه ظلمتی، و ادّعایشان باطل می شود، و کار بدان جا مرجوع می شود که خداوند واحد است و جز آن باطل است، پس این همان عقیده مانی زندیق و أصحاب او بود.

(۱) و امّا عقیده کسانی که قائلند: میان نور و ظلمت حکم و داوری است، ناگزیر از این است که آن سومی بزرگتر از آن دو باشد، زیرا جز فرد مغلوب یا جاهل یا مظلوم نیاز به حاکم و داور ندارد، و این عقیده مانویّه است و حکایت حالشان بدرازا می کشد.

زندیق پرسید: پس حکایت مانی چیست؟

فرمود: فردی محقّق بود که مجموع عقایدش را از مجوس و دین مسیح گرفته بود، هر چند هر دو ملّت به خطا رفته و نتوانستند به یک مذهب واحد برسند، و مانی معتقد است که جهان از تدبیر دو خدا شکل گرفته، خدای نور و خدای ظلمت، و اینکه نور در حصاری از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۴

ظلمت است- بنا بر آنچه از او بما رسیده-، این عقیده مورد تکذیب نصاری و پذیرش مجوس قرار گرفت.

(۱) پرسید: از مجوس بفرمایید که آیا خداوند بر ایشان پیامبری مبعوث فرمود؟ زیرا من در ایشان کتابی محکم و مواعظی رسا و مثالهایی شافی یافته ام، و نیز آنان به ثواب و عقاب معتقد و برخوردار از دستوراتی دینی بوده و همه آن را رعایت می کنند.

فرمود: هیچ امّتی نیست مگر اینکه در میانشان انذار دهنده ای بوده، و در میان مجوس نیز پیامبری با کتاب مبعوث شده، ولی

هر دو مورد انکار قوم واقع شدند.

پرسید: او که بود؛ زیرا مردم فکر می کنند او خالد بن سنان بوده؟

فرمود: خالد؛ عربی بدوی بوده، نه پیامبر، و این چیزی است که مردم می گویند.

پرسید: آیا زردشت بوده؟

فرمود: زردشت با زمزمه (کلامی نامفهوم و دور از ذهن و مخالف حقّ) نزد ایشان آمد و ادّعای نبوّت کرد، گروهی بدو ایمان آورد، و گروهی منکرش شده و او را از شهر رانده و بیرون کردند و در همان جا خوراک درندگان صحرا شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۵

(۱) پرسید: بفرمایید آیا در تمام دهر مجوس به حقّ نزدیکتر بوده یا عرب؟.

فرمود: عرب «۱» در زمان جاهلیّت به دین حنیفی نزدیکتر بود تا مجوس، زیرا مجوس به تمام انبیاء کافر و منکر کتب ایشان بود، و هیچ اعتقادی به براهین اینان نداشته و از سنّتها و آثارشان نیز پیروی نکردند، و نیز کیخسرو پادشاه مجوس در دهر أوّل سیصد نفر از انبیاء را بقتل رساند، و مجوس پس از جنایت غسل نمی کرد، و عرب از آن غسل می کرد، و این عمل از پاکترین قوانین حنیفیّه است، مجوس ختنه نمی کرد و عرب انجام می داد، و آن از سنّتهای انبیاء می باشد، و اوّلین فردی که ختنه کرد حضرت إبراهیم خلیل اللّه بود، و مجوس مردگان خود را غسل نمی داد و کفن نمی کرد، ولی عرب همه را رعایت می کرد، مجوس را عادت بر این بود که مردگان خود را به صحرا و بیابان می انداخت، ولی عرب در قبر مدفون ساخته و بخاك می سپرد، و این همان شیوه و سنّت انبیاء بود، زیرا نخستین فردی که برایش قبری حفر شد حضرت آدم أبو البشر

بود که به خـاک سپرده شـد، و مجوس نزدیکی با مادران و نکاح با دختران و خواهران را جایز می دانست و عرب همه آنها را تحریم کرده بود

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۶

مجوس منکر خانه خـدا بوده و نامش را خانه شـیطان گذارده، و عرب آهنگ آن کرده و تعظیمش می کرد و می گفت: «خانه پروردگار ما»، و به کتب تورات و انجیل معتقـد بود و از أهل کتاب پرسـش نموده و از همانها می گرفت، و قوم عرب در همه اسباب از مجوس به دین حنیف نزدیکترند.

(۱) زندیق گفت: دلیل مجوس در نزدیکی با خواهر همان سنّت حضرت آدم است.

فرمود: دلیلشان در نزدیکی دختر و مادر خودشان چیست با اینکه خود حضـرت آدم آن را تحریم نموده، و نیز نوح و إبراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء، و هر آنچه از جانب خدا آمده؟!.

پرسید: برای چه خداوند شراب را حرام کرد که لذّتی بالاتر از آن نیست؟

فرمود: آن را ممنوع کرد چون أمّ الخبائث است، و رأس هر بـدی، زیرا بر شارب خمر (مست) لحظه ای می آیـد که عقل از او گرفته شـده و خـدایش را نمی شـناسد، و دست خود به هر معصیت و گنـاه آلوده می سازد حتّی از هتک حرمت محارم را نیز ابایی ندارد، و زمام و مهار فرد مست بدست شیطان است، اگر او را فرمان به سجده بتها نماید همان کند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۷

و هر کجا که او را بکشد اطاعت می کند.

(۱) پرسید: چرا خداوند خون ریخته شده را حرام ساخت؟

فرمود: زیرا قساوت می آورد و رحم را از قلب می گیرد، و بدن را عفونی و رنگ را تغییر می دهد،

و بالاترین علّت در مرض جذام همان خوردن خون است.

پرسید: خوردن غدّه چه؟ فرمود: آن نیز موجب جذام است.

پرسید: مردار را چرا حرام کرد؟ فرمود: به جهت تفاوت حیوان ذبح شده بنام اللّٰه با مردار است، و خون در مردار جمود یافته و به بدن باز می گردد، و همان گوشت را سنگین و غیر لذیذ می کند زیرا گوشت با خون آمیخته است.

پرسید: ماهی مرده روی آب برای چه تحریم شده؟ فرمود: حلال شدن ماهی این است که زنده از آب خارج شده تا بمیرد، زیرا ماهی و ملخ دریایی خون [جهنده] ندارند.

پرسید: چرا زنا را حرام کرد؟

فرمود: زیرا رهاوردی جز فساد و بهم خوردن مواریث و قطع نسب ندارد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۸

در آن هیچ زنی نمی داند چه کسی او را باردار کرده، و نه فرزند می داند پدرش کیست، در نتیجه عاری از قوم و خویشی خواهد بود.

(۱) پرسید: چرا لواط را حرام کرده؟ فرمود: اگر نزدیکی با پسران آزاد بود دیگر مردها توجّهی به زنان نمی کردند و نسل بریده می شد و خلقت زنان عبث می ماند و در این جواز (لواط) فسادی بزرگ نهفته است.

پرسید: چرا نزدیکی با حیوانات را حرام کرد؟

فرمود: برای آدمی زشت است که آب خود را در موجودی غیر شکل خود قرار دهد، و چنانچه این عمل را جایز کرده بود هر مردی یک اتان (ماچه الاغ) می گرفت هم سوارش می شد و هم با آن نزدیکی می کرد، و این فساد بسیاری در برداشت، پس سوار شدن پشت آن را حلال و نزدیکی را حرام ساخت، و برای مردان زنان را خلق فرمود تا نزد ایشان أنس گرفته و آرام گیرند،

تا همانها موضع [دفع] شهوت و مادر فرزندانشان باشند!!.

پرسید: علّت غسل جنابت چیست؛ که با حلال نزدیکی کرده و حلال؛ ناپاکی ندارد؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۳۹

(۱) فرمود: جنابت همانند حیض است، زیرا نطفه همان خون غیر مستحکم است و نزدیکی توأم با حرکتی شدید و شهوتی غالب است، و پس از فراغ از آن بدن آرام گرفته و مرد بوی بدی از بدن خود استشمام می کند، و غسل به همین خاطر واجب شده، و غسل جنابت امانتی است از خداوند که برای آزمون به بندگان سپرده است.

پرسید: ای حکیم نظر شما در باره کسانی که معتقدند این تدبیری که در عالم ظاهر شده همان تدبیر ستارگان هفتگانه است چیست؟

فرمود: نیاز به دلیلی دارند، که این عالم اکبر و عالم اصغر از تدبیر همان ستارگان هفتگانه ای است که در فلك شناور است، و بی هیچ مشکلی پیوسته هر جا می چرخد ستارها نیز با آن در چرخشند، و بی توقّف سیر می کنند.

سپس فرمود: هر کدام از ستاره ها موکّلی مدبّر دارد؛ همچون بندگان امرکننده و بازدارنده، و اگر ستارگان قدیم و ازلی بودند از حالی به حال دیگر تغییر نمی کردند.

پرسید: کسانی که معتقد به طبایع هستند چه «۱»؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۰

(۱) فرمود: اینان قدری مذهبند، و این عقیده انسانی است که مالك بقای خود نیست، و نه صرف حوادث و تغییرات شبانه روز، نه قادر به دفع پیری است و نه دافع أجل، [چنین موجودی] از خلقت خود چه می داند؟!! پرسید: مرا آگاه فرمایید نسبت به جماعتی که قائلند. مخلوقات پیوسته در حال توالد و تناسل بوده و گروهی آمده و گروهی می روند، امراض و اعراض و

آفات متعدّد موجب فنای ایشان شده، و آخر از أوّل ایشان خبر می دهد، و آینده از گذشته اشان خبر می دهد، و هر عصر از روزگار خود. اینان خلق را همچون درخت و گیاه پنداشته اند که در هر دوره فردی حکمی و دانای به مصالح مردم از میانشان خارج می شود، که در گردآوری کلام استاد است، و همو کتابی را ساخته و پرداخته کرده و با تیزهوشی می آراید، و با حکمت آن را نیکو داشته و همان را حاجز و مانع مردم قرار می دهد، کتابی که به خیر فرمان و بر آن تشویق می کند، و از بدی و فساد بازداشته و مانع می گردد، تا مردم به نزاع نیفتاده و همدیگر را نکشند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۱

(۱) فرمود: وای بر تو، موجودی که دیروز از بطن مادر خارج شده و فردا از دنیا سفر می کند، نه علم از گذشته دارد و نه آینده (از کجا اینها را پرداخته و این تنها کار انبیاء است)! بعد اینکه آدمی از دو حال خارج نیست: یا خالق است یا مخلوق، مگر او موجود نیست؟! پس آنچه هیچ نیست قادر به خلق دیگری نیست که آن هم چیزی نیست، و نیز آنکه نبوده و شده، می پرسد و نمی داند آغاز چنین شخصی چگونه بوده؟ و اگر او ازلی بود و حوادث در او اثر نمی کرد- که ازلی دستخوش تغییر ایّام قرار نمی گیرد- و فناء هم در او راهی ندارد، همچنان که ما هیچ ساختمان بی سازنده ای را ندیدیم، و نه اثری بی مؤثّر، و نه مجموعه ای بی مؤلّف، پس هر که پندارد خالق او پدرش می باشد، باید پرسید: چه کسی پدرش را آفریده؟ و اگر

پـدر خالق فرزند بود؛ آفرینش و صورتگری او با شـهوت و محبّت بوده، و مالک حیات؛ او است و حکم خود را در آن جاری می سـاخت، ولی در حـال بیمـاری کـاری از دسـتش سـاخته نیست، و در صورت مرگ قـادر به مرجوع کردن فرزنـد نیست!!. بـدرستی کسـی که قادر به آفریدن خلقی است و روحی در جان آن می دمد تا بر دو پای خود هماهنگ راه رود همان قادر بر دفع فساد از او خواهد بود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۲

(۱) پرسید: در باره علم ستارگان نظر شما چیست؟

فرمود: علمی است با منافع انـدک، و زیان بسـیار، زیرا به دفع تقـدیر شده نیست و از محذور آن نمی شود پرهیز کرد، اگر خبر از بلایی دهد تحرّز از قضا او را نجات نمی دهد، و اگر از خیری خبر دهد قادر به تعجیل آن نشود، و اگر گرفتار مشـکلی شود قـادر به تغییر آن نیست، و منجّم بـا علم خـود بـا خـدا مخـالفت می کنـد، می پنـدارد می توانـد قضـای حتمی را از خلـق خـدا بازگرداند!!.

پرسید: رسول افضل است یا فرشته پیامبر به او؟

فرمود: بلکه رسول افضل است.

پرسـید: پس دلیل فرشـتگان موکّل بر بندگان چیست، که سود و زیان ایشان را می نویسند، در حالی که خداوند، عالم به سرّ و نهان است؟! فرمود: در این کار بنـده و اسـیرشان نموده و شاهدانی بر خلق خود قرارشان داده، تا بندگان در پرتو ملازمت اینان بیشتر مواظب طاعت خدا، و پرهیز از معصـیت باشـند، و چه بسیار بندگانی که قصد گناهی می کنند و با توجّه به آن دو دست کشیده و می گویند:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۳

«خدایم مرا می بیند و دو نگهبانم

بر آن شاهدند»، و بی شکّ خداوند از سر رأفت و لطف خود نیز اینان را بر بندگان گمارده، تا از آدمی مرده شیطان و جانوران زمینی و آفتهای بسیاری که نمی بینند- به اذن خداوند- دور کنند- تا امر خدایی (مرگ) برسد.

(۱) پرسید: پس آیا مردمان را برای رحمت آفرید یا عذاب؟

فرمود: برای رحمت، و پیش از خلقت می دانسته که گروهی از ایشان بجهت اعمال زشت و انکارشان رهسپار عذاب او خواهند شد.

پرسید: گیریم عذاب منکرین مستوجب عذاب؛ صحیح باشد، چرا یکتا پرستان و عارفان را عذاب می کند؟! فرمود: منکرین خدایی خود را گرفتار عذابی ابدی می سازد، و معترفان (موحّدان و عارفان) خود را بخاطر سرپیچی از واجبات عذاب می کند، سپس از آن عذاب خارج می شوند، و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند.

پرسید: آیا میان کفر و ایمان منزلت و جایگاهی است؟ فرمود: نه.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۴

(۱) پرسید: پس ایمان و کفر چیست؟ فرمود: ایمان؛ تصدیق پروردگار در آنچه از عظمت خدا از او در ظاهر و نهان است می باشد، و کفر انکار است و جحود.

پرسید: شرک و شکّ چیست؟ فرمود: شرک؛ چسباندن کسی است به واحدی که هیچ همانندی ندارد، و شکّ؛ عدم اعتقاد قلبی به چیزی است.

پرسید: آیا می شود عالم؛ جاهل باشد؟ فرمود: عالم است بدان چه می داند، و جاهل است به چیزی که نمی داند.

پرسید: پس سعادت و شقاوت چیست؟ فرمود: سعادت؛ سبب خیر است، سعید دست بدامنش شده و او را نجات می دهد، و شقاوت؛ سبب خذلان و شکست است، بدبخت متمسّک بدان شده آن نیز وی را به پرتگاه هلاکت می کشاند، و همه در علم خدا است، پرسید: بفرمایید

نور چراغ پس از خاموشی کجا می رود؟ فرمود: بدون بازگشت می رود.

پرسید: چرا قبول ندارید که انسان نیز مانند همان نور چراغ؛ پس از مرگ روح از بدن خارج شده و دیگر بدان باز نمی گردد، همان طور که نور چراغ پس از خاموشی بی بازگشت است؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۵

(۱) فرمود: قیاس نادرستی نمودی، زیرا آتش در اجسام پنهان است، و اجسام با اعیان خود مانند سنگ و آهن قائم و حاضرند، و در صورت برخورد هر کدام با یک دیگر میانشان آتش نمایان می گردد، و چراغ، روشنایی از همان آتش می گیرد، پس آتش در اجسام ثابت است و نور ذاهب و رونده، و روح، جسمی است رقیق که ملبوس به قالبی مرکّب شده، و مانند چراغی که گفتی نیست، بی شکّ کسی که در رحم؛ جنینی در آبی صاف خلق کرده، و انواع مختلفی از رگ و عصب و دندان و مو و استخوان و غیر آن را در آن ترکیب نموده، همو پس از مرگ زنده اش می دارد، و پس از فنا مرجوعش می گرداند.

پرسید: پس روح کجا است؟ فرمود: در بطن زمین همان جا که بدن دفن است تا وقت بعث و نشور.

پرسید: پس روح کسی که بدار آویخته می شود کجاست؟

فرمود: دست همان فرشته ای که جانش را ستانده می ماند تا به زمینش بازگرداند.

پرسید: بفرمایید آیا روح جز همان خون است؟

فرمود: آری، روح همان طور که برایت گفتم ماده اش از خون است، و خون مایه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۶

رطوبت جسم و صفای رنگ و نیکویی صوت و زیادی خنده است، پس چون خون خشک شود روح از بدن فارغ و جدا می گردد.

(۱) پرسید: آیا روح مشمول

تعاریفی چون سبکی و سنگینی و وزن می شود؟

فرمود: روح مانند باد در خیک است، وقتی در آن دمیده شود خیک از آن پر شود، نه وارد شدن باد به وزن آن بیافزاید و نه خروج آن از وزنش بکاهد، حال روح نیز این گونه است که نه ثقلی دارد و نه وزنی.

پرسید: بفرمایید ماده و جوهر روح چیست؟

فرمود: باد همان هواست و به مجرّد حرکت باد نامیده می شود، و در صورت سکون «هوا»، و برپایی دنیا بسته به همان هوا است، و اگر سه روز باد نوزد همه چیز زمین خراب شده و متعفّن می گردد، و باد در مثل مانند بادزن است که فساد و خرابی را از هر چیزی دور ساخته و خوشبو می سازد، مانند روح، بمحض خروج از جسم، بدن عفونی شده و تغییر می کند، بزرگ و بزرگوار است خدای یکتا که نیکوترین آفرینندگان است!! پرسید: آیا روح پس از خروج از قالب خود متلاشی می شود یا باقی می ماند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۷

(۱) فرمود: بلکه آن تا وقت دمیدن در صور باقی می ماند، پس در آن زمان همه چیز باطل شده و فانی می گردد، نه حسّی و نه محسوسی باقی می ماند، سپس همه چیز به همان صورتی که مدبّرشان خلق کرده بود باز میگردند، و آن چهار صد سال است که خلق در آن بیارامند، و آن میان دو نفخه است.

پرسید: چه بعث و نشوری؛ با اینکه اجسام پوسیده و اعضاء پراکنده اند، عضوی در شهری خوراک درندگان شده و عضو دیگر را جانوران دریده اند، و عضوی دیگر تبدیل به خاکی شده که گل دیوار است!!.

فرمود: آنکه بی چیزی او را خلق کرد، و

بی هیچ مثال گذشته ای او را صورتگری کرده، همو قادر است همان گونه که آفریده سرانجام برگرداند.

زندیق گفت: آن را برایم شرح دهید.

امام علیه السّلام فرمود: روح در هر دو قالب مقیم است، روح نیکوکار در روشنی و گشادگی است، و روح بدکار در تنگی و تاریکی، و بدن تبدیل به همان خاکی شود که از آن خلق شده، و محتویات شکم درندگان و جانوران که به خاک می اندازد (مدفوع)

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۸

نزد همو که مثقال ذرّه ای در تاریکی از او دور نمی ماند و عدد و وزن اشیاء را می داند همه و همه محفوظ است، و بدرستی خاک انسانهای روحانی در خاک مانند طلا است، و چون هنگام بعث باران نشور بر زمین ببارد، و زمین مرتفع شده و بشدّت تکان بخورد؛ خاک بشر مانند جاری شدن طلا از خاک؛ وقتی با آب شسته می شود جاری می گردد، مانند جدایی دوغ از کره پس از تکانهای شدید، پس خاک هر قالب در قالب خودش جمع می شود، و به فرمان خدای قادر به مکان روح منتقل می شود، و صورتها به فرمان صورتگر به صورت اصلی خود بازمی گردند، و روح در آن داخل می شود، پس چون برپا شد منکر هیچ چیزی از خود نمی شود.

(۱) پرسید: بفرمایید آیا مردمان هنگام حشر در روز قیامت عریانند؟ فرمود: بلکه در کفنهای خود محشور خواهند شد.

پرسید: چه کفنی! حال اینکه همه پوسیده؟! فرمود: همان که بدنهاشان را حیات می بخشد همو کفنهاشان را تجدید می فرماید.

پرسید: تکلیف اموات بی کفن چیست؟ فرمود: خداوند هر گونه که بخواهد عورتهاشان را پوشانده و مستور می فرماید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۴۹

(۱) پرسید: آیا بصف عرضه خواهند شد؟

فرمود: آری، مردم آن روز در یک صد و بیست هزار صف در عرض زمین خواهند بود.

پرسید: مگر اعمال وزن نمی شود؟

فرمود: نه، اعمال مانند اجسام نیست، و تنها صفتی از اعمالشان می باشد، و تنها کسی نیاز به وزن شی ء دارد که عدد و وزن و سبکی آنها را نداند، و بی شکّ هیچ چیزی بر خداوند مخفی و نهان نیست.

پرسید: پس معنی میزان چیست؟ فرمود: عدل است.

پرسید: پس معنی آیه «پس هر که میزانهایش گران و سنگین باشد- اعراف: ۸» چیست؟

فرمود: یعنی: پس هر که کردار و اعمالش بچربد.

پرسید: بفرمایید مگر در جهنّم شاهد عادلی نیست که خلق را عذاب کند تا دیگر نیازی به مار و عقرب نباشد؟

فرمود: مار و عقرب را تنها وسیله عذاب کسانی قرار می دهد که فکر می کردند آنها

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۰

از خلق خدا نیستند بلکه شریک دیگری آنها را خلق کرده، پس خداوند نیز عقرب و مار را در آتش بر آنان مسلّط نماید تا وبال دروغی که بافته و انکاری که در خلقت آن دو قائل شدند را بچشند.

(۱) پرسید: پس از کجا گفته اند: فردی بهشتی تا دست دراز کند میوه ای را بگیرد بمحض خوردن آن به همان شکل و هیئت سابق خود بازگردانده شود؟

فرمود: آری، آن بر قیاس همان چراغ است که فردی آتشی از آن می گیرد بی آنکه از نور آن چیزی کم شود، حال اینکه تمام دنیا از جانب او پر از چراغ و سراج شده است.

پرسید: مگر نمی خورند و نمی آشامند، و بنظر شما اینان نیاز برفع حاجت ندارند؟

فرمود: آری، چون خوراکشان رقیق و بی وزن است، دفع با عرق از اجسامشان خارج می شود.

پرسید: چگونه حوریان در

تمام موارد نزدیکی شوهرانشان باکره اند؟

فرمود: زیرا خلقت اینان با طیب بوده و عاری از هر بیماری و نقصند، و جسمشان با آفتی مخلوط نشده و در سوراخشان چیزی جریان نمی یابد، و هیچ حیضی آنان را آلوده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۱

نمی سازد، پس رحم چسبیده و بسته است، چون راهی جز برای احلیل ندارد.

(۱) پرسید: حوریان هفتاد جامه بر تن دارند، چگونه است که شوهرانشان قادرند مغز دو ساقشان را از پشت این همه جامه و جسمشان ببینند؟

فرمود: آری، مانند یکی از خود شما که سکّه های نقره را در آبی صاف به عمق یک نیزه می بیند.

پرسید: نحوه استفاده بهشتیان از نعمات آنجا چگونه است، با اینکه غالبشان فاقد پسر یا پدر یا رفیق یا مادر خود شده، و فقدانشان فقط حاکی از این است که همه مفقودین در دوزخند، پس با نعمات چه کند آنکه از حال رفیقش در جهنّم و عذاب با خبر است؟!.

فرمود: أهل علم گفته اند: أهل بهشت یاد آنان را فراموش می کنند، و برخی دیگر گفته اند «۱»: چشم براه آنان باشد، و امید آن دارند که از جمله أهل اعراف؛ میان دوزخ و بهشت باشند.

پرسید: بفرمایید که خورشید کجا غایب و پنهان می شود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۲

(۱) فرمود: یکی از دانشمندان گوید: وقتی پایین قبّه سرازیر می شود با آن پیوسته فلک به بطن آسمان می گردد، تا اینکه به محلّ طلوع خود پایین بیاید، یعنی: خورشید در چشمی پاک پنهان می شود سپس به پایین زمین می رود تا به مطلع خود بازگردد، و حیران زیر عرش می ماند تا اجازه طلوع یابد، و هر روز نور خورشید گرفته شده و نوری دیگر تجلّی می کند «۱».

پرسید:

کرسی بزرگتر است یا عرش؟

فرمود: هر چه خدا آفریده در داخل کرسی است، جز عرش خدا، زیرا آن بزرگتر از آن است که کرسی آن را احاطه کند.

پرسید: آیا روز را قبل از شب آفرید؟

فرمود: آری، روز را پیش از شب آفرید، و خورشید را پیش از ماه، و زمین را پیش از آسمان، و زمین را بر حوت قرار داده و حوت را در آب، و آب را در صخره ای گود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۳

و صخره را بر گرد فرشته ای، و فرشته را بر «ثری» و آن را بر ریح عقیم، و ریح را بر هوا، و هوا در دست قدرت است، و زیر ریح عقیم جز هوا و تاریکیها چیز دیگری نیست، و اطراف آن گشادگی و تنگی نیست، و نه هیچ چیزی که در فکر آید، سپس کرسی را خلق کرده و با آسمانها و زمین پر کرد، و کرسی بزرگتر از تمام مخلوقات خدا است، سپس عرش را آفرید، و آن را بزرگتر از کرسی قرار داد.

(۱) ۲۲۴- و از ابان بن تغلب نقل است که گفت: من نزد امام صادق علیه السّلام بودم که مردی از اهالی یمن بر آن حضرت وارد شده و سلام کرد، آن حضرت جواب سلام وی را داده و فرمود: مرحبا ای سعد، آن مرد گفت: مادر مرا به این اسم نامیده، و کمتر کسی آن را می داند! امام علیه السّلام فرمود: راست گفتی ای سعد المولی، مرد گفت: قربانت گردم! این لقب من است.

امام علیه السّلام فرمود: هیچ خیری در لقب نیست، خداوند تبارك و تعالی در قرآن فرموده: «و یک دیگر را

به لقبها مخوانید. بد نامی است نام کردن [مردم] به بدکرداری پس از ایمان آوردن [آنها]- حجرات: ۱۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۴

(۱) کارت چیست ای سعد؟ گفت: قربانت گردم، ما خاندانی ستاره شناس و منجّم هستیم، و داناتر از ما در این علم در سرزمین یمن نیست.

امام علیه السّلام فرمود: میزان افزایش نور خورشید بر نور قمر چند درجه است؟ گفت:

نمی دانم.

فرمود: درست است. بگو چند درجه نور قمر بیشتر از نور مشتری است؟ گفت:

نمی دانم. امام فرمود: راست گفتی.

فرمود: میزان افزایش نور مشتری بر نور عطارد چند درجه است؟ گفت: نمی دانم.

امام صادق علیه السّلام فرمود: راست گفتی.

فرمود: میزان افزایش نور عطارد بر نور زهره چند درجه است؟ گفت: نمی دانم.

حضرت فرمود: راست گفتی.

فرمود: نام ستاره ای که اگر طلوع کند شتر تحریک می شود چیست؟ گفت: نمی دانم.

امام صادق علیه السّلام فرمود: راست گفتی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۵

(۱) فرمود: نام آن ستاره چیست که اگر طلوع کند؛ گاو تحریک می شود؟ گفت: نمی دانم. امام فرمود: راست گفتی.

فرمود: نام ستاره ای که اگر طلوع کند سگان تحریک شوند چیست؟ گفت: نمی دانم.

امام علیه السّلام فرمود: در کلام نمی دانم راست گفتی. ستاره زحل میان ستارگان چه جایگاهی دارد؟

گفت: ستاره ای نحس است.

فرمود: این حرف مگو، زیرا آن ستاره أمیر المؤمنین علیه السّلام است و آن ستاره اوصیاء علیهم السّلام می باشد، و آن همان نجم ثاقبی است که خداوند در قرآن فرموده.

مرد یمانی گفت: ثاقب یعنی چه؟

فرمود: محل طلوع آن در آسمان هفتم است، و آن ستاره ای است که پرتو نورش پس از گذشت از اینها به آسمان دنیا می رسد، پس خداوند بدین خاطر نامش را ستاره درخشان نامیده است.

سپس فرمود: ای برادر عرب، آیا نزد

شما عالمی هست؟ گفت: آری قربانت گردم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۶

در یمن گروهی هستند که علمشان مانند باقی مردم نیست.

(۱) حضرت فرمود: از علم آنان چه می دانی؟ گفت: عالم یمن مرغ را در سبقت پرواز باز می دارد، و در آن واحد بقدر مسیر یکماه راکب سیر نماید و اثری از او نماند.

امام علیه السّلام فرمود: پس بدرستی عالم مدینه از عالم یمن برتر است، یمانی گفت: از علم او به شما چه رسیده؟

فرمود: بی شکّ علم عالم مدینه به آنجا ختم می شود که وقوف بر اثر راکب مرکب نماند و بی آنکه مرغ را در سبقت پرواز باز دارد در آن واحد مسیر یک دور خورشید را می داند، از دوازده برج می گذرد و دوازده خشکی و دوازده دریا و دوازده عالم.

یمانی گفت: فکر نمی کنم کسی این همه علم را بداند، و کنه آن را دریابد.

راوی گفت: سپس یمانی برخاسته و خارج شد.

(۲) ۲۲۵- و از سعید بن أبی الخضیب نقل است که: من و ابن ابی لیلی وارد مدینه شده و ما داخل مسجد الرّسول صلّی اللّه علیه و آله بودیم که ناگاه جعفر بن محمّد علیهما السّلام وارد شد، پس نزد او رسیدیم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۷

آن حضرت از حال من و خانواده ام پرسید و اینکه همراه من کیست؟

گفتم: او ابن ابی لیلی قاضی مسلمین است. فرمود: آری، سپس بدو فرمود:

آیا مال این را میگیری و بدیگری می دهی، و میان زن و مرد جدایی می اندازی، و در این کار از هیچ کس هراسی نداری؟ گفت: آری.

فرمود: با چه وسیله ای قضا و داوری می کنی؟

گفت: با احادیثی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

و أبو بكر و عمر بدستم رسيده.

فرمود: آيا اين خبر از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله بتو رسيده كه فرمود: «در قضا و داورى علىّ از همه شما بالاتر است»؟ گفت: آرى.

فرمود: پس چطور بغير قضاى علىّ عليه السّلام داورى مى كنى با اينكه اين خبر بتو رسيده؟

راوى گويد: با شنيدن اين كلام رنگ رخسار ابن ابى ليلى زرد شده و بمن گفت:

رفيق ديگرى براى خود بگير، كه بخدا ديگر تا ابد با تو حرف نخواهم زد!.

(۱) ۲۲۶- از حسين بن زيد بن جعفر صادق نقل است كه رسول خدا به فاطمه عليهم السّلام فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۸

«خداوند عزّ و جلّ براى خشم فاطمه غضب مى كند و به رضايتش خشنود مى گردد».

راوى گويد: پس أهل حديث آن را نقل كردند. روزى ابن جريج نزد آن حضرت آمده و گفت: اى أبو عبد اللّه، امروز حديثى شنيدم كه مردم آن را استهزاء مى كردند!.

فرمود: كدام حديث؟!.

گفت: اينكه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرموده: «خداوند عزّ و جلّ براى خشم فاطمه غضب مى كند و به رضايتش خشنود مى گردد».

راوى گويد: امام فرمود: آرى، مگر شما خود اين حديث را نقل نمى كنيد كه خدا براى غضب بنده مؤمنش غضب مى كند و براى رضايتش خشنود مى شود؟ گفت: آرى.

فرمود: چگونه منكر اين هستيد كه دخت گرامى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله مؤمنه است؛ خداوند براى خشنوديش خشنود و براى غضبش به خشم آيد؟!.

گفت: راست گفتى، خدا مى داند كجا رسالت و مأموريت خود را قرار دهد!!.

(۱) ۲۲۷- حفص بن غياث گويد: در مسجد الحرام حاضر شدم و ابن أبى العوجاء از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۵۹

امام

صادق علیه السّلام در باره این آیه می پرسید: «هر گاه پوست تنشان پخته شود و بسوزد آنان را پوستهای دیگری جایگزین سازیم تا عذاب را بچشند- نساء ۵۶» که آن پوستهای دیگر چه گناهی مرتکب شده اند؟.

امام علیه السّلام فرمود: وای بر تو، آن آن است و آن غیر آن! گفت: مثالی در این باره از امور دنیا برایم بزنید، فرمود: بسیار خوب، آیا فکر می کنی اگر مردی آجری را بشکند سپس بر روی آن آب بریزد سپس آن را به همان شکل اوّلیه خود بازگرداند مگر نه این است که آن آن است و آن غیر آن؟! گفت: آری همین طور است، خدا بر عمرت بیفزاید «۱».

(۱) ۲۲۸- و نقل است که حضرت صادق علیه السّلام از داستان حضرت إبراهیم علیه السّلام در آیه «گفت:

بلکه این کار را بت بزرگشان کرده است، اگر سخن می گویند، از آنها بپرسید- انبیاء: ۶۳» سؤال شده و فرمود: بت بزرگشان آن کار را انجام نداد و نه إبراهیم علیه السّلام کذب گفت.

پرسید: این چگونه می شود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۰

فرمود: حضرت إبراهیم علیه السّلام فقط گفت: «اگر سخن می گویند، از آنها بپرسید». اگر سخن می گفتند پس بزرگشان انجام داده بود، و گر نه انجام نداده بود، پس سخن نگفتند، و إبراهیم نیز کذب نگفت.

و نیز در داستان حضرت یوسف علیه السّلام از آیه: «ای کاروانیان بی گمان شما دزدانید- یوسف: ۷۰» سؤال کرد.

فرمود: آنان یوسف را از پدرشان دزدیده بودند، مگر نمی بینی در ادامه آمده:

«برادران یوسف گفتند: چه گم کرده اید؟ گفتند: پیمانه شاه را گم کرده ایم- یوسف: ۷۲ و ۷۳»، و نگفت شما پیمانه شاه را دزدیده اید، تنها یوسف

را از پدرش دزدیده بودند.

پس در داستان إبراهیم از این آیه سؤال شد که: «پس با نگاهی به ستارگان در نگریست. و آنگاه گفت: همانا من بیزارم- صافات: ۸۸ و ۸۹» فرمود: إبراهیم مریض نبود، و دروغ هم نگفت، تنها مرادش این بود که بیمار دین هستم، یعنی: جستجوگرم.

(۱) ۲۲۹- عبد المؤمن انصاریّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: گروهی حدیثی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده اند که فرموده: «اختلاف امّت من رحمت است»، نظر شما چیست؟

فرمود: راست گفته اند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۱

گفتم: اگر اختلاف اینان رحمت باشد؛ پس اجتماعشان موجب عذاب است؟

فرمود: معنایش این طور نیست که شما و اینان فهمیده اید، به این آیه توجّه کن:

«پس چرا از هر گروهی از ایشان جمعی بیرون نروند [و دسته ای بمانند] تا دانش دین بیاموزند- و آیات و احکام جدید را فرا گیرند- و مردم خویش را چون به سوی ایشان بازگردند هشدار و بیم دهند شاید که بترسند و بپرهیزند- توبه: ۱۲۲»، خداوند ایشان را امر فرموده که [همه بجنگ نروند بلکه] گروهی نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بمانند و با او آمد و شد کرده و آیات و احکام جدید دین را فراگیرند، سپس نزد قوم خود بازگشته و تعلیمشان دهند، مراد از اختلاف، تنها آمد و شد در شهرها است نه اختلاف در دین خدا، هر آینه دین خدا واحد و یکی است.

(۱) ۲۳۰- از همان حضرت علیه السّلام نقل است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: آنچه در کتاب خدا یافتید بدان عمل کنید و هیچ عذری در ترک

آن ندارید، و آنچه در قرآن نبود در سنّت و روش من بوده و عمل بدان مفروض و غیر قابل ترک است، و آنچه که در سنّت من نبود آنچه صحابه گفتند بدان عمل کنید، هر آینه أصحاب من در میان شما مانند ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید هدایت شوید، و هر سخن ایشان را اخذ کنید راه یابید،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۲

و اختلاف اصحابم برای شما موجب رحمت است.

یکی پرسید: ای رسول خدا، أصحاب شما کیانند؟ فرمود: أهل بیتم.

شیخ صدوق- علیه الرّحمه- گوید: بی شکّ أهل بیت اختلاف نمی کنند بلکه شیعیان را به دستور حقّ فتوا می دهند، و گاهی فتوایشان جنبه تقیّه دارد و ریشه اختلاف همان مسأله تقیّه در گفتار است، و تقیّه موجب رحمت برای شیعیان می باشد.

مؤلّف گوید: در تأیید تأویل آن شیخ بزرگوار اخبار بسیاری وارد شده است.

یکی از آن اخبار روایتی است که: (۱) ۲۳۱- محمّد بن سنان از نصر خثعمیّ نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: کسی که آنچنان به امر ما عارف باشد که ما جز حقّ نمی گوییم، همان که از ما میداند او را بس است، و اگر از ما مطلبی خلاف آنچه می دانست (گفتاری بظاهر ناحقّ) شنید، این برای ما دفاع «۱» [از او] است و برای او اختیار.

(۲) ۲۳۲- عمر بن حنظله گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: دو نفر از أصحاب خودمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۳

راجع به وام یا میراثی نزاع دارند و نزد سلطان و قاضیان وقت به محاکمه می روند، این عمل جایز است؟

فرمود: کسی که در موضوعی حقّ یا باطل نزد آنان به محاکمه

رود چنـانست که نزد بت و طغیانگر- نهی شـده از آن- به محاکمه رفته باشـد، و آنچه طغیانگر برایش حکم کنـد اگر چه حقّ مسلّم او باشد چنان است که عمل حرامی را می گیرد، زیرا آن را به حکم طغیانگر گرفته است، در صورتی که خدا امر فرموده است به او کافر باشـند، خدای تعالی فرماید: «می خواهند داوری به طاغوت- سرکش- برند و حال آنکه فرمان یافته اند که به آن کافر شوند- نساء: ۶۰».

عرض کردم: آن دو چه کننـد، اختلاف دارنـد؟! فرمود: نظر کننـد به شخصـی از خود شـما که حـدیث ما را روایت کنـد و در حلال و حرام مـا نظر افکنـد و احکام ما را بفهمـد، به حکمیت او راضـی شونـد همانا من او را حاکم شـما قرار دادم، اگر طبق دسـتور ما حکم داد و یکی از آنان او را نپـذیرفت همانا حکم خدا را سـبک شـمرده و ما را ردّ کرده است و آن که ما ردّ کند خدا را ردّ کرده و این در مرز شرک به خدا است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۴

(۱) گفتم: اگر هر کدام از آن دو یکی از اصحابمان (از شیعیان) را انتخاب کرده، به نظارت او در حقّ خویش راضی شد و آن دو در حکم اختلاف کردند و منشأ اختلافشان؛ اختلاف حدیث شما بود؟.

فرمود: حکم درست آن است که عـادلتر و فقیه تر و راسـتگوتر در حـدیث و پرهیزکـارتر آنان صادر کنـد و به حکم آن دیگر اعتنا نشود.

گفتم: اگر هر دو عادل و پسندیده نزد أصحاب باشند و هیچ یک بر دیگری ترجیح نداشته باشد، چه کنند؟

فرمود: توجّه شود به آنکه مدرک حکمش

حـدیث مورد اتّفاق نزد أصـحاب باشد به آن حدیث عمل شود و حدیث دیگری که تنها و غیر معروف نزد أصـحاب است رها شود، زیرا آنچه مورد اتّفاق است تردید ندارد و همانا امور بر سه قسمند: ۱- امری که درستی و هدایت آن روشن است و باید پیروی شود، ۲- امری که گمراهیش روشن است و بایـد از آن پرهیز شـود، ۳- امری که مشـکل و مشتبه است و باید در یافتن حقیقت آن به خـدا و رسول ارجاع شود، رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله فرموده: حلالی است روشن و حرامی است روشن و در میان آنها اموری است مشتبه (پوشیده و نامعلوم)، کسی که امور مشتبه را رها کند از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۵

محرّمات نجات یابد و هر که مشتبهات را اخذ کند مرتکب محرّمات هم گردد و ندانسته هلاک شود.

(۱) گفتم: اگر هر دو حدیث مشهور باشد و معتمدین از شما آن را روایت کرده باشند؟

فرمود: بایـد توجّه شود، هر کـدام مطـابق قرآن و سـنّت و مخالف عامّه باشـد اخـذ شود، و آنکه مخالف قرآن و سـنّت و موافق عامّه باشد رها شود.

گفتـم: قربـانت گردم، بـه من بفرماییـد اگر هر دو فقیه حکم را از قرآن و سـنّت بـدست آورده باشـند، ولی یکی از دو خـبر را موافق عامّه و دیگری را مخالف عامّه بیابیم، به کدامیک اخذ شود؟

فرمود: آنکه مخالف عامّه است حقّ همان است.

گفتم: قربانت گردم، اگر هر دو خبر موافق دو دسـته از عامّه باشد؟ فرمود: نظر شود به خبری که حاکمان و قاضیان ایشان بیشتر توجّه دارند ترک شود و آن دیگر اخذ شود، گفتم:

اگر حاکمان عامّه به هر دو خبر با توافق نظر دهند؟

فرمود: چون چنین شد صبر کن تا امام خود را ملاقات کنی، زیرا توقّف در نزد شبهات از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۶

افتادن به مهلکه بهتر است، و خداوند متعال مرشد و راهنما است.

[مؤلّف گوید:] این خبر بر سبیل تقدیر آمده، زیرا در اخبار کم پیش می آید که در حکمی از احکام؛ دو خبر در عین موافقت با کتاب و سنّت با هم اختلاف داشته باشند، و آن مانند مورد شستشوی صورت و دو دست در وضو می باشد، زیرا اخبار در دست و صورت به یک و دو بار شستن آن دو آمده، و ظاهر قرآن اقتضای خلاف آن نمی کند، بلکه احتمال هر دو روایت را می دهد، و مانند آن در احکام شرع یافت می شود.

و امّا این فراز از کلام امام علیه السّلام به سائل: «صبر کن تا امام خود را ملاقات کنی»، این دستور در صورت برخورداری از وصول به امام است، و در صورت غیبت و عدم دسترسی به امام، در این حال أصحاب بر هر دو خبر اجماع دارند، و در این مورد در راویان آن دو خبر هیچ رجحانی از نظر کثرت و عدالت بر دیگری نیست، حکم به آن دو از باب تخییر است.

در تأیید سخن ما روایتی است که: (۱) ۲۳۳- از حسن بن جهم نقل شده که گفت: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۷

احادیثی که از شما به ما میرسد مختلف است.

فرمود: آنچه از ما به شما می رسد بر کتاب خدا و احادیث ما تطبیق و مقایسه کنید، اگر مانند آن دو بود

از جانب ما است، و گر نه از ما نیست.

گفتم: دو فرد موثّق با دو حدیث مختلف نزد ما می آیند، و ما نمی دانیم کدامیک از آن دو حدیث حقّ و درست است؟

فرمود: در این صورت مختارید به هر کدام که خواستید عمل کنید.

(۱) ۲۳۴- و نیز روایتی است از حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّلام که فرمود: اگر از اصحابت حدیثی شنیدی و همه ایشان موثّق بودند، در انتخاب آنها مختاری تا زمانی که امام قائم علیه السّلام را دریافته و آنها را بدو ردّ کنی.

(۲) ۲۳۵- از سماعه بن مهران نقل است که گفت: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: اگر دو حدیث بما رسید، یکی امر و دیگری نهی بود چه کنیم؟

فرمود: به هیچ کدام عمل مکن تا امام خود را ملاقات کرده و از آن دو بپرسی.

گفتم: ناچاریم که به یکی از آن دو عمل کنیم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۸

فرمود: در این صورت به آن حدیث که مخالف با عامّه است عمل کن.

[مؤلّف گوید:] در حالی امام علیه السّلام دستور به ترک احادیث موافق عامّه فرموده که احتمال موارد تقیّه را داده، و برای احادیث مخالف آن این احتمال را نفرموده.

و از معصومین علیهم السّلام نقل است که فرموده اند: «اگر با اختلاف احادیث ما مواجه شدید در این صورت احادیث اجماعی آن را بپذیرید، زیرا عاری از شکّ و تردید است».

و مانند این اخبار بسیار است و نیاز به ذکر آنها نبوده، و اینجا مکان مناسبی برای ذکر موارد معارض نیست.

(۱) ۲۳۶- و از بشیر بن یحیی عامری از ابن ابی لیلی نقل است که گفت:

من و أبو حنیفه بر جعفر بن محمّد (علیهم السّلام) وارد شدیم و آن حضرت ضمن خوش آمد گویی به ما فرمود: ای ابن أبی لیلی همراه تو کیست؟

گفتم: قربانت گردم، مردی از أهل کوفه است که دارای رأی و بصیرت و نفوذ است.

فرمود: شاید همان باشد که همه چیز را از نظر خود قیاس می کند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۶۹

(۱) سپس فرمود: ای نعمان، آیا می توانی سر خود را قیاس کنی؟ گفت: نه.

فرمود: فکر نمی کنم بتوانی چیزی را قیاس کنی، آیا به بادزن دو چشم و تلخی داخل دو گوش و سردی دو سوراخ بینی، و شیرینی در دهان، شناخت داری؟ گفت: نه.

ابن أبی لیلی گفت: عرض کردم: قربانت گردم، از این مطالبی که فرمودید ما را در کوری رها مفرمایید!.

فرمود: بسیار خوب، پدرم از پدران گرامش علیهم السّلام مرا حدیث کرد که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: خداوند دو چشم آدمیزاده را از دو چربی آفریده و در آن دو بادزن قرار داد، در غیر این صورت هر دو آب می شدند، و هر خار و خاشاکی که داخل آن میشد آن را ذوب می کرد، و آن بادزن آنچه از خار و خاشاک که داخل چشم می شود را بیرون می اندازد، و خدای سبحان تلخی را در داخل گوش قرار داد تا پرده و حجابی برای مغز باشد، و هر جانوری که داخل آن شود با برخورد با آن تلخی سریع باز می گردد، و اگر این تلخی نبود به مغز می رسید و آن را فاسد می کرد، و خداوند سردی و خنکی را در دو سوراخ بینی برای این قرار داد که حجاب

و پرده ای در وصول به مغز باشد، و گر نه به آن می رسید،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۰

و قرار گرفتن شیرینی و گوارایی در دهان؛ منّتی الهی بر آدمیزاده بود تا طعم خوراك و نوشیدنی را حسّ کند.

و امّا کلمه ای که أوّل آن کفر است و آخرش ایمان؛ گفتار «لا إله إلّا اللّه» است، سپس فرمود: ای نعمان، از قیاس حذر کن، زیرا پدرم از پدران گرامش علیهم السّلام برایم نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «کسی که پاره ای از دین را با نظر خود قیاس کند خداوند او را قرین ابلیس سازد، زیرا او اوّلین قیاسگر است، آنجا که گفت: مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاك»، پس دست از رأی و قیاس بردارید، زیرا دین خدای سبحان بر قیاس وضع نشده است.

(۱) ۲۳۷- و در روایتی دیگر نقل است که امام صادق علیه السّلام در بدء ورود أبو حنیفه بدو فرمود: تو کیستی؟ گفت: أبو حنیفه.

فرمود: همان مفتی أهل عراق؟ گفت: آری.

فرمود: با چه چیزی به مردم فتوا می دهی؟ گفت: با قرآن.

فرمود: آیا به تمام قرآن از ناسخ و منسوخ تا محکم و متشابه آن عالمی؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۱

(۱) فرمود: مراد خداوند در آیه: «و در آنها آمد و شد را به اندازه کردیم [و گفتیم:] در آنها شبها و روزها ایمن و بی بیم رفت و آمد کنید- سبأ: ۱۸»، کدام موضع است؟

أبو حنیفه گفت: آن میان مکّه و مدینه است، با این جواب امام صادق علیه السّلام روی به جانب أهل مجلس کرده و فرمود:

شما را به خدا قسم آیا تا

حال شده که میان مکّه و مدینه سیر کنید و بر جان و اموال خود در امان باشید؟

همگی گفتند: نه، بخدا همین است که شما می فرمایید.

پس امـام علیه السّلام فرمود: وای بر تو ای أبو حنیفه، خداونـد جز حقّ را نگویـد، بگو ببینم مراد خداونـد در آیه: «و هر که در آن درآید ایمن است- آل عمران: ۹۷» کدام مکان است؟ گفت: آن بیت اللَّه الحرام است. امام علیه السّلام روی به جانب أهل مجلس کرده و فرمود:

شما را بخدا قسم مگر عبد اللَّه بن زبیر و سعید بن جبیر با داخل شدن به بیت اللَّه الحرام از قتل محفوظ ماندند؟

همگی گفتند: بخدا همین طور است که شما می گویید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۲

(۱) فرمود: وای بر تو ای أبو حنیفه، خداوند جز حقّ نگوید.

أبو حنیفه گفت: من علمی به قرآن ندارم، بلکه عالم به قیاس می باشم.

فرمود: با رجوع به علم قیاس خود بگو نزد خدا [گناه] قتل عظیمتر است یا زنا؟

گفت: بلکه قتل.

فرمود: پس چگونه خداوند در قتل به دو شاهد اکتفا فرموده ولی در زنا جز به چهار شاهد رضا نداده؟

سپس فرمود: نماز افضل است یا روزه؟ گفت: بلکه نماز افضل است.

فرمود: بنـا بر قیاس تو بر حائض قضای نمازهایی که نخوانـده واجب است نه روزه، حال اینکه خداونـد متعال قضای روزه را بر او واجب فرموده نه نماز.

امام صادق علیه السّلام به أبو حنیفه فرمود: نجاست بول بالاتر است یا منی؟

گفت: بول نجس تر است.

فرمود: بنا بر قیاس تو غسل بر بول واجب است نه بر منی، حال اینکه خداوند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۳

متعال غسل را بر منی واجب فرموده است نه بر

بول.

(۱) أبو حنیفه گفت: من صاحب رأی می باشم.

فرمود: نظر تو در باره مردی که برده اش هر دو در یک روز [با دو زن] ازدواج می کنند و در همان شب با زنانشان همبستر می شوند، سپس هر دو به سفر رفته و همسران خود را در خانه ای قرار می دهند، پس از مدّتی دو همسر هر کدام داری پسری می شود، دست بر قضا سقف خانه ریخته و دو زن کشته شده و دو فرزند می مانند، بنا به رأی تو کدامیک از آن دو غلام برده است و دیگری مالک، و کدام وارث است و کدام موروث؟

گفت: من تنها در حدود واردم.

فرمود: نحوه اقامه حدّ در باره فرد کوری که چشم مرد سالمی را در می آورد، و فرد دست بریده ای که دست مردی را قطع می کند، در این موارد چگونه است؟

گفت: من تنها به بعثت انبیاء عالمم.

فرمود: بگو ببینم خداوند در آیه ای که خطاب به موسی و هارون هنگام بعثتشان به فرعون فرمود: «شاید که پند پذیرد یا بترسد- طه: ۴۴» این «لعلّ» بنظر تو شکّ است؟

گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۴

(۱) فرمود: و آن از جانب خدا شکّ بود که گفت: «شاید»؟ أبو حنیفه گفت: نمی دانم.

حضرت فرمود: تو پنداری بر اساس کتاب خدا فتوا می دهی در حالی که از أهل آن نیستی، و پنداری که صاحب قیاسی، حال اینکه نخست فرد قیاسگر ابلیس ملعون بود، و دین اسلام بر پایه قیاس بنا نشده، و پنداری تو صاحب رأی و نظری و تنها رأی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله صواب و درست است، و جز آن خطاب و نادرست می باشد، زیرا خداوند متعال فرموده: «پس

میـان آنـان بـدان چه خداونـد نشانت داده حکم کن»، و این را به غیر او نفرمود، و پنـداری که تو صاحب حـدود می باشـی، و کسـی که قرآن بر او نازل شده شایسته تر است به علم حدود از تو، و پنداری که تو عالم به مبعث انبیاء می باشی، و خود خاتم الأنبیاء بیش از تو بـدانها واقف است، و اگر نبود که می گفتند: بر زاده رسول خدا وارد شد و از او سؤالی نکرد از تو هیچ نمی پرسیدم، قیاس کن اگر أهل قیاسی.

أبو حنیفه گفت: دیگر بعد از این مجلس به رأی و قیاس در دین خدا کلامی نگویم.

فرمود: هرگز، بی شکّ حبّ ریاست تو را رها نخواهد ساخت، همان طور که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۵

پیشینیان تو را رها نساخت.- پایان خبر.

(۱) ۲۳۸- و از عیسی بن عبد اللَّه قرشی نقل است که: روزی أبو حنیفه بر امام صادق علیه السّلام وارد شد، حضرت بدو فرمود: به من گفته اند که تو قیاس می کنی. گفت: آری.

فرمود: قیـاس مکن زیرا نخست فرد قیاسـگر ابلیس ملعون بود وقـتی که گفت: «مرا از آتش آفریـدی و او (آدم) را از خـاک- اعراف: ۱۲»، او میـان آتش و خـاک قیـاس کرد، و اگر نـورانیّت آدم را بـا نورانیّت آتش قیـاس می کرد امتیـاز میـان دو نور و پاکیزگی یکی را بر دیگری در می یافت.

(۲) ۲۳۹- و از حسن بن محبوب از سـماعه بن مهران نقل است: روزی أبو حنیفه به امام صادق علیه السّـلام گفت: فاصـله میان مشرق و مغرب چقدر است؟

حضرت فرمود: مسیر یک روزه خورشید بلکه کمتر از آن.

راوی گوید: أبو حنیفه منکر این جواب شد.

پس حضرت فرمود: ای

عاجز، برای چه منکر این هستی که خورشید از مشرق طلوع و در مغرب در کمتر از یک روز غروب می کند؟!- پایان خبر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۶

(۱) ۲۴۰- از عبد الکریم بن عتبه نقل است که گفت: روزی در مکّه نزد امام صادق علیه السّلام بودم که گروهی از معتزله نزد آن حضرت آمدند، در میانشان عمرو بن عبید بود و واصل بن عطاء و حفص بن سالم و جماعتی از رؤوسایشان، و این زمانی بود که ولید (خلیفه بنی مروان) به قتل رسیده و میان أهل شام اختلاف افتاده بود، پس این گروه به سخن پرداخته و خطبه خواندند و کلام را به درازا کشاندند.

پس آن حضرت علیه السّلام بدیشان فرمود: سخن بسیار گفتید و کلام را طولانی ساختید، یکی از میان خود انتخاب کنید تا با همان حجّت شما با کلامی موجز سخن گوید.

پس عمرو بن عبید انتخاب شده و مطلب را با اطناب در کلام رساند، و از مطالبی که گفت یکی این بود:

أهل شام خلیفه خود را کشتند، و خدا برخی از ایشان را بدست دیگری مضروب ساخت و کارشان را به اختلاف و تشتّت کشاند، در این موقعیّت ما مردی را یافتیم که برخوردار از دین و عقل و جوانمردی و معدنی برای خلافت است، او کسی نیست جز محمّد ابن عبد اللّه بن حسن، و قصد آن داریم بر او گرد آمده و بیعت کنیم، سپس کار خود را با او ظاهر کنیم، و مردم را بسویش بخوانیم، پس هر که با او بیعت کرد ما با اوییم و او از ما است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۷

و هر

که ما را ترک کند، دست از او برداریم، و هر که علیه ما شمشیر کشد بر ستمی که کرده با او به جنگ و جهاد پردازیم تا او را به حقّ و أهل آن بازگردانیم، و ما بسیار مایلیم که آن را بر شما عرضه کنیم، زیرا ما بسیار به شما نیازمندیم، و آن بجهت فضل شما و بسیاری شیعیانتان می باشد.

(۱) پس وقتی کلامش به پایان رسید امام صادق علیه السّلام فرمود: آیا رأی همه شما همان است که عمرو گفت؟

گفتند: آری، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی گفته و بر رسول خدا صلوات فرستاد آنگاه گفت: ما تنها زمانی به خشم آییم که معصیت خدا شود، پس در صورت اطاعت خداوند ما راضی و خشنودیم، ای عمرو به من بگو ببینم اگر امّت قلّاده حکومت خود را بر گردن تو انداخته و تو را بی هیچ خونریزی و مشکلی حاکم کرده و بگویند: «هر که را که خواهی به ولایت رسان» تو چه کسی را انتخاب می کنی؟

عمرو گفت: من خلافت را در شورایی میان مسلمین قرار می دهم.

فرمود: آیا میان تمام امّت؟ گفت: آری.

فرمود: میان فقیهان و أهل خیرشان؟ گفت: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۸

(۱) فرمود: میان قریش و غیر آنان؟ میان عرب و عجم؟ گفت: آری.

فرمود: بگو ببینم ای عمرو، آیا أبو بکر و عمر را می پذیری یا از آن دو تبرّی می جویی؟

گفت: می پذیرم.

فرمود: ای عمرو اگر تو فردی بودی که از این دو تبرّی می جستی برای تو مجاز بود که خلافشان رفتار کنی، و گر نه با آن دو مخالفت کرده ای، زیرا عمر بدون هیچ مشاوره ای خلافت را به أبو

بکر داده و با او بیعت نمود، سپس أبو بکر نیز بدون مشورت عهد خلافت را بدو داد، سپس عمر آن را به شورا میان شش نفر نهاد. و احدی از انصار جز این شش نفر از قریش را در آن راه نداد، سپس سفارشی میان مردم کرد که من فکر نکنم نه تو و نه اصحابت از آن خوشتان بیاید، گفت: چه کرد؟

فرمود: به صهیب «۱» دستور داد تا سه روز نماز را بر مردم اقامه کند، و فقط این شش

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۷۹

نفر مشاوره کنند، جز عبد اللّه بن عمر که حقّ مشاوره با او را دارند ولی او رأی و نظر ندارد، و به جماعت حاضر از مهاجر و انصار گفت: اگر پس از گذشت سه روز آن شش نفر از کار فارغ نشدند همه را گردن زنید، و اگر چهار تن از ایشان پیش از گذشت سه روز اجماع کردند و دو نفر مخالف بود، گردن دو نفر زده شود. آیا شما جماعت حاضر راضی به این کار هستید که امر خلافت را بنا به رأی عمر این گونه به شورا میان مسلمین قرار دهید؟ گفتند: نه حاضر نیستیم.

(۱) فرمود: ای عمرو، دست از این کار بردار، فکر می کنی اگر با اینکه گفتی (محمّد بن- عبد اللّه بن حسن) بیعت کنی و تمام امّت بر این کار اجماع کنند، و پس از آن کارتان به مسأله مشرکین نامسلمانی که جزیه نمی دهند بکشد، آیا نزد تو یا صاحبت علمی هست که همانند سیره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در باره مشرکین در جزیه رفتار کنید؟ گفتند: آری.

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۲۸۰

(۱) فرمود: پس چه می کنید؟ گفتند: ابتدا ایشان را به اسلام می خوانیم، و گر نه آنان را امر به پرداخت جزیه می کنیم.

فرمود: و اگر مجوس و أهل کتاب بودند چه؟ گفتند: هر چند مجوس بوده و أهل کتاب باشند، فرمود: و اگر بت پرست و بندگان آتش و حیوانات بوده و أهل کتاب نبودند چه؟

گفتند: فرقی نمی کند همه یکسانند.

فرمود: بگو ببینم آیا از قرآن خبر داری؟ گفت: آری.

فرمود: در آیه: «با کسانی از کتاب داده شدگان (جهودان و ترسایان) که به خدای و روز واپسین ایمان نمی آورند و آنچه را که خدا و پیامبر او حرام کرده اند حرام نمی شمارند و دین حقّ را نمی پذیرند کارزار کنید تا آنگاه که به دست خود جزیه دهند در حالی که خواران (أهل تسلیم و خضوع) باشند- توبه: ۲۹» خداوند استثناء قائل شده و أهل کتاب را مشروط ساخته، با این حال آیا اینان و کسانی که کتابی ندارند یکسانند؟ گفت: آری.

فرمود: از که این مطلب را گرفته ای؟ گفت: از مردم شنیده ام که آن را می گویند.

فرمود: آن را رها کن، اگر جزیه ندادند و تو بر ایشان غالب شدی با غنیمت چه می کنی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۱

(۱) گفت: خمس آن را خارج و بقیّه چهار پنجم را میان جنگجویان تقسیم می کنم.

فرمود: آیا همه را فقط میان جنگجویان تقسیم می کنی؟ گفت: آری.

فرمود: با این کار با کردار و سیره رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله مخالفت نموده ای، و میان من و تو فقیهان مدینه و مشایخ ایشان حاکم، از هر کدام بپرسی بی هیچ اختلاف و منازعه ای خواهند گفت که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله

با اعراب مصالحه کرد بشرطی که آنان را در سرزمینهای خودشان رها سازند و اینان نیز هجرت نکنند، و در صورت جنگ به کمک آن حضرت آمده و همراه او بجنگند، و هیچ غنیمتی بدیشان نرسد، و تو می گویی میان همه اشان تقسیم می کنم، با این سخن با شیوه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در باره مشرکین مخالفت کرده ای، این را رها کن، بگو ببینم نظرت در مورد صدقه (زکات) چیست؟

راوی گوید: عمرو این آیه را: «همانا صدقه ها (زکات) برای نیازمندان و درماندگان و کارکنان بر آن و ... است- توبه: ۶۰» تا آخر تلاوت کرد، حضرت فرمود:

آری ولی چگونه آنها را تقسیم می کنی؟

گفت: آنها را هشت قسمت می کنم، و هر قسمت را به گروهی می دهم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۲

(۱) حضرت فرمود: اگر تعداد گروهی ده هزار نفر بود و گروهی دیگری فقط یک نفر داشت، یا دو یا سه نفر بودند چه، نکند همان مقدار که برای این یک نفر تخصیص می دهی همان را برای آن ده هزار نفر قرار می دهی؟ گفت: آری.

فرمود: با صدقات أهل شهر و بادیه نشینان چه می کنی؛ آیا همه را یکسان و مساوی قرار می دهی؟ گفت: آری.

حضرت فرمود: با سیره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در تمامی موارد مخالفت کردی، آن حضرت را عادت بر این بود که صدقه بادیه نشینان را در همان جا و مال أهل شهر را در شهر تقسیم می فرمود، و بطور مساوی میانشان پخش نمی کرد، بلکه تعدادشان را در نظر داشت، و آنچه می دید و همان تعداد که حاضر بودند. ای عمرو اگر در سینه ات مطلبی است مخالف آنچه می گویم؛ تمام فقیهان

أهل مدينه و مشايخ آنان بدون هيچ اختلافى همه تأييد مى كنند كه سيره پيامبر همين بود كه گفتم. سپس روى بجانب عمرو نموده و فرمود:

اى عمرو، از خدا بترس، و شما نيز اى جماعت از خدا بترسيد! زيرا پدرم مرا حديث كرد- و او بهترين أهل زمين و داناترينشان به قرآن و سنّت نبوىّ بود- كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۳

«هر كه بر مردم شمشير كشيده و ايشان را سوى خود بخواند، در حالى كه ميان مسلمانان داناتر از او باشد، يك چنين فردى گمراه است و زورگو».

(۱) ۲۴۱- و از يونس بن يعقوب نقل است كه گفت: روزى نزد امام صادق عليه السّلام بودم كه مردى از أهل شام بر آن حضرت وارد شده و گفت: من مردى وارد به كلام و فقه و فرائض مى باشم، خدمت شما براى مناظره با اصحابت رسيده ام.

حضرت بدو فرمود: اين كلامى كه مى گويى ريشه در كلام رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله دارد يا از خودت مى باشد؟ گفت: برخى از سخنان نبوىّ و برخى از جانب خود من است.

فرمود: پس تو شريك پيغمبرى؟ گفت: نه، فرمود: از خداى عزّ و جلّ وحى شنيده اى؟ گفت: نه، فرمود: چنان كه اطاعت پيغمبر را واجب مى دانى اطاعت خودت را هم واجب مى دانى؟ گفت: نه.

حضرت روى بمن داشته و فرمود: اى يونس، اين مرد پيش از آنكه وارد بحث شود خودش را محكوم كرد (زيرا گفته خودش را حجّت دانست بى آنكه دليلى بر حجّيّتش داشته باشد)،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۴

(۱) سپس فرمود: اى يونس اگر علم كلام خوب مى دانستى با او

سخن می گفتی، یونس گوید: من گفتم: وای و افسوس! قربانت گردم من شنیدم که شما از علم کلام نهی می نمودی، و میفرمودی: وای بر أصحاب علم کلام، زیرا می گویند این درست می آید و این درست نمی آید، این به نتیجه می رسد [و آن نمی رسد]، این را می فهمیم و این را نمی فهمیم!!.

فرمود: من گفتم: وای بر گروهی که گفته ام را رها کنند و دنبال خواسته خود بروند.

سپس بمن فرمود: برو بیرون و هر کس از متکلّمین را دیدی بیاور.

یونس گوید: من حمران بن اعین و احول و هشام بن سالم را که علم کلام خوب می دانستند همراه با قیس ماصر که به عقیده من در کلام بهتر از آنان بود و علم کلام را از علیّ بن حسین علیهما السّلام آموخته بود را آوردم، چون همگی در مجلس حاضر شدیم، آن حضرت سر از خیمه بیرون کرد- و آن خیمه ای بود که در کوه کنار حرم برای حضرت می زدند که چند روز قبل از حجّ آنجا تشریف داشت- چشم حضرت به شتری افتاد که به دو می آمد، فرمود: قسم به ربّ کعبه که این هشام است!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۵

(۱) ما فکر کردیم مقصود حضرت؛ هشام از اولاد عقیل است که او را بسیار دوست می داشت، که ناگاه هشام بن حکم وارد شد و او در آغاز روئیدن موی رخسار بود و همه ما از او بزرگسالتر بودیم، امام صادق علیه السّلام برایش جا باز کرد و فرمود: هشام با دل و زبان و دستش یاور ماست، سپس فرمود: ای حمران با مرد شامی سخن بگو.

پس او وارد بحث شد و بر شامی غلبه کرد، سپس

فرمود: ای طاقی (مؤمن الطّاق أبو جعفر احول) تو با او سخن بگو. او هم سخن گفت و غالب شد، سپس فرمود: ای هشام بن سالم تو هم گفتگو کن، او با شامی برابر شد و کارشان به تعارف کشید و پیروز و غالبی نداشت، سپس امام صادق علیه السّلام به قیس ماصر فرمود: تو با او سخن بگو، او وارد بحث شد و حضرت از مباحثه آن دو می خندید زیرا مرد شامی گیر افتاده بود پس بمرد شامی فرمود: با این جوان- یعنی هشام بن حکم- صحبت کن، گفت: حاضرم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۶

(۱) سپس شامی به هشام گفت: ای جوان در باره امامت این مرد از من بپرس، هشام (از این بی ادبی) آنچنان به خشم آمد که می لرزید، پس هشام گفت: ای مرد، آیا پروردگارت به مخلوقش خیر اندیش تر است یا مخلوق به خودشان؟ شامی: بلکه پروردگارم نسبت به مخلوق خود خیر اندیش تر است، هشام: در مقام خیر اندیشی برای مردم چه کرده است؟ شامی: برای ایشان حجّت و دلیلی بپا داشته تا متفرّق و مختلف نشوند و او ایشان را با هم الفت دهد و ناهمواریهای ایشان را هموار سازد و آنان را از قانون پروردگارشان آگاه سازد.

هشام: او کیست؟ شامی: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است، هشام: بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کیست؟ شامی: قرآن و سنّت است، هشام: قرآن و سنّت برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ شامی: آری، هشام: پس چرا من و تو اختلاف کردیم و برای مخالفتی که با تو داریم از شام به اینجا آمدی؟! و تو پنداری

که رأی و نظر راه دین است و تو خود معترفی که رأی و نظر بر یک قول واحد مختلف جمع نمی گردد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۷

(۱) مرد شامی در حالت تفکّر و اندیشه خاموش ماند، امام صادق علیه السّلام به او گفت: چرا سخن نمی گویی، گفت: اگر بگویم اختلاف نکرده ایم ستیزه و جدل کرده ام، و اگر بگویم قرآن و سنّت از ما رفع اختلاف می کند باطل گفته ام زیرا عبارات کتاب و سنّت معانی مختلفی را متحمّل است، ولی همین استدلال بسود من و زیان هشام است! حضرت فرمود: از او بپرس تا بفهمی که سرشار است.

پس شامی به هشام گفت: ای مرد، چه کسی به خلق خیر اندیش تر است؛ پروردگارشان یا خودشان؟!. هشام: پروردگارشان از خودشان خیر اندیش تر است.

شامی: آیا پروردگار شخصی را بپا داشته است که ایشان را متّحد کند و ناهمواریشان را هموار سازد و حقّ و باطل را به ایشان بازگوید؟ هشام: آری. شامی: او کیست؟

هشام: در ابتدای شریعت؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود أمّا پس از او عترت آن حضرت می باشند.

شامی: عترت پیامبر کیست که قائم مقام او و حجّت می باشد؟ هشام: امروز یا در گذشته؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۸

(۱) شامی: امروز کیست؟ هشام (با اشاره به امام صادق علیه السّلام) گفت: همین شخصی که بر مسند نشسته و از اطراف جهان بسویش رهسپار گردند، به میراث علمی که از پدرانش دست بدست گرفته خبرهای آسمان و زمین را برای ما بازگوید.

شامی گفت: من چگونه می توانم آن را بفهمم؟ هشام گفت: هر چه خواهی از او بپرس.

شامی گفت: عذری برایم باقی نگذاشتی، بر من است که

بپرسم.

امام صادق علیه السّلام فرمود: ای شامی، میخواهی گزارش سفر و راهت را به خودت بدهم؟ چنین بود و چنان بود.

شامی با سرور و خوشحالی می گفت: راست گفتی، اکنون به خدا اسلام آوردم.

امام علیه السّلام فرمود: نه، بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی، اسلام پیش از ایمان است، بوسیله اسلام از یک دیگر ارث برند و ازدواج کنند و بوسیله ایمان ثواب برند.

شامی عرض کرد: درست فرمودی؛ من نیز شهادت می دهم که جز اللّه هیچ معبودی شایسته عبادت نیست و محمّد (صلّی اللّه علیه و آله) رسول خدا است و تو جانشین اوصیایی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۸۹

(۱) سپس امام صادق علیه السّلام رو به حمران کرده و فرمود: تو سخنت را دنبال حدیث می بری (سخنانت مربوط است) و به حقّ می رسی، و به هشام بن سام متوجّه شده و فرمود: تو در پی حدیث می گردی ولی قدرت تشخیص نداری (قصد داری مربوط سخن بگوئی ولی نمی توانی)، پس رو به احوال نموده و فرمود: تو بسیار قیاس می کنی، از موضوع خارج می شوی، مطلبی باطل را به باطلی ردّ می کنی و باطل تو روشنتر است.

سپس رو به قیس ماصر کرده و فرمود: سخن تو بگونه ای است که هر چه خواهی به حدیث پیامبر نزدیکتر باشد دورتر شود حقّ را به باطل می آمیزی با آنکه حقّ اندک از باطل بسیار بی نیاز می کند، تو و احول از شاخه ای به شاخه ای می پرید و با مهارتید.

یونس گوید: بخدا من فکر می کردم آن حضرت نسبت به هشام همتای آنچه در باره آن دو گفت می فرماید، ولی فرمود: ای هشام تو به هر دو پا به زمین نمی خوری (یعنی طوری که جوابی

برایت نباشد) تا خواهی بزمین برسی پرواز می کنی (یعنی بمحض شکست خود را نجات می دهی)، همچو تویی باید با مردم سخن بگوید، خود را از لغزش نگه دار، شفاعت ما در پی آن- به خواست خداوند- می آید.

(۲) ۲۴۲- و از یونس بن یعقوب نقل است که گفت: روزی جمعی از أصحاب و یاران که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۰

حمران و ابن نعمان و ابن سالم و طیّار در میانشان بودند خدمت امام صادق علیه السّلام جمع شده و گروه دیگری در اطراف هشام بن حکم که تازه جوانی بود گرد آمده بودند، امام صادق علیه السّلام رو به هشام بن حکم کرده فرمود: ای هشام، گفت: لبّیک ای زاده رسول خدا، فرمود: آیا گزارش نمی دهی که با عمرو بن عبید (در مباحثه) چه کردی و چگونه از او پرسش نمودی؟ عرض کرد: جلالت شما مرا می گیرد و شرم می دارم و زبانم نزد شما بکار نمی افتد! امام علیه السّلام فرمود: چون به شما امری نمودم بجای آرید.

هشام گفت: وضع عمرو بن عبید و خبر مجلس مسجد بصره او بمن رسید. بر من گران آمد، پس بسویش رفته و روز جمعه ای وارد بصره شده و به مسجد آنجا در آمدم، جماعت بسیاری را دیدم که حلقه زده و عمرو بن عبید در میان آنان بود، جامه پشیمنه سیاهی به کمر بسته و عبائی بدوش انداخته و مردم از او سؤال می کردند، از مردم راه خواستم، بمن راه دادند تا در آخر مردم بزانو نشستم، آنگاه گفتم:

ای مرد دانشمند من مردی غریبم، اجازه دارم مسأله ای بپرسم؟ گفت: بپرس، گفتم:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۱

(۱) شما چشم دارید، گفت:

پسـر جانم این چه سؤالی است، چیزی را که می بینی چگونه از آن می پرسی؟! گفتم: سؤال من همین طور است. گفت: بپرس پسر جانم، اگر چه پرسشت احمقانه است. گفتم: شما جواب همان را بفرمایید. گفت: بپرس.

گفتم: شـما چشم داریـد؟ گفت: آری،: با آن چکار می کنید؟: با آن رنگها و اشـخاص را می بینم،: بینی دارید؟: آری،: با آن چه می کنی،: می بویم.: دهان دارید؟: آری،:

با آن چه می کنیـد؟: مزه را می چشم،: گوش داریـد؟: آری،: با آن چه می کنیـد؟: با آن صدا را می شـنوم،: شـما دل دارید؟: آری،: با آن چه می کنید؟: با آن هر چه بر اعضاء و حواسم درآید تشخیص می دهم.

گفتم: مگر با وجود این اعضاء از دل بی نیازی نیست؟ گفت: نه، گفتم: چگونه؛ با آنکه اعضاء صحیح و سالم باشد (دیگر چه حاجت به دل داری)؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۲

(۱) گفت: پسـر جانم هر گاه اعضای بـدن در چیزی که ببویـد یا ببینـد یا بچشد یا بشـنود تردید کند، آن را بدل ارجاع دهد تا تردیـدش برود و یقین حاصل کنـد، من گفتم: پس خـدا دل را برای رفع تردیـد اعضاء گذاشـته است؟ گفت: آری، گفتم: دل لازم است و گر نه اعضـاء را یقینی نباشـد. گفت: آری. گفتم: ای أبـا مروان (کنیه عمرو بن عبیـد) خـدای تبارک و تعالی که اعضایت را بـدون امامی که صـحیح را تشـخیص دهـد و تردیـد را متیقّن کند وانگذاشـته، این همه مخلوق را در سـرگردانی و تردیـد و اختلاف واگـذارد و برای ایشان امامی که در تردیـد و سـرگردانی خود به او رجوع کننـد قرار نـداده؛ در صورتی که برای اعضای تو امامی قرار داده که

حیرت و تردیـدت را به او ارجاع دهی؟!! او ساکت شد و جوابی نداد، سـپس متوجّه من شده و گفت: آیا تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه، گفت: از همنشـینهای او هستی؟ گفتم: نه گفت: أهل کجایی؟ گفتم: أهل کوفه. گفت: پس تو همان هشامی. سپس مرا در آغوش گرفته و بجای خود نشانید و خودش از آنجا برخاست و تا من آنجا بودم سخن نگفت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۳

حضرت صادق علیه السّلام خندید و فرمود: این را چه کسی به تو آموخت؟

عرض کردم: ای زاده رسول خدا بر زبانم جاری شد.

حضرت فرمود: بخدا سوگند این مطالب در صحف إبراهیم و موسی مکتوب است.

(۱) ۲۴۳- و به اسناد مذکور در قبل از امام صادق علیه السّلام نقل است که در باره آیه مبارکه:

«مـا را به راه راست هـدایت فرمـا» فرمود: یعنی مـا را به راه راست هـدایت و راهنمـایی کن، یعنی به ملازمت راهی که ما را به محبّت تـو و دین تـو می رسانـد، و از پیروی هـوای نفس که بـاعث نـابودی یـا پیروی آراء شخصـی که بـاعث هلاـکت است، ممانعت نمایـد- ارشاد فرما، زیرا هر که از هوای خود پیروی کرده و خود رأی باشد مانند همان شـخص است که شـنیده بودم: مردم ساده لوح بسـیار او را می سـتایند و به بزرگی از او یاد می کنند، پس من مشتاق گشتم تا از نزدیک او را ببینم، امّا بگونه ای که مرا نشناسد تا شخصیّت او را ارزیابی کنم.

اتّفاقاً روزی او را در مکانی دیـدم که جمعیّت زیادی از عوام گردش جمع گشـته انـد، چهره ام را پوشاندم، و بطور ناشـناس به میان آنان رفتم تا

نظاره گر او و مردم پیرامون او باشم. پیوسته به اطوار و نیرنگ مردم را فریب می داد، سپس براه افتاد و مردم بدنبالش رفتند تا به جایی رسید که از مردم جدا شد، مردم برگشته و پی کار خود رفتند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۴

امّا او دیگر برنگشت و همچنان می رفت، بدنبالش رفتم، در بین راه به دکّان نانوایی رسید در آنجا توقّف کرد، به محض آنکه نانوا به کاری مشغول گردید دو عدد نان دزدید و راه افتاد، من تعجّب کردم، ولی با خود گفتم: شاید با نانوا داد و ستدی دارد، آنگاه به شخصی رسید که انار داشت او را هم غافلگیر کرده سپس دو عدد انار برداشت، این عملش نیز تعجّبم را برانگیخت امّا با خود اندیشیدم که شاید با یک دیگر حسابی دارند.

با خود گفتم: چه نیازی او را وادار به دزدی کرده است؟ چرا وقتی خود را از چشم نانوا و انار فروش دور می دید چنین کاری انجام می داد؟ باری همچنان بدنبال او رفتم، به فرد بیماری رسید، دو قرص نان و دو انار را جلوی او نهاده و رفت، من هم به دنبالش رفتم تا در نقطه ای از بیابان ایستاد. خود را به او رسانده و گفتم: ای بنده خدا، آوازه نیکی تو را شنیده و مایل بودم که از نزدیک تو را ببینم، حال به دیدارت آمدم، ولی کار عجیبی از تو مشاهده کردم که فکرم را پریشان ساخته است. از تو می پرسم که برایم توضیح دهی تا خیالم آسوده شود، گفت: چه دیدی؟ گفتم: تو را که به نانوایی رسیدی و از او دو نان دزدیدی؟ و از انار

فروش گذر کردی و از آن نیز دو انار سرقت کردی؟! (۱) امام علیه السّلام فرمود: در پاسخ من گفت: پیش از هر چیز به من بگو تو کیستی؟

گفتم: یکی از فرزندان حضرت آدم از امّت حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله هستم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۵

بار دیگر گفت: از چه کسانی، گفتم: فردی از دودمان رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله، پرسید: در کجا زندگی می کنی؟ گفتم: مدینه.

گفت: شاید تو جعفر بن محمّد فرزند علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی طالب هستی؟

گفتم: آری.

گفت: ولی این شرافت خانوادگی برایت سودی نخواهد داشت با این ناآگاهیت به آنچه مایه شرافت تو است، علم جدّ و پدرت را بیکار گذاشته ای، اگر چنین نبود چگونه عملی را که انجام دهنده اش شایسته ستایش و سپاسگزاری است آن را ناپسند شماری؟

گفتم: آن چیست؟ (۱) پاسخ داد: کتاب خدا؛ قرآن. گفتم: چه چیز آن را ندانسته ام؟! گفت: این آیه: «هر که کار نیکی آورد ده چندان آن پاداش دارد، و هر که کار بدی آورد جز همانند آن کیفر نبیند- انعام: ۱۶۰»، بنا بر این چون دو نان دزدیدم دو گناه بود، و برای دزدیدن دو انار دو گناه، پس این شد چهار گناه، چون هر یک از آنها را در راه خدا صدقه دادم چهل ثواب خواهم داشت، از چهل حسنه در برابر چهار سیّئه چهار تا کم می شود و سی و شش حسنه برایم باقی می ماند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۶

گفتم: مادرت به عزایت بنشیند! تو کتاب خدا را نفهمیده ای، مگر نشنیده ای که خدای عزّ و جلّ می فرماید: «خدا فقط کار پرهیزکاران را می پذیرد- مائده: ۳۱»؟ یقیناً

چون دو نـان دزدیـدی به دو گنـاه دچار گشتی و جهت سـرقت دو انار هم دو گناه دیگر، و چون مال مردم را به جای اینکه به خودشـان بـاز گردانی بـدون رضـایت آنـان به دیگری دادی، بی شـکّ چهـار گنـاه بر آن افزودی و چهـل حسـنه به چهار گناه نیفزودی!!.

حضرت فرمود: آن شخص در حالی که با نگاه خود مرا دنبال می کرد، برگشتم و رهایش ساختم.

(۱) ۲۴۴- و به اسناد مذکور در قبل از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که فرمود:

روزی فردی از مخالفین ما در حضور امام صادق علیه السّـلام به یکی از شیعیان گفت: در باره آن ده نفر از صحابه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چه می گویی؟! شـیعه گفت: سـخن خیر و نیکویی که خداوند بواسـطه آن گناهانم را بریزاند و درجاتم را رفعت بخشد.

گفت: خدا را شکر که مرا از بغض و کینه ات نجات داد، من پنداشته بودم که تو رافضی مذهبی و به صحابه کینه می ورزی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۷

(۱) شـیعه گفت: هر که به یکتن از آن ده نفر بغض ورزد خـدا لعنتش کند! او گفت: نکند تو در کلام تأویل کردی، حال بگو در باره کسانی که در باره آن ده تن از صحابه کینه می ورزند چه می گویی؟

شیعه گفت: هر که به آن ده نفر از صـحابه کینه بورزد لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. با شنیدن این سخن آن فرد از جا جسته و سر او را بوسیده و گفت: مرا بخاطر تهمتی که پیش از این در رافضی بودنت زدم ببخش.

شیعه گفت: تو را حلال کردم و تو برادر

من هستی. سپس آن فرد بازگشته و رفت.

امام صادق علیه السّلام به او فرمود: عالی گفتی- تمام خیرت از خداست- همه فرشتگان از حسن توریه «۱» و سخن نیکویی که تو را نجات داد بی آنکه لطمه ای به دینت برسد به شگفت آمده و مسرور شدند، خداوند در دل مخالفین ما غمی بر غمی افزود، و مراد محبّین ما را در قبولی محبّت به ما در تقیه اشان از مخالفین پوشاند.

یکی از أصحاب گفت: ای زاده رسول خدا، ما از کلام او سر درنیاوردیم جز موافقت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۸

با آن فرد خیره سر ناصب!.

(۱) حضرت فرمود: اگر شما متوجّه منظور او نشدید ما بخوبی آن را فهمیدیم، و او مشکور خدا واقع شد، بی شکّ ولیّ ما با دوستانمان دوست است و با دشمنانمان دشمن. هر گاه خداوند او را به مخالفی از ما بیازماید، وی را توفیق جواب نیکویی دهد تا دین و آبرویش حفظ گردد، و خداوند بواسطه تقیّه ثوابش را عظیم گرداند. دوست شما گفت:

هر که یکی از این ده نفر را عیب کند بر او لعنت خدا باد. یعنی: هر کی فقط یک تن از ایشان را عیب کند، و مرادش أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام بود.

و در مرتبه دوم گفت: هر که ایشان را عیب کرده یا دشنام دهد لعنت خدا بر او باد، و راست هم گفت، زیرا لعن جمع آنان مشمول حضرت أمیر نیز می شد زیرا یکی از ایشان است، پس وقتی علیّ را عیب و نکوهش نکرد هیچ کدامشان را ذمّ و عیب نکرده، و تنها برخی از ایشان را عیب گفته، و یک چنین توریه ای

برای حزقیل پیامبر؛ با قوم فرعون وقتی از او نزد فرعون سعایت و بدگویی کردند رخ داد، حزقیل پیامبر، ایشان را به یکتاپرستی و نبوّت موسی دعوت می کرد، و به برتری محمّد رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۲۹۹

بر تمام انبیاء و خلایق می خواند، و نیز تفضیل علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و برگزیدگان از امامان بر سایر اوصیای انبیاء، و مردم را به برائت و بیزاری از خدایی فرعون دعوت می نمود، پس سخن چینان نزد فرعون از او سعایت و بدگویی کرده و گفتند: این حزقیل همه را به مخالفت شما می خواند، و دشمنان را بر ضدّیت با شما یاری می دهد.

(۱) فرعون با اینان گفت: این حرفها در باره پسر عمو و جانشین پادشاهی ام و ولیعهد من است! اگر گفته شما در باره او درست باشد بر این کفران نعمت مستحقّ عذاب خواهد بود، و اگر سخن شما راست نباشد بخاطر تعجیل در این سعایت شدیداً عذاب شوید.

پس حزقیل را همراه همان گروه ساعی نزد فرعون آورده و بی پرده گفتند: ای حزقیل تو منکر خدایی فرعون پادشاه شده و کفران نعمت او کردی؟!.

حزقیل گفت: ای پادشاه، تا حال هیچ دروغی از من شنیده ای، گفت: نه.

گفت: پس از اینان بپرس خدایشان کیست؟ گفتند: فرعون. گفت: بپرس خالقشان کیست؟ گفتند: این فرعون.

گفت: و رازق و ضامن معیشت و زندگیشان کیست؛ همو که بدیها را از ایشان دفع می کند؟ همگی گفتند: این فرعون.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۰

(۱) حزقیل گفت: ای پادشاه، شما و تمام حاضران را به شهادت می گیرم که خدای اینان خدای من و خالقشان خالق من و رازقشان رازق

من، و مصلح زندگیشان همو مصلح زندگی من است، من هیچ خدا و رازقی جز خدا و خالق و رازق آنان ندارم.

و شما و تمام حاضران را به شهادت می گیرم که من از هر خدا و خالق و رازقی جز خدا و خالق و رازق ایشان بیزارم، و کافر به ربوبیّت اویم.

- معنی کلام حزقیل این بود که: خدای اینان اللّه پروردگار من است، و نگفت آنچه که آنان خدای خود خواندند خدای من است، و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس پوشیده ماند و همه به توهّم افتادند که می گوید: فرعون خدا و خالق و رازق من است.-

فرعون به آنان گفت: ای مردان بد و ای جماعتی که در ملك من بدنبال فساد هستید، و ای قاصدان فتنه میان من و پسر عمویم که بازوی من است، شما سزاوار عذاب من شدید، چون می خواستید کار مرا بفساد کشانده و پسر عمویم را هلاك کنید و بازویم را بشکنید! سپس دستور داد تا میخهایی بر ساق و سینه هر کدامشان بکوبند و دستور داد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۱

شانه داران آهنین گوشت تنشان را پاره پاره کنند، و این همان کلام الهی است که فرموده:

«پس خدا او را از بدیها و سختیهای آن نیرنگها که ساختند نگاه داشت- وقتی نزد فرعون سعایت کردند تا او را بکشد- و عذاب بد و سخت فرعونیان را فرو گرفت- غافر: ۴۵» همان کسانی که بدگویی حزقیل بفرعون بردند و مستحقّ آنچنان عذاب شدند (شرحش گذشت).

مؤلّف گوید: مانند چنین توریه ای برای امام صادق علیه السّلام در موارد بسیار رخ داده.

یکی از آنها روایتی است که: (۱) ۲۴۵- از سعید

بن سمّان نقل است که گفت: روزی نزد امام صادق علیه السّلام بودم که دو تن از زیدی مذهبان خدمت او رسیده و به امام گفتند: آیا در میان شما امامی که اطاعتش واجب باشد هست؟ فرمود: نه، آن دو به امام علیه السّلام گفتند: افراد موثّق و مطمئنّی بما خبر داده اند که تو به آن عقیده داری، و کسانی این مطلب را به ما گفته اند- یکی یکی نامشان را برده- که همه مردمی با تقوا و کوشا در عبادتند و دروغ نبندند!!.

امام به خشم آمده و فرمود: من به ایشان چنین دستوری نداده ام!!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۲

(۱) چون آن دو نفر آثار خشم را در چهره آن حضرت مشاهده کردند خارج شدند.

امام به من فرمود: این دو را شناختی؟ گفتم: آری اینان أهل بازار ما هستند و از طایفه زیدیه می باشند، و آن دو فکر می کنند که شمشیر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نزد عبد اللَّه بن- حسن است.

حضرت فرمود: خدای لعنتشان کند، دروغ می گویند، بخدا که عبد اللَّه بن حسن هرگز آن را ندیده؛ نه با یک چشم و نه با دو چشمش، پدرش هم آن را ندیده، جز اینکه ممکن است آن را نزد علیّ بن حسین دیده باشد، اگر راست می گویند چه علامتی در دسته آنست؟ و چه نشانه و اثری در لبه تیغ آنست؟ همانا شمشیر پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله نزد من است، همانا پرچم و جوشن و زره و خود پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله نزد من است، اگر راست می گویند در زره پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله چه علامتی است؟ همانا

نزد من است پرچم ظفر بخش پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله! نزد من است الواح و عصای موسی!، نزد من است انگشتر سلیمان بن داود! نزد من است طشتی که موسی قربانی را در آن انجام می داد! نزد من است آن اسمی که پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله چون (در کارزار جنگ) آن را میان مسلمین و کفّار می گذاشت؛ هیچ تیری از کفّار به مسلمین نمی رسید!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۳

و داستان سلاح در خاندان ما همان داستان تابوتست در بنی اسرائیل بر در هر خاندانی که تابوت پیدا می شد، نشانه اعطاء نبوّت بود و سلاح به هر کس از ما خانواده رسد امامت به او داده می شود، و آنها همه نزد من است، همانا پدرم زره رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله را پوشید و دامنش اندکی بزمین می کشید و من آن را پوشیدم همچنان بود گاه به زمین می کشید و گاه نمی کشید و اختلاف محسوسی نداشت، و قائم ما کسی است که چون آن را پوشد- به خواست خداوند- به اندازه قامتش باشد.

(۱) ۲۴۶- پیوسته امام صادق علیه السّلام می فرمود: علم ما یا مربوط به گذشته است یا نوشته شده، و یا وارد شدن در دل و تأثیر در گوش. و براستی که جفر سرخ و جفر سفید و مصحف فاطمه علیها السّلام نزد ما است، و جامعه نزد ما است که نیازمندیهای مردم هم در آن است.

امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام از تفسیر آن کلام سؤال شد، پس فرمود:

«غابر» علم به آینده است، و «مزبور» علم به گذشته است، امّا وارد شدن در دل همان الهام

است، و تأثیر در گوش همان حدیث فرشتگان است، سخنشان را می شنویم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۴

ولی خودشان را نمی بینیم، و امّا جفر سرخ کیسه ای است که در آن سلاح رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله است و هرگز خارج نشود تا قائم ما أهل بیت قیام کند، و امّا جفر سفید کیسه ای است که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب نخستین خداوند در آن است.

(۱) و در مصحف فاطمه علیها السّلام تمام پیش آمدهای آینده موجود است، و نیز اسامی تمام حاکمان تا روز قیامت ثبت است.

و جامعه طوماری است به طول هفتاد ذراع، به املاء زبانی رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و دستخطّ علیّ علیه السّلام، و بخدا تمام احتیاجات مردم تا روز قیامت؛ حتّی جریمه خراش، و یک تازیانه و نیم تازیانه (در حلال و حرام خدا) در آن معیّن شده است.

و زید بن علیّ بن حسین طمع داشت که برادرش امام باقر علیه السّلام بدو وصیّت کرده و او را جانشین خویش سازد همانند طمعی که محمّد ابن حنفیّه پس از شهادت برادرش امام حسین علیه السّلام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۵

در این مورد داشت، تا اینکه از برادرش زین العابدین معجزه ای دید که دلالت بر امامت آن حضرت می کرد، و ذکر آن در این کتاب گذشت «۱».

پس همان گونه زید امید قائم مقامی برادرش امام باقر علیه السّلام را داشت، تا اینکه شنید از برادرش آنچه شنید و دید از برادرزاده اش امام صادق علیه السّلام آنچه دید.

دیگر از آن موارد روایتی است که: (۱) ۲۴۷- از أبو بصیر نقل است که گفت: هنگام

وفات امام باقر علیه السّلام آن حضرت فرزند خود امام صادق علیهما السّلام را خوانده و عهد را بدو سپرد، پس برادرش زید بدو گفت:

چرا در باره من همان که در باره حسن و حسین علیهما السّلام رخداد اعمال نکردی، امید داشتم که کار منکری از تو سر نزند!.

حضرت باقر علیه السّلام بدو فرمود: ای أبو الحسن (کنیه زید)، امانات در مثال نمی آیند، و نه عهود در رسوم، و هر آینه آنها اموری است سابق و نوشته شده از حجّتهای خداوند تبارک و تعالی!. سپس آن حضرت جابر بن عبد اللّٰه انصاریّ را خوانده و فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۶

(۱) ای جابر، حدیث صحیفه را همان طور که دیدی برای ما بیان کن.

جابر گفت: بسیار خوب ای أبو جعفر، روزی بر سرورم خانم فاطمه زهراء علیها السّلام دخت گرامی رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله برای تهنیت ولادت حسین علیه السّلام وارد شدم، دیدم در دستان مبارک آن حضرت طوماری سفید از درّ است، عرض کردم: ای سرور بانوان، این طومار چیست؟ فرمود: در آن اسامی امامان از اولادم می باشد.

عرض کردم: آن را بمن دهید تا در آن بنگرم، فرمود: ای جابر، اگر ممنوعیت نبود حتماً این کار را می کردم، و لیکن دست سودن به آن جز برای انبیاء و اوصیاء یا أهل بیت پیامبر ممنوع می باشد، ولی تو اجازه داری از ظاهر به داخل آن نگاه کنی.

جابر گفت: این جملات را در آن خواندم:

أبو القاسم محمّد بن عبد اللّٰه مصطفی ابن عبد المطّلب ابن هاشم ابن عبد مناف، مادر او آمنه است.

أبو الحسن علیّ بن أبی طالب مرتضی، مادرش فاطمه بنت اسد

ابن هاشم بن عبد مناف.

أبو محمّد حسن بن علیّ تقیّ.

أبو عبد اللّه حسین بن علیّ، مادر آن دو فاطمه دختر محمّد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۷

(۱) أبو محمّد علیّ بن حسین عدل، مادرش شهربانویه دخت یزدگرد ابن شهریار.

أبو جعفر محمّد بن علی باقر، مادرش امّ عبد اللّٰه دخت حسن بن علیّ بن أبی طالب.

أبو عبد اللّٰه جعفر بن محمّد صادق، مادرش امّ فروه دخت قاسم بن محمّد بن أبی بکر.

أبو إبراهیم موسی بن جعفر ثقه، مادرش کنیزی بنام حمیده مصفّاه است.

أبو الحسن علیّ بن موسی رضا، مادرش کنیزی بنام نجمه است.

أبو جعفر محمّد بن علیّ زکیّ، مادرش کنیزی بنام خیزران است.

أبو الحسن علیّ بن محمّد امین، مادرش کنیزی بنام سوسن است.

أبو محمّد حسن بن علیّ رضی الله عنه، مادرش کنیزی بنام سمانه با کنیه أمّ حسن است.

أبو القاسم محمّد بن حسن، و او حجّه اللّٰه قائم است، مادرش کنیزی بنام نرجس است.- درود و صلوات خداوند بر جمیع اینان باد «۱»-.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۸

(۱) ۲۴۸- زراره بن أعین گوید: روزی نزد امام صادق علیه السّلام بودم که زید علی بن علیّ بمن گفت: ای جوانمرد، در باره مردی از آل محمّد که از تو طلب یاری کند نظرت چیست؟

گفتم: اگر واجب الاطاعه باشد یاریش نمایم، و گر نه در انجام وعده انجام مختارم.

وقتی زید خارج شد امام صادق علیه السّلام بمن فرمود: بخدا سوگند آنچنان راه را از همه طرف بر او بستی که هیچ راه گریزی برایش باقی نگذاشتی!!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۰۹

(۱) **۲۴۹**- به امام صادق علیه السّلام عرض شد: این چه کاری است که دائماً یکی از شما أهل

بیت قیام کرده و کشته می شود و جماعت زیادی را با خود به کشتن می دهد؟!.

امام علیه السّلام برای زمانی طولانی سر بزیر انداخته سپس فرمود: بی شکّ در میان ایشان متّهم به دروغ گفتن است و در میان غیر اینان أهل تهمت و دروغ بستن است.

(۲) ۲۵۰- و از آن حضرت- صلوات خدا بر او باد- نقل است که فرمود: هیچ فردی از ما نیست جز آنکه دشمنی در میان خانواده اش دارد.

یکی گفت: مگر اولاد امام حسن حقّ را نمی شناسند؟

فرمود: می شناسند ولی حسد مانعشان می شود.

(۳) ۲۵۱- از ابن أبی یعفور (که از حواریون حضرت است) نقل شده که گفت: روزی من با معلّی بن خنیس به حسن بن حسن بن علیّ بن أبی طالب برخوردیم «۱»، او بمن گفت:

ای یهودی، بگو بدانم جعفر بن محمّد در باره ما چه می گوید؟ پس آن حضرت فرمود: بخدا که او به یهودی شایسته تر از شما دو نفر است، یهودی کسی است که شراب می نوشد!!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۰

(۱) ۲۵۲- و به همان اسناد نقل است که گفت: شنیدم امام صادق علیه السّلام می فرمود: اگر حسن ابن حسن بر زنا و ربا و نوشیدن مسکر بمیرد بهتر از این حالی است که بر آن مرد.

(۲) ۲۵۳- و از أبو بصیر نقل است که گفت: از امام صادق علیه السّلام در باره آیه مبارکه:

«سپس [این کتاب] را به کسانی از بندگانمان که برگزیدیم میراث دادیم [پس، از آنان برخی بر خود ستمکار بودند، و برخی میانه رو، و از ایشان برخی به خواست و فرمان خدا به نیکیها پیشی گیرنده اند. این است فزونی و بخشش بزرگ]- فاطر:

۳۲»، پرسیدم، فرمود: نظر تو چیست؟ گفتم: بندگان برگزیده فقط اولاد حضرت فاطمه علیها السّلام می باشند.

فرمود: امّا آن گروه از اولاد حضرت فاطمه علیها السّلام که دست به شمشیر برده و به گمراهی مردم را به سوی خود می خوانند یا دیگر مردمان مشمول این آیه نمی شوند.

عرض کردم: تکلیف کسانی که داخل این جماعت میشوند چیست؟ فرمود: مراد از ستمکار به خود کسی است که مردم را نه به گمراهی می خواند و نه به هدایت دعوت می کند، و «مقتصد» از ما أهل بیت کسی است که حقّ امام را نیک می شناسد، و «سبقت گیرنده به نیکیها» خود شخص امام است.

(۳) ۲۵۴- از محمّد بن أبی عمیر کوفیّ نقل است از عبد اللّه بن ولید سمّان که گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۱

امام صادق علیه السّلام فرمود: نظر مردم در باره اولو العزم و امامتان أمیر المؤمنین علیه السّلام چیست؟ گفتم: هیچ کسی را بر اولو العزم مقدّم نمی دارند.

حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی در باره موسی علیه السّلام فرموده: «و برای او در آن لوح ها از هر گونه پندی چیزی نوشتیم- اعراف: ۱۴۵» و نفرمود: هر موعظه ای را.

و از قول عیسی علیه السّلام فرموده: «و تا برخی از آنچه را که در باره آن اختلاف می کنید برایتان بیان کنم- زخرف: ۶۳»، و در باره امامتان أمیر المؤمنین علیه السّلام فرموده: «بگو:

میان من و شما خدا گواهی بسنده است و آن که دانش کتاب نزد اوست- رعد: ۴۳»، و خداوند [در باره آن کتاب] فرموده: «و نه هیچ تری و نه هیچ خشکی مگر آنکه در کتابی است روشن- انعام: ۵۹»، و نیز فرموده: «و هر چیزی را

در امام مبین به شمار آورده ایم- یس: ۱۲»، و علم و دانش آن کتاب نزد او است.

(۱) ۲۵۵- و از عبد اللَّه بن فضل هاشـمی نقل است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: برای صاحب الأمر غیبت ناگزیری است که در آن هر باطل جویی به تردید می افتد، عرض کردم: قربانت گردم، برای چه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۲

فرمود: به جهت امری که ما اجازه نداریم آن را آشکار سازیم، گفتم: چه حکمتی در آن غیبت است؟ فرمود: حکمت غیبت او همـان حکمت در غیبت حجّتهـای الهی پیش از او است، و وجه حکمت غیبت او پس از ظهورش آشـکار خواهـد شـد، همـان طور که وجه حکمت اعمال خضـر علیه السّـلام؛ از شکسـتن کشتی و قتل پسـر و بپاداشـتن دیوار بر حضرت موسی علیه السّلام روشن نبود تا آنکه وقت جدایی و فراق آن دو فرا رسید.

ای پسـر فضل این امر، امری از اموری خداوند متعال، و سرّی از اسرار خدا و غیبی از غیوب پروردگار است، و هنگامی که پی بردیم که خداوند حکیم است، پذیرفته ایم که تمام کردار او حکیمانه است هر چند وجه انکار آن ظاهر نباشد.

(۱) ۲۵۶- باسـناد مـذکور در متن از أبو جعفر احول نقـل است که گفت: زیـد بن علیّ بن- حسـین علیهمـا السّـلام زمـانی که متواری و پنهان بود مرا خواست، نزدش رفتم، بمن گفت: ای أبا جعفر اگر از ما خانواده کسی نزد تو آید (و یاری بخواهد) چه پاسخ میدهی؛ آیا با او به کارزار جنگ می روی؟

به او گفتم: اگر پدرت یا برادرت مرا بخواهند با او خارج می شوم.

الاحتجاج، ج ۲، ص:

(۱) زید گفت: من می خواهم به جنگ این قوم (بنو امیّه) بروم با من بیا!.

گفتم: نمی آیم؛ قربانت گردم.

زید گفت: آیا جان خود را بر من ترجیح می دهی؟

گفتم: من یک نفرم اگر در روی زمین امامی جز تو باشد، هر کس از تو کناره گیرد نجات یافته و هر کس با تو آید هلاک گشته و اگر برای خدا امامی روی زمین نباشد، کسی که از تو کناره کند با آنکه همراهیت کند برابرست، بمن گفت: ای أبا جعفر من با پدرم سر یک سفره می نشستم، او پاره گوشت چرب را برایم لقمه می کرد و لقمه داغ را از سر محبّت به من سرد می کرد، تا چه رسد به حرارت آتش دوزخ که برایم دلسوزی نکرده باشد! از روش دینداری به تو خبر داده و بمن خبر نداده؟! گفتم: قربانت گردم، چون از آتش دوزخ بتو دلسوزی کرده خبرت نداد، زیرا می ترسید که تو نپذیری و از آن جهت به دوزخ روی، ولی بمن خبر داده که اگر بپذیرم نجات یابم و اگر نپذیرم از دوزخ رفتن من باکی بر او نباشد، سپس به او گفتم: قربانت گردم، شما بهترید یا پیغمبران؟ فرمود: البتّه پیغمبران.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۴

گفتم: یعقوب به یوسف می گوید: «ای پسرک من، خواب خود را به برادرانت بازمگو، که [از روی حسد] در باره تو بداندیشی می کنند» «۱»، او خوابش را نگفت و پنهان داشت که برایش نیرنگی نریزند، همچنین پدر تو مطلب را از تو پنهان کرد زیرا بر تو بیم داشت.

زید گفت: اکنون که چنین گوئی بدان که مولایت در مدینه به من خبر داد که: من کشته می شوم

و در كناسه كوفه بدار روم، و خبر داد كه كتابى نزد اوست كه كشتن و بدار رفتن من در آن نوشته است.

احول گويد: من به حجّ رفتم و گفتگوى خودم را با زيد به حضرت صادق عليه السّلام عرض كردم، حضرت فرمود: تو كه راه پيش و پس و راست و چپ و پايين و بالا را بر او بستى و نگذاشتى به راهى قدم نهد!!.

(۱) ۲۵۷- هشام بن حكم گويد: روزى ابن أبى العوجاء بهمراه أبو شاكر ديصانى زنديق و عبد الملك بصرى و ابن مقفّع در بيت اللّه الحرام اجتماع كرده و حاجيان را مسخره مى كردند و بر قرآن طعن زده و عيب مى گرفتند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۵

(۱) ابن أبى العوجاء گفت: دوستان! بياييد هر كدام از ما چهار نفر يك چهارم قرآن را نقض كنيم، و قرار ما سال ديگر همين جا باشد، در اينجا اجتماع نموده در حالى كه تمام قرآن را نقض نموده ايم، كه نقض قرآن برابر است با ابطال نبوّت محمّد، و در ابطال نبوّت او ابطال اسلام نهفته است و اثبات حقّانيّت ما، پس همگى بر اين امر اتّفاق نموده و از هم جدا شدند، وقتى سال آينده در بيت اللّه الحرام جمع شدند ابن أبى العوجاء گفت:

امّا من از وقت خداحافظى تا امروز غرق تفكّر در اين آيه هستم: «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» «۱» و نتوانستم هيچ چيزى به فصاحت و جمع معانى آن اضافه كنم، و تنها تفكّر در همين يك آيه مرا از آيات ديگر واداشت.

عبد الملك گفت: و من نيز از هنگامى كه از شما جدا شده ام غرق انديشه در

این آیه هستم:

«یا أَیُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۶

وَ الْمَطْلُوبُ» «۱» و دیگر قادر به آوردن مثل آن نشدم.

(۱) أبو شاکر گفت: من نیز غرق این آیه شدم:

«لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» «۲» و دیگر نتوانستم آیه ای مانند آن بیاورم.

ابن مقفّع گفت: ای قوم، این قرآن از جنس بشر نیست، و من نیز از زمان جدایی غرق این آیه شدم:

«وَ قِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَكِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ وَ قِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ» «۳» و به کنه معرفت آن دست نیافتم، و نه توانستم مانندش را بیاورم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۷

هشام بن حکم گوید: این گروه در همین کلام بودند که ناگاه امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام از کنارشان عبور کرد و این آیه را تلاوت فرمود:

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً «۱»!! آنان نگاهی به هم انداخته و گفتند: اگر اسلام را حقیقتی باشد امر وصیّت محمّد جز به جعفر بن محمّد نرسد، بخدا هر گاه به او نگریستیم هیبتش ما را گرفته و پوستمان از لرز منقبض شده!.

سپس با اقرار به ناتوانی و عجز پراکنده شدند.

(۱) ۲۵۸- اعمش گوید: گروهی از شیعیان با خوارج نزد أبو نعیم نخعی آمدند و أبو جعفر احوال نیز حاضر بود، پس ابن أبی حذره زبان

گشوده و گفت:

من همراه شما ای گروه شیعه اقرار می کنم که أبو بکر بنابه چهار خصال که کسی قادر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۸

به دفع آن نیست از علیّ و تمام صحابه برتر بود: او در کنار پیغمبر مدفون است، او با پیغمبر در غار بود، هنگام وفات پیغمبر آخرین نماز را او اقامه کرد، و او دومین صدّیق این امّت است.

(۱) احول گفت: ای ابن أبی حذره، ما نیز همراه تو اعتراف می کنیم که علیّ علیه السّلام از أبو بکر و تمام صحابه با همان خصالی که شرح دادی افضل و برتر است و آن موجب رسوایی صاحب تو شده و تو را ملزم به طاعت علیّ علیه السّلام خواهد کرد از سه جهت:

وصف قرآن، حدیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، و اعتبار دلیل عقلی. و إبراهیم نخعی و أبو اسحاق سبیعی و اعمش بر این مطلب اتّفاق کردند.

احول گفت: ای ابن أبی حذره بگو ببینم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چگونه بیوت خود را ترک کرد؛ همانها که خداوند همه را به خود اضافه فرموده و مردم را از دخول بی اجازه در آنها نهی ساخته، آیا میراث أهل و فرزندانش بود یا بصورت صدقه برای تمام مسلمین بجای نهاد؟ هر چه می خواهی بگو.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۱۹

(۱) ابن أبی حذره از جواب ماند و به خطای خود پی برد.

احول گفت: اگر آنها را بعنوان میراث برای فرزندان و ازواج خود قرار داده، آن حضرت از نه همسر وفات یافته، و به عایشه دختر أبو بکر فقط یک نهم یک هشتم این خانه می رسد، همان بیتی که صاحبت (أبو

بکر) در آن دفن است، و با این تقسیم حتّی یک ذراع در یک ذراع هم به عایشه نمی رسید، (۲) و برای همین مطلب بود که محمّد بن أبی بکر در خبر عجیبی این شعر را به عایشه گفت:

به جمل سوار شدی به قاطر سوار شدی و اگر زیست کنی؛ فیل سوار شوی «۱».

حقّ تو از ارث یک نهم از یک هشتم بود حال اینکه همه را تصاحب نمودی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۰

(۱) و اگر صدقه بوده بلایش عظیمتر و بزرگتر است زیرا حقّ او از بیوت به اندازه کوچکترین فرد مسلمان می شود، پس داخل شدن به بیوت آن حضرت در حیات و پس از وفات جز برای علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و فرزندانش معصیت است، زیرا خود خداوند آنچه برای پیامبر مباح ساخته برای ایشان نیز حلال نموده است.

سپس به آنان گفت: شما نیک می دانید که شخص پیامبر دستور فرمود تمام درهای منتهی به مسجد بسته شود جز در خانه علیّ علیه السّلام، و درخواست أبو بکر مبنی بر بازکردن پنجره ای برای دیدن مسجد را نیز نپذیرفت، و عبّاس عموی پیامبر از این مطلب به خشم آمد تا اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خطبه ای خواند و فرمود:

خداوند تبارک و تعالی به موسی و هارون دستور داد که برای قوم خود در مصر خانه هایی آماده سازید، و اینکه در مساجدشان هیچ فرد جنبی نخسبد، و نزدیکی با زنان جز برای موسی و هارون و نسل این دو برای دیگران ممنوع بود، و منزلت علیّ نزد من همچون هارون است برای موسی، و نسل او مانند نسل هارون می باشد، و

برای کسی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۱

مجامعت در مسجد رسول خدا و خوابیدن جنب در آن جز برای علیّ و ذرّیّه او جایز نیست «۱».

(۱) همگی گفتند: همان طور است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۲

(۱) احول گفت: یک چهارم دینت ای ابن أبی حذره از دست رفت، و آن فضیلتی برای آقای من بود که هیچ کس آن را ندارد، و رسوایی و ننگی برای صاحبت.

و امّا اینکه گفتی: او دومین فرد در غار بود، بگو ببینم آیا خداوند در جایی غیر از غار برای مسلمین سکینه خود را نازل فرموده؟ گفت: آری.

احول گفت: حال اینکه یار تو را در غار از سکینه خارج ساخته و موصوف به حزن فرموده، و مکان علیّ در آن شب بر فراش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و جانفشانی او برای آن حضرت افضل از مکان یار تو در غار است.

همه مردم گفتند: راست گفتی!!.

احول گفت: ای ابن أبی حذره، نصف دینت از دست رفت.

و امّا اینکه گفتی «او دومین فرد صدّیق در این امّت است»، حال اینکه خداوند بر یار تو استغفار از علیّ بن ابی طالب را واجب فرمود در این آیه: «و نیز کسانی که پس از آنان آمدند می گویند: پروردگارا، ما و آن برادران ما را که به ایمان بر ما پیشی گرفته اند بیامرز- تا آخر آیه ۱۰، سوره حشر»، و آنچه تو ادّعا می کنی نامیدن مردم است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۳

و نامگذاری قرآن و شهادت به صدق و تصدیق او از نام نهادن مردم اولی و سزاوارتر است.

و حال اینکه خود حضرت علیّ علیه السّلام بر منبر بصره گفته بود: منم صدّیق

اکبر، پیش از أبو بکر ایمان آورده و پیش از او پذیرفته و تصدیق نمودم.

(۱) مردم گفتند: راست گفتی.

احول گفت: ای ابن أبی حذره، سه چهارم دینت از دست رفت.

و امّا اینکه گفتی او آخرین نماز را بر مردم اقامه کرد، فضیلتی برای صاحب و رفیقت قائل شدی که آن را کامل نکردی، زیرا آن مطلب به تهمت نزدیکتر است تا به فضیلت، زیرا اگر آن به امر پیامبر بود هرگز او را از این نماز عزل نمی کرد، مگر نمی دانی وقتی أبو بکر جلو ایستاد که نماز بخواند پیغمبر رسیده او را عزل نمود و خود نماز را بر مردم اقامه فرمود؟! و این نماز از دو حال خارج نیست:

یا نیرنگی از جانب خود او بوده، و هنگامی که رسول خدا آن را دریافت با داشتن بیماری با شتاب خود را رسانده او را از امامت جماعت کنار زد تا نکند پس از وفات آن حضرت بر امّت به این کار احتجاج کند و جای عذری برای مردم باقی نماند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۴

(۱) و یا اینکه خود آن حضرت بدان دستور داده بود، مانند داستان تبلیغ سوره برائت، که جبرئیل نازل شده و گفت: تبلیغ جز از جانب تو یا علیّ نباید صورت پذیرد، آن حضرت نیز علیّ را بدنبال او فرستاد، او نیز أبو بکر را از این مقام خلع و خود مأمور بدان شد، همان طور است داستان نماز، و در هر دو حالت ذمّ و سرزنش فقط و فقط متوجّه أبو بکر است زیرا مطلبی از او روشن شده که قبلًا پوشیده بود، و در این کار دلیلی واضح

است که او شایسته خلافت پس از پیامبر نبود و در هیچ یک از امور دینی هم مأمون نیست.

پس مردم یکپارچه گفتند: راست گفتی.

احول گفت: ای ابن أبی حذره، تمام دینت از دست رفت، و از همان جا که مدح کردی رسوا شدی.

مردم به احول گفتند: دلایل ادّعایت بر طاعت علیّ را بیاور.

پس ابو جعفر احول گفت: و امّا وصف قرآن در صدّیق بودن علیّ یکی این آیه است:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدای پروا کنید و با راستگویان باشد- توبه: ۱۱۹»، پس ما همگی علیّ- علیه السّلام- را مطابق وصف قرآن دیده ایم در این آیه:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۵

« [بویژه] شکیبایان در بینوایی و تنگدستی و رنج و سختی به هنگام کارزار، آنانند که راست گفتند و آنانند پرهیزگاران- بقره ۱۷۷»، پس به اجماع امّت علیّ علیه السّلام از همه به این امر سزاوارتر بود، زیرا از هیچ صحنه نبردی فرار نکرد بر خلاف افرادی که در چندین موضع از جنگ گریختند.

(۱) پس مردم گفتند: راست گفتی.

احول گفت: و امّا نصّ حدیث رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله این است که فرموده: «من میان شما دو چیز گرانقدر را ترک می کنم، که در صورت تمسّک به آن دو هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم؛ أهل بیتم، که آن دو از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من درآیند»، و نیز این فرمایش: «هر آینه مثل أهل بیت من میان شما همچو کشتی نوح است، هر که سوار آن شود نجات یابد، و هر که آن را وانهد غرق شود، و هر که

از آن پیشی گیرد [از دین] خارج می شود، و هر که ملزم بدان شود ملحق گردد»، پس به شهادت خود آن حضرت کسانی که دست بدامن أهل بیت رسول خدا شوند هادی و هدایت شده اند، و متمسّک به غیر آن دو گمراه و گمراه کننده است.

پس مردم گفتند: راست گفتی ای أبو جعفر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۶

(۱) احول گفت: و امّا دلیل عقلی این است که تمام مردم مطیع فرمان عالم می باشند، و ما اجماع امّت را بر این یافتیم که علیّ اعلم تمام صحابه است. و مردم از او می پرسیدند و بدو نیازمند بودند، و علیّ علیه السّلام از تمامشان بی نیاز بود، و آن از شاهد، و دلیل آن از قرآن این آیه است: «آیا کسی که به حقّ راه می نماید سزاوارتر است که پیروی شود یا آن که خود راه نیابد مگر آنکه او را راه نمایند؟ پس شما را چه شده؟! چگونه حکم می کنید؟!- یونس:

۳۵».

[راوی گوید:] پس هیچ پیش آمدی نیکوتر از آن روز نبود، و بواسطه این پیروزی مردمان بسیاری در این مذهب (تشیّع) وارد شدند.

و أبو جعفر أحول با أبو حنیفه نیز مناظرات بسیاری دارد، مثلًا یک روز أبو حنیفه به أبو جعفر مؤمن الطّاق گفت: آیا شما معتقد به رجعت می باشید؟ گفت: آری.

أبو حنیفه گفت: پس حالا هزار درهم بمن بده من آن را پس از رجعت بتو می دهم.

أبو جعفر گفت: از برای من ضامنی بیاور که چون بدنیا برگردی به صورت انسان مراجعت خواهی کرد نه به شکل خوک!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۷

(۱) و روزی دیگر أبو حنیفه بدو گفت: اگر علیّ بن أبی طالب را

حقّی بود چرا پس از وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله آن را مطالبه نکرد؟

أبو جعفر در پاسخش گفت: ترسید که اجنّه او را بکشند! همان طور که سعد بن عباده را به تیر مغیره بن شعبه کشتند. و در روایتی: به تیر خالد بن ولید!!.

و روزی أبو حنیفه با مؤمن الطّاق در یکی از خیابانهای کوفه راه می رفت، ناگاه فردی ندا سر داد «چه کسی مرا به کودکی گمراه راهنمایی می کند»؟

مؤمن الطّاق گفت: امّا کودک گمراه ندیده ام، و اگر پیر گمراهی را می خواهی این را بگیر- و اشاره به أبو حنیفه نمود-.

و پس از وفات امام صادق علیه السّلام أبو حنیفه به مؤمن الطّاق برخورده و بدو گفت:

امام تو مرد.

احول «۱» گفت: آری، ولی امام تو (شیطان) از مهلت داده شدگان تا روز قیامت است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۸

(۱) ۲۵۹- و نقل است که روزی فضّال بن حسن بن فضّال کوفیّ به أبو حنیفه برخورد که جماعتی انبوه مواردی از فقه و حدیث را بر ایشان املاء می کرد، فضّال به دوست همراه خود گفت: تا أبو حنیفه را خجل نکنم هیچ جایی نروم.

دوست همراهش بدو گفت: أبو حنیفه کسی است که تو خود به حالش واقفی و دلیل و حجّت او آشکار و عیان است.

گفت: واگذار! مگر حجّت فردی گمراه بر حجّت مؤمن می چربد؟ سپس بدو نزدیک شده و با هم سلام و علیک کردند، و حاضران همگی جواب سلامش را دادند، پس گفت:

ای أبو حنیفه، یکی از برادران من می گوید: بهترین مردم پس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله علیّ بن أبی طالب است و من می گویم: أبو بکر

بوده و پس از او عمر. نظر شما چیست خدا رحمتت کند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۲۹

(۱) پس أبو حنیفه مدّتی سر بزیر انداخته سپس گفت: آرامگاه آن دو کنار رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله از هر کرم و فخری بسنده می کند، مگر نمی دانی که آن دو کنار آن حضرت مدفونند، دیگر چه حجّتی واضحتر از آن است؟

فضّال گفت: من همین را به برادرم گفتم و او گفت: اگر آن خانه فقط برای رسول خدا بود آن دو با دفن در موضعی که حقّی در آن نداشتند مرتکب ظلم و ستم شده اند، و اگر برای آن دو بوده و به پیامبر بخشیدند باز هم در پس گرفتن آن کار بسیار بدی کردند، زیرا از بخشش خود صرف نظر کرده و عهد خود را فراموش کردند.

أبو حنیفه ساعتی سر بزیر انداخته فکر کرد سپس گفت: نه مخصوص او نه آن دو بوده، بلکه از قسمت سهم الإرث عائشه و حفصه مستحقّ دفن در آن مکان شدند.

فضّال گفت: من نیز همین را بدو گوشزد کردم ولی او گفت: تو خود می دانی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با داشتن نه زوجه وفات یافت، اگر حساب کنیم برای هر کدام از زوجات آن حضرت یک نهم از یک هشتم می افتد، سپس در یک نهم یک هشتم نگاه کردیم دیدیم می شود یک وجب در یک وجب، با این حساب چگونه آن دو مرد مستحقّ بیشتر از آن شدند، و بعد اینکه چطور عائشه و حفصه از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ارث برند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۰

ولی فاطمه دخت گرامی او از میراث منع

گردد؟! أبو حنیفه گفت: ای قوم، او را از من دور کنید، که او رافضی مذهب خبیث است!!.

(۱) ۲۶۰- از أبو الهـذیل علّاف (از سـران معتزله) نقل است که گفت: داخل رقّه شـدم و به من گفتند که در «دیر زکّی» مردی است مجنون و خوش کلام، پس نزد او رفتم، در آنجا پیرمردی خوش سـیما دیـدم که بر بالشـتکی نشسـته سـر و روی خود را شانه می کند، به او سلام کردم و جوابم را داده و گفت: أهل کجایی؟ گفتم: أهل عراق گفت: آری؛ مردمان ظرافت و ادب.

گفت: از کدام شهری؟ گفتم: أهل بصره. گفت: مردمان تجارب و علم.

گفت: از کدامشان؟ گفتم: أبو الهذیل علّاف. گفت: مرد متکلّم؟ گفتم: آری.

پس از بالشتک خود جسته و مرا بر آن نشاند سپس- پس از گفتگوی طولانی که میان ما رفت- گفت: نظر شما در باره امامت چیست؟ گفتم: منظورت کدام امامت است؟

گفت: که را پس از پیامبر مقدّم می دارید؟ گفتم: همان که خود آن حضرت مقدّم داشت.

گفت: او کیست؟ گفتم: أبو بکر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۱

(۱) گفت: ای أبو الهذیل، برای چه او را مقدّم داشتید؟

گفتم: بنا به فرمایش خود پیامبر که: «بهترین خود را مقـدّم داریـد و برترین خود را به ولایت رسانید»، و مردم بر همین رضایت دادند.

گفت: ای أبو الهذیل، همین جا سقوط کردی (یا: همین جا تقصیر نمودی).

امّا اینکه گفتی آن حضـرت فرموده: «بهترین خود را مقدّم دارید و برترین خود را به ولایت رسانید»، از خود شما نقل است که أبو بکر به منبر رفته و گفت: «من والی شما شدم ولی با بودن علیّ بهترین شما نیستم»، اگر

این سخن را بر او بسته اند که مخالفت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله را کرده باشند، و اگر أبو بکر بر خودش دروغ بسته باشد که منبر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله جای دروغگويان نيست.

و امّا اینکه گفتی: مردم بدان راضی شدند، که بیشتر انصار گفتند: از ما امیری باشد و از شما نیز امیری، و از مهاجرین زبیر بن عوّام گفت: با کسی جز علیّ بیعت نمی کنم، و با آن وضع بجانش افتاده و شمشیرش را شکستند، و أبو سفیان نزد علیّ عليه الصّلاه و السّلام آمده و گفت: ای أبو الحسن، اگر اراده کنی تمام مدینه را پر از سواره نظام و جنگجو می کنم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۲

و سلمان از مسجد خارج شد و به زبان فارسی گفت: «کردید و نکردید، و ندانید که چه کردید»، و مقداد و أبو ذرّ، پس این از مهاجران و انصار.

(۱) ای أبو الهذیل بگو بدانم این کلام أبو بکر که بر منبر رفته و گفت: «مرا شیطانی است که بر من عارض می شود، پس هر گاه مرا خشمگین یافتید از من حذر کنید تا بر شما عارض نشوم»، خب او با این سخن بر منبر به شما خبر داده که مجنون است، پس چگونه برای شما جایز است که ولایت فردی مجنون را بپذیرید؟!.

ای أبو الهذیل بگو بدانم از سخنی که عمر بر منبر گفت که: «آرزو داشتم من مویی در سینه أبو بکر بودم»، سپس همو در نماز جمعه بپا خواسته و گفت: «بیعت با أبو بکر خطایی بیش نبود خود خدا شرّش را محفوظ داشت، پس از این هر

که شما را به این گونه بیعت خواند او را بکشید»، گاهی آرزو می کند مویی از سینه او باشد و گاه دستور می دهد هر که مانند او بیعت کند محکوم به قتل است؟!!.

ای أبو الهذیل بگو بدانم گروهی که می پندارند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پس از خود خلیفه ای قرار نداد، چگونه اند؟ أبو بکر عمر را خلیفه خود ساخت ولی عمر خلیفه قرار نداد، من کار شما را در تناقض می بینم!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۳

(۱) ای أبو الهذیل بگو بدانم وقتی عمر کار خلافت را واگذار به شوری نموده- و پنداشت اینان از أهل بهشتند- و گفت: «اگر دو نفرشان با چهار نفر اینان مخالفت کردند آن دو را بکشید و اگر سه نفر با سه نفر مخالفت کردند آن سه نفری را بکشید که عبد الرّحمن بن عوف میانشان نیست»، کجای این عمل دیانت است که دستور به قتل أهل بهشت دهد؟!.

ای أبو الهذیل بگو بدانم ماجرای عمر چه بود که وقتی زخمی شد و ابن عبّاس نزد او رفته و دید خیلی جزع می کند پرسید: ای أمیر مؤمنان این چه جزعی است؟

گفت: ای ابن عبّاس، برای خودم نیست بلکه برای خلافت است که به چه کسی می رسد.

گفتم: به طلحه بن عبید اللّه واگذار.

گفت: او مردی تندخو است، خود پیامبر او را شناساند، و من فردی تندخو را خلیفه مسلمین نمی کنم، گفتم: زبیر بن عوّام، گفت: او مردی بخیل است، او را دیدم که با همسرش بر سر یک گلوله نخ چانه می زد! من امور مسلمین را به بخیل نمی سپارم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۴

(۱) گفتم: سعد بن أبی وقّاص، گفت: أهل

اسب و تیر و کمان است، او مرد خلافت نیست.

گفتم: عبد اللَّه بن عمر، ناگاه عمر در جای خود نشسته گفت: ابن عبّاس! بخدا قصد چنین کاری ندارم، کار را به مردی بسپارم که قادر به طلاق همسرش هم نیست؟! گفتم: عثمان بن عفّان، گفت: بخدا اگر کار را بدو سپارم تمام آل أبی معیط را بر گرده مردم سوار کند، و شکّی نیست بهمان واسطه کشته شود- سه بار آن را تکرار کرد-، ابن عبّاس گفت: سپس خاموش ماندم چون از کینه او با [أمیر المؤمنین] علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام با خبر بودم.

پس عمر بن خطّاب به من گفت: ابن عبّاس! یار و صاحبت را بگو، گفتم: خلافت را به علیّ واگذار، گفت: بخدا قسم که جزع و ناله من جز بجهت ستاندن حقّ از صاحب آن نیست! بخدا قسم اگر خلافت را بدو واگذار کنم تمام امّت را به طریقه عظمی حمل کند و در صورتی که حرف او را گوش کنند به بهشت روند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۵

(۱) پس او این را می گفت، سپس کار خلافت را به شوری میان شش نفر سپرد، پس ویل بر او باد از پروردگارش!!.

أبو الهذیل گفت: بخدا همین طور که با من سخن می گفت ناگاه بهم ریخته و عقلش رفت، من نیز داستان او را برای مأمون نقل کردم، و سر گذشت او این بود که تمام مال و ملك او را از سر حیله و خیانت بردند، پس مأمون او را نزد خود احضار کرده و درمانش نمود و عقل او بخاطر این مشکلات زایل شده بود، پس مال و ملکش را

بـدو بازگردانده و ندیم خود ساخت، و شیعه شدن مأمون برای همان بود، و بر هر حالی حمد و ستایش فقط در خور خداوند است.

و در آثار حضرات ائمّه ابرار علیهم السّلام اخباری در فضیلت علمایی از شیعه آمده که خود را وقف مبارزه با أهل بدعت و گمراهی نموده و مانع تسلّط ایشان بر ضعفای شیعه و مساکین اینان شدند، و به قدر توان و امکانات سدّ راه آنان گردیدند.

یکی از آنها روایتی است منقول از امام حسن عسکریّ علیه السّلام که: (۲) ۲۶۱- امام صادق علیه السّلام فرموده: علمای شیعه ما همچون مرزداران، مانع یورش ابلیس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۶

به شیعیان ناتوان شده، و جلوی غلبه ناصبان شیطان صفت را می گیرند. پس بدانید هر که این گونه در مقام دفاع از شیعیان ما برآید فضیلتش از جهادکننده با روم و ترک و خزر، هزار هزار بار بیشتر است، زیرا آن از کیش پیروان ما دفاع می کند و این از جسم آنان.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۷

«احتجاج أبو إبراهيم موسى بن جعفر علیهما السّلام» «بر مخالفین در موضوعات مختلف»

«احتجاج أبو إبراهيم موسى بن جعفر علیهما السّلام» «بر مخالفین در موضوعات مختلف»

(۱) ۲۶۲- حسن بن عبد الرّحمن حمّانی گوید: به امام موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: هشام بن حکم «۱» عقیده دارد که خدا جسمی است که چیزی مانند او نیست، و او دانا، شنوا، بینا، توانا، متکلّم و ناطق است، و کلام و قدرت و علم در یک روش می باشند هیچ کدام از آنها مخلوق نیست، حضرت فرمود: گوینده این کلام از رحمت خدا دور باد! مگر نمی داند که جسم محدود است و کلام غیر متکلّم است، پناه می برم بخدا و در

حمایت او از این سخن بیزاری جویم: نه جسم است و نه صورت، و نه محدود و هر چیز جز او مخلوق است، به محض اراده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۸

و خواست او موجود شود، بدون کلام و حرکت خاطر و سخن زبانی.

(۱) ۲۶۳- از یعقوب بن جعفر از امام موسی بن جعفر علیهما السّلام نقل است که فرمود: اینکه گویم خدا قائم است به این معنی نیست که او را از مکانش جدا سازم، و نیز او را به مکان معیّنی که در آن باشد محدود نسازم، و به حرکت اعضاء و جوارح محدود نسازم، و به تلفّظ از شکاف دهن محدود نسازم، ولی چنان گویم که خدای تبارك و تعالی فرماید: جز این نیست که کار و فرمان او، چون چیزی را بخواهد، این است که گویدش: باش، پس می باشد، بنا به خواست و مشیّت او بدون تردّد خاطر، او صمد است و یگانه، به شریکی نیاز ندارد که امور سلطنت او را تدبیر کند و درهای علمش را به رویش گشاید.

(۲) ۲۶۴- و نیز از یعقوب بن جعفر نقل است که در خدمت امام کاظم علیه السّلام گفته شد:

مردمی عقیده دارند که خدای تبارك و تعالی به آسمان پایین فرود آید، امام کاظم علیه السّلام فرمود: خدا فرود نیاید و نیازی به فرود آمدن ندارد، دیدگاه او نسبت به نزدیک و دور برابر است، هیچ نزدیکی از او دور نشده و هیچ دوری به او نزدیک نگشته، او به چیزی نیاز ندارد بلکه نیاز همه به اوست، او عطاکننده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۳۹

شایسته پرستشی جز او نیست، عزیز و حکیم

است.

امّا گفته وصف کنندگانی که گویند: خدای تبارک و تعالی فرود آید، این سخن کسی است که خدا را به کاهش و فزونی نسبت دهد، افزون بر آنکه هر متحرّکی احتیاج به محرّك یا وسیله حرکت دارد، کسی که این گمانها را به خدا برد هلاك گردد، و بپرهیزید از اینکه راجع به صفات خدا در حدّ معیّنی بایستید و او را به کاهش یا فزونی یا تحریك یا تحرّك یا انتقال یا فرود آمدن یا برخاستن یا نشستن محدود کنید، خداوند از وصف واصفان و ستایش ستایندگان و توهّم متوهّمان والا و گرامی است.

(۱) ۲۶۵- حسن بن راشد گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدند: این آیه چه معنی دارد:

«رحمان بر عرش مستولی شد- طه: ۵»؟ فرمود: بر هر چیز کوچك و بزرگ تسلّط دارد.

(۲) ۲۶۶- و از یعقوب بن جعفر نقل است که مردی بنام عبد الغفّار سلمی از وجود مبارك حضرت کاظم علیه السّلام در باره این آیات پرسید: «سپس نزدیك شد و نزدیکتر شد. تا به اندازه دو کمان یا نزدیکتر- نجم: ۸ و ۹» که آیا در آنجا که پیامبر اقامت نمود حضرت حقّ از حجاب و پرده ها بیرون آمده و حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله او را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۰

به چشم دید یا آنکه به قلب مشاهده نموده و نسبت رؤیت به بصر داد، این چگونه است؟

حضرت فرمود: نزدیك شد و نزدیکتر شد، زیرا او از هیچ موضع و مقام زایل نیست لیکن متدلّی به ببدن با ذات روح نگردند.

او گفت: من همچو نفس آیه او را وصف نمودم «دَنا فَتَدَلَّی»، بنا بر این

از جای خود تدلّی نکرد جز آنکه از آن زایل شد، و إلّا این گونه وصف نمی فرمود.

حضرت فرمود: استعمال این لغت در قریش این گونه است که هر وقت کسی بخواهد بگوید: شنیدم، می گوید: «تدلّیت»، و معنی «تدلّی» همان نهم است «۱».

(۱) ۲۶۷- داود بن قمیصه گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم می فرمود: از پدرم سؤال شد که آیا خداوند مانع از کاری که خود فرموده می شود، و نهی از آنچه اراده کرده می نماید، و یاری آنچه قصد نکرده می کند؟

فرمود: اینکه پرسیدی «خدا مانع از کاری که فرموده می شود» پس این جایز نیست

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۱

و گر نه خود خداوند که ابلیس را از سجده آدم منع فرموده- چون بنا به عذر خود او را منع کرده- دیگر لعنش نمی کرد.

(۱) و امّا پاسخ به سؤال دومت که «آیا خداوند نهی از آنچه اراده کرده می نماید»؟ این هم جایز نیست، و گر نه آنجا که آدم را از خوردن درخت نهی کرده بود در اصل همان را خواسته، و اگر این طور بود دیگر بچّه های مدارس ندا سر نمی دادند: «و آدم پروردگار خویش را نافرمانی نمود»، و برای خداوند روا نیست بکاری امر نماید و قصد دیگری داشته باشد.

و امّا پاسخ به سؤال آخرت که: «آیا خداوند یاری آنچه قصد نکرده می کند»؟ آنهم بر خداوند جایز نیست، و خداوند بالاتر از این است که یاری بر قتل انبیاء و تکذیب ایشان کند، و نیز اعانت بر شهادت حسین بن علیّ علیهما السّلام و اولاد با فضیلتش (علیهم السّلام) نماید، و چگونه آنچه را که اراده نکرده اعانت کند، و حال اینکه جهنّم

را برای مخالفین خود مهیّا نموده، و به جهت تکذیب طاعت و ارتکاب مخالفت با او همه اشان را لعن کرده؟!! اگر چنین بود که تو گفتی فرعون را بر کفر و ادّعای ربوبیّت او یاری می کرد، آیا پنداری خدا از فرعون خواسته که ادّعای ربوبیّت کند؟ گوینده این کلام باید توبه داده شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۲

اگر توبه کرد که هیچ و گر نه باید گردنش زده شود.

(۱) ۲۶۸- و از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که امام کاظم علیه السّلام فرمود:

همانا خداوند خلق را آفرید و دانست که آنان به چه راهی می روند و ایشان را امر کرد و نهی فرمود، هر امری که به ایشان نمود راهی به ترکش برای آنان گذاشت (اختیار داد) و انجام ندهند و ترک نکنند جز با اذن و فرمان خداوند، و خداوند هیچ انسانی را مجبور به معصیت نکرده، بلکه با انواع بلایا ایشان را آزموده، همچنان که خود فرموده: «تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید- هود: ۷».

فرمایش آن حضرت: «و انجام ندهند و ترک نکنند جز با اذن و فرمان خداوند» یعنی با تخلیه و اطلاق (یعنی: رها گذاشتن و مجبور نکردن) و علم و دانستن.

(۲) ۲۶۹- روزی أبو حنیفه با عبد اللَّه بن مسلم وارد مدینه شد، عبد اللَّه به او گفت: ای أبو حنیفه، یکی از علمای آل محمّد؛ جعفر بن محمّد در اینجا است، بیا نزد او رفته تا قدری علم دریابیم. وقتی بخانه آن حضرت رسیدند در آنجا به گروهی از علمای شیعه برخوردند که منتظر ایستاده که یا او بیرون آید یا آنان نزدش شتابند، در

همین حال بودیم که ناگاه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۳

پسر بچّه کم سنّ و سالی از منزل خارج شد، همه از هیبت او برخاستند، أبو حنیفه از همراهش پرسید: (۱) ای پسر مسلم، آن کیست؟ گفت: فرزند او موسی است. گفت: بخدا مقابل شیعیانش با او مقابله کنم، عبد اللّه گفت: آرام! هرگز نتوانی.

گفت: بخدا که این کنم، سپس رو بجانب حضرت کاظم علیه السّلام کرده و گفت: ای پسر، فرد غریبی که به شهرتان آمده کجا قضای حاجت کند؟

فرمود: پنهان در پشت دیوار، و پرهیز کند از دید همسایه و کنار رودها و محلّ ریزش میوه درختان، و رو به قبله و پشت بدان نباشد، و دیگر هرجا که خواست قضای حاجت کند.

أبو حنیفه پرسید: ای پسر گناه از چه کسی صادر می شود؟

فرمود: ای شیخ، از سه حال خارج نیست: یا از خداوند صادر و بنده در آن نقشی ندارد، که این در خور حکیم نیست که بنده اش را به گناهی که نکرده مؤاخذه کند.

و یا از بنده است و خدا، و خدا شریک قوی تر است و شایسته نیست که شریک بزرگ،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۴

کوچک را به گناهش مؤاخذه نماید.

و یا گناه فقط از بنده صادر می شود و از خدا نیست، پس اگر خداوند بخواهد عفو می کند و اگر بخواهد عقوبت می نماید.

عبد اللّه گفت: أبو حنیفه چنان خفقانی گرفت گویا سنگی قورت داده!!.

به أبو حنیفه گفتم: مگر نگفتم متعرّض اولاد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشو، و در این باره شاعر می گوید:

کارهای ما که بدانها سرزنش می شویم از این سه معنی که می گویم خارج نیست:

یا کار خالق ما است، در این صورت

از همان اوان خلقت سرزنش از ما ساقط شده، یا او با ما در این کردار مذموم شریک است در این صورت آنچه از ملامت و سرزنش گریبان ما را می گیرد بدو نیز خواهد رسید.

یا خالق را در آن جنایت گناهی نیست و آن تنها بر گردن فاعل آن است.

(۱) ۲۷۰- علیّ بن یقطین گوید: منصور دوانیقی خلیفه عبّاسی به یقطین دستور حفر چاهی در قصر عبادی داد، و او پیوسته مشغول حفر این چاه بود تا منصور مرد ولی به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۵

آبی نرسید، پس خبر به مهدی عبّاسی رسید و او نیز دستور داد: تا ابد آن چاه را حفر کنید تا به آب رسید هر چند تمام بیت المال را صرف آن کنم!.

راوی گوید: یقطین برادرش أبو موسی را مأمور حفر چاه نمود، او نیز مدام چاه را حفر نمود تا اینکه یک سوراخی در لایه های پایینی زمین کندند که از داخل آن بویی به مشام می رسید، آنان را هول برداشته و أبو موسی را خبر دار نمودند.

او گفت: مرا به پایین برید، او را به پایین کشاندند و دهنه چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود، پس در محمل نشست و پایین کشیده شد، وقتی در عمق چاه قرار گرفت او را ترس گرفت و انعکاس صدای باد را در پایین آن شنید، پس دستور داد تا آن سوراخ را کندند تا به اندازه یک درب بزرگ شد، سپس دو نفر در محمل نشسته و پایین رفتند، و به آن دو گفت: خبری از آنجا برایم بیاورید تا بدانم آن چیست؟

راوی گوید: آن دو سرازیر شده و مدّت زمانی

مکث کردند، سپس طناب را تکان داده و بالا کشیده شدند، أبو موسی به آن دو گفت: چه دیدید؟

گفتند: امر بزرگی! مردان و زنان و خانه ها و ظروف و جنس و متاع بسیار، همه به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۶

سنگ مسخ شده بودند، امّا مردان و زنان لباسها بر تن داشتند، ولی در حالت نشسته و خوابیده و تکیه داده، و وقتی به آنها دست زدیم، لباسهاشان مانند گرد پراکنده شد، و در آنجا منازل برپایی بود! با شنیدن این مطالب أبو موسی مطلب را به مهدیّ مکتوب نمود و مهدیّ نیز با ارسال نامه ای به مدینه از امام موسی بن جعفر علیهما السّلام خواست تا نزد او رود، امام علیه السّلام با شنیدن ماجرا بشدّت گریست و فرمود: ای أمیر المؤمنین، آنان الباقی قوم عاد می باشند، خداوند بر ایشان غضب نمود و زمین همه را بلعید، آنان أصحاب أحقاف اند.

راوی گوید: مهدیّ گفت: ای أبو الحسن! أحقاف چیست؟ فرمود: رمل و ریگ «۱».

(۱) ۲۷۱- از أبو أحمد هانی بن محمّد در حدیثی مرفوع نقل شده که امام کاظم علیه السّلام فرمود: زمانی که بر هارون وارد شدم سلام کردم، و او جوابم را داد سپس گفت: ای موسی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۷

ابن جعفر؛ آیا این مملکت دو خلیفه دارد که نزد هر کدام مالیاتی جداگانه گرد آید؟ (۱) گفتم: یا أمیر المؤمنین، شما را به خدا قسم مبادا گناه مرا بر دوش کشی و سخنان یاوه ای که علیه ما گفته می شود را از دشمنان قبول کنی، شما خوب می دانی که از زمان وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تا حال، بر ما دروغ

بسته و به ما افتراء زده اند، اکنون اگر به حرمت نسبت قوم و خویشی که داریم اجازه دهی حدیثی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را که از پدرانم بمن رسیده برایت نقل می کنم، هارون گفت: اجازه می دهم، آن حضرت نیز با اتّصال سند به پدرانش گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده اند: «هر گاه دو خویشاوند یک دیگر را لمس کنند، حسّ خویشاوندی به هیجان آمده و بیدار می شود»، حال، قربانت گردم، تو نیز دستت را به دست من بده! گفت: نزدیک تر بیا، نزدیک شدم، او دستم را گرفته سپس مرا در بر گرفت و زمانی در آغوش خود نگاه داشته سپس رها ساخت و گفت: موسی! بنشین، راحت باش، مسأله ای پیش نیامده. من در چشمانش نگریستم دیدم پر از اشک شده سپس به خود آمدم، هارون گفت: تو و جدّ بزرگوارت راست گفتید، خون و رگهایم چنان به جوش آمد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۸

که دلرحمی و نرمخویی تمام وجودم را گرفت بطوری که دیدگانم پر از اشک گردید، مدّتها است که مسائلی در وجودم مرا به خود سرگرم ساخته و قصد دارم در باره آنها از شما سؤالاتی کنم، و تا بحال از کسی آن سؤالات را نکرده ام، در صورت پاسخ رهایت می کنم و سعایت کسی را در باره ات نخواهم پذیرفت. زیرا به من گفته اند که شما تا حال دروغ نگفته ای، پس جواب پرسشهایم را به من راست بگو.

(۱) امام علیه السّلام فرمود: گفتم: آنچه را بدانم و تو نیز به من امان دهی پاسخی خواهم داد.

هارون گفت: شما در امانی بشرط آنکه راست بگویی و تقیّه- که

شما فرزندان فاطمه بدان شهره اید- را ترک کنی.

گفتم: آنچه أمیر المؤمنین می خواهند بپرسند.

هارون گفت: مگر ما و شما همگی شاخ و برگ یک درخت و از نسل عبد المطّلب نیستیم، ما فرزندان عبّاس و شما فرزندان أبو طالب، و این دو عموی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بوده اند، و نسبت آن دو به پیغمبر یکسان است، پس دیگر شما چه برتری نسبت به ما دارید؟

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: نسبت قرب ما بیشتر است. هارون گفت: آن چگونه است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۴۹

(۱) گفتم: زیرا عبد اللَّه و أبو طالب از یک پدر و مادر بودند ولی جدّ شما؛ عبّاس از مادر عبد اللَّه و أبو طالب نبود.

هارون گفت: ادّعای شما مبنی بر اینکه وارث پیامبر خدا صلّی اللَّه علیه و آله هستید چیست در حالی که زمان وفات آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله أبو طالب فوت کرده و عبّاس عموی آن حضرت در حیات بود، و همه می دانیم با وجود عمو، عموزادگان را در ارث بهره ای نیست؟

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: چنانچه أمیر المؤمنین صلاح بدانند مرا از پاسخ بدین سؤال معاف دارند و جز این موضوع هر مطلب دیگری را که بخواهند، مطرح کنند.

هارون گفت: نه ممکن نیست باید جواب دهی.

گفتم: پس امان بده، گفت: پیش از آغاز کلام به تو امان داده بودم، گفتم: بر نظر علیّ با وجود فرزند صلبیّ- دختر یا پسر- هیچ کس جز پدر و مادر و همسر سهمی نمی برد، و آن حضرت؛ با وجود اولاد هیچ سهمی از ارث را برای عمو قائل نبود، و در کتاب خدا نیز چنین مطلبی نیامده، البتّه

تیم و عدیّ «۱» و بنی امیّه از روی نظر شخصـی و بـدون حقیقت و دلیل و مدرکی از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله، «عمو را پدر حساب داشته»

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۰

و از جمله ورّاث دانسته انـد. و همچنین علمـایی نظر و فتوای علیّ علیه السّـلام را قبول نموده و فتـاوی ایشـان بر خلاف نظرات آنها (أبو بکر و عمر و بنی أمیّه) می باشد، یکی نوح بن- درّاج «۱» است که در این مسأله، قائل به رأی علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است، و بنا بر همین رأی نیز حکم و فتوی داده، و شما نیز او را حاکم بصره و کوفه نمودید، و او نیز بهمین منوال قضا و داوری کرد، و چون خبر او به أمیر المؤمنین (شاید هارون یا مهدیّ عبّاسـیّ مراد باشد) رسـید و طبق دسـتور، او و مخالفینش از جمله سـفیان ثوریّ «۲» و ابراهیـم مـدنیّ «۳» و فضـیل بـن عیـاض را حاضـر کردنـد، و همگی شـهادت دادنـد که این نظر، نظر حضرت علیّ علیه السّلام در این مسأله می باشد، و بنا بر نظر عالمی حجازی که این ماجرا را برای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۱

ایشان نقل کرد، أمیر المؤمنین (هارون یا مهدیّ عبّاسـی) به آنان گفته است: علّت فتوا ندادن شـما به این مطلب چیست با اینکه نـوح بن درّاج همین گونه داوری کرده و حکم نموده است؟ (۱) و ایشان در پاسخ گفته اند: نوح بن درّاج جرأت بیان داشـت ولی ما ترسیدیم.

و أمیر المؤمنین نیز با توجّه به سخن علمای سلف أهل سنّت که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حدیث: «بهترین قاضی در بین

شما علیّ است» را نقل نموده اند، داوری و قضای نوح را امضاء نموده اند، و همچنین خود عمر بن خطّاب نیز گفته است: «برترین قاضی در میان ما فقط علیّ است». و «قضاء» اسمی است جامع که مشمول همه اوصاف نیک و پسندیده می شود، چرا که همه الفاظی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله در مدح أصحاب و یاران خود استفاده فرموده، همچون: قراءت قرآن و پرداخت واجبات و علم؛ همگی داخل در امر «قضاء» می باشد «۱».

هارون گفت: بیشتر توضیح دهید ای موسی! امام علیه السّلام فرمود: گفتم: آدمی با شرکت در هر مجلسی در امان و مورد احترام است و بویژه مجلس شما! هارون گفت: مانعی ندارد (خطری متوجّه شما نخواهد بود).

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۲

(۱) امام علیه السّلام فرمود: گفتم: دلیل دیگر در عدم ارث بردن عبّاس این است که خود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله جماعتی که به مدینه مهاجرت نکرده و در مکّه باقی ماندند را هیچ ولایتی بر ایشان قائل نشد «۱».

هارون گفت: دلیل شما در این مطلب چیست؟

گفتم: آیه شریفه: «و کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند شما را از دوستی و پیوند با آنان هیچ نیست تا هجرت کنند- انفال: ۷۲»، و عمویم عبّاس هجرت نکرد.

هارون گفت: سؤالی از تو دارم ای موسی، آیا تا حال این مطلب را به کسی از دشمنان ما گفته ای؟ یا برای کسی از فقهاء در این مورد چیزی بیان داشته ای؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۳

(۱) گفتم: البتّه که نه. و کسی تا حال جز خود أمیر در این باره از من پرسش نکرده بود.

هارون گفت: علّت اینکه به

همه (از سنّی و شیعه) اجازه می دهید که شما را منتسب به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دانسته و بگویند: «ای فرزندان رسول خدا» با اینکه شما فرزندان علیّ می باشید، و آدمی تنها به پدر خود نسبت داده می شود، و فاطمه تنها ظرف است، و پیامبر تنها جدّ مادری شما است؟

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: ای أمیر، اگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله زنده شوند، و دخت شما را خواستگاری فرمایند آیا به آن حضرت پاسخ مثبت خواهید داد؟

هارون گفت: سبحان اللَّه! چرا پاسخ مثبت ندهم، بلکه با این عمل بر همه عرب و عجم و قریش افتخار می کنم.

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: ولی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نه از دختر من خواستگاری کند و نه من دخت خود را به ازدواج او در خواهم آورد، گفت: برای چه؟ گفتم: زیرا آن حضرت پدر من است و پدر شما نیست! هارون به وجد آمده و گفت: آفرین موسی! سپس گفت: علّت اینکه خود را نسل و ذرّیّه پیامبر می خوانید چیست؛ با اینکه آن حضرت از خود نسلی باقی نگذاشت (یعنی فرزند پسر نداشت) و نسل آدمی از فرزندان پسر است نه فرزندان دختر، و شما اولاد دختر می باشید در حالی که دختر نسل ندارد؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۴

(۱) امام علیه السّلام فرمود: گفتم: از شما به حقّ خویشاوندی درخواست می کنم؛ و بحقّ قبر و آن کس که در آن است (شاید مراد حضرت روضه مبارکه نبویّ باشد) شما را قسم می دهم که مرا از پاسخ به این پرسش معذور دارید!.

هارون گفت: هرگز، حتماً باید شما اولاد علیّ،

دلیل خود را اقامه کنید، و تو؛ بنا بر اخباری که به من رسیده پیشوا و امام آنان در این روزگار هستی، و بدان که امکان ندارد در سؤالاتم تو را معاف کنم، و دلیل همه آنها باید از قرآن باشد، شما اولاد علیّ مدّعی هستید که هیچ کلمه و حرفی از قرآن بر شما پوشیده نیست و از تأویل تمامی آنها باخبرید و مستند شما این آیه که: «در کتاب هیچ چیزی را فرو گذار نکرده ایم- انعام: ۳۸» و با این آیه خود را از آراء و نظرات علماء و قیاس ایشان بی نیاز می دانید.

امام علیه السّلام سخن خود را با أعوذ باللّه و بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و ذکر این آیه شروع کردند: « [و از فرزندان او (حضرت نوح یا ابراهیم علیه السّلام)] داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون را [راه نمودیم]، و نیکوکاران را این چنین پاداش می دهیم. و زکریّا و یحیی و عیسی و الیاس را- انعام: ۸۴ و ۸۵»، ای أمیر المؤمنین پدر عیسی کیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۵

(۱) گفت: عیسی پدر ندارد، گفتم: پس وی را از راه مریم علیها السّلام به سایر اولاد پیامبران ملحق نمودیم، و به همین ترتیب ما نیز از طریق مادرمان فاطمه علیها السّلام به نسل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ملحق می گردیم، آیا بیشتر توضیح دهم ای أمیر المؤمنین؟ گفت: اگر دلیل دیگری هم داری بیاور.

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: این آیه شریفه: «پس هر که با تو، پس از آن دانشی که به تو رسید، در باره او (عیسی یا حقّ) ستیزه و جدل

کنـد، بگو: بیاییـد تـا ما و شـما پسـران خویش و زنان خویش و خودمان را بخوانیم، آنگاه دعا و زاری کنیم و لعنت خـدا را بر دروغگویان بگردانیم- آل عمران: ۶۱» و تا حال کسـی ادّعا نکرده که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله هنگام مباهله با نصاری کسـی را جز علیّ بـن أبی طـالب و فـاطمه و حسـن و حسـین را به همراه خـود و در زیر ردای خـود قرار داده انـد، پس مراد از «أَبْناءَنا» در آیه؛ حسن و حسـین، و مراد از «نِساءَنا» فاطمه، و «أَنْفُسَنا» (کسی که بمنزله خودمان است) علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام می باشد، افزون بر اینکه تمام علما بر این خبر اجماع کرده اند که جبریل در روز احد (که همه پراکنده شده و تنها علیّ در مقام دفاع آن حضـرت مانـد) گفت: ای محمّد این عمل علیّ نشانه فداکاری و جانفشانی حقیقی است، و رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله فرمود: چون او از من است و من از او.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۶

(۱) و جبرئیل گفت: ای رسول خدا، و من نیز از شما دو تن هستم. آنگاه جبرئیل در ادامه سخن خود گفت:

«لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علیّ»

«شمشـیر واقعی، ذو الفقـار و جوانمرد واقعی، علیّ است»، و کلمه ای که جبرئیـل در بـاره علیّ علیه السّلام بکار برد همان طور بود که خداونـد متعال در مورد خلیل خود؛ ابراهیم اسـتعمال نمود. خداوند در این آیه فرماید: «جوانی که او را ابراهیم گویند- انبیاء: ۶۰»، ما عموزادگان تو افتخارمان بر این است که جبرئیل گفته که: از ما است!.

هارون

گفت: آفرین موسی! نیاز و حاجات خود را برای ما بگو.

امام علیه السّلام فرمود: گفتم: نخست حاجت من این است که اجازه دهی پسر عمویت به حرم جدّ خود و نزد عیالش مراجعت کند.

هارون گفت: تا ببینیم، إن شاء اللّه.

(۲) ۲۷۲- و نقل است که مأمون به قوم خود گفت: آیا می دانید چه کسی تشیّع را به من آموخت؟ جمع حاضر همگی گفتند: نه بخدا نمی دانیم.

گفت: هارون الرّشید آن را به من تعلیم داد، پرسیدند: چطور ممکن است، حال اینکه او این خاندان را به قتل می رساند؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۷

(۱) مأمون گفت: ایشان را برای بقای ملك و سلطنت خود می کشت، زیرا حکومت و ملك داری عقیم است (یعنی فامیل و غیر فامیل نمی شناسد).

سپس ادامه داد: روزی موسی بن جعفر علیهما السّلام بر هارون وارد شد و او در مقابلش برخاسته و از او استقبال نموده و در صدر مجلس او را نشانده و در مقابلش نشست، و مطالبی میانشان ردّ و بدل شد. سپس موسی بن جعفر علیهما السّلام به پدرم گفت: ای أمیر المؤمنین، خداوند عزّ و جلّ بر والیان عهد خود واجب فرموده که حاجات فقرای امّت را برآورده و مشکل غرامت دیدگان را حلّ کنند، و دین سنگین بدهکاران را پرداخت کنند، و بی لباسها را جامه پوشند، و رفتارشان با اسرا نیکو باشد، و شما از همه به انجام این فرمایشات سزاوارترید. هارون گفت: همین گونه خواهم کرد ای أبو الحسن.

سپس با قیام موسی بن جعفر پدرم نیز برخاسته و میان دو دیده و صورت او را بوسید سپس روی بجانب من و أمین و مؤتمن نموده و

گفت: ای عبـد اللّٰه و ای محمّد و ای ابراهیم پیشاپیش پسـر عمو و آقای خود حرکت کنید، و رکاب او را گرفته و جامه اش را مرتّب کنیـد و تا درب منزلش او را مشایعت نماییـد، بعد موسـی پنهانی مرا بشارت به خلافت داده و گفت: «هر گاه به خلافت رسیدی رفتارت با فرزندانم خوب باشد».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۸

(۱) سـپس به نزد هـارون بـازگشتیم، و در میـان برادرانم من جرأت و جسـارت بیشتری در برابر پـدر داشـتم، پس وقتی مجلس خلوت شد گفتم:

ای أمیر المؤمنین، این مرد که بود که آنقدر به او عزّت و احترام گذاشتید؛ در مقابلش از جا برخاسته و به استقبالش رفتی، وی را در صدر مجلس نشاندی و خود پایین تر نشستی و به ما فرمان دادی برایش رکاب گیریم؟

هارون گفت: او امام مردم و حجّت خدا بر خلق؛ و خلیفه او بر بندگان است.

گفتم: ای أمیر المؤمنین، مگر این صفات منحصراً در شما و برای شما نیست؟ گفت:

من در ظاهر و از سـر اجبار و غلبه امام جماعت و مردم هسـتم و موسـی بن جعفر امام حقّ است. بخـدا سوگنـد ای فرزندم او به جانشـینی رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیه و آله از من و همه مردم سـزاوارتر است، و بخـدا سوگنـد اگر تو هم که فرزنـد من هستی بخواهی حکومت را از من بگیری، گردنت را می زنم، زیرا حکومت عقیم است و فرزندی ندارد.

پس هنگام حرکت از مدینه به مکّه هارون دستور داد دویست دینار در کیسه ای سیاه بریزند و به فضل بن ربیع گفت: این پول را به موسی بن جعفر بده و از قول من

به او

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۵۹

بگو: فعلًا دستمان تنگ است و در آینده صله و برّ ما به شما خواهد رسید.

مأمون گويد: من به اين عمل پدر اعتراض كرده و گفتم: ای أمير المؤمنين، صله شما به فرزندان مهاجر و انصار و قريش و بنی هاشم و آنكه حسب و نسب او را نمی شناختيد پنج هزار دينار به پايين بود حال اينكه به موسی بن جعفری كه آن همه عزّت و احترام و اجلال نمودی دويست دينار؟!! اين كمترين انعام شما بوده كه تا حال به كسی داده ايد!.

هارون گفت: خفه شو بی مادر! اگر آنچه ضمانت كرده بودم به او می دادم هيچ تضمينی وجود نداشت كه فردا با صد هزار شمشير از شيعيان و موالی مقابل من نايستد، و فقر و نادارى او و أهل بيتش برای من و شما آرامش بخشتر از ثروتمند شدن و دست باز بودن ايشان است.

(۱) ۲۷۳- و گفته اند: وقتی هارون الرّشيد وارد مدينه شد يكسر نزد روضه نبویّ رفت و با او گروهی از مردم نيز بودند، پس نزد قبر آن حضرت رفته و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای پسر عمو- و بر اين كلام بر ديگران می باليد-.

پس حضرت كاظم عليه السّلام نزد قبر پيش آمده و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۰

سلام بر تو ای پدر!!. با شنيدن اين كلام رنگ رخسار هارون دگرگون شد و آثار خشم در سيمايش هويدا گشت.

(۱) ۲۷۴- از امام كاظم عليه السّلام نقل است كه فرمود: وقتی اين بيت شعر مروان بن- ابی حفصه: «چطور می شود و اين شدنی نيست و

نخواهد بود. که دخترزاده ها بجای عموها ارث برند؟!» را شـنیدم، این مطلب تمام شب مرا مشـغول ساخت، پس بخواب رفته و شنیدم هاتفی در خواب می گوید:

چطور می شود و این شدنی نیست و نخواهد بود. که مشـرکین پرچمداران اسلام باشند! دخترزادگان نصیب خود را از جدّشان می برند. و عمو بدون سـهم کنار می رود، آزادشده در کفر را چه به ارث، و تنها. از ترس شمشـیر اظهار اسـلام کرده، و فرزند نثله «۱» در کنار سـرگردان می ایسـتد. در باره آن، و خویشان او را مانع می شونـد، بی شکّ فرزنـد فاطمه که مشـهور و زبانزد است. از عموزاده ها ارث را می برد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۱

(۱) ۲۷۵- و محمّد بن حسن در مجلس هارون در مکّه از موسـی بن جعفر علیهما السّـلام پرسید: آیا برای فرد محرم (که لباس احرام عمره یا حجّ بتن دارد) جایز است که در زیر سایه سقف محمل خود برود؟ فرمود: با اختیار برای او جایز نیست.

محمّد بن حسن به آن حضرت گفت: آیا با اختیار برای او جایز است در سایه حرکت کند؟ فرمود: آری.

با شـنیدن این پاسخ محمّد بن حسن خندید، و موسـی بن جعفر علیهما السّـلام بدو گفت: آیا از سـنّت پیامبر به شگفت آمده و آن را مسخره می کنی؟!، بدرستی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله سایه بان را در احرام از سر خود برداشت، و در حالی که محرم بود زیر سـایه حرکت کرد، ای محمّـد احکـام خداونـد قابل قیاس «۱» نیست، و هر که قسـمتی از آن را بـا قسـمتی دیگر قیاس کند از راه حقّ گمراه می شود.

محمّد بن حسن خاموش شد و هیچ پاسخی نداد.

الاحتجاج،

ج ۲، ص: ۳۶۲

(۱) ۲۷۶- و میان أبو یوسف قاضی و أبو الحسن موسی الکاظم علیه السّلام در حضور مهدیّ عبّاسی نزدیک بهمان سؤالات مطرح شد، و آن حضرت از أبو یوسف پرسشی فرمود که از جوابش درماند و نتوانست چیزی بگوید، پس به آن حضرت گفت: من قصد دارم از شما پرسشی کنم، فرمود: بیان کن.

پرسید: استفاده از سایه بان برای محرم چه حکمی دارد؟ فرمود: جایز نیست.

گفت: اگر چادر بزنند و داخل آن بشوند چطور؟ فرمود: عیبی ندارد.

أبو یوسف گفت: آن دو با هم چه فرقی دارند؟

راوی گوید: حضرت کاظم علیه السّلام فرمود: آیا زن حائض نمازش را باید قضا کند؟

گفت: نه، فرمود: روزه را چطور؟ گفت: آری باید قضایش را بجای آورد، فرمود: برای چه؟ گفت: حکم خدا این چنین است، حضرت فرمود: آنهم این گونه است! مهدیّ عبّاسی به أبو یوسف گفت: می بینم که نتوانستی کاری از پیش بری، گفت:

ای أمیر المؤمنین جواب دندانشکنی بمن داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۳

(۱) ۲۷۷- و از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که: مردی از خواصّ شیعیان در حالی که می لرزید در خلوت به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام گفت:

ای زاده رسول خدا، من از عمل منافقانه فلانی در اظهار اعتقاد وصیّت و امامت شما در هراسم، آن حضرت فرمود: چطور؟

گفت: روزی با او در مجلس فلانی بودم، و با او مردی از بزرگان بغداد بود، پس صاحب مجلس بدو گفت: تو فکر می کنی صاحب و رفیقت موسی بن جعفر امام است نه این خلقی که روی این تخت نشسته اند؟

و صاحب شما به او گفت: من این گونه نمی گویم، بلکه می پندارم که

موسی بن جعفر امام نیست، و هر چند که اعتقاد ندارم که او غیر امام است، پس بر من و هر که آن اعتقاد ندارد لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان باد!.

پس صاحب مجلس به او گفت: خدا جزای خیرت دهد، و لعنت خدا بر آنان که علیه تو نزد من سعایت و بدگویی نمودند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۴

امام موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: این طور که تو پنداشته ای نیست، بلکه صاحب و رفیقت داناتر از تو می باشد، او تنها گفت: موسی غیر امام است، یعنی آن غیر امام پس موسی غیر او است، پس او امام است، پس تنها با این قول اثبات امامت مرا نموده و از دیگری این مقام را نفی کرده، ای عبد اللّٰه! کی این پندار تو از برادرت که منافق است زایل می شود، پس آن مرد حرفهای دوستش را فهمیده و بسیار محزون شده و گفت:

ای زاده رسول خدا، من مالی ندارم تا او را راضی کنم، ولی قسمتی از اعمال عبادی و صلوات بر شما أهل بیت را و لعنت بر دشمنانتان را به او بخشیدم!.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: اکنون از آتش خارج شدی.

(۱) ۲۷۸- و نقل است که امام کاظم علیه السّلام فرموده:

یک فقیهی که در پی نجات یتیمی از ایتام ما- که نه ما را دیده و نه به ما دسترسی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۵

دارد- برآید، و او را در حدّ نیازش آموزش دهد، [تحمّل این یک فقیه] بر ابلیس سخت تر از هزار عابد است. زیرا فرد عابد فقط برای نجات خودش تلاش می کند، ولی فقیه علاوه بر خود به

فکر تمام بندگان خدا می باشد، تا آنان را از دست ابلیس و یارانش نجات دهد، به همین خاطر [مقام او] نزد خداوند از هزار هزار زن و مرد عابد برتر است.

(۱) ۲۷۹- و نقل است که امام کاظم علیه السّلام صوتی زیبا و قرائتی دلنشین داشت، پس یکی از روزها فرمود: بدرستی که علیّ بن الحسین علیهما السّلام وقتی شروع به قرائت قرآن می کرد چه بسا کسانی که بر آن حضرت می گذشتند از آواز خوش او مدهوش می شدند، و اگر امام چیزی از آواز خوشش را آشکار سازد مردمان تاب شنیدن آن را نخواهند داشت.

یکی پرسید: مگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با مردم نماز [جماعت] نمی خواند و آوازش را به خواندن بلند نمی کرد؟ حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در حدّ تحمّل و طاقت ایشان که پشت سرش بودند آوازش را بلند می کرد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۶

«احتجاج أبو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام» «در توحید و عدل و جز آن دو بر مخالف و موافق و غریب و فامیل»

«احتجاج أبو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام» «در توحید و عدل و جز آن دو بر مخالف و موافق و غریب و فامیل»

(۱) ۲۸۰- مردی بر حضرت الرّضا- علیه آلاف التّحیّه و الثّناء- وارد شده گفت: ای زاده رسول خدا، چه دلیلی بر حدوث عالم است؟

فرمود: اینکه تو نبودی سپس بوجود آمدی، و خود این را نیک می دانی که تو خودت را ایجاد نکردی، و نه کسی که مانند خود توست تو را بوجود آورده.

(۲) ۲۸۱- از محمّد بن عبد اللَّه خراسانی خادم حضرت رضا علیه السّلام نقل است که روزی مردی زندیق بر آن حضرت وارد شد و گروهی نیز حضور داشتند، امام فرمود: بگو

ببینم، اگر حرف، حرف شما باشد- اگر چه این طور نیست- آیا ما و شما یکسان هستیم؟ و نماز و روزه و زکات و اعتقادات ما ضرری به ما نرسانده است؟

آن مرد زندیق چیزی نگفت. پس آن حضرت فرمود: و اگر حرف، حرف ما باشد- که حقّ هم همین است- در این صورت آیا شما به هلاکت نیفتاده و ما نجات نیافته ایم؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۷

(۱) زندیق گفت: خداوند به تو لطف و رحمت فرماید، برایم توضیح بده که خدا چگونه است؟ و کجاست؟

حضرت فرمود: وای بر تو! آنچه تو گمان کرده ای غلط است، او جا و مکان را ایجاد کرده است، او بود ولی هیچ جا و مکانی وجود نداشت، کیفیّت را او ایجاد کرده است، او بود و هیچ چگونگی و کیفیّتی وجود نداشت، لذا با کیفیّت یا جا و مکان و حواسّ قابل درک نیست و به هیچ چیز شبیه نمی باشد، مرد گفت: حال که با هیچ حواسّی از حواسّ پنجگانه قابل درک نیست پس، اصلًا نیست!.

حضرت فرمود: وای بر تو! چون حواسّت از درک او عاجز است، ربوبیّت او را انکار می کنی؟ و حال آنکه ما وقتی از ادراکش عاجز می شویم یقین می کنیم که او ربّ ما است، و او چیزی است بر خلاف سایر اشیاء، مرد گفت: پس بگو خدا چه زمانی، بوده است؟

حضرت فرمود: تو به من بگو، خداوند کی نبوده است تا بگویم کی بوده است؟

مرد پرسید: چه دلیلی بر وجود خدا هست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۸

(۱) حضرت فرمودند: وقتی به جسدم می نگرم و می بینم نمی توانم در طول و عرض چیزی از آن کم کنم یا

بر آن بیفزایم و سختی ها را از آن دفع کنم و چیزی به سود آن انجام دهم، می فهمم که این ساختمان بناکننده ای دارد و به او معتقد می شوم، افزون بر اینکه چرخش فلك را به امر و قدرتش و ایجاد شدن ابرها و گردش بادها و حرکت ماه و خورشید و ستارگان و سایر آیات عجیب و متقن الهی را می بینیم، و لذا می فهمم که اینها همه تقدیرکننده و ایجادکننده ای دارد.

زندیق پرسید: پس چرا چشم او را نمی بیند؟

فرمود: برای اینکه فرقی باشد بین او و بین خلقش که قابل رؤیت می باشند، افزون بر اینکه شأن او اجلّ از این است که چشم او را ببیند و یا فکر او را درک نماید، یا عقل، او را دریابد، مرد گفت: پس حدّ و وصفش را برایم بیان کن، امام علیه السّلام فرمود: حدّ و وصفی ندارد.

زندیق پرسید: چرا؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۶۹

(۱) فرمود: زیرا هر چیزی که حدّی دارد، وجودش تا همان حدّ امتداد دارد و چون حدّ و مرز پذیرفته، پس قابلیّت زیاد شدن را نیز دارد و وقتی قابلیّت زیاد شدن را داشته باشد قابلیّت نقصان را نیز دارد، پس او نه حدّ دارد و نه زیادی می پذیرد نه چیزی از او کم می شود نه قابل تجزیه است و نه با فکر درک می شود.

زندیق پرسید: شما که می گویید: او لطیف، سمیع (شنوا)، حکیم، بصیر (بینا) و علیم است یعنی چه؟ آیا کسی می تواند بدون گوش، شنوا باشد، یا بدون چشم، بینا باشد یا ظریف و دقیق؛ ولی دست نداشته باشد، و یا حکیم باشد ولی صنعتگر و سازنده نباشد؟

حضرت فرمود: «لطیف» در بین

آدمیان، موقعی اطلاق می شود که کسی بخواهد کاری یا صنعتی انجام دهد. آیا ندیده ای وقتی کسی می خواهد چیزی اتّخاذ کند یا کاری کند اگر با دقّت و ظرافت انجام دهد، می گویند فلانی چقدر با ظرافت و دقیق است؟

پس چطور به خداوند بزرگی که مخلوقاتی ریز و درشت دارد و در جانوران روحهایی قرار داده و هر جنسی را از جنس دیگر متباین ساخته بطوری که هیچ شبیه یک دیگر نیستند، لطیف (دقیق و با ظرافت) گفته نشود؟ پس هر کدام از این مخلوقات در ترکیب ظاهری خود لطفی از خالق لطیف و خبیر دارا است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۰

سپس در درختان و میوه های خوراکی و غیر خوراکی آن دقّت کردیم و آن وقت گفتیم:

خالق ما، لطیف است ولی نه مانند لطیف بودن مخلوقات در کارهایشان، و گفتیم: او شنوایی است که صدای تمام خلایق از عرش تا فرش از مورچه های ریز گرفته تا بزرگتر از آن، در دریا و خشکی بر او پوشیده نیست و زبان آن ها را با هم اشتباه نمی کند و در این موقع گفتیم: او شنوا است ولی بدون گوش و گفتیم او بینا است ولی نه با چشم، زیرا او اثر دانه بسیار ریز و سیاه خردل را در شب ظلمانی بر روی سنگ سیاه می بیند و نیز حرکت مورچه را در شب تاریک می بیند و از نفع و ضرر آن مطّلع است و آمیزش و بچّه ها و نسل آن را می بیند، و در نتیجه گفتیم: او بینا است امّا نه مانند بینا بودن مخلوقات.

راوی گوید: زمانی نگذشت که آن فرد مسلمان شد.

و غیر از این مطالب دیگری هم در حدیث

بود.

(۱) ۲۸۲- و در خبر دیگری از آن حضرت نقل است که فرموده:

تنها بدین خاطر خداوند عالم نامیده شده که علم او حادث نیست (یعنی او را علمی نبوده و اکنون بدستش آورده باشد)، که با آن به اشیاء پی ببرد و به کمک آن علم آنچه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۱

بعداً بدان برخورد می کند حفظ نماید، و در خلقت مخلوقاتش فکر و اندیشه کند، و عالم مخلوق تنها کسی است که علم او حادث است (یعنی علمی نداشته بعداً برخوردار شده)، زیرا پیش از آن جاهل بوده اند، و چه بسا این علمی که بدست آورده اند نیز از دستشان برود و بسوی جهل سیر کند، خداوند؛ عالم نامیده می شود، زیرا نسبت به هیچ چیز جاهل نیست، همان طور که می بینی خالق و مخلوق هر دو عالم نامیده می شوند ولی معنی و مصداق آن دو با هم تفاوت دارد. و خداوند تبارک و تعالی قائم است امّا نه به معنی ایستادن روی پا با زحمت و سختی و خستگی مثل ایستادن سایر اشیاء ولی وقتی می فرماید خدا قائم است معنایش این است که حافظ و قیّم اشیاء است مثل اینکه گفته می شود «فلانی قائم به امر ما است» و خدای تعالی حافظ و قیّم هر کسی است در کارهایی که می کند، و قائم در کلام مردم به معنی «باقی» نیز هست، و به معنی «کافی» (کفایت) نیز بکار می رود، مانند اینکه به کسی می گویی: «کار فلانی را برایش انجام بده»، یعنی نیازش را برطرف کن، و نیز قائم در میان ما مردمان به معنی کسی است که روی پا ایستاده است. در این مورد نیز اسم

مشترک است و معنی متفاوت.

(۱) و امّا لفظ خبیر، کسی است که چیزی از نظر او پنهان نیست و هیچ چیز از دسترس او دور نمی ماند، ولی نه با تجربه و آزمایش به این صورت که این آزمایش به او چیزی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۲

بیاموزد، آنچنان که اگر این تجربه و آزمایش نبود، هیچ نمی دانست، چون کسی که چنین باشد جاهل است، و خداوند تبارک و تعالی از ازل به آنچه می خواسته خلق کند خبیر و آگاه بوده، امّا در میان مردم به کسی خبیر گفته می شود که جاهل باشد ولی در صدد یادگیری و آگاهی یافتن برآید. در این مورد نیز اسم ما و خدا مشترک است ولی معنای آن متفاوت.

(۱) و امّا ظاهر، به این معنی نیست که با سوار شدن بر اشیاء و نشستن بر آنها، از آنها بالا رفته است بلکه به این خاطر به او ظاهر گفته می شود که بر همه چیز چیره و قاهر است و بر همه چیز غلبه یافته و نسبت به همه چیز قادر است، مثلًا گفته می شود «بر دشمنان خود پیروز شدم»، و «خداوند مرا بر دشمنم پیروز گردانید»، در اینجا منظور از ظهور، فتح و غلبه است و ظهور خدا بر اشیاء نیز این گونه می باشد.

و صورت دیگری نیز برای ظهور خداوند وجود دارد و آن اینکه: او برای هر کس که او را بخواهد ظاهر و هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست، و تدبیر هر چه دیده می شود به دست اوست، پس چه ظاهری از خداوند ظاهرتر و آشکارتر است؟ زیرا تو، به هر کجا روکنی، مصنوعات و مخلوقات او را

می بینی، و در وجود خودت، آثاری از او هست که تو را بی نیاز می سازد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۳

ولی ظاهر در مورد ما مردمان به کسی گفته می شود که وجودش بارز و آشکار بوده، به وسیله حدّ و وصفش معلوم باشد، پس اسم مشترک است ولی معنی متفاوت.

و امّا باطن، به معنی «درون اشیاء بودن» نیست، به این معنی که درون اشیاء غور و نفوذ کند. بلکه به این معنی است که به درون اشیاء اطّلاع و آگاهی دارد و تدبیر آن به دست اوست، مثل اینکه گفته می شود: «أبطنته» یعنی: از آن آگاه شدم و سرّ پنهان او را دانستم. ولی «باطن» در مورد آدمیان به کسی اطلاق می شود که به درون اشیاء رفته و پنهان شود، پس اسم مشترک است و معنی متفاوت.

فرمود: و همین گونه است تمامی نامها، هر چند که ما تمام آنها را در اینجا بر نشمریم.

(۱) ۲۸۳- و هنگامی که مأمون قصد داشت حضرت رضا علیه السّلام را به ولایت عهدی خود منصوب کند بنی هاشم «۱» را جمع کرده به آنان چنین گفت: من قصد آن دارم پس از خود «رضا» را به خلافت برگزینم، پس بنی هاشم بدو حسد ورزیده و گفتند: آیا می خواهی مرد نادانی که هیچ آشنایی با خلافت و سیاست ندارد را ولیّ عهد خود کنی؟! کسی را نزد او بفرست تا به اینجا بیاید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۴

و نمونه هایی از جهات او را که دلیل خوبی او خواهد بود ببینی! (۱) مأمون نیز حضرت را فراخواند، آنان گفتند: ای ابو الحسن! به منبر برو و ما را راهنمایی کن تا خداوند را بطور

صحیحی شناخته و بر اساس آن عبادت نماییم.

حضـرت به منبر رفته، و سر به زیر داشته و بی آنکه سخنی گوید مدّتی به همان حال جلوس نمود، سپس حرکتی کرده از جای برخاسته و راست ایستاده و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم و أهل بیتش فرمود:

مرحله نخست در عبـادت خـدا، شـناخت و معرفت اوست، و اساس و پایه معرفت خداونـد توحیـد و یگانگی اوست، و اساس و قوام توحید این است که صفات را از ذات خداوند منتفی بدانیم، زیرا عقل انسان خود شهادت می دهد که هر چه که از صفت و موصوفی ترکیب شـده باشـد، مخلوق است، و هر مخلوقی نیز خود گواهی می دهد که خالق و سازنده ای دارد که نه صـفت است و نه موصوف، و هر صـفت و موصوفی پیوسـته باید با هم همراه باشند، و همراهی دو چیز باهم، علامت حادث بودن آنها است، و حـادث بـودن هم بـا ازلی بـودن منافـات دارد، پس کسـی که بخواهـد ذات خـدا را بـا تشـبیه نمودن او به مخلوقـاتش بشـناسد، در واقع خدا را نشـناخته است، و کسی که بخواهد کنه ذات خدا را دریابد، در واقع قائل به توحید نیست، و کسی که برای او مثل و مانند قائل شود، به حقیقت او آگاهی نیافته،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۵

و هر که برای او نهایتی فرض کنـد او را تصدیق ننموده، و کسـی که بخواهد به او اشاره کند در واقع بسوی خدا نرفته، بلکه به سمتی دیگر توجّه نموده است، و به موجودی دیگر اشاره کرده، و هر کس او را تشبیه کند در واقع خداوند را قصد

نکرده و هر که برای خداونـد اجزاء و ابعـاض قائل شود، در واقع در مقابل او تـذلّل و خواری نکرده، و هر کس بخواهـد با قوّه فکر خود او را توهّم نماید، در حقیقت به سـراغ خدا نرفته، (۱) هر آنچه که به همراه نفس و ذات خود شـناخته شود، مصنوع و ساخته شـده است، و هر آنچه در چیز دیگری غیر از خـود، قـائم و پـا برجـا باشـد، معلـول است و نیـاز به علّت دارد، به وسـیله مخلوقات و ساخته های خـدا، می توان بر وجود او اسـتدلال کرد و توسّط عقل است که معرفت و شـناخت او پا می گیرد، و به وسـیله فطرت، حجّت بر مردم تمام می شود، آفرینش مخلوقات توسّط خداونـد، حجابی است بین او و آنها، دوری و جدائی او از بندگانش، مکانی و مادّی نیست بلکه تفاوت وجودی اوست با نحوه وجود آنها، و آغاز داشتن خلقت مخلوقات، دلیلی است برای ایشان بر اینکه خدا آغاز و ابتداء ندارد، چون هر چیز که آغاز و ابتداء داشـته باشد، نمی تواند آغازگر چیز دیگری باشد، و نیز آلات و ادوات دادن خـدا به آنان دلیلی است بر اینکه در خداونـد آلات و ادوات وجود ندارد، زیرا آلات و ادوات شاهد عجز و فقر صاحب آنهاست، نامهای او محض عبارت و تعبیر است، و افعال و کردار او مجرّد تفهّمی است، ذات او

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۶

حقیقت است و کنهش؛ جـدایی او از خلق و بقای او حـدّ و مرز سایر پدیـده ها است، هر کس بخواهد اوصاف خدا را دریابد، او را نشناخته، و هر کس بخواهد با فکر خود بر او احاطه پیدا کند

در واقع از او گذشته و او را پشت سر نهاده و بر چیز دیگری احاطه پیدا کرده، و هر کس بخواهد کنه او را دریابد به خطا رفته.

(۱) هر کس بگوید: چگونه است؟ او را تشبیه نموده، و هر که بگوید: چرا و از چه راهی موجود شده؟ در واقع برای او علّت تصوّر کرده است، و هر که بگوید: از چه موقع بوده است؟ برای او وقت و زمان تصوّر کرده، و هر که بگوید: در کجا قرار دارد؟ برای او جا و مکان خیال کرده، و هر که بگوید: حدّش تا کجاست؟ برای او نهایتی فرض کرده، و هر که بگوید: تا چه زمانی خواهد بود؟ برای او غایت و انتهایی قرار داده، و هر که چنین کند بین او و سایر موجودات حدّ مشترک قرار داده، و هر کس بین او و مخلوقاتش حدّ مشترک قرار دهد برای او اجزاء و ابعاض پنداشته، و هر کس او را دارای اجزاء تصوّر کند او را وصف نموده، و هر که او را وصف نماید، در مورد خداوند به خطا رفته و کارش به الحاد و کفر می انجامد.

و خداوند با تغییر یافتن مخلوقین، تغییری نمی کند، کما اینکه با حدّ و حدود مخلوقین محدود نمی شود، «أحد» است ولی نه به عنوان عدد، ظاهر و آشکار است ولی نه به این صورت که قابل لمس باشد، آشکار است ولی نه به این معنی که دیده شود، باطن و پنهان است ولی نه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۷

اینکه از مخلوقات غائب باشد، دور است ولی نه از نظر مسافت، نزدیک است ولی نه از جهت مکانی،

لطیف است ولی نه از نظر جسم، موجود است ولی نه بعـد از عدم، فاعل است و کار انجام می دهد ولی نه از روی اجبار، بلکه بـا اختیـار تـامّ، می سـنجد و تصـمیم می گیرد ولی نه با نیروی فکر، تـدبیر می کنـد ولی نه با حرکت، اراده می کنـد ولی نه با آهنگ، مشیّت و اراده دارد ولی نه با عزم و تصمیم، درک می کند ولی نه با آلت و وسیله حسّ، می شنود و می بیند ولی نه با گوش و چشم و یا وسیله دیگر.

(۱) زمان و مکان ندارد، چرت و پینکی و خواب او را فرا نمی گیرد، صفات گوناگون او را محدود نمی سازد، آلات و ادوات نیز او را مقیّد و محدود نمی کند، او قبل از زمان بوده و قبل از عدم وجود داشـته، و ازلیّت او از هر آغاز و ابتدائی فراتر بوده و از خلقت حواسّ توسّط او معلوم می شود که خود فاقـد این حواسّ است، و از ایجاد عناصـر معلوم می شود که عنصـر ندارد، و از آنچه که بین اشـیاء ضدّیّت برقرار کرده دانسـته می شود که خود، ضدّ ندارد، و با ایجاد مقارنه و هماهنگی بین امور، دانسته می شود که قرین و هماورد ندارد، بین نور و ظلمت، آشـکاری و گنگی، خشـکی و تری و سـرما و گرما ضدّیّت برقرار کرده، امور نامساعد و دور از هم آنها را به دور هم جمع کرده، و امور نزدیک را از هم جدا نموده، و پراکندگی اینها و اجتماع آنها؛ دلیلی است بر وجود پراکنده کننده و گرد آوردنده اشان،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۸

(۱) و این همان فرمایش خداوند عزّ و جلّ است که فرموده: «و

از هر چیزی دو گونه آفریدیم، باشد که یاد کنید و پند گیرید- ذاریات: ۴۹»، بین هر قبل و بعدی در این مخلوق جدایی و فرق افکند تا همه بدانند او خود، قبل و بعد ندارد، غرائز این موجودات نشان می دهد که غریزه دهنده به آنان، خود غریزه ندارد، و تفاوت آنها دلیلی است بر اینکه تفاوت دهنده به آنان، نقصی ندارد و تفاوتی در ذاتش نیست، زمان دار بودن آنان بیان کننده این واقعیّت است که زمان دهنده به آنان، فاقد زمان و فراتر از آن است، بعضی را از بعض دیگر پنهان کرده تا دانسته شود، غیر از آن مخلوقات، حجاب دیگری بین او و آنها نیست.

آن زمان که مربوبی نبود، او ربّ بود، و آن زمان که مملوك و مخلوقی نبود، او مالك و مستولی بر همه چیز بود، و آن زمان که هیچ موجودی نبود تا معلوم واقع شود، او عالم بود، و آن زمانی که مخلوق در جهان نبود، او خالق بود، و نیز آن زمان که مسموعی وجود نداشت، معنای سمع (شنیدن) در مورد او صادق بود، این طور نیست که فقطّ از وقتی دست به خلقت و آفرینش زد، خالق محسوب شود، بلکه قبل از شروع به خلقت نیز، خالقیّت در مورد او مصداق داشته است.

چگونه می توان غیر از این را تصوّر کرد؟ حال آنکه ابتداء و آغازی ندارد و نمی توان با کلمه «از» که ابتداء و آغاز را نشان می دهد او را در برخی زمانها غائب فرض کرد، بلکه همیشه و در همه اوقات بوده است. و کلماتی همچون «قد» که معرّف نزدیکی زمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۷۹

مورد نظر

به زمان دیگری است نمی تواند نشان دهنده نزدیکی زمان او باشد، و کلماتی مانند «لعلّ» (به معنی شاید) که نشانگر احتمال و عـدم قطعیّت است و در مورد مخلوق خـبر از وجود مـانع یـا موانعی برای حصول کـاری می دهـد در مورد او چنین مفهومی را نمی رسانـد بلکه امر و اراده خـدا قطعیّ الحصول است. و کلمه «متی» (کی؟، چه زمـان؟) اگر چه در مورد خـدا بکـار می رود ولی نشان دهنده وقت معیّنی برای او نیست، و بکار بردن کلمه «زمان» در مورد او به این معنی نیست که خداوند مظروف است و در محـدوده زمان قرار گرفته است. و نیز کاربرد کلمه «مع» (به معنی «با») در مورد او به این معنی نیست که خداوند با چیزی قرین و همراه است. ادوات، امثـال خود را محـدود می سـازد، و آلاـت، متنـاسب بـا امثـال و نظـائر خویش است، و اینهـا، نه در خداونـد بلکه در سایر اشـیاء مؤثّرنـد، ابتداء زمانی داشـتن، باعث شده است که اشـیاء و موجودات قدیم نباشـند، و قرب زمانی داشـتن، آنها را از ازلی بودن باز داشـته، و فقدان بعضی از حالات و صفات، آنها را از کمال دور ساخته است، افتراق و جدائی آنها دلیل و نشانه وجود جداکننـده آنهاست، تباین و تفاوت آنها نشانه وجود تفاوت دهنده آنهاست، خالق اشـیاء، توسّط آنها، بر عقول آدمیان تجلّی کرده. و بوسیله آنها، از چشمها پنهان گردیده است، ملاک استدلال افکار در باره خداوند همین اشیاء و موجوداتند، در اشـیاء تغییرات را قرار داده و دلیلشان بر اساس اشیاء است، اقرار به وحدانیّت خود را به سبب وجود این اشیاء به آنها الهام فرموده

است.

(۱) تصـدیق و اقرار به خداونـد عزّ و جلّ توسّط عقول و انـدیشه صورت می پذیرد، و با اقرار و اعتراف به خداوند ایمان کامل می گردد، تا معرفت نباشد دیانت کامل نمی شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۰

و تا اخلاص نباشد، معرفت و شناخت انجام نمی گیرد، و با اعتقاد به تشبیه، اخلاصی در بین نخواهد بود، و اگر کسی در مورد خداونـد به صـفاتی زائـد بر ذات قائل شود تشبیه را نفی نکرده بلکه در واقع قائل به تشبیه شده است، هر چیزی که در مورد او امکان داشـته باشـد، در باره صانعش محال و ممتنع خواهد بود، (۱) در مورد او حرکت و سـکون وجود نـدارد، چگونه امکان دارد، چیزی را که خود ایجاد کرده، در مورد خود او، مصـداق یابد؟! یا آنچه را خودش آغاز کرده و به وجود آورده به سوی او بازگشـته، و در مـورد او مصـداق پیـدا کنـد؟ اگر چنین بـود، نقص و کـاستی و کمبود در ذاتش راه می یـافت و کنهش، از وحـدت درآمـده، دارای اجزاء می شـد، و ازلی بودن در موردش محـال می گردیـد و خالق؛ مثل مخلوق می شـد. اگر برای او پشت تصـوّر شـود، مقابـل و روبرو نیز تصوّر می شود، و اگر برای او تمـام بودن فرض شود، نقصـان هم فرض می شود، کسـی که، حدوث در باره اش محال نیست، چگونه می تواند ازلی باشد؟ یا کسی که ایجاد شدن در باره اش محال نباشد چگونه می تواند ایجادکننده اشیاء باشد؟ اگر چنین بود نشانه مخلوق و مصـنوع بودن در او وجود می داشت و خود آیه و نشانه می شد نه اینکه موجودات دیگر آیه و نشانه برای او باشند.

قول محال که مخالف حقّ و

حقيقت است حجّتى در بر نـدارد، و سؤال در باره خـدا، فاقد جواب است، و در غير اين صورت، خداوند تعظيم و احترام نشده است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۱

و در عقيـده بـه اينكه خداونـد به كلّى بـا مخلـوقين مبـاينت و غيريّت دارد، ظلم و افـترائى نيست، موجـود ازلىّ محـال است كه مركّب باشـد يـا دوئيّت در او راه يابـد، و آنچه آغـازى نـدارد، محال است مخلوق باشـد، و آغاز و انجامى برايش تصور شود. معبودى نيست جز «اللَّه» كه بزرگ و بلند مرتبه است، كسانى كه خدا را با ديگر موجودات يكسان مى دانند، دروغ گفته اند و به گمراهى و ضلالت بزرگى دچار گشته اند و به آشكار زيان نموده اند، و درود خدا بر محمّد و أهل بيت پاكش باد.

(۱) ۲۸۴- و از حسن بن محمّـد نوفلى نقل شـده كه گفت: سـليمان مروزىّ متكلّم خراسان بر مأمون وارد شـد، و مأمون ضـمن احترام بسـيار؛ هداياىى نيز به او داده و گفت: پسـر عمويم علىّ بن موسى الرّضا از حجاز نزد من آمده و علم كلام و أهل آن را دوست دارد، لـذا مانعى نـدارد كه روز ترويه براى مناظره با او نزد ما بيايى، سـليمان گفت: اى أمير المؤمنين، دوست نـدارم در مجلس شـما، و در حضور بنى هاشم از چنين كسى سؤالاتى كنم، چرا كه در مقابل ديگران در بحث با من شكست مى خورد، و نيز صحيح نيست كه با او زياد بحث و جدل كنم.

مأمون خليفه عبّاسى گفت: من فقطّ به اين دليل كه از توان و قدرت تو در بحث و مناظره با خبر بودم به دنبالت فرستادم، و تنها خواسته من اين

است که او را فقط در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۲

یک مورد مجاب کنی و دلایل او را ردّ کنی، (۱) سلیمان گفت: بسیار خوب، من و او را با هم روبرو کن و ما را به هم واگذار.

مأمون نیز کسی را نزد حضرت فرستاده و گفت: شخصی از أهل مرو که در مباحث کلامی در خراسان تک و بی بدیل است نزد ما آمده، اگر مانعی ندارد نزد ما بیائید.

آن حضرت نیز برای وضو برخاسته و به مجلس مأمون حاضر شد، و میان او و سلیمان کلامی در بداء «۱» به معنی ظهور؛ جاری شد، برای تغیّر و عوض

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۳

شدن مصلحت، و آن حضرت در صحّت آن به آیات بسیاری از قرآن استشهاد نمود، مانند آیه: «خداست که آفرینش آفریدگان را آغاز می کند، سپس بار دیگر آن را باز می گرداند» «۱»، و آیه: «در آفرینش هر چه خواهد می افزاید» «۲»، و آیه: «خدای آنچه را خواهد از میان ببرد و یا استوار بدارد» «۳» و آیه: «و به هیچ کسی زندگانی دراز داده نشود

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۴

و از عمر هیچ کس کاسته نگردد- فاطر: ۱۱»، و آیه مبارکه: «و گروهی دیگر واپس داشتگانند برای فرمان خدا- توبه: ۱۰۶»، و امثال آنها.

(۱) پس سلیمان به مأمون گفت: ای أمیر المؤمنین، از امروز به بعد به خواست خدا، «بداء» را انکار نخواهم کرد، و آن را دروغ نخواهم پنداشت.

مأمون گفت: هر چه می خواهی از أبو الحسن بپرس، بشرط آنکه خوب گوش دهی و انصاف را نیز رعایت کنی.

سلیمان گفت: سرور من! اجازه می دهید سؤال کنم؟

امام فرمود: هر چه می خواهی بپرس، او گفت: نظر

شما در باره کسی که اراده را همچون «حیّ» و «سمیع» و «بصیر» و «قدیر» اسم و صفت بداند چیست؟

امام فرمود: شما می گویید: اشیاء پدید آمده اند و با یک دیگر تفاوت دارند، چون او خواسته و اراده کرده است ولی نمی گویید: آنها پدید آمده اند و با یک دیگر تفاوت دارند چون او سمیع و بصیر است، این دلیلی است بر اینکه آنها مثل «سمیع» و «بصیر» و «قدیر» نیستند، سلیمان گفت: پس آیا او از اوّل و ازل مرید بوده (صفت اراده را داشته)؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۵

(۱) امام فرمود: ای سلیمان، بنا بر این اراده اش چیزی است غیر از او گفت: بله.

فرمود: پس در این صورت چیزی غیر از خود او را از ازل با او همراه دانسته ای، سلیمان گفت: نه، چیزی را با او همراه نمی دانم، امام فرمود: آیا اراده حادث است؟

سلیمان گفت: نه، حادث هم نیست، در اینجا مأمون بر او بانگ زد و گفت: آیا با چنین کسی مکابره می کنی و جواب سربالا می دهی؟ انصاف را از دست مده، مگر نمی بینی در اطرافت أهل نظر و بحث نشسته اند؟

سپس گفت: ای أبو الحسن، بحث کلام را با او ادامه بده، او عالم خراسان است!.

حضرت مجدّداً پرسش خود را از او پرسید که: اراده حادث است ای سلیمان، چون چیزی که ازلی نیست قطعاً حادث است، و اگر حادث نیست، ازلی است، سلیمان گفت: اراده اش از خود اوست همچنان که سمع و بصر و علم او از خود اوست، امام فرمود: آیا خود را اراده کرده است؟ گفت: نه، امام فرمود: پس مرید مثل سمیع و بصیر نیست،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۶

(۱) سلیمان گفت: اراده اش از خود اوست، همان طور که شنیدن و دیدن و علم از خود او می باشد، امام فرمود: پس اراده اش نفس خود اوست؟ گفت: نه.

امام فرمود: پس مرید (اراده کننده) مثل سمیع و بصیر نیست؟

سلیمان گفت: خود را اراده کرده، همان طور که خود را می بیند و به خود آگاه است، امام فرمود: «خود را اراده کرده» یعنی چه؟ یعنی: خواسته که چیزی باشد؟

خواسته که زنده یا سمیع یا بصیر یا قدیر باشد؟ گفت: بله، امام فرمود: آیا با اراده خود این گونه شده؟

سلیمان گفت: نه، امام فرمود: پس این که می گویی: اراده کرده تا حیّ، سمیع و بصیر باشد معنایی ندارد، چون حیات، سمع و بصر او به اراده او نبوده است، سلیمان گفت: چرا، با اراده خودش بوده است، در اینجا، مأمون و اطرافیان خندیدند و خود امام علیه السّلام نیز خندید و فرمود: بر متکلّم خراسان سخت نگیرید و او را اذیّت نکنید، فرمود: ای سلیمان، بنا بر اعتقاد شما: خداوند از حالتی به حالت دیگر تغییر کرده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۷

است و این هم از جمله چیزهایی است که خداوند را نمی توان به آن وصف کرد، سلیمان ساکت در جای خود باقی ماند.

(۱) سپس امام فرمود: ای سلیمان، پرسشی از تو دارم، گفت: بپرس قربانت گردم، امام فرمود: بگو ببینم، آیا تو و دوستانت بر اساس آنچه می دانید و می فهمید با مردم بحث کلامی می کنید یا بر اساس آنچه نمی دانید و نمی فهمید؟ گفت: البتّه بر اساس آنچه می دانیم و می فهمیم، امام فرمود: آنچه مردم می دانند و قبول دارند این است که: اراده کننده، غیر از خود اراده است، و

نیز اراده کننده قبل از اراده موجود بوده، و فاعل غیر از مفعول است، و این مطلب گفته شما را که می گویید: اراده و اراده کننده یک چیز هستند، باطل می کند، سلیمان گفت: قربانت گردم، این مطلب بر اساس فهم و دانسته های مردم نیست، امام فرمود: پس بدون اینکه معرفت و اطّلاعی داشته باشید، ادّعای علم می کنید و می گویید: اراده نیز مانند سمع و بصر است، و لذا اعتقاد شما بر اساس عقل و علم نیست، سلیمان جوابی نداشت که بگوید.

سپس امام فرمود: آیا خداوند بتمام آنچه در بهشت و دوزخ است، واقف می باشد؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۸

(۱) سلیمان گفت: بله، امام فرمود: آیا آنچه را که خداوند می داند که در آینده ایجاد خواهد شد، ایجاد خواهد شد؟ گفت: بله، امام فرمود: حال، اگر همان طور که باید موجود گردد موجود شد، آیا خداوند باز هم توان افزودن چیزهای دیگری به آنها دارد یا صرف نظر می کند؟

سلیمان گفت: اضافه می کند، امام فرمود: بنا بر گفته تو که خداوند اضافه می کند چیزی به آنها افزوده است که خود نمی دانسته ایجاد خواهد شد.

سلیمان گفت: قربانت گردم، اضافه ها غایت و نهایت ندارند، امام فرمود: پس، از نظر شما علم خداوند به آنچه در آنها (بهشت و دوزخ) قرار خواهد گرفت، احاطه ندارد، چون نهایتی برای آن قابل تصوّر نیست، و اگر علم او به آنچه در آنها خواهد بود احاطه نداشته باشد، آنچه را که در آنها خواهد بود، قبل از وجودشان، نخواهد دانست، خداوند از چنین گفته ها و عقائدی منزّه و بالاتر است.

سلیمان گفت: من که گفتم خداوند به آنها علم ندارد از این رو بود که آنها

نهایتی ندارند و خود خداوند آنها را به جاودانگی و خلود وصف و تعریف فرموده است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۸۹

و لـذا ما نخواستیم پایانی برای آنها قرار دهیم، (۱) امام فرمود: علم خداوند به آنها باعث نمی شود آنها متناهی باشـند، زیرا چه بسـا خداونـد به آنها علم دارد سـپس بر آنها می افزایـد و افزوده ها را از آنها قطع می نمایـد، و خداونـد نیز خود چنین فرموده است: «هر گاه پوست تنشان پخته شود و بسوزد آنان را پوستهای دیگری جایگزین سازیم تا عذاب را بچشند- نساء: ۵۶»، و نیز در مورد بهشتیـان فرموده: «عطایی بی پایان- هود: ۱۰۸»، و نیز: «و میوه های فراوان، بریـده نشوند بدون اینکه کسـی از خوردن آنها منع گردد- واقعه: ۳۱ و ۳۳».

پس خداونـد عزّ و جـلّ این زیـادی هـا را می دانـد و آن را از آنـان دریغ نمی نمایـد، آیـا آنچه أهل بهشت می خورنـد و می آشامند خداوند چیزی جایگزین آن نمی کند؟ گفت:

چرا، امام فرمود: آیا اکنون که بجای آن خوردنی ها و نوشـیدنی ها که مصـرف شده، چیز جدیدی جایگزین فرموده، آیا عطاء خـود را قطع کرده است؟ سـلیمان گفت: نه، امـام فرمـود: پس این گونه است هر آنچه در بهشت باشـد و مصـرف شود و چیز دیگری را جای آن قرار دهد، این جایگزین شده ها از بهشتیان منقطع نشده و نخواهد شد.

سلیمان گفت: آری، اضافات را از آنها دریغ می کند و چیز اضافی به آنان نمی دهد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۰

(۱) امام فرمود: در این صورت آنچه در بهشت و جهنّم است از بین خواهد رفت و تمام خواهد شد، و این مطلب ای سلیمان بر خلاف کتاب خدا و ضدّ خلود و جاودانگی است، زیرا

خداونـد می فرمایـد: «برای ایشان آنچه خواهند در آن (بهشت) موجود است و نزد ما نیز اضافی و زیادی هست- ق: ۳۵»، و نیز فرموده: «عطائی بی پایان»، و: «ایشان از آنجا (بهشت) بیرون رانده نمی شوند- حجر: ۴۸» و: «برای همیشه در آن مکان جاودانه هستند- بیّنه: ۸»، و نیز: «و میوه های فراوان، بریده نشوند بدون اینکه کسی از خوردن آنها منع گردد- واقعه: ۳۲ و ۳۳»، سلیمان جوابی نداشت بدهد.

سپس امام فرمود: ای سلیمان، بگو آیا اراده فعل است یا غیر فعل؟

گفت: آری فعل است، فرمود: پس حادث است زیرا افعال محدّث (پدیده) می باشـند، گفت: فعل نیست، امام فرمود: پس چیز دیگری از ازل با خدا بوده است، سلیمان گفت: اراده همان انشاء و ایجاد است، امام فرمود: ای سلیمان، این سخن، همان چیزی است که بر ضرار «۱» و هم مسلکان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۱

او عیب گرفته ایـد که می گویند: آنچه خداوند در آسـمان و زمین، یا دریا و خشـکی خلق کرده، از سگ و خوک و میمون و انسـان و چهارپـا و غیره، جمله اراده خـدا هسـتند و اراده خـدا زنـده می شود و می میرد، راه می رود، می خورد و می آشامـد، ازدواج می کنـد و تولید مثل می نماید، ظلم می کند و کارهای زشت مرتکب می شود، کافر می شود و مشـرک می گردد، و از آنها برائت می جوید و دشمنی می کند و این حدّ آن است.

(۱) سلیمان گفت: اراده مثل سمع و بصر و علم است، امام فرمود: دوباره به حرف نخست خود بازگشتی! بگو بدانم آیا سمع و بصر و علم، مصنوعند؟ سلیمان گفت: نه، امام فرمود: پس چطور اراده را نفی می کنید و می گویید: اراده نکرده است، و

گاهی می گویید: اراده کرده است؟ و حال آنکه خود می گویید: «اراده» ساخته و مفعول خداوند نیست، سلیمان گفت: این مثل این است که می گوییم: گاهی می داند و گاهی نمی داند، امام فرمود: این دو یکسان نیستند، زیرا نفی معلوم، نفی علم نیست و حال آنکه نفی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۲

مراد (اراده شده) نفی وجود «اراده» است، زیرا اگر چیزی اراده نشود در واقع اراده ای وجود نداشته است، ولی گاه می شود که علم وجود دارد ولی معلوم وجود ندارد.

(۱) [مؤلّف رحمه اللّه گوید:] پس کار بحث بهمین منوال ادامه یافت، و سلیمان پیوسته مسأله را تکرار می کرد و به آخر می رسید و از سر می گرفت، و منکر آنچه اقرار کرده بود می شد، و اعتراف به منکرات خود می کرد، و از شاخه ای به شاخه دیگر می پرید، و حضرت رضا علیه السّلام همه موارد را بر او نقض می کرد، تا اینکه کلام میان آن دو به درازا کشید، و بر همگان چندین بار شکست سلیمان روشن و مبرهن شد، و ما در اینجا ادامه بحث را به جهت رعایت طولانی شدن ترک می کنیم، بس کار بحث بدان جا کشید که:

سلیمان گفت: اراده همان قدرت است.

امام فرمود: خداوند عزّ و جلّ بر آنچه اراده نکند هم قادر است، و این مطلب قطعی است، چون خداوند فرموده: «اگر خواهیم هر آینه آنچه را به تو وحی کرده ایم ببریم- إسرا: ۸۶»، و اگر اراده همان قدرت می بود، خداوند اراده کرده بود که آن را ببرد، چرا که قدرت بر این کار را داشت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۳

سلیمان در جواب درماند، مأمون گفت: ای سلیمان، او از تمام بنی هاشم عالمتر است.

سپس

تمام حاضرين مجلس؛ پراكنده شدند.

(۱) ۲۸۵- صفوان بن يحيى گويد: أبو قرّه «۱» محدّث رفيق شبرمه از من خواست ترتيب ملاقات او را با امام رضا عليه السّلام بدهم، من نيز اذن دخول گرفتم و آن حضرت اجازه فرمود، أبو قرّه داخل شد و از امام عليه السّلام مسائلى در حلال و حرام و فرائض و أحكام پرسيد تا اينكه رسيد به پرسشهاى توحيدى گفت: قربانت گردم، نحوه كلام خداوند با موسى را توضيح فرماييد؟

فرمود: خدا و رسول او داناترند كه به چه زبانى با او سخن راند، به زبان سريانى يا عبرانى، أبو قرّه با اشاره به زبان خود گفت: فقط از اين زبان از شما سؤال مى كنم! فرمود: سبحان اللّه از اين طرز تفكّر! و پناه بر خدا در شباهت او به خلق، يا تكلّم حضرت حقّ همچون سخنرانان، و ليكن تبارك و تعالى هيچ چيزى مانند او نيست؛ نه گوينده و نه عمل كننده اى. پرسيد: پس چگونه بوده؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۴

(۱) فرمود: كلام آفريننده به مخلوق همچون كلام مخلوق با مخلوق نيست، و نه با حركت لب و زبان، بلكه بدو مى فرمايد: «بشو»، و كلام حضرت حقّ با موسى بنا بر مشيّت او از امر و نهى بود بدون آنكه تردّدى در نفس پيش آيد.

أبو قرّه پرسيد: نظر شما در باره كتب [آسمانى] چيست؟

فرمود: تورات و انجيل و زبور و فرقان و هر كتابى كه نازل شده همه و همه كلام خداوند است كه آنها را براى روشنايى و هدايت جهانيان نازل فرموده، و همه آنها محدّث (پديده) مى باشند، و آن غير خود خداوند است، آنجا كه فرمايد: «يا آنان

را یاد کرد و پندی پدید آورد- طه: ۱۱۳»، و نیز: «آنان را هیچ یاد کرد و پند تازه ای از پروردگارشان نیاید مگر اینکه آن را بشنوند در حالی که بازی می کنند- انبیاء: ۲»، و خود خداوند سبب تمام کتابهایی می باشد که نازل فرموده است.

أبو قرّه گفت: آیا آنها فنا و نابود نمی شوند؟

فرمود: اجماع مسلمین است که هر چه جز خدا نابود می شود، و همه چیز جز خدا فعل او است، و تورات و انجیل و زبور و فرقان نیز فعل اویند، آیا نشنیده ای مردم می گویند:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۵

«ربّ قرآن» و خود قرآن روز قیامت می گوید: «یا ربّ، آن فلانی است- حال اینکه ربّ او را از خودش بهتر می شناسد- روزش عطشان و شبش بیدار بود، شفاعت مرا در باره او بپذیر»، و همچنان است کار تورات و انجیل و زبور، و همه آنها محدّث (پدیده) و مخلوقند، محدث (پدید آورنده) آنها کسی است که هیچ کس مانند او نیست، و مایه هدایت برای عاقلان است، پس کسی که می پندارد پیوسته با او بوده اند در اصل می گوید که خداوند نخست قدیم و یکتا نیست، و کلام پیوسته با او بوده و ابتدایی ندارد و معبود نیست.

(۱) أبو قرّه گفت: ما روایت شده ایم که: «تمام آن کتب روز قیامت می آیند در حالی که همه مردمان در زمین بلندی در صفی واحد در برابر ربّ العالمین ایستاده اند و نظاره می کنند تا همه آن کتابها از صحنه قیامت مراجعت به حضرت حقّ کنند، زیرا آنها از خدا هستند و جزئی از او می باشند، پس به سوی حضرت حقّ می روند».

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این مانند

عقیـده نصاری در باره مسـیح است که: او روح او است و جزئی از او می باشد و در او باز می گردد، و همین گونه مجوس در باره آتش و خورشـید معتقدنـد: آن دو جزئی از خـدا بوده و در آن مراجعت می کنند. پروردگار ما بسـی برتر از آن است که جزء جزء شود یا مختلف باشد، و تنها گوناگونی و تألیف از صفات

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۶

متجزّی است، زیرا هر جزء جزء شـده ای در توهّم آیـد، و کثرت و قلّت مخلوقی است که دلالـت بر خالقی می کنـد که آن را آفریده است.

(۱) أبو قرّه گفت: ما روایت شده ایم که: «خداوند دیدار و هم سخنی خود را میان دو تن از پیامبران تقسیم فرمود، صحبت را به موسی علیه السّلام و رؤیت را به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله عطا کرد».

حضرت فرمود: پس آنکه از طرف خدا [این مطلب را] به جنّ و انس رسانید که:

دیـده ها او را درک نکند، علم مخلوق به او احاطه نیابد، چیزی مانند او نیست، آیا جز محمّد صـلّی اللَّه علیه و آله بود؟ گفت: چرا.

فرمود: چگونه ممکن است مردی به سوی تمام مخلوق آیـد و به ایشان گویـد که از جانب خـدا آمـده و آنان را به فرمان خـدا بسوی خـدا خوانـده و بگویـد: دیـده ها خـدا را در نیابند و علمشان به او احاطه نکند و چیزی مانندش نیست، سـپس همین مرد بگویـد: مـن به چشـمم خـدا را دیـدم و به او احـاطه علمی پیـدا کردم و او به شـكل انسـان است؟! آیـا حیـا نمی کنیـد! زنـادقه نتوانستند چنین نسبتی به او دهند که او چیزی از جانب خدا

آورد آنگاه از راه دیگر خلاف آن را گوید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۷

(۱) أبو قرّه گفت: خدا فرموده: «بدرستی او را در فرود آمدن دیگری دید- نجم: ۱۳».

حضرت فرمود: پس از این آیه، آیه ای است که دلالت بر آنچه پیغمبر دیده می کند، خدا فرماید: «دل آنچه را دید دروغ نشمرد» یعنی دل محمّد آنچه را چشمش دید؛ دروغ نشمرد، آنگاه خدا آنچه را محمّد دیده خبر دهد و فرماید: «پیغمبر از آیات بسیار بزرگ پروردگارش دید»، و آیات خدا غیر خود خدا است، و باز فرماید: «مردم احاطه علمی به خدا پیدا نکنند»، در صورتی که اگر دیدگان او را بینند علمشان به او احاطه کرده و معرفت او واقع شده است.

أبو قرّه گفت: پس روایات را تکذیب می فرمایید؟

فرمود: هر زمان روایات مخالف قرآن باشند تکذیبشان کنم، و آنچه مسلمین بر آن اتّفاق دارند این است که: احاطه علمی به او پیدا نشود، دیدگان او را ادراک نکنند، چیزی مانند او نیست.

و او از آن حضرت علیه السّلام در باره این آیه پرسید: «پاک است آن که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد الأقصی برد- إسراء: ۱»،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۸

(۱) حضرت فرمود: خداوند خبر فرموده که او را برده، سپس علّت آن را فرموده که: «تا برخی از نشانه های خویش را به او بنمایيم»، پس آیات خدا غیر از خدا است، پس عذر خود واضح بیان داشته که چرا این کار را انجام داده، و چرا نشان داده، و فرموده: «پس به کدام سخن پس از [سخن] خدای و آیات او ایمان می آورند؟- جاثیه: ۶»، پس خبر داده که آن

غیر خدا است.

أبو قرّه گفت: پس خدا کجاست؟! حضرت فرمود: «کجا» مکان است، و این پرسش حاضر از غایب است، و خداوند متعال غایب نیست، و هیچ کس بر او وارد نشده، و او به هر مکانی موجود، مدبّر، صانع، حافظ، نگه دارنده آسمانها و زمین است.

أبو قرّه گفت: مگر او جدای از همه؛ بالای آسمان نیست؟

فرمود: او خدای آسمانها و زمین است، او کسی است که در آسمان معبود است و در زمین معبود، و اوست که شما را در زهدانها (رحمها) چنان که خواهد می نگارد، و او هر جا که باشید با شماست، اوست که به آسمان پرداخت و آن دودی بود، و اوست کسی که به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۳۹۹

آسمان پرداخت و هفت آسمان بساخت، و اوست کسی که بر عرش (در مقام استیلا و تدبیر امور جهان) بر آمد، او بود و خلق نبود، و او همان گونه بود و آفرینشی در کار نبود، همچون دیگر منتقلین انتقال نمی یابد.

(۱) أبو قرّه گفت: چرا هنگام دعا دستهای خود را به آسمان بالا می برید؟

فرمود: خداوند هر کدام از بندگان را به نوعی از عبادت استعباد فرموده، و خداوند را پناهگاه و مکانهایی برای عبادت است که بدان پناه می برند، بندگان خود را ملزم به رعایت گفتار، علم و عمل و توجّه و مانند آنها فرمود. توجّه در نماز به کعبه نمود و حجّ و عمره را برایش توجیه فرمود، و مخلوق خود را هنگام دعا و طلب و تضرّع ملزم به باز کردن دستان و بالا بردن به سمت آسمان فرمود تا نشان از حال استکانت و بندگی و خواری در برابر

او باشد.

أبو قرّه گفت: أهل زمین به خداوند نزدیکترند یا فرشتگان؟

فرمود: اگر مراد تو از نزدیکی؛ وجب و ذراع باشد که تمام اشیاء همگی فعل خداوند می باشند هیچ کدام او را از دیگری باز نمی دارد، همان طور که بالاترین مخلوق را تدبیر می کند پایینترینشان را نیز اداره می کند، و بی هیچ سختی و زحمت و بی نیاز از هر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۰

مشاوره و رنجی أوّل و آخرشان را یکسان اداره می فرماید، و اگر مرادت این است که کدامیک در وسیله به او نزدیکترند، پس مطیع ترین آنان به اللّٰه مقرّب ترین ایشان می باشد، و شما خود روایت کرده اید که نزدیکترین حالی که بنده به خداوند دارد حالت سجده است، و نیز اینکه: چهار فرشته که در چهار سمت خلق؛ بالا و پائین و شرق و غرب آنان می باشند روزی با هم برخورد کرده و هر کدام از دیگری پرسید و همگی گفتند: «از جانب خدا است، مرا برای فلان مقصود ارسال فرموده» و این مطلب نشان از آن دارد که آن (نزدیکی) در منزلت است نه تشبیه و تمثیل.

(۱) أبو قرّه پرسید: آیا قبول دارید که خداوند محمول است؟

فرمود: هر محمولی مفعول است، و اضافه شده بر دیگری نیازمند است، پس محمول اسم نقصی در لفظ، و حامل فاعل است و آن در لفظ مورد مدح می باشد، و نیز این کلام گوینده: فوق و زیر و بالا و پایین، و حال اینکه خداوند فرموده: «و نیکوترین نامها خدای راست، پس او را بدانها بخوانید- اعراف: ۱۸۰»، و در هیچ قسمت از کتابهای خود نامش را محمول نخواند، بلکه او در خشکی و دریا حامل است، و نگهدارنده آسمانها

و زمین است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۱

و هر چه جز خدا است همه محمول است، و تا حال نشنیده ایم کسی که ایمان به خدا داشته و او را تعظیم نموده در دعایش بگوید: «ای محمول».

(۱) أبو قرّه گفت: آیا شما این روایت را که: «وقتی خداوند غضب می کند فرشتگان حامل عرش متوجّه خشم خدا شده و سنگینی آن را بر دوش خود در می یابند و سجده کنان در افتند، و چون غضب او فروکش کند عرش سبک شده و به همان جای قبلی خود مراجعت می کنند» دروغ می شمارید؟

فرمود: بمن بگو ببینم آیا خداوند از آن زمان که بر ابلیس لعن نمود تا امروز و تا روز قیامت از ابلیس و یارانش خشنود است یا غضبناک؟! گفت: آری او بر همه آنان غضبناک است.

فرمود: پس چه زمان خشنود می شود تا بار عرش بر دوش آنان سبک گردد در حالی که او در صفت غضب پیوسته بر شیطان و اتباعش ماندگار است؟! سپس حضرت فرمود: وای بر تو چطور جرأت می کنی پروردگار خود را به تغیّر از حالی بحالی دیگر وصف کنی، و همان که بر مخلوقین جاری می شود را بر حضرت حقّ جاری سازی؟ پاک و منزّه است که مخلوق زوال پذیر باشد و محلّ تغییر قرار گیرد! صفوان گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۲

أبو قرّه از پاسخهای آن حضرت متحیّر شد و از دادن هر جوابی واماند تا برخاسته و رفت.

(۱) ۲۸۶- عبد السّلام بن صالح گوید: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: نظر شما در باره این حدیث که أهل حدیث نقل می کنند: «أهل ایمان از منازل و مقامات خود در بهشت، خدا

را زيارت مى كنند» چيست؟

حضرت رضا عليه السّلام فرمود: اى أبو الصّلت، خداوند تبارك و تعالى حضرت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله را بر تمام مخلوقين، حتّى فرشتگان و انبياء عظام، برترى داده است، و بيعت كردن با او را به منزله بيعت با خود ساخته و زيارت و ديدار پيامبر را در دنيا و آخرت به منزله زيارت و ديدار خود شمرده است، دليل بر اين مدّعى خداوند مى فرمايد: «هر كس از پيامبر پيروى كند از خدا پيروى كرده است- نساء: ۸۰» و نيز فرموده: «كسانى كه با تو بيعت مى كنند در واقع با خدا بيعت مى كنند، دست خداوند [براى بيعت كردن] بالاى دست آنها است- فتح: ۱۰» و نيز رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله فرموده: «هر كس در زمان حيات من يا بعد از مرگم به ديدار و زيارت من بيايد خداوند را زيارت نموده است» و درجه و مقام پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله در بهشت از تمام درجات بالاتر است، پس هر كس از درجه و مقام خود در بهشت؛ آن حضرت را زيارت كند، خداوند تبارك و تعالى را زيارت كرده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۳

(۱) أبو الصّلت گويد: گفتم: اى زاده رسول خدا، معنى اين روايت چيست؟ «ثواب گفتن:

لا إله إلّا اللَّه نظر كردن به وجه و صورت خدا است»؟

فرمود: اى أبو الصّلت هر كس خداوند را داراى وجه و صورت و چهره اى همانند صورت و چهره مخلوقين بداند كافر است، وجه و چهره خدا؛ انبياء و پيامبر و حجّتهاى او هستند. آنها كسانى مى باشند كه مردم، توسّط آنان به سوى خدا و دين و

معرفت او رو می آورند، خداوند فرماید: «هر کس که بر روی زمین است، از بین خواهد رفت و وجه با عظمت و کریم پروردگارت باقی می ماند- رحمان: ۲۶ و ۲۷»، و نیز فرموده: «همه چیز از بین می رود جز وجه خداوند- قصص: ۸۸». پس نگاه کردن به پیامبران الهی و حجّتهای خداوند در مقامات و درجاتشان، در روز قیامت برای أهل ایمان ثواب بزرگی است.

و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله خود فرموده: «هر که أهل بیت و خاندان مرا دوست نداشته باشد، در قیامت نه او مرا می بیند و نه من او را»، و نیز فرموده: «در میان شما کسانی هستند که بعد از اینکه از من جدا شدند، دیگر مرا نخواهند دید»، ای أبو الصّلت، خداوند تبارك و تعالی جا و مکان ندارد و با چشم دیده نمی شود و با افکار و عقول به کنه او نمی توان دست یافت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۴

(۱) گوید: عرض کردم: ای زاده رسول خدا، آیا بهشت و دوزخ هم اکنون خلق شده اند؟

فرمود: آری، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله هنگام معراج، وارد بهشت شده و جهنّم را نیز دیدند.

عرض کردم: عدّه ای معتقدند که این دو فقط تقدیر شده اند و هنوز خلق نشده اند.

حضرت فرمود: نه آنان از ما می باشند و نه ما از ایشان، هر که خلقت بهشت و جهنّم را انکار کند؛ پیغمبر و ما را تکذیب کرده است، و جزء أهل ولایت و دوستان ما به شمار نمی آید و برای همیشه در آتش دوزخ باقی خواهد ماند، خداوند فرماید: «این جهنّمی است که مجرمین آن را انکار می کنند، بین آن و بین آبی

داغ و سوزان در رفت و آمدند- الرّحمن: ۴۳ و ۴۴». و خود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «وقتی به معراج رفتم، جبرئیل دستم را گرفت و به ببهشت برد و از خرمای آن به من داد من آن خرما را خوردم، و آن به صورت نطفه ای در صلب من قرار گرفت، و هنگامی که به زمین بازگشتم، با خدیجه همبستر شدم و او به فاطمه حامله شد، لذا دخترم فاطمه حوریه ای است از جنس بشر و من هر گاه مشتاق بوی بهشت می شوم دخترم فاطمه را می بویم».

(۲) ۲۸۷- حضرت رضا علیه السّلام آیه مبارکه: «صورتهایی در آن روز بشّاش و درخشان بوده، به پروردگارش می نگرد- قیامت: ۲۳ و ۲۴» را این گونه تفسیر نمود که:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۵

یعنی این صورتها درخشان بوده و منتظر ثواب پروردگارش بوده است.

(۱) ۲۸۸- و نیز آن حضرت فرمود: خداوند عزّ و جلّ فرموده: «هر که کلام مرا با رأی و نظر خود تفسیر کند به من ایمان نیاورده! و کسی که مرا به مخلوق تشبیه کند مرا نشناخته! و هر که در دین، قیاس بکار برد، بر دین من نیست».

(۲) ۲۸۹- و حضرت رضا علیه السّلام فرموده: هر که متشابهات قرآن را به محکمات آن ارجاع دهد، به راه راست هدایت شده است.

سپس فرمود: در اخبار ما نیز همانند قرآن محکم و متشابه وجود دارد، لذا متشابهات آن را به محکمات آن ارجاع دهید و صرفاً به دنبال متشابهات آن نروید که گمراه می شوید.

(۳) ۲۹۰- و حضرت رضا علیه السّلام فرموده: هر کس خداوند را به مخلوقین تشبیه کند مشرک

است، و هر که چیزی را که خداوند نهی فرموده به خدا نسبت دهد، کافر است.

(۴) ۲۹۱- حسین بن خالد گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: خداوند همیشه، عالم، قادر، حیّ قدیم، شنوا و بینا بوده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۶

به آن حضرت عرض کردم: ای زاده رسول خدا، گروهی این گونه می گویند: خداوند همیشه با علم؛ عالم بوده، و با قدرت؛ قادر بوده، و با حیات؛ زنده بود، و با قدم؛ قدیم بوده، و با شنوایی؛ شنوا بوده، و با بینایی؛ بینا بوده است.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: هر کس چنین حرفی بزند و به آن معتقد باشد، در واقع به همراه خدا، به خدایان دیگری قائل شده است، و چنین شخصی از دوستان ما محسوب نمی شود، سپس فرمود: خداوند همیشه به ذات خود عالم، قادر، حیّ، قدیم، شنوا، بینا بوده است، خداوند والاتر و بالاتر از آن است که مشرکین و تشبیه کنندگان می گویند.

(۱) ۲۹۲- و باز حسین بن خالد گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: مردم از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله روایتی نقل می کنند که آن حضرت فرموده: «خداوند آدم را به شکل خودش آفرید».

امام علیه السّلام فرمود: خدا ایشان را بکشد! ابتدای حدیث را حذف کرده اند، [ماجرا از این قرار است که روزی] رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر دو مردی که به هم دشنام می دادند عبور کرد، شنید یکی به دیگری گفت: «خدا سیمای تو و هر که شبیه تو است را قبیح و زشت گرداند!»، با شنیدن این دشنام پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بدو فرمود: ای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۷

بنده خدا این دشنام به برادرت مگوی، زیرا که خداوند عزّ و جلّ حضرت آدم را به شکل او آفریده».

(۱) **۲۹۳**- ابراهیم بن أبی محمود گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: ای زاده رسول خدا، نظر شما در باره حدیثی که مردم از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله نقل می کنند که فرموده:

«خداوند تبارك و تعالی هر شب جمعه به آسمان [دنیا] می آید» چیست؟.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خدا لعنت کند افرادی را که کلمات را از محلّ خود جابجا و تحریف می کنند، سوگند به خدا، پیامبر چنین سخنی نگفته است، بلکه فرموده اند:

«خداوند تعالی در ثلث آخر هر شب، و هر شب جمعه از أوّل شب، فرشته ای را به آسمان دنیا می فرستد و آن فرشته به فرمان خداوند ندا می کند: آیا درخواست کننده ای هست تا حاجتش را برآورم؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش را بپذیرم؟ آیا آمرزش خواهی هست تا او را بیامرزم؟ ای طالب خیر! به این سو بیا، ای طالب شرّ! دست نگهدار! و این فرشته تا طلوع فجر این ندا را ادامه می دهد و هنگام طلوع فجر به محلّ خود در ملکوت آسمان باز می گردد»، این حدیث را پدرم از جدّم و او از پدرانش از قول رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله برایم نقل کرد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۸

(۱) **۲۹۴**- محمّد بن سنان گوید: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: آیا خداوند قبل از اینکه مخلوقات را بیافریند به نفس خود آگاه بود؟ فرمود: آری.

پرسیدم: نفس خود را می دید و صدای خویش را می شنید؟ فرمود: احتیاجی به این کار نداشت زیرا از

خود چیزی درخواست نمی کرد، او خود هستیش و هستیش خودش است. قدرتش نافذ است لذا نیازی ندارد که نامی برای خود برگزیند، بلکه نامهایی برای خود برگزیده تا دیگران او را به آن نامها بخوانند، زیرا اگر با نام خود خوانده نشود، شناخته نمی گردد. اوّلین اسمی که برای خود انتخاب نمود «علیّ عظیم» بود زیرا از همه چیز برتر است، معنا و واقعیّت او «اللّه» است، و نامش «علیّ عظیم»، این اوّلین نام اوست زیرا او بر همه چیز برتری دارد.

(۲) ۲۹۵- و آن حضرت در باره آیه کریمه «روزی که ساق نمایان می شود- قلم: ۴۲» این گونه بیان داشتند که: روزی که حجابی از نور کنار می رود و أهل ایمان به سجده می افتند ولی پشت منافقین سخت می شود و نمی توانند سجده کنند.

(۳) ۲۹۶- آن حضرت از آیه: «آنان در آن روز در پس حجاب و پرده ای هستند و پروردگار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۰۹

خود را نمی بینند- مطفّفین: ۱۵» سؤال شده و فرمود: صحیح نیست و نمی توان خداوند را این گونه وصف نماییم که در جایی قرار می گیرد و بندگان در پس حجاب هستند و او را نمی بینند، بلکه معنی آیه این است که از ثواب پروردگار خویش محرومند.

(۱) ۲۹۷- و از آیه مبارکه: «پروردگارت و فرشتگان صفّ بصفّ، آمدند- فجر: ۲۲» سؤال شده فرمود: خداوند با رفتن و آمدن وصف نمی شود، خدا برتر از انتقال و جابجایی است، بلکه معنی آیه این است که فرمان پروردگار آمد و فرشتگان صفّ بصفّ بودند.

(۲) ۲۹۸- و آن حضرت در باره این آیه سؤال شد که: «آیا منتظرند که خداوند در پاره های ابرها و

نیز فرشتگان به نزدشان بیایند؟- بقره: ۲۱۰» فرمود: یعنی آیا منتظرند که خداوند ملائکه را در میان ابرها به سراغشان بفرستد، و این گونه نازل شده است.

(۳) **۲۹۹**- و در باره آیات مبارکه: «خدا آنان را مسخره کرد- توبه: ۷۹»، و: «خداوند آنان را استهزاء می کند- بقره: ۱۵»، و: «آنان فریبکاری و مکر بکار بستند، خدا نیز مکر و فریب بکار برد- آل عمران: ۵۴»، و: «می خواهند در مورد خدا خدعه و نیرنگ بکار برند، ولی خدا به آنان خدعه می زند- نساء: ۱۴۲» سؤال شد.

فرمود: خداوند نه مسخره می کند نه استهزاء؛ و نه نیرنگ و فریب بکار می برد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۰

بلکه مطابق عمل مسخره و استهزاء و نیرنگ و فریب آنان به ایشان جزا می دهد، خداوند بسیار برتر از آن چیزهایی است که ظالمین می گویند و می پندارند.

(۱) ۳۰۰- و آن حضرت علیه السّلام در باره آیه: «خدا را فراموش کردند، او هم ایشان را فراموش کرد- توبه: ۶۷» سؤال شد و فرمود: خداوند نه سهو می کند و نه چیزی را فراموش می نماید، بلکه سهو و نسیان مربوط به مخلوقاتی که نبودند و خلق شدند است، مگر این آیه را نشنیده ای که فرموده: «و پروردگارت فراموش کار نیست- مریم: ۶۴»، بلکه معنی آیه چنین است: خداوند، کسانی که او و قیامت را فراموش کرده اند را این گونه جزا می دهد که خودشان را از یاد خودشان می برد، همان طور که در جای دیگر فرموده:

«و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و در نتیجه خدا نیز آنان را از یاد خودشان برد- حشر: ۱۹»، و نیز فرموده: «امروز ایشان را فراموش می کنیم

همان طور که آنان؛ چنین روزی را فراموش کردنـد- اعراف: ۵۱»، یعنی رهایشان می کنیم همان طور که آنان؛ از آماده شـدن برای چنین روزی طفره می رفتند و این کار را ترک کرده بودند، یعنی بر آن ایشان را جزا می دهیم.

(۲) ۳۰۱- و آن حضـرت علیه السّـلام از آیه مبارکه: «پس هر که را خدا بخواهد که راه نماید سـینه او را برای [پذیرش] اسلام می گشاید، و هر که را بخواهد که گمراه کند سینه او را تنگ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۱

و بسته می گرداند [تا پذیرای حقّ نباشد] که گویی به آسمان بر می شود- انعام: ۱۲۵» سؤال شد، در جواب فرمود: هر کس را خدا بخواهد، با ایمانی که در دنیا داشـته به بهشت آخرت راهنمایی کند او را برای تسـلیم بودن در برابر خدا و اطمینان به خدا داشـتن و آرامش و سـکون از ثوابهایی که خدا وعده داده آماده و راضی می کند تا آرامش خاطر باید، و هر کس را بخواهد، به خاطر کفر و عصـیان در این دنیا، از بهشت آخرت محروم سازد او را دلتنگ و دلسـرد می نماید تا در حال کفر؛ دچار شکّ شـده و در اعتقاد قلبی مضـطرب گردد که گویی به آسـمان بر می شود، بـدینسان خدا پلیدی (مرده دلی و انکار) را بر کسانی که ایمان نمی آورند می نهد.

(۱) ۳۰۲- أبو الصّلت هرویّ گوید: مأمون از حضرت رضا علیه السّلام در باره آیه مبارکه:

«و اوست آن که آسـمانها و زمین را در شـش روز بیافرید و عرش او بر آب بود، تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید- هود: ۷» سؤال نمود.

امام علیه السّلام در جواب فرمود:

خداوند تبارك و تعالی عرش، آب و ملائکه را قبل از خلقت آسمانها و زمین آفرید، و ملائکه با توجّه نمودن به خود و عرش و آب، بر وجود خداوند استدلال می کردند، سپس خداوند عرش خود را بر روی آب قرار داد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۲

تا بدین وسیله قدرت خود را به ملائکه نشان بدهد، تا ملائکه بفهمند که خداوند بر هر کاری توانا است، سپس با قدرت و توانایی خویش، عرش را بلند کرده و بر فراز آسمانهای هفتگانه قرار داد، آنگاه، در حالی که بر عرش خود تسلّط و استیلا داشت، آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، هر چند توانایی داشت که در یك چشم بر هم زدن این کار را انجام دهد، لکن آنها را در شش روز آفرید تا با این کار، آنچه را که در آسمانها و زمین می آفریند، کم کم و یکی یکی به ملائکه نشان دهد تا بوجود آمدن هر یك از آنها، در هر مرتبه، برای ملائکه، دلیلی باشد بر خداوند، و خداوند، عرش را به خاطر نیاز؛ نیافریده است زیرا او از عرش و تمام مخلوقات بی نیاز است، در مورد ذات حضرت حقّ نمی توان گفت: بر روی عرش نشسته است زیرا او جسم نیست، خداوند بسیار بسیار برتر و والاتر از صفات مخلوقین است.

(۱) امّا در باره این فراز از آیه که: «تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید» منظور این است که خداوند آنها را آفرید تا با طاعت و عبادت و تکالیف خود، آنان را بیازماید، امّا نه به عنوان امتحان و آزمایش، زیرا او همیشه همه چیز را می دانسته است.

مأمون

گفت: آسوده خاطرم كردى اى أبو الحسن! خدا خاطرت را آسوده بدارد!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۳

(۱) سپس به آن حضرت گفت: اى زاده رسول خدا، معنى اين آيه: «و اگر پروردگار تو مى خواست هر آينه هر كه در زمين است همگيشان يكسره ايمان مى آوردند، پس آيا تو مردم را به ناخواه وامى دارى تا مؤمن شوند؟ و هيچ كس را توان آن نيست كه ايمان بياورد مگر به خواست خدا- يونس: ۱۰۰، ۹۹» چيست؟

حضرت رضا عليه السّلام با اتّصال سند حديثى به پدران گرامش از حضرت أمير نقل كرد كه علىّ بن أبى طالب عليه السّلام فرمود: مردم مسلمان به رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله گفتند: اى رسول خدا، اگر آن كسانى را كه بر ايشان قدرت داشتى، مجبور مى كردى مسلمان شوند، تعداد ما زياد مى شد و در مقابل دشمنان نيرومند مى شديم، پس رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله در جواب آنان فرمود: من نمى خواهم با بدعتى كه خداوند در آن، دستورى به من نداده است، خداوند را ملاقات كنم و من كسى نيستم كه بخواهم در كارى كه به من مربوط نيستم دخالت كنم. سپس خداوند اين آيه را بر او نازل فرمود كه:

اى محمّد «و اگر پروردگار تو مى خواست هر آينه هر كه در زمين است همگيشان يكسره ايمان مى آوردند» بر سبيل الجاء و اضطرار در دنيا، همان طور كه در هنگام ديدن سختيها،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۴

در آخرت، ايمان مى آورند، و اگر اين كار را با ايشان انجام مى دادم ديگر مستحقّ مدح و ثواب از جانب من نبودند لكن من مى خواهم از روى اختيار و بدون اجبار ايمان آورند

تـا مسـتحقّ احترام و اكرام و نزديكى به من و جـاودانگى در بهشت جاودان باشـند، «آيا تو مى خواهى مردم را مجبور كنى كه ايمان آورند؟- يونس: ۹۹».

(۱) و امّا اين قسـمت آيه كه: «و هيچ كس را توان آن نيست كه ايمان بياورد مگر به خواست خدا» به معنى محروميت از ايمان آوردن بر آنان نيست، بلكه به اين معنى است كه بـدون خواست خـدا نمى تواننـد ايمان آورنـد، و اذن و خواست خدا، عبارت است از: امر و فرمـان او به ايمـان آوردن مردم در دنيـا كه دار تكليـف و تعبّـد است و مجبـور نمودن مردم به ايمـان در موقعى است كه تكليف و تعبّد از آنان برداشته شود.

مأمون گفت: آسوده خاطرم كردى اى أبو الحسن! خـدا خاطرت را آسوده بـدارد!، حال بفرماييـد آيه: «آنان كه ديدگانشان از ياد من در پوشش بود و شنيدن نمى توانستند- كهف: ۱۰۱» يعنى چه؟

فرمود: پوشش چشم؛ مانع از ياد و توجّه قلبى نشده و توجّه با چشم ديده نمى شود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۵

و ليكـن خداونـد كسـانى كه ولايـت علىّ بن أبى طـالب عليه السّـلام را قبـول ندارنـد را به افراد نابينـا تشـبيه نمـوده است، زيرا فرمايش رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله بر ايشان سنگين و دشوار آمد و نمى توانستند به آن سخنان گوش فرا دهند.

مأمون گفت: آسوده خاطرم كردى اى أبو الحسن! خدا خاطرت را آسوده بدارد!.

(۱) ۳۰۳- ابراهيم بن أبى محمود گويد: از حضرت رضا عليه السّلام در باره آيه مباركه:

«ايشان را در حالى كه نمى بيننـد در ظلمات رها مى كنـد- بقره: ۱۷» سؤال نمودم، آن حضـرت فرمود: بر عكس مخلوقات كه مى توان در

باره ایشان الفاظ «رها کردن» و «ترک نمودن» را بکار برد، نمی توان با این الفاظ خداوند را وصف کرد، بلکه وقتی می داند که آنان از کفر و ضلالت دست بر نمی دارند، لطف و کمک خویش را از آنان دریغ می دارد و آنان را به حال خودشان رها می کند که هر کاری بخواهند انجام دهند.

راوی گوید: از آن حضرت در باره این آیه پرسیدم: «خداوند بر دلها و گوشهای ایشان مهر نهاده است- بقره: ۷»؟

فرمود: «ختم» مهری است که بر دل کفّار به جزای کفرشان نهاده شده است، همان طور که خداوند می فرماید: «بلکه خداوند- به جزای کفرشان- بر دل آنان مهر نهاده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۶

است و در نتیجه جز اندکی، بقیّه ایمان نخواهند آورد یا همگی ایمانشان ضعیف خواهد بود- نساء: ۱۵۵».

راوی گوید: از آن حضرت پرسیدم: آیا خداوند بندگانش را بر ارتکاب معصیت مجبور می کند؟

فرمود: نه، بلکه ایشان را مخیّر می سازد و مهلت می دهد تا توبه کنند.

پرسیدم: آیا بندگانش را به کارهایی که توان آن را ندارند، مکلّف می کند؟

فرمود: چگونه چنین کند؛ و حال اینکه خودش می فرماید: «پروردگار تو به بندگان ظلم نمی کند- فصّلت: ۳».

سپس آن حضرت علیه السّلام فرمود: پدرم موسی از قول پدرشان جعفر بن محمّد علیهما السّلام نقل کرده که: «هر کس گمان کند که خداوند بندگانش را بر گناه مجبور می کند و یا بر کارهایی که طاقتش را ندارند مکلّف می نماید، گوشت قربانی اش را نخورید، شهادتش را نپذیرید، و پشت سرش نماز نخوانید و از زکات، چیزی به او ندهید».

(۱) ۳۰۴- یزید بن عمر گوید: در مرو به خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و از

الاحتجاج، ج ۲،

ص: ۴۱۷

آن حضرت پرسیدم: از امام صادق علیه السّلام حدیثی برای ما نقل شده که آن حضرت فرموده:

«نه جبر است، نه تفویض، بلکه چیزی است بین دو امر» معنای این حدیث چیست؟ (۱) فرمود: هر کس پندارد که خداوند کارهای ما را انجام می دهد و سپس بخاطر آنها ما را عذاب می کند قائل به جبر شده، و کسی که پندارد خداوند مسأله خلق و رزق و روزی دادن به مخلوقات را به امامان علیهم السّلام واگذار نموده است؛ قائل به تفویض شده، و قائل به جبر کافر است و قائل به تفویض مشرک.

عرض کردم: ای زاده رسول خدا، چیزی بین دو امر یعنی چه؟

فرمود: یعنی راه باز است که آنچه را خدا دستور داده انجام دهند، و آنچه را نهی فرموده ترک کنند.

پرسیدم: مگر در این مورد (اعمال بندگان) مشیّت و اراده خداوند جاری نیست؟

فرمود: امّا در مورد طاعات، عبارت است از: دستور و رضایت خداوند به آن عمل و یاری نمودن ایشان در انجام آن است، و اراده و مشیّت خدا در مورد معاصی عبارت از نهی کردن و خشمگین بودن از آن عمل و یاری نکردن بندگان در انجام آن.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۸

پرسیدم: آیا خداوند در مورد اعمال بندگان «قضاء» دارد؟

فرمود: آری، هیچ فعلی را بندگان از خیر و شرّ انجام ندهند مگر اینکه خداوند در مورد آن کار؛ قضائی دارد.

پرسیدم: معنی این قضاء چیست؟

فرمود: اینکه خداوند حکم می کند آن ثواب و عقابی که در دنیا و آخرت به خاطر اعمالشان مستحقّ آن هستند به ایشان داده شود.

(۱) ۳۰۵- و نقل است که نزد آن حضرت علیه السّلام سخن از

جبر و تفویض بمیان آمد، پس فرمود: آیا می خواهید در این مورد، اصلی را بشما آموزش دهم که هیچ وقت دچار اختلاف نشوید و با هر کس بحث کردید پیروز شوید؟ گفتیم: اگر صلاح است بفرمایید. فرمود:

خداوند با اجبار بندگان اطاعت نشود، و اگر آدمیان نیز نافرمانی می کنند از این بابت نیست که بر خداوند غلبه پیدا کرده اند، و در عین حال او بندگان خود را به حال خویش رها نکرده است. او خود مالك همان چیزهایی است که به آنان عطا فرمود، و نیز نسبت به آنچه آنان را در آن مورد توانا ساخته، قادر و توانا است، اگر مردم، تصمیم به اطاعت خدا گیرند، خداوند مانعشان نخواهد شد و اگر تصمیم به معصیت و نافرمانی بگیرند، اگر بخواهد از آنان جلوگیری می کند ولی اگر از کار آنان جلوگیری نکرد و آنان مرتکب معصیت شدند، او ایشان را به گناه نینداخته است، سپس آن حضرت علیه السّلام ادامه فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۱۹

هر کس حدود این گفتار را دریابد و مراعات کند، بر هر مخالفی در این موضوع چیره و غالب گردد.

(۱) ۳۰۶- حسین بن خالد گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: ای زاده رسول خدا، مردم، بخاطر روایاتی که از پدرانتان نقل شده، ما را قائل به جبر و تشبیه می دانند.

حضرت فرمود: ای پسر خالد، بگو ببینم آیا اخباری که از پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله در مورد جبر و تشبیه روایت شده بیشتر است یا اخباری که از پدرانم روایت شده؟

عرض کردم: البتّه آنچه از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نقل شده بیشتر است.

فرمود: بنا بر

این باید بگویند خود آن حضرت نیز قائل به جبر و تشبیه بوده است!!.

گفتم: آنان معتقدند رسول خدا هیچ از آن سخنان را نگفته بلکه به او افترا زده اند.

فرمود: پس بگویند پدرانم نیز هیچ کدام را نگفته اند بلکه بر ایشان افترا زده اند! سپس فرمود: هر که قائل به جبر و تشبیه باشد کافر و مشرک است، و ما از ایشان در دنیا و آخرت بیزاریم، ای پسر خالد، اخبار جبر و تشبیه را غلات که عظمت خدا را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۰

کوچک دانسته اند از قول ما جعل کرده اند، هر کس آنان را دوست بدارد ما را دشمن داشته و هر که آنان را دشمن بدارد ما را دوست داشته است، و هر که با ایشان دوستی نماید، با ما دشمنی کرده، و هر که با ایشان دشمنی کند با ما دوستی نموده است، هر که با ایشان رابطه برقرار کند با ما قطع رابطه کرده و هر که با ایشان قطع رابطه کند با ما مرتبط شده است، هر کس به ایشان بدی کند به ما نیکی کرده و هر که به آنان نیکی کند به ما بدی نموده، هر که ایشان را گرامی بدارد بما اهانت نموده و هر که به ایشان اهانت کند ما را احترام کرده، هر که ایشان و اقوالشان را قبول کند ما را ردّ کرده، و هر که ایشان را ردّ کند ما را پذیرفته است، هر که به آنان احسان کند به ما بدی کرده و هر که به آنان بدی کند به ما احسان نموده، هر که آنان را تصدیق کند ما را تکذیب کرده و هر

که آنان را تکـذیب کنـد ما را تصدیق نموده است، و هر که به آنان چیزی عطا کند ما را محروم نموده و هر که به آنان چیزی ندهـد در واقع به ما عطا کرده! ای پسـر خالد، هر کس از شـیعیان ما باشد نباید از میان آنان برای خود دوست و یاوری انتخاب کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۱

«احتجاج حضرت رضا علیه السّلام بر أهل کتاب و مجوس» «و رئیس صابئین «۱» و بر دیگر از أهل شقاق»

«احتجاج حضرت رضا علیه السّلام بر أهل کتاب و مجوس» «و رئیس صابئین «۱» و بر دیگر از أهل شقاق»

(۱) ۳۰۷- حسن بن محمّد نوفلیّ گوید: وقتی حضـرت رضا علیه السّـلام بر مأمون وارد شدند، خلیفه به فضل بن سـهل دسـتور داد تـا علمای ادیان و متکلّمین مثل جاثلیق «۲»، رأس- الجـالوت، رؤسای صابئین، هربـذ بزرگ، و زردشتی ها، عالم رومیان و علمـای علم کلاـم را گرد هم آورده تـا گفتـار و عقائـد حضـرت رضا و نیز اقوال آنان را بشـنود. فضل بن سـهل نیز آنان را فرا خواند و مأمون را از حضور ایشان با خبر ساخت، خلیفه نیز دستور داد همه را نزد او حاضر کنند، و پس از خوش آمد گویی به ایشان گفت: شما را برای کار خیری فراخوانده ام، مایلم با پسر عمویم که از مدینه به اینجا آمده مناظره کنید، فردا أوّل وقت به اینجا بیایید و کسی از این دستور سرپیچی نکند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۲

(۱) ایشان نیز اطاعت کرده و گفتند: ای امیر المؤمنین به خواست خدا فردا أوّل وقت در این محلّ حاضر خواهیم شد.

نوفلیّ گوید: ما نزد آن حضـرت سـرگرم صـحبت بودیم که ناگاه یاسـر؛ خادم آن حضـرت وارد شده و گفت: سـرور من! أمیر المؤمنین

به شما سلام رسانده و فرمود: برادرت قربانت شود! دانشمندان مذاهب مختلف، و علمای علم کلام، همگی نزد من حضور دارند، آیا مایلید نزد ما آمده و با ایشان به بحث و گفتگو پردازید؟ و گر نه خود را به زحمت نینداخته در صورت تمایل ما به خدمت شما بیاییم.

حضرت فرمود: به او سلام برسان و بگو متوجّه منظور شما شدم، به خواست خدا فردا صبح خواهم آمد.

راوی ادامه داد: هنگامی که یاسر رفت، آن حضرت رو بمن کرده فرمود: ای نوفلیّ، تو عراقیّ هستی و أهل عراق طبع ظریف و نکته سنجی دارند، نظرت در باره این گردهمایی از علمای ادیان و أهل شرک توسّط مأمون چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۳

(۱) گفتم: او قصد آزمودن شما را دارد، و کار نامطمئنّ و خطرناکی کرده است، حضرت فرمود: چطور؟ گفتم: متکلّمین و أهل بدعت؛ مثل علما نیستند، چون عالم؛ مطالب درست و صحیح را انکار نمی کند، ولی ایشان همه؛ أهل انکار و مغالطه اند، اگر بر اساس وحدانیّت خدا با ایشان بحث کنید، خواهند گفت: وحدانیّتش را ثابت کن، و اگر بگوئید:

محمّد صلّی اللَّه علیه و آله رسول خدا است، می گویند: رسالتش را ثابت کن، سپس مغلطه می کنند، و باعث می شوند خود شخص؛ دلیل خود را باطل کند و دست از حرف خویش بردارد، قربانت گردم، از ایشان بر حذر باشید و خود را مواظبت کنید!.

حضرت ضمن تبسّمی فرمود: ای نوفلیّ، آیا ترس آن داری ایشان دلائل مرا باطل کرده و مجابم سازند؟! گفتم: نه بخدا، در باره شما چنین هراسی ندارم و امیدوارم خداوند شما را بر ایشان پیروز فرماید.

فرمود: ای نوفلیّ، می خواهی بدانی مأمون

چه وقت از این کار پشیمان خواهد شد؟

گفتم: آری،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۴

(۱) فرمود: وقتی که نظاره کند که با أهل تورات با توراتشان و با اهل انجیل با انجیلشان و با أهل زبور با زبورشان و با صابئین با عبری و با زردشتیان به فارسی و با رومیان به رومی و با هر فرقه ای از علما بزبان خودشان بحث می کنم، و آنگاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همه چیره شدم و تمام ایشان سخنم را پذیرفتند، مأمون درخواهد یافت آنچه بدنبال آن می باشد درخور او نیست، در این زمان است که او پشیمان خواهد شد، لا حول و لا قوّه إلّا باللّه العلیّ العظیم.

باری بامدادان، فضل بن سهل نزد او آمده و گفت: فدایت شوم، پسر عموی شما منتظر است، و تمام علما و دعوت شدگان حاضرند، کی تشریف می آورید؟

حضرت فرمود: شما زودتر بروید، من هم بخواست خدا خواهم آمد. سپس وضوء گرفته، و مقداری سویق (نوعی خوراکی از قبیل آش یا حلیم است) میل فرموده و قدری نیز به ما دادند، آنگاه همه خارج شده نزد مأمون رسیدیم، مجلس پر از جمعیّت بود و محمّد ابن جعفر (عموی آن حضرت) به همراه گروهی از سادات و نیز فرماندهان لشکر در آن مجلس حضور داشتند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۵

(۱) وقتی آن حضرت وارد شدند، مأمون و محمّد بن جعفر و تمام سادات حاضر در مجلس به احترام امام رضا علیه السّلام برخاستند، حضرت و مأمون نشستند ولی بقیّه همان طور ایستاده بودند تا اینکه خلیفه دستور نشستن داد، و مأمون مدّتی با آن حضرت گرم صحبت شد، سپس رو

به جاثلیق کرده گفت: ای جاثلیق، این فرد علیّ بن موسی بن جعفر؛ پسر عمویم، و از اولاد فاطمه- دخت پیامبرمان- و علیّ بن أبی طالب- صلوات اللّٰه علیهم- می باشد، میل دارم با او صحبت کنی و بحث نمایی و حجّت آوری و انصاف را رعایت کنی.

جاثلیق گفت: ای أمیر المؤمنین، چگونه با کسی بحث کنم که به کتابی استدلال می کند که من آن را قبول ندارم، و به گفتار پیامبری احتجاج میکند که من به او ایمان ندارم؟

امام فرمود: ای مرد مسیحی، اگر از انجیل برایت دلیل بیاورم آیا می پذیری؟

جاثلیق گفت: مگر می توانم آنچه انجیل فرموده ردّ کنم؟ بخدا قسم بر خلاف میل باطنی ام آن را قبول خواهم کرد.

امام فرمود: اکنون، هر چه می خواهی سؤال کن و جوابت را بگیر.

پرسید: در باره نبوّت عیسی و کتابش چه عقیده داری؟ آیا منکر آن دو هستی؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۶

(۱) امام فرمود: من به نبوّت عیسی و کتابش و به آنچه امّتش را بدان بشارت داده و حواریّون نیز آن را قبول کرده اند ایمان دارم و به عیسایی که به نبوّت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و کتاب او ایمان نداشته و امّت خود را به او بشارت نداده؛ کافرم.

جاثلیق گفت: مگر هر حکمی نیاز به دو شاهد عادل ندارد؟

امام فرمود: آری، او گفت: پس دو گواه عادل از غیر همدینان خود که مسیحیان نیز او را قبول داشته باشند معرّفی فرما، و از ما نیز از غیر همدینانت دو شاهد عادل بخواه.

امام فرمود: اکنون کلام به انصاف راندی، آیا فردی که نزد حضرت مسیح دارای مقام و منزلتی بود قبول داری؟

جاثلیق گفت: این

شخص عادل کیست؛ نامش را بگو؟

امام فرمود: نظرت در باره یوحنّا دیلمی چیست؟

جاثلیق گفت: به به!! نام محبوبترین شخص نزد مسیح را بردی! امام فرمود: تو را سوگند می دهم آیا در انجیل نیامده که یوحنّا گفت: مسیح مرا به کیش محمّد عربی آگاه نمود و بشارت داد که بعد از او خواهم آمد و من نیز به حواریّون مژده دادم و آنان به او ایمان آوردند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۷

(۱) جاثلیق گفت: بله، یوحنّا از قول حضرت مسیح این طور نقل کرده و نبوّت مردی را بشارت داده و هم به أهل بیت و وصیّ او مژده داده، ولی معیّن نکرده که این ماجرا چه وقت اتّفاق خواهد افتاد و ایشان را برای ما معرّفی نکرده است تا ایشان را بشناسیم.

امام فرمود: اگر فردی که بتواند انجیل بخواند را در اینجا حاضر کنم و مطالب مربوط به محمّد و أهل بیت و امّت او را برایت تلاوت کند آیا ایمان می آوری؟

جاثلیق گفت: سخن نیکی است، آن حضرت نیز ضمن احضار نسطاس رومی او را فرمود: سفر سوم انجیل «۱» را تا چه حدّی در حفظ داری؟ گفت: به تمام و کمال آن را حفظ می باشم، سپس رو به رأس الجالوت نموده و فرمود: آیا انجیل خوانده ای؟ گفت: آری، امام فرمود: من سفر سوم را می خوانم، اگر در آنجا مطلبی در باره محمّد و أهل بیت او- علیهم السّلام و امّتش بود، شهادت دهید و اگر مطلبی در این باره نبود، شهادت ندهید، سپس امام علیه السّلام ضمن خواندن سفر سوم تا به ذکر پیامبر رسید؛ توقّف کرده فرمود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۸

ای نصرانی تو

را به حقّ مسیح و مادرش قسم، آیا دریافتی که من عالم به انجیل می باشم؟

گفت: آری، (۱) سپس مطلب مربوط به محمّد و أهل بیت و امّتش را تلاوت فرمود، گفت: حال چه می گویی؟ این عین سخن مسیح علیه السّلام است، اگر مطالب انجیل را تکذیب کنی، موسی و عیسی علیهما السّلام را تکذیب کرده ای و اگر این مطلب را منکر شوی، قتل تو واجب است، زیرا به خدا و پیامبر و کتاب خود کافرشده ای، جاثلیق گفت: مطلبی را که از انجیل برایم روشن شود انکار نمی کنم، بلکه بدان اذعان دارم.

امام فرمود: شاهد بر اقرار او باشید!.

امام ادامه داد: هر چه می خواهی سؤال کن. جاثلیق گفت: حواریّون حضرت مسیح و نیز علمای انجیل چند نفر بودند؟

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: از خوب کسی پرسیدی؛ حواریّون دوازده نفر و عالم و برترشان ألوقا بود. و علمای مسیحیان سه نفر بودند: یوحنّای اکبر در «أج»،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۲۹

یوحنّا در «قرقیسیا»، و یوحنّا دیلمیّ در رجّاز و مطالب مربوط به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و أهل بیت و امّت او نزد وی بوده و هم او بود که امّت عیسی و بنی اسرائیل را به نبوّت حضرت محمّد و أهل بیت و امّتش، مژده داد.

(۱) سپس فرمود: ای مسیحی، قسم به خدا ما به عیسایی که به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله مؤمن بود، ایمان داریم، و نسبت به عیسای شما ایرادی نداریم جز ضعف و ناتوانی و کمی نماز و روزه او! جاثلیق گفت: بخدا سوگند، دانش خود را تباه ساخته و خود را تضعیف نمودی، می پنداشتم تو عالمترین فرد در

بین مسلمین هستی! امام فرمود: مگر چطور شده؟

جاثلیق گفت: شما معتقدی که عیسی ضعیف بود و کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند و حال آنکه آن حضرت حتّی یک روز هم بدون روزه سپری نساخته و یک شب نیز بخواب نرفت، و همیشه روزها روزه بود و شبها شب زنده دار! امام فرمود: برای نزدیکی و تقرّب به چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟! جاثلیق نتوانست جوابی دهد و ساکت ماند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۰

(۱) امام فرمود: ای نصرانیّ از تو سؤالی دارم، جاثلیق گفت: بفرمایید، اگر بدانم جواب می دهم، امام فرمود: چرا قبول نداری که عیسی با اذن خدا مرده ها را حیات می بخشید؟

جاثلیق گفت: زیرا احیاکننده مردگان و شفا دهنده کوران و مبتلا به پیسی چنین کسی معبود و شایسته پرستیدن است.

امام فرمود: «یسع» نیز اعمال مانند کارهای عیسی انجام می داد، او بر آب راه می رفت و مرده را حیات می بخشید، و نابینا و بیمار پیسی را شفا می داد، ولی امّتش وی را خدا ندانسته و هیچ کس وی را پرستش نکرد، و «حزقیل» پیامبر نیز همچون عیسی بن- مریم مرده زنده کرد؛ سی و پنج هزار نفر را پس از گذشت شصت سال از مرگشان، زنده کرد. سپس آن حضرت رو به رأس الجالوت کرده فرمود: آیا ماجرای این تعداد از جوانان بنی اسرائیل را در تورات دیده ای؟ بخت نصّر ایشان را از بین اسیران بنی اسرائیل که در وقت حمله به بیت المقدّس اسیر شده بودند برگزیده و به بابل برد، خداوند نیز وی را به سوی ایشان فرستاد و او آنان را زنده نمود، این مطلب در تورات موجود است

و هر كدام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۱

از شما انكار كند كافر است.

(۱) رأس الجالوت گفت: اين ماجرا را شنيده ام، و از آن باخبرم.

امام فرمود: صحيح است، اكنون نيك دقّت كن و بنگر آيا اين سفر از تورات را صحيح مى خوانم؟ سپس آن حضرت آياتى از تورات را بر ما تلاوت نمود، يهودى با شنيدن تلاوت و صوت آن حضرت، با شگفتى، جسم خود را به راست و چپ حركت مى داد، سپس رو به جاثليق كرده پرسيدند: آيا اينها پيش از عيسى بوده اند يا عيسى پيش از آنان؟

جاثليق گفت: آنان پيش از عيسى بوده اند، فرمود: قريش همگى نزد آن حضرت صلّى اللَّه عليه و آله آمده و خواستند كه آن جناب مرده هايشان را زنده كند، رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله؛ علىّ بن أبى طالب عليه السّلام را همراه ايشان به صحراء (قبرستان) فرستاده و فرمود: در آنجا با صداى بلند افرادى را كه اينان خواهان زنده شدنشان هستند صدا بزن و تك تك نام ايشان را ببر و بگو: محمّد رسول خدا مى گويد:

به اذن خدا برخيزيد!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۲

(۱) پس همه برخاسته، خاكهاى سرشان را مى تكاندند، و مردان قريش نيز از ايشان در باره امورشان پرسش مى كردند و در ضمن گفتند: محمّد پيامبر شده است، مردگان از خاك برخاسته گفتند: اى كاش، ما نيز وى را دريافته به او ايمان مى آورديم، و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله نيز افراد نابينا يا مبتلا به پيسى و ديوانگان را شفا داده است، با حيوانات، پرندگان جنّ و شياطين صحبت كرده است، ولى ما آن حضرت را خدا نمى دانيم، و در عين حال منكر

فضائـل این دسـته از پیامبران نیستیم، شـما که عیسـی را معبود خود می خوانیـد، بایـد دو پیامبر: یسع و حزقیل را نیز معبود خود بدانید، زیرا آن دو نیز نظیر عیسی مردگان را زنده می کردند، و معجزات دیگر او را نیز انجام می دادند.

و همچنین تعـدادی از بنی اسـرائیل که به هزاران نفر می رسـیدند، از بیم طـاعون از دیار خود خارج شدنـد، ولی خداونـد جان ایشـان را در یـک لحظه گرفت، أهـل آن دیـار، اطراف آن مردگـان حصـاری کشـیدند و آنـان را به همان حال رها کردنـد تا اسـتخوانهایشان پوسـید، روزی یکی از انبیاء بنی اسـرائیل از آنجا عبور میکرد، از کثرت اسـتخوانهای پوسـیده به شـگفت آمد، خداونـد به او وحی فرمود که: آیا میل داری ایشان را برای تو زنده کنم تا آنان را انذار کرده و دین خود را تبلیغ کنی؟ گفت: آری، ای پروردگار من.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۳

(۱) پس خداوند وحی فرسـتاد که ایشان را صدا بزن، او نیز چنین ندا کرد: ای اسـتخوانهای پوسـیده! به فرمان خدا برخیزید! در یک آن همه زنده شده و با تکاندن خاک از سر خود برخاستند.

و دیگر حضـرت ابراهیم خلیل علیه السّـلام وقتی پرنـدگانی را گرفته و تکّه تکّه نمود، و هر قسـمت را بر روی کوهی قرار داد؛ سپس همه را خواند و زنده شدند و به سوی او آمدند.

و همچنین حضـرت موسـی علیه السّـلام و هفتـاد نفر همراهش که از بین بنی اسـرائیل انتخـاب کرده بود وقـتی به کوه رفتنـد و گفتند: تو خدا را دیده ای، او را به ما نیز نشان بده، او گفت:

من او را ندیده ام، ولی ایشان اصرار کرده گفتند:

«ما کلام تو را تصدیق نمی کنیم مگر اینکه آشکارا خدا را ببینیم- بقره: ۵۵»، در نتیجه صاعقه ای آنان را سوزاند و نابود ساخت.

و موسی تنها ماند و به خداوند عرض کرد: خداوندا! من هفتاد تن از بنی اسرائیل را برگزیدم و همراه خود آوردم، و اکنون تنها برمیگردم، چطور امکان دارد قوم من سخنانم را در این واقعه بپذیرند؟ اگر می خواستی؛ هم من و هم ایشان را قبلًا از بین می بردی، آیا ما را بخاطر کار بی خردان هلاک میسازی؟، خدا نیز ایشان را پس از مرگشان زنده نمود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۴

(۱) [سپس امام افزود:] هیچ یک از مواردی را که برایت ذکر کردم نمی توانی ردّ کنی، زیرا همگی مضمون آیاتی از تورات، انجیل، زبور و قرآن است، اگر هر کس که مرده زنده می کند و نابینایان و مبتلایان به پیسی و دیوانگان را شفا می دهد، خدا باشد، پس اینها را هم خدا بدان، حال، چه می گویی؟

جاثلیق گفت: بله، حرف، حرف شماست، معبودی جز اللّه نیست!!.

سپس امام علیه السّلام به رأس الجالوت فرمود: تو را به ده آیه ای که بر حضرت موسی نازل شد سوگند می دهم که آیا خبر محمّد و امّتش در تورات، موجود هست؟ که: «آن زمان که امّت آخر، پیروان آن شتر سوار، بیایند، و خداوند را بسیار بسیار تسبیح گویند، تسبیحی جدید در معبدهایی جدید، در آن روزگار، بنی اسرائیل باید به سوی ایشان و به سوی پادشاه ایشان روان شوند تا دلهاشان آرام گیرد، چون آنان شمشیرهایی بدست دارند که توسّط آن از کفّار در گوشه و کنار زمین انتقام می گیرند» آیا این مطلب، همین طور در تورات مکتوب

نیست؟

رأس الجالوت گفت: آری، ما نیز آن را همین گونه در تورات یافته ایم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۵

(۱) سپس به جاثلیق فرمود: با کتاب «شعیا» تا چه حدّ آشنایی؟ گفت: حرف به حرفش را می دانم.

سپس به آن دو فرمود: آیا قبول دارید که این مطلب از گفته های اوست: «ای مردم، من تصویر آن شخص سوار بر درازگوش را دیدم در حالی که لباسهایی از نور بر تن داشت و آن شتر سوار را دیدم که نورش همچون نور ماه بود»؟

آن دو جواب دادند: بله، شعیا این گونه گفته است.

امام فرمود: آیا با این گفته عیسی علیه السّلام در انجیل آشنا هستید: «من به سوی خدای شما و خدای خودم خواهم رفت، و فارقلیطا خواهد آمد «۱» و اوست که به نفع من و به حقّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۶

شهادت خواهد داد همان طور که من برای او شهادت دادم، و اوست که همه چیز را برای شما تفسیر خواهد کرد، و اوست که رسوائیهای امّتهای را آشکار خواهد کرد، و اوست که ستون خیمه کفر را خواهد شکست».

(۱) جاثلیق گفت: هر چه از انجیل بخوانی آن را قبول داریم.

امام فرمود: آیا قبول داری این مطلب در انجیل موجود است؟ گفت: آری.

حضرت افزود: آن زمان که انجیل نخست را گم کردید، آن را نزد چه کسی یافتید و چه کسی این انجیل را برای شما وضع کرد؟.

جاثلیق گفت: ما فقطّ یک روز انجیل را گم کردیم و سپس آن را تر و تازه یافتیم، یوحنّا و متّی آن را برای ما پیدا کردند.

فرمود: چقدر نسبت به قصّه این انجیل و علمای آن بی اطّلاع هستی؟ اگر

این مطلب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۷

همان طور باشد که تو می گویی، پس چرا در مورد انجیل دچار اختلاف شدید؟ این اختلاف در همین انجیلی است که امروزه در دست دارید، اگر مثل روز نخست بود که در آن دچار اختلاف نمی شدید، ولی من مطلب را برایت روشن می کنم: آن زمان که انجیل نخست گم شد، مسیحیان نزد علمای خود گرد آمده و گفتند: عیسی بن مریم کشته شده و انجیل را نیز گم کرده ایم، شما علما نزد خود چه دارید؟ الوقا و مرقابوس و یوحنّا و متّی گفتند: ما انجیل را از حفظ هستیم و هر روز یک شنبه یک سفر از آن را برای شما خواهیم آورد، محزون نباشید و کنیسه ها را خالی نگذارید، هر یک شنبه، یک سفر از آن را برای شما خواهیم خواند تا تمام انجیل را گرد آوریم.

(۱) سپس آن حضرت فرمود: الوقا، مرقابوس، یوحنّا و متّی نشستند و این انجیل را پس از گم شدن انجیل نخست برای شما نگاشتند، و این چهار نفر شاگرد شاگردان اوّلین بودند، آیا این مطلب را می دانستی؟

جاثلیق گفت: این مطلب را تا به حال نمی دانستم، و از برکت آگاهی شما نسبت به انجیل، امروز برایم روشن شد، و مطالب دیگری را که تو می دانستی از شما شنیدم، قلبم شهادت می دهد که آنها همه حقّ است، از فرمایشات شما بسیار استفاده کردم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۸

(۱) امام فرمود: به نظر تو، گواهی این افراد چطور است؟

جاثلیق گفت: گواهی اینان قابل قبول می باشد، اینان علمای انجیل هستند و هر چه را تأیید کنند و بدان شهادت دهند حقّ و درست است.

امام علیه السّلام

به مأمون و أهل بیتش و سایر حضّار فرمود: شما گواه باشید، گفتند: ما گواهیم، سپس به جاثلیق فرمود: تو را به حقّ پسر (عیسی) و مادرش (مریم علیهما السّلام) سوگند می دهم، آیا می دانی که متّی گفته است: مسیح، فرزند داود بن ابراهیم بن اسحاق بن- یعقوب بن یهوذا بن خضرون است و مرقابوس در باره اصل و نسب عیسی بن مریم علیهما السّلام گفته است: او «کلمه» خدا است که خداوند او را در جسد انسانی قرار داد و به صورت انسان درآمد، و الوقا گفته است: عیسی بن مریم علیهما السّلام و مادرش انسانهایی بودند از خون و گوشت که روح القدس در آنان حلول کرد، و در ضمن قبول داری که از قسمتی از مطالب این است که فرموده: «ای حواریّون، براستی و صداقت برایتان می گویم: تنها کسی می تواند به آسمان صعود کند که از همان جا آمده باشد جز راکب شتر؛ خاتم الأنبیاء، که او به آسمان صعود می کند و فرود می آید»، نظرت راجع به این کلام چیست؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۳۹

(۱) جاثلیق گفت: این سخن عیسی است و ما آن را انکار نمی کنیم، امام فرمود: نظرت در باره شهادت و گواهی الوقا، مرقابوس و متّی در باره عیسی و اصل و نسب او چیست؟

جاثلیق گفت: به عیسی افتراء زده اند، امام علیه السّلام به حاضران فرمود: مگر او هم اکنون پاکی و صداقت ایشان را تأیید نکرد و نگفت آنان علمای انجیل هستند و گفتارشان کاملًا حقّ و حقیقت است؟

جاثلیق گفت: ای عالم أهل اسلام، میل دارم مرا در مورد این چهار تن معاف داری، امام فرمود: قبول است، تو

را معاف کردیم، حال هر چه می خواهی پرسش کن.

جاثلیق گفت: بهتر است دیگری سؤال کند، سوگند به حقّ مسیح که من فکر نمی کردم در علمای مسلمین کسی مثل شما وجود داشته باشد.

امام رو به رأس الجالوت کرده فرمود: اکنون، من از تو پرسش کنم یا تو می پرسی؟

گفت: من می پرسم، و تنها جوابی را قبول می کنم که یا از تورات باشد یا از انجیل و یا از زبور داود، یا صحف ابراهیم و موسی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۰

(۱) امام فرمود: پاسخی را از من نپذیر مگر اینکه از تورات موسی یا انجیل عیسی و یا زبور داود باشد.

رأس الجالوت گفت: از کجا نبوّت محمّد را اثبات می کنی؟

امام فرمود: یهودی! موسی بن عمران، عیسی بن مریم، داود خلیفه خدا در زمین، به نبوّت او گواهی داده اند.

رأس الجالوت گفت: گفته موسی بن عمران را ثابت کن، امام فرمود: مگر قبول نداری که موسی به بنی اسرائیل سفارش نموده و گفت:

«پیامبری از برادران شما خواهد آمد، او را تصدیق کرده و از وی اطاعت نمائید»، حال اگر خویشاوندی بین اسرائیل (یعقوب) و اسماعیل و رابطه بین آن دو را از طرف ابراهیم علیه السّلام می دانی، آیا قبول داری که بنی اسرائیل برادرانی غیر از فرزندان اسماعیل نداشتند؟

رأس الجالوت گفت: آری، این همان گفته حضرت موسی است و ما آن را ردّ نمی کنیم، فرمود: آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری غیر از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله آمده؟ گفت: نه.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۱

(۱) فرمود: آیا از نظر شما این مطلب صحیح نیست؟

گفت: آری صحیح است، ولی دوست دارم صحّت آن را از تورات برایم ثابت

کنی، امـام فرمود: آیـا منکر این مطلب هستی که تورات به شـما می گویـد: «نور از جانب طور سـینا آمـد و از کوه ساعیر بر ما درخشید و از کوه فاران بر ما آشکار گردید»؟

رأس الجالوت گفت: با این کلمات آشنا هستم ولی تفسیر آن را نمی دانم.

امام فرمود: من برایت خواهم گفت، جمله «نور از جانب طور سـینا آمـده» اشاره به وحی خداوند است که در کوه طور سـینا بر موسـی علیه السّلام نازل کرد، و جمله: «از کوه ساعیر بر ما درخشید» اشاره به کوهی است که خداوند در آن بر عیسی بن مریم علیهما السّلام وحی فرمود، و جمله «از کوه فاران بر ما آشـکار گردید» اشاره به کوهی از کوههای مکّه است که فاصله اش تا مکّه یـک یـا دو روز می باشـد، و شـعیای پیامبر طبق گفته تو و دوسـتانت در تورات گفته است: «دو سوار را می بینم که زمین برایشـان می درخشـد، یکی از آنـان سوار بر درازگوشـی است و آن دیگری سوار بر شـتر»، سوار بر درازگوش و سوار بر شـتر کیستند؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۲

(۱) رأس الجالوت گفت: آنان را نمی شـناسم، ایشان را معرّفی کن، امام فرمود: آنکه بر درازگوش سوار است؛ عیسـی است و آن شتر سوار محمّد صلّی اللَّه علیه و آله، آیا این مطلب تورات را منکر هستی؟ گفت: نه، انکار نمی کنم.

امام علیه السّلام پرسید: آیا حیقوق پیامبر را می شناسی؟ گفت: بله، می شناسم.

امام فرمود: حیقوق چنین گفته است- و کتاب شما نیز همین مطلب را می گوید-:

خداوند از کوه فاران «بیان» آورد و آسمانها از تسبیح گفتن محمّد و امّتش پر شده است، سوارانش را بر دریا و خشکی

سوار می کند- و کنایه از تسلّط امّت اوست بر دریا و خشکی-، بعد از خرابی بیت المقدّس کتابی جدید برای ما می آورد- و منظور از کتاب فرقان است- آیا به این مطالب ایمان داری؟

رأس الجالوت گفت: این مطالب را حیقوق گفته است و ما منکر آن نیستیم.

امام فرمود: داود در زبورش- که تو نیز آن را می خوانی گفته است: «خداوندا! برپاکننده سنّت بعد از فترت را مبعوث کن»، آیا پیامبری غیر از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را می شناسی که بعد از دوران فترت، سنّت را احیاء و برپا کرده باشد؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۳

(۱) رأس الجالوت گفت: این سخن داود است و آن را قبول دارم، منکر نیستم، ولی منظور او عیسی بوده است و روزگار عیسی همان دوران فترت است، امام فرمود: تو نمی دانی و اشتباه می کنی، عیسی با سنّت تورات مخالفت نکرد بلکه موافق آن سنّت و روش بود تا آن هنگام که خداوند او را به نزد خود بالا برد، و در انجیل چنین آمده است: «پس زن نیکوکار می رود و فارقلیطا بعد از او خواهد آمد و او کسی است که سنگینی ها و سختی ها را آسان کرده و همه چیز را برایتان تفسیر می کند، و همان طور که من برای او شهادت می دهم او نیز برای من شهادت می دهد، من امثال را برای شما آوردم، او تأویل را برایتان خواهد آورد»، آیا به این مطلب در انجیل ایمان داری؟ گفت:

بله، آن را انکار نمی کنم.

امام فرمود: ای رأس الجالوت، از تو در باره پیامبرت موسی بن عمران می پرسم، گفت: بفرمائید، فرمود: چه دلیلی بر نبوّت موسی هست؟

مرد یهودی گفت:

معجزاتی آورد که انبیای پیشین نیاورده بودند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۴

(۱) امام فرمود: مثل چه چیز؟

گفت: مثل شکافتن دریا و تبدیل کردن عصا به مار و ضربه زدن به سنگ و روان شدن چند چشمه از آن، ید بیضاء و نیز آیات و نشانه هایی که دیگران قدرت بر آن نداشتند و ندارند، امام فرمود: در مورد اینکه دلیل موسی بر حقّانیّت دعوتش این بود که کاری کرد که دیگران نتوانستند انجام دهند، درست می گویی، حال، هر کس که ادّعای نبوّت کند سپس کاری انجام دهد که دیگران قادر به انجام آن نباشند آیا تصدیقش بر شما واجب نیست؟

گفت: نه، زیرا موسی به خاطر قرب و منزلتش نزد خداوند، نظیر نداشت و هر کس که ادّعای نبوّت کند، بر ما واجب نیست که به او ایمان بیاوریم، مگر اینکه معجزاتی مثل معجزات موسی داشته باشد، امام فرمود: پس چگونه به انبیائی که قبل از موسی علیه السّلام بودند ایمان دارید و حال آنکه آنان دریا را نشکافتند و از سنگ، دوازده چشمه ایجاد نکردند، و مثل موسی «ید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۵

بیضاء» نداشتند، و عصا را به مار تبدیل نکردند، (۱) یهودی گفت: من که گفتم، هر گاه برای اثبات نبوّتشان معجزاتی بیاورند- هر چند غیر از معجزات موسی باشد- تصدیقشان واجب است.

امام فرمود: پس چرا به عیسی بن مریم ایمان نمی آوری؟ با اینکه او مرده زنده می کرد و افراد نابینا و مبتلا به پیسی را شفا می داد و از گل؛ پرنده ای گلی می ساخت و در آن می دمید و آن مجسّمه گلی به اذن خداوند به پرنده ای زنده تبدیل می شد؟

رأس الجالوت گفت: می گویند که او

این کارها را انجام می داد، ولی ما ندیده ایم، امام فرمود: آیا معجزات موسی را دیده ای؟ آیا اخبار این معجزات از طریق افراد قابل اطمینان به شما نرسیده است؟ گفت: بله، همین طور است، امام فرمود: بسیار خوب، همچنین در باره معجزات عیسی اخبار متواتر برای شما نقل شده، پس چرا موسی را تصدیق کردید و به او ایمان آوردید ولی به عیسی ایمان نیاوردید؟ مرد یهودی جوابی نداد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۶

(۱) حضرت ادامه فرمودند: و همچنین است موضوع نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و نیز هر پیامبر دیگری که از طرف خدا مبعوث شده باشد، و از جمله معجزات پیامبر ما این است که یتیمی بوده فقیر که چوپانی می کرد و اجرت می گرفت، دانشی نیاموخته بود و نزد معلّمی نیز آمد و شد نداشت و با همه این اوصاف، قرآنی آورد که قصص انبیاء علیهم السّلام و سرگذشت آنان را حرف به حرف در بردارد و اخبار گذشتگان و آیندگان را تا قیامت بازگو کرده است و از اسرار آنها و کارهایی که در خانه انجام می داند خبر می داد، و آیات و معجزات بی شماری ارائه دارد.

رأس الجالوت گفت: مسأله عیسی و محمّد از نظر ما به ثبوت نرسیده است و برای ما جائز نیست به آنچه که ثابت نشده است ایمان آوریم، امام فرمود: پس شاهدی که برای عیسی و محمّد صلّی اللّه علیه و آله گواهی داد، شهادت باطل داده است؟ یهودی جوابی نداد.

آنگه امام؛ هربذ بزرگ را فراخواند و فرمود: دلیل تو به پیامبری زردشت چیست؟

گفت: چیزهایی آورده که قبل از او کسی نیاورده است، البتّه ما، خود او

را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۷

ندیده ایم ولی اخباری از گذشتگان ما در دست است که او چیزهایی را که دیگران حلال نکرده اند بر ما حلال کرد، لذا از او پیروی می کنیم.

(۱) امام فرمود: مگر نه این است که به خاطر اخباری که به شما رسیده، از او پیروی می کنید. گفت: بله همین طور است، امام فرمود: سایر امّتهای گذشته نیز چنین اند، اخباری مبنی بر دین پیامبران و موسی، عیسی و محمّد- صلوات اللّٰه علیهم- به دستشان رسیده است، عذر شما در عدم ایمان به آنان و ایمان بغیر آنان بدین امور چیست؟ هربذ خشکش زد!!.

سپس حضرت خطاب به جمعیّت فرمود: اگر در بین شما، کسی مخالف اسلام هست و می خواهد سؤال کند، بدون خجالت پرسش کند! در این موقع عمران صابیّ که یکی از متکلّمین بود، برخاست و گفت: ای دانشمند، اگر دعوت به پرسش نکرده بودی، اقدام به سؤال نمی کردم، من به کوفه، بصره، شام، و جزیره سفر نموده و با متکلّمین بسیاری برخورد کرده ام، ولی کسی را نیافته ام که بتواند وجود «واحد» ی را که غیر از او کس دیگری قائم به وحدانیّت نباشد را برایم ثابت کند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۸

آیا اجازه پرسش به من می دهی؟ (۱) امام فرمود: اگر در بین جمعیّت عمران صابیّ حاضر باشد؛ حتماً تو هستی، گفت: آری خودم هستم، امام فرمود: بپرس ولی انصاف را از دست مده و از سخن باطل و فاسد و منحرف از حقّ بپرهیز، عمران گفت: بخدا سوگند ای آقای من، فقط می خواهم چیزی را برایم ثابت کنی که بتوانم به آن چنگ زده و تمسّک جویم و به سراغ چیز دیگر

نروم.

امام فرمود: آنچه می خواهی بپرس، أهل مجلس همگی ازدحام کرده و به هم نزدیک شدند.

عمران گفت: اوّلین موجود و آنچه را خلق کرد چه بود؟

امام فرمود: پرسیدی، پس خوب دقّت کن! «واحد» همیشه واحد بوده، همیشه موجود بوده، بدون اینکه چیزی به همراهش باشد، بی هیچ سابقه قبلی، مخلوقی را به گونه ای دیگر آفرید، با اعراض و حدودی مختلف، نه آن را در چیزی قرار داد، و نه در چیزی محدود نمود و نه به مانند و مثل چیزی، ایجادش

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۴۹

کرد، و نه چیزی را مثل او نمود، و بعد از آن، مخلوقات را صور مختلف و گوناگون، از جمله:

خالص و ناخالص، مختلف و یکسان، به رنگها و طعمهای متفاوت آفرید، بدون اینکه نیازی به آنها داشته باشد، و یا برای رسیدن به مقام و منزلتی به این خلقت محتاج باشد و در این آفرینش، در خود، زیادی یا نقصانی ندید، آیا این مطالب را می فهمی؟ (۱) گفت: بله به خدا، ای آقای من.

حضرت ادامه داد: و بدان که اگر خداوند، به خاطر نیاز و احتیاج، مخلوقات را خلق می کرد، فقط چیزهایی را خلق می کرد که بتواند از آنها برای برآوردن حاجتش کمک بگیرد، و نیز در این صورت شایسته بود که چندین برابر آنچه خلق کرده بود خلق کند، زیرا هر قدر اعوان و انصار بیشتر باشند، شخص کمک گیرنده قوی تر خواهد شد.

سپس سؤال و جواب میان آن حضرت و عمران صابی به طول انجامید و آن حضرت وی را در بیشتر پرسشهایش ملزم نمود تا اینکه پایان کار بدان جا انجامید که گفت: ای آقای من، شهادت می دهم که او همان گونه

است که وصفش نمودی، ولی پرسشی باقی مانده.

فرمود: هر چه می خواهی پرسش کن.

گفت: در باره خدای حکیم می پرسم که او در چه چیزی می باشد؟ و آیا چیزی او

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۰

را احاطه نموده است؟ و آیا از چیزی به چیزی دیگر تغییر مکان می دهد؟ یا نیازی به چیزی دارد؟ (۱) فرمود: این از پیچیده ترین نکاتی است که مورد پرسش همه مردم می باشد، و افرادی که دچار کاستی در عقل و علم و فهم هستند آن را نمی فهمند، و در مقابل، عقلای منصف از درک آن عاجز نیستند، پس خوب در جواب من دقّت کن و آن را بفهم ای عمران.

امّا مطلب نخست آن: اگر خداوند مخلوقات را به خاطر نیاز به ایشان خلق کرده بود، جائز بود که بگوییم به سمت مخلوقاتش تغییر مکان می دهد چون نیاز به آنان دارد، ولی او چیزی را از روی نیاز خلق نکرده است و همیشه ثابت بوده است نه در چیزی و نه بر روی چیز، إلّا اینکه مخلوقات یک دیگر را نگاه می دارند و برخی در برخی دیگر داخل شده و برخی از برخی دیگر خارج می شوند، و خداوند متعال با قدرت خود تمام اینها را نگاه می دارد، و نه در چیزی داخل می شود، و نه از چیزی خارج می گردد، و نه نگاهداری آنان او را خسته و ناتوان می سازد، و نه از نگاهداری آنان عاجز است، و هیچ یک از مخلوقات چگونگی این امر را نمی داند، مگر خود خداوند و آن کسانی که خود، آنها را بر این امر مطّلع ساخته باشد، که عبارتند از: پیامبران الهی و خواصّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۱

و آشنایان به

اسـرار او، حافظان و نگاهبانان شـریعت او، فرمان او در یک چشم بر هم زدن بلکه زودتر به اجرا در می آیـد، هر آنچه را اراده فرماید، فقط به او می گوید: موجود شو، و آن شـی ء نیز به خواست و اراده الهی موجود می شود، و هیچ چیز از مخلوقاتش از چیز دیگری به او نزدیکتر نیست، و هیـچ چیز نیز از چیز دیگر از او دورتر نیست، آیـا فهمیـدی عمران؟! (۱) گفت: بله سرورم، فهمیـدم، و گواهی می دهم که خداونـد تعالی همان گونه است که توضـیح دادی و به یکتایی وصـفش نمودی، و گواهی می دهم که محمّد بنده اوست که به نور هدایت و دین حقّ مبعوث شده است، آنگاه رو به قبله، به سجده افتاده اسلام آورد.

حسن بن محمّـد نوفلیّ گویـد: وقتی سایر متکلّمین، عمران صابی را چنین دیدند- با آنکه سرسـخت بود و تا به حال کسـی در بحث بر او غلبه نکرده بود- هیـچ کس به حضـرت رضا علیه السّـلام نزدیک نشـد، و دیگر از حضـرت سؤالی نکردند، کم کم مغرب در آمده و مأمون و حضرت رضا علیه السّلام برخاسته بداخل رفتند، و مردم نیز متفرّق شدند.

سپس حضرت رضا علیه السّلام پس از بازگشت از منزل فرمود: ای غلام، نزد عمران صابی برو و او را نزد من بیاور.

گفتم: فدایت شوم، من می دانم او کجاست، او نزد یکی از برادران شیعه ما است،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۲

(۱) امام فرمود: مانعی ندارد، مرکبی به او بدهید تا سوار شود.

من نزد عمران رفتم و او را آوردم، امام علیه السّلام به او خوش آمد گفتند و لباسی طلبیدند و بر او پوشاندند و

مركبى به او دادنـد و ده هزار دينار خواستند و بعنوان هـديّه به او دادنـد، عرض كردم: فـدايت شومماننـد جدّت أمير المؤمنين عليه السّلام رفتار كرديد.

امام فرمود: اين گونه واجب است، سپس دستور شام دادند و مرا سمت راست و عمران را سمت چپ خود نشاندند، بعد از شام به عمران گفتند: به منزل بازگرد و فردا أوّل وقت نزد ما بيا تا از غذاى مدينه به تو بدهيم.

بعد از اين قضيّه متكلّمان از گروههاى مختلف نزد عمران مى آمدند و او سخنان و ادلّه ايشان را جواب داده، باطل مى كرد، تا اينكه از او كنـاره گرفتنـد، و مأمون ده هزار درهم به او هـديّه داد و فضل نيز به او اموالى بخشـيد و مركبى به او داد و حضـرت رضا عليه السّلام او را مأمور صدقات بلخ نمود «۱» و از اين راه به منافع زيادى دست يافت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۳

(۱) ۳۰۸- علىّ بن جهم گويد: روزى به مجلس مأمون رفتم و نزد او حضـرت رضا عليه السّلام نيز حضور داشت، مأمون به آن حضرت گفت: اى زاده رسول خدا، مگر عقيده شما اين نيست كه تمام پيامبران معصوم هستند؟ فرمود: آرى.

گفت: پس معنى اين آيه چيست: «پس آدم پروردگار خويش را نافرمانى نمود پس راه راست را گم كرد- طه: ۱۲۱»؟!.

امام فرمود: براستى خداوند تبارك و تعالى به آدم عليه السّلام فرمود: «و گفتيم: اى آدم، با همسر خويش در بهشت بيارام، و از آن از هر جا كه خواهيـد به فراوانى بخوريد و نزديک اين درخت مشويد كه از سـتمكاران مى شويد- بقره: ۳۵»، و خداوند به آن دو نفرمود: از

این درخت و سایر درختان از این نوع نخورید، آنان نیز به آن درخت نزدیک نشدند و تنها پس از وسوسه شیطان از درخت دیگری خوردند آنجا که شیطان گفت:

«خداوند شما را از این درخت باز نداشت- اعراف: ۲۰» و تنها شما را از نزدیک شدن به غیر آن نهی کرده، و شما را از خوردن آن نهی نکرده است «مگر برای آنکه مبادا دو فرشته شوید یا جاویدان باشید. و برای آن دو سوگند خورد که من شما را هر آینه از نیکخواهانم» و آدم و حوّا تا پیش از آن ندیده بودند کسی به دروغ سوگند به خدا بخورد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۴

«پس آن دو را به فریبی [از آن پایه بلند] فرود آورد»، و آن دو با اطمینان به سوگند او از درخت خوردند، و این قضیّه، قبل از نبوّت آدم اتّفاق افتاد، و این گناه هم گناه کبیره نبود که آدم مستحقّ عذاب جهنّم شود، بلکه از جمله گناهان صغیره ای بود که خدا آنها را می بخشد و این قبیل گناهان، بر انبیاء نیز- پیش از وقت نبوّتشان- جائز است، ولی وقتی خداوند او را برگزید و پیغمبر نمود، معصوم شد و هیچ گناهی، چه صغیره و چه کبیره مرتکب نشد، خداوند خود می فرماید: «پس آدم پروردگار خویش را نافرمانی نمود پس راه راست را گم کرد. سپس پروردگارش او را برگزید و به مهر و بخشایش خویش بر او بازگشت و توبه اش را پذیرفت و او را راه نمود- طه: ۱۲۲ و ۱۲۱»، و نیز فرموده:

«همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر

جهانیان بر گزید- آل عمران: ۳۴».

(۱) مؤلّف کتاب رحمه اللّه گوید: شاید مراد حضرت رضا علیه السّلام از «گناهان صغیره بخشوده شده» ترک مستحبّ و انجام فعل مکروه باشد، نه کار قبیح کوچک با افزودن به آنچه بزرگتر از آن است، چرا که اقتضای دلیل عقل و روایات نقل شده بر این است. باز گردیم به ادامه حدیث.

سپس مأمون پرسید: معنی این آیه چیست: «پس چون آن دو را فرزندی نیک

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۵

و شایسته داد در آنچه ایشان را بداد برای او شریکانی قرار دادند- اعراف: ۱۹۰»؟.

(۱) امام فرمود: حوّاء برای آدم پانصد شکم زائید، در هر زایمان یک پسر بود و یک دختر، و آدم و حوّاء با خداوند عزّ و جلّ عهد بسته و دعا کرده و گفته بودند: «اگر ما را فرزندی نیک و شایسته دهی بی گمان از سپاسگزاران خواهیم بود- اعراف ۱۸۹»، و هنگامی که خداوند نسلی صحیح و سالم، بدون هیچ مریضی و آفتی به ایشان عطا کرد، و آنچه حضرت حقّ بدیشان داده بود دو جنس بود، یک جنس پسر و یک جنس دختر، پس آن دو جنس را برای خداوند متعال شریکانی در آنچه بدیشان عطا کرده بود قرار داده و او را همچون شکر پدر و مادرشان سپاس نگزاردند خداوند فرمود: «همانا خدا از آنچه [با او] شریک می سازند برتر است- اعراف: ۱۹۰».

مأمون گفت: گواهی می دهم که تو بحقّ زاده رسول خدایی، حال در باره آیه: «پس چون تاریکی شب بر وی درآمد ستاره ای را دید، گفت این خدای من است- انعام:

۷۶» توضیح بفرمایید.

فرمود: ابراهیم در میان سه گروه واقع شده بود، گروهی که ستاره

زهره را می پرستیدند، و گروهی ماه و گروهی خورشید را ستایش می کردند، و این در دوره ای بود که از مخفیگاه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۶

خود در زیر زمین که او را پنهان داشته بودند خارج شد.

(۱) وقتی شب او را فرا گرفت ستاره زهره را دیده از روی انکار پرسید: «آیا این خدای من است؟!»، «پس چون- آن ستاره- فرو شد گفت: فروشوندگان را دوست ندارم- انعام: ۷۶»، زیرا فرو شدن و افول از خصوصیات محدث است نه قدیم.

«پس چون ماه را برآینده دید» باز هم از سر انکار پرسید: «این خدای من است؟!» «پس چون فرو شد گفت: اگر پروردگارم مرا راه ننماید بی گمان از گمراهان باشم» می گفت: اگر پروردگارم مرا رهنمون نگردد گمراه گردم.

«چون وارد روز شد خورشید را براینده دید گفت: این خدای من است، این بزرگتر از ستاره زهره و ماه است»؟! این سخن بر سبیل انکار و پرسش گفت نه اخبار و اعتراف.

«پس چون فرو شد- به گروه سه گانه ای که ستاره زهره و ماه و خورشید را می پرستیدند- گفت: ای قوم من، من از آنچه [با خدا] انباز و شریک می گیرید بیزارم»، و قصد ابراهیم علیه السّلام از آنچه گفت تنها این بود که بطلان عقیده اشان را بر آنان روشن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۷

گردانده و بدیشان ثابت نماید که عبادت شایسته چیزهایی مانند ستاره زهره و ماه و خورشید نیست، و تنها این عبادت سزاوار خالق آنان و آفریننده آسمانها و زمین است، و آن دلیلهایی که برای قوم خود می آورد از الهاماتی بود که خداوند بدو نموده و عطا فرموده، همچنان که خداوند عزّ و جلّ

فرموده: «و اینها حجّت ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم- انعام: ۸۳».

(۱) مـأمون گفت: خیر شـما تماماً از خـداست ای زاده رسول خـدا! حال بفرماییـد مراد از این گفته ابراهیم: «پروردگارا، به من بنمـای که چگونه مردگـان را زنـده می کنی؟ گفت: مگر باور نـداری؟ گفت: چرا، و لیکن تا دلم آرام گیرد- بقره: ۲۶۰» چه بوده؟

امـام فرمود: خداونـد تبـارک و تعـالی به حضـرت ابراهیم علیه السّـلام وحی فرمود که: «من از میان بنـدگانم برای خود دوستی انتخاب کردم که حتّی اگر از من بخواهد مرده ها را زنده کنم، این کار را برای او خواهم کرد، ابراهیم به دلش الهام شد که او آن دوست و خلیـل است، لـذا گفت: پروردگارا، به من بنمای که چگونه مردگان را زنـده می کنی؟ گفت: مگر باور نـداری؟ گفت: چرا، و لیکن تا دلم آرام گیرد، یعنی نسـبت به خلیل بودن «خداونـد فرمود: چهار پرنده برگیر و آنها را نزد خود جمع و پاره پاره کن، سپس بر هر کوه پاره ای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۸

از آنها بنه، آنگاه بخوانشان تا شتابان سوی تو آیند؛ و بدان که خدا توانای بی همتا و دانای استوارکار است- بقره ۲۶۰».

(۱) حضـرت ابراهیم علیه السّـلام نیز، یـک کرکس، یـک طـاوس، یـک مرغابی و یک خروس گرفته، آنها را تکّه تکّه کرد و اجزای آنها را با هم در آمیخت و سپس هر بخشی از این اجزاء مخلوط شده را بر هر کوهی از ده کوه اطراف قرار داد و آنگاه منقار آن را بدست گرفت و آنها را با نامشان صدا زد و مقداری دانه و آب نزد خود قرار

داد، آن اجزاء به سوی یک دیگر پرواز کردند و بدنها کامل شد و هر بدنی بسراغ گردن و سر خود رفت و به آنها پیوست، سپس ابراهیم منقار آنها را آزاد کرد و آنها پرواز کردند و سپس فرود آمدند و از آن آب نوشیدند و از آن دانه ها برگرفتند و گفتند: ای پیامبر خدا، تو ما را زنده کردی، خدا تو را زنده بدارد.

ابراهیم گفت: بلکه خداوند زنده می کند و می میراند و اوست که بر همه کار توانا است.

مأمون گفت: ای أبو الحسن خدا به شما برکت دهد! حال در باره آیه: «پس موسی او را مشتی زد و او بمرد، [آنگاه] گفت: این کار شیطان بود- قصص: ۱۵» توضیح بفرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۵۹

(۱) امام فرمود: موسی علیه السّلام به یکی از شهرهای فرعون هنگام غفلت مردمش (هنگام تعطیل که به لهو و بازی مشغول بودند) وارد شد- و این واقعه بین مغرب و عشاء رخ داد- «و دو مرد را دید که با یک دیگر پیکار می کردند، این یک از پیروان وی (بنی اسرائیل) بود و آن یک از دشمنانش (فرعونیان)، پس آنکه از پیروانش بود بر آنکه از دشمنانش بود از وی یاری خواست، پس موسی او (قبطی) را مشتی زد- پس موسی بنا بر حکم خداوند متعال او را مشت زد- و او بمرد- قصص: ۱۵»، موسی گفت: «این کار شیطان بود»، منظورش زد و خوردی بود که بین آن دو مرد رخ داده بود، نه کشتن آن مرد توسّط موسی، «او- یعنی شیطان- آشکارا دشمنی است گمراه کننده».

مأمون گفت: پس معنی این گفته حضرت موسی علیه السّلام: «پروردگارا،

من به خود ستم کردم مرا بیامر» چیست؟

امام فرمود: منظورش این است که من با وارد شدن به این شهر، خود را در شرائطی قرار دادم که نمی بایست در آن قرار می دادم «پس مرا مورد غفران خود قرار ده» یعنی: مرا از دشمنانت مخفی فرما «۱» تا نکند بر من چیره شده و مرا بقتل رسانند، «پس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۰

خداوند او را مورد غفران خود قرار داد» یعنی: او را از دشمنش مخفی داشت، «خداوند غفور است و مهربان»، موسی گفت: «پروردگارا! به پاس آنکه بر من نعمت ارزانی داشتی» از نیرو و توان تا توانستم مردی را با یک مشت به قتل رسانم، «هرگز پشتیبان بزهکاران نخواهم شد»، بلکه با این نیرو و توان آنقدر در راحت تلاش می کنم تا تو راضی و خشنود گردی. «پس در آن شهر؛ ترسان و نگران و اندیشناك (از آشکار شدن خبر و دستگیری و قتل او) می گشت که ناگاه همان که دیروز از او یاری خواسته بود باز هم از او فریاد خواست، موسی به او گفت: همانا تو آشکارا گمراهی (که هر روز با یک نفر نزاع می کنی)»، دیروز با مردی نزاع کردی و امروز هم! ادبت می کنم، و قصد آن داشت که او را بزند «و چون خواست تا به آن که دشمن هر دوشان بود دست دراز کند، [فریاد خواه] گفت: ای موسی، آیا می خواهی مرا بکشی چنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو جز این نمی خواهی که در زمین ستمگر باشی و نمی خواهی از شایسته کاران باشی» «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۱

(۱) مأمون گفت: خدا از طرف انبیای خود جزای خیرت دهد

ای أبو الحسن! بفرمایید معنی این گفته موسی به فرعون: «آن کار را آنگاه کردم که از ناآگاهان بودم- شعراء: ۲۰» چیست؟

امام رضا علیه السّلام فرمود: فرعون وقتی موسی نزدش آمد بدو گفت: «و آن کرده خویش که کردی، کردی و تو از ناسپاسانی- شعراء: ۱۹»، موسی پاسخ داد: «آن کار را آنگاه کردم که از ناآگاهان بودم- شعراء: ۲۰» یعنی راه را گم کردم و اشتباهی به شهری از شهرهای تو در آمدم، «پس چون از شما ترسیدم گریختم، و پروردگارم مرا حکمی (حکمت یا حکم نبوّت) داد و مرا از پیامبران کرد»، و حال آنکه خداوند به نبیّ خود محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده: «آیا تو را یتیم نیافت پس جای و پناه داد؟- ضحی: ۶»، می فرماید: آیا تو را تنها نیافت و مردم را به سوی تو سوق داد؟، «و راه گم کرده ات یافت» یعنی: نزد قوم خود گم شده و ناشناخته بودی، «پس راه نمود»، یعنی مردم را به شناخت تو راهنمایی فرمود، «و نیازمندت یافت پس بی نیاز و توانگر ساخت»، یعنی: با پذیرش درخواست و دعایت تو را بی نیاز ساخت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۲

(۱) مأمون گفت: خداوند به وجودت برکت دهد ای زاده رسول خدا!. حال در باره این آیه «و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: پروردگارا [خود را] به من بنمای تا به تو بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهی دید- اعراف: ۱۴۳» توضیح بفرمایید که چطور می شود موسای کلیم اللّٰه عالم به این مسأله نباشد که رؤیت و دیدن خدا جایز نیست که این پرسش را بنماید؟! امام

فرمود: بی شکّ کلیم اللَّه موسی بن عمران می دانست که خداوند عزّ و جلّ با چشم دیده نمی شود، ولی وقتی خداوند با او سخن گفت و او را به خود نزدیک کرده با او نجوا فرمود، موسی نزد قوم خود بازگشت و به ایشان اطّلاع داد که خداوند عزّ و جلّ با او سخن گفته و او را بخود نزدیک کرده و با او نجوا نموده است، در این زمان ایشان گفتند:

هرگز تو را باور نداریم تا خود کلام حضرت حقّ را همان طور که تو شنیدی استماع کنیم، و تعداد قوم هفتاد هزار نفر بود، پس آن حضرت از میان ایشان هفت هزار جدا کرد، سپس هفتصد نفر و در آخر تنها هفتاد نفر بود، پس آن حضرت از میان ایشان هفت هزار جدا کرد، سپس هفتصد نفر و در آخر تنها هفتاد نفر برای زمان و موعدی که خدا معیّن کرده بود انتخاب نموده و آنان را به کوه سینا آورد و در پائین کوه متوقّف کرد و خود به بالای کوه رفته و از خدا خواست که با او سخن گوید و آن را بگوش آنان برساند، خدا نیز با او سخن گفت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۳

و آنان نیز سخن خدا را از بالا و پائین، چپ و راست، پشت سر و روبرو شنیدند، زیرا خداوند صدا را در درخت آفرید و از آن پراکنده اش کرد به گونه ای که ایشان صدا را از تمام اطراف شنیدند، ولی گفتند: نمی پذیریم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد مگر اینکه آشکارا او را ببینیم، و هنگامی که چنین کلام بزرگی بر زبان آوردند و سرکشی و

تکبر کردنـد، خداونـد عزّ و جلّ نیز بر آنان صاعقه ای فرسـتاد و صاعقه ایشان را به جهت سـتم و ظلمشان از بین برد، (۱) پس موسـی بدرگاه خداوند عرضه داشت: خداوندا! چنانچه نزد بنی اسرائیل بازگشته ایشان بگویند آنان را بردی و به کشتن دادی؛ چـون ادّعـایت مبنی بر اینکه خـدا بـا تـو مناجـات کرده دروغ بود، در این صورت من چه جوابی به ایشـان دهم؟! بـدین خـاطر خداونـد آنان را زنده کرد و همراه موسـی فرسـتاد، آنان گفتند: اگر درخواست کنی که خدا، خود را به تو نشان دهد، تا به او بنگری، خواسته ات را می پذیرد، آنگاه تو به ما بگو خدا چگونه است، تا ما به نیکوترین وجهی او را بشناسیم.

موسـی گفت: ای قوم من! خداوند تبارک و تعالی با دیدگان مشاهده نشود و او دارای کیفیّت نیست، و تنها با نشانه ها شناخته و با علائم دانسته می شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۴

(۱) قوم گفتند: هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه این درخواست را از او بکنی.

حضـرت موسـی علیه السّلام گفت: پروردگارا! تو خود گفته بنی اسرائیل را شنیدی و تو به صلاح ایشان داناتری، پس خداوند عزّ و جلّ بـدو وحی فرسـتاد که: ای موسـی، آنچه آنان خواسـتند از من بپرس، چون من تو را به نادانی ایشان مؤاخـذه نخواهم کرد، پس در این زمـان بـود که موسـی عرضه داشت: [خود را] به من بنمـای تـا به تو بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهی دیـد، و لیکن به این کوه بنگر، پس اگر در جای خود قرار و آرام داشت- در این وقت از کوه بزیر آمده بود- مرا خواهی دید. و

چون پروردگـارش بر آن کوه- با آیه ای از آیات خود- تجلّی کرد آن را خرد و پراکنـده ساخت و موسـی مـدهوش بیفتاد، و چون به هوش آمـد، گفت: [بـار خـدایا] تو پاکی؛ به تو بازگشـتم- اعراف: ۱۴۳»، یعنی گفت: از جهـل قـوم خـود به معرفت و شناختم بازگشتم «و من نخستین باور دارنده ام» از میان ایشان که تو دیده نمی شوی.

مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره این آیه:

«و هر آینـه آن زن آهنـگ او کرد، و اگر نه آن بـود که او (یوسـف) برهـان پروردگـار خـویش پدیـد آهنـگ وی کرده بـود» توضیح بفرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۵

(۱) حضـرت رضـا علیه السّـلام فرمـود: آری همین طور است ولی بایـد دانست که حضـرت یوسف معصوم بود، و فرد معصوم هرگز نه آهنگ گناه کند و نه آن را انجام دهد، در این باب پدرم از پدرش حضـرت صادق علیهما السّلام برایم نقل کرده که او فرموده: آن زن آهنگ او کرد که انجام دهد، و یوسف تصمیم گرفت که آن کار را انجام ندهد «۱».

مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره این آیه: «و ذو النّون را [یاد کن] آنگاه که غضبناک برفت و پنداشت که هرگز بر او تنگ نمی گیریم- انبیاء ۸۷» توضیح بفرمایید.

فرمـود: آن شـخص یـونس بن مـتّی است که بر قـوم خـود غضب کرده از میانشـان رفت و «ظنّ» یعنی: یقین کرد که «مـا هرگز روزی اش را بر او تنگ نمی گیریم»، مانند آیه:

«و امّا چون او را بیازماید و روزی اش را بر او تنگ سازد- فجر: ۱۶»، به معنی

تنگ کردن معیشت است، «پس او در تاریکی، خدا را آواز داد» یعنی: در تاریکی شب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۶

و ظلمت دریا و تاریکی شکم ماهی این ندا سر داد: «که جز تو خدایی نیست، پاک و منزّهی تو، همانا من از ستمکاران بودم»، به سبب ترک این عبادتی که بواسطه آن در شکم ماهی دیدگان روشن شد، پس خداوند دعای او را برایش اجابت نموده و فرمود:

«پس اگر نه این بود که وی از تسبیح گویان بود. هر آینه تا روزی که [مردم] برانگیخته می شوند در شکم آن (ماهی) می ماند- صافات: ۱۴۴ و ۱۴۳».

(۱) مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره این آیه کریمه: «تا چون پیامبران نومید شدند و چنین دانستند که به آنان دروغ گفته شده یاری ما بدیشان رسید- یوسف: ۱۱۰» توضیح بفرمایید.

حضرت رضا علیه السّلام گفت: خداوند می فرماید: تا اینکه پیامبران از قوم خود نومید شدند، و قوم اینان پنداشتند که انبیاء دروغ گفته اند، یاری ما بدیشان رسید.

مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! اکنون در باره آیه: «تا خدا گناه قبل و بعد گذشته تو را بیامرزد- فتح: ۲» توضیح بفرمایید.

حضرت فرمود: از نظر مشرکین مکّه، کسی گناهکارتر از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله نبود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۷

چون ایشان پیش از بعثت، سیصد و شصت بت را می پرستیدند و چون پیامبر ایشان را به لا إله إلّا اللَّه دعوت نمود، این موضوع بر آنان گران آمده و گفتند: «آیا خدایان را خدایی یگانه گردانیده؟! هر آینه این چیزی سخت شگفت است. و مهترانشان به راه

افتادند [و به هم گفتند] که بروید و بر خدایان خویش شکیبا باشید. هر آینه این چیزی است خواسته شده. ما این (دین محمّد) را در آیین پسین (که پدرانمان را بر آن یافتیم) نشنیده ایم.

این نیست مگر دروغی فرابافته- ص: ۵ تا ۷»، پس هنگامی که خداوند شهر مکّه را برای پیامبرش محمّد صلّی اللَّه علیه و آله فتح کرد بدو فرمود: ای محمّد «ما برای تو گشایش و پیروزی نمایانی را بگشودیم، تا خدا گناه قبلی و بعدی تو را بپوشاند»، همان چیزی را که از نظر أهل مکّه به خاطر دعوت به توحید در گذشته و بعد از آن، گناه محسوب می شد، زیرا برخی از مشرکان مکّه مسلمان شدند و بعضی از مکّه خارج گردیدند، و آنان که ماندند نتوانستند آن زمان که پیامبر مردم را به توحید دعوت می کرد در مورد یکتاپرستی نسبت به حضرتش ایراد بگیرند، چه اینکه با غلبه حضرت بر ایشان، هر آنچه از دید ایشان ذنب و گناه به حساب می آمد، پوشیده گشته و مورد غفران الهی واقع شد.

(۱) مأمون گفت: خیر شما تماماً از خداست ای أبو الحسن! حال در باره آیه: «خدای از تو درگذرد؛ چرا به آنان رخصت و اجازه دادی؟- توبه: ۴۳» توضیح بفرمایید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۸

(۱) حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این آیه از قبیل «به در می گویم، دیوار گوش دهد» می باشد، با این آیه خداوند پیامبرش را مخاطب ساخته ولی قصد و اراده اصلی او امّت می باشد، و مانند این آیه است: «اگر شرک ورزی بی گمان کار تو تباه و نابود گردد و از زیانکاران باشی- زمر: ۶۵»، و نظیر

این آیه: «و اگر نه آن بود که تو را استوار داشتیم، نزدیک بود که اندکی به ایشان گرایش پیدا کنی- إسراء: ۷۴».

مأمون گفت: راست گفتی ای زاده رسول خدا، حال در باره این آیه: «و یاد کن آنگاه که به آن کس که خدای به او نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی گفتی: همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا پروا داشته باش، و در دل خویش چیزی را پنهان می داشتی که خدا آشکارکننده آن است، و از مردم بیم داشتی و حال آنکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم بداری- احزاب: ۳۷» توضیح بفرمایید.

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام فرمود: بتحقیق روزی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به جهت کاری که داشت قصد منزل زید بن حارثه را نمود، در آنجا همسر زید را در حال غسل دید، و به او گفت: «پاک و منزّه است خدایی که تو را آفرید!» و قصد آن حضرت از این کلام تنها تنزیه و پاکداشت خداوند متعال از گفته کسانی بود که معتقد ملائکه دختران خدا هستند، خداوند نیز می فرماید: «آیا پروردگارتان شما را به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۶۹

داشتن پسران ویژه ساخت و خود از فرشتگان دخترانی گرفت؟! هر آینه بزرگ سخنی می گویید!- إسراء: ۴۰»، و لذا وقتی پیامبر آن زن را در حال شستشو دید گفت: آنکه تو را آفریده، برتر و منزّه از این است که فرزندی داشته باشد که آن فرزند این چنین نیازمند غسل و تطهیر باشد، و هنگامی که زید به خانه برگشت، همسرش؛ آمدن رسول خدا صلّی اللَّه علیه

و آله و گفته آن حضرت که «پاک و منزّه است خدایی که تو را آفرید!» را به او اطّلاع داد، زید خدمت آن حضرت شتافته و عرض نمود: ای رسول خدا، همسر من کمی بداخلاق است و من قصد طلاق او را دارم.

(۱) رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله به او فرمود: «همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا پروا داشته باش»، و خداوند پیش از این تعداد همسران آن حضرت و اینکه این زن نیز از جمله ایشان است را به او خبر داده بود، و پیامبر این موضوع را در دل مخفی داشته و برای زید نگفته بود، و از این هراس داشت که مردم بگویند: محمّد به برده اش که خود او را آزاد کرده می گوید: زن تو، همسر من خواهد شد، و با این گفته، بر پیامبر خرده گیرند، بهمین جهت خداوند این آیه را نازل فرمود: «و یاد کن آنگاه که به آن کس که خدای به او نعمت داده بود- یعنی نعمت اسلام- و تو نیز به او نعمت داده بودی- یعنی: آزادی از بردگی-

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۰

گفتی: همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا پروا داشته باش، و در دل خویش چیزی را پنهان می داشتی که خدا آشکارکننده آن است، و از مردم بیم داشتی و حال آنکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم بداری». سپس زید بن حارثه آن زن را طلاق داده و او نیز عدّه طلاق نگاه داشت و پس از آن پروردگار او را به عقد حضرت رسول صلّی اللَّه علیه و آله درآورد، و بدین

مناسبت در قرآن آیه نازل فرمود که:؛ «پس چون زید حاجت خود از او برآورد (او را طلاق داد) وی را به زنی به تو دادیم تا بر مؤمنان در باره [ازدواج با] زنان پسر خواندگانشان تنگی و باکی نباشد هر گاه که [پسر خواندگانشان] حاجت خود را از ایشان برآورده باشند؛ و فرمان خدا شدنی است- احزاب: ۳۷»، سپس خداوند از این مطلب با خبر بود که منافقین به جهت این ازدواج، بر آن حضرت خرده خواهند گرفت، بهمین جهت این آیه را نازل فرمود: «بر پیامبر هیچ حرج و گناهی نیست در آنچه خداوند برای او مقرّر و روا داشته است- احزاب: ۳۷».

(۱) مأمون گفت: سینه ام را شفا دادی ای زاده رسول خدا، و آنچه بر من ملتبس و مشتبه بود را واضح نمودی، خداوند از جانب انبیای خود و اسلام جزای خیرت دهاد! علیّ بن جهم گوید: سپس مأمون جهت ادای نماز برخاسته و دست محمّد بن جعفر ابن محمّد (عموی حضرت رضا علیه السّلام) که در آنجا حاضر بود را گرفت و با خود برد، من

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۱

نیز بدنبالشان راه افتادم، در راه مأمون به او گفت: برادرزاده ات را چطور یافتی؟ (۱) گفت: عالم است، و پیش از این ندیدم نزد أهل علمی آمد و شد داشته باشد.

مأمون گفت: بی شکّ برادرزاده ات از أهل بیت نبوّت می باشد همانها که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در باره اشان فرموده: «آگاه باشید که نیکان عترت من، و پاکان نسل من، در کودکی از تمام مردم بردبارتر و در بزرگی از همه ایشان داناتر می باشند، پس به آنان چیزی نیاموزید که

اینان از همه شما داناترند، از در هدایت شما را خارج نخواهند نمود و به در گمراهی شما را داخل نخواهند کرد».

سپس حضرت رضا علیه السّلام به منزل خود بازگشت، روز بعد خدمت آن حضرت رسیدم و او را از گفتگوی مأمون و محمّد بن جعفر بن محمّد با خبر ساختم، آن حضرت با شنیدن آن خنده ای نموده و فرمود: ای پسر جهم، مبادا آنچه شنیدی تو را فریب دهد، که او مرا به خدعه و نیرنگ به قتل خواهد رساند، و خدا انتقام مرا از او خواهد گرفت «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۲

«احتجاج امام رضا علیه السّلام در مطالبی مربوط به امامت و ویژگیهای الهی آن» «و راه رسیدن به او، و نکوهش افرادی که انتخاب امام را جایز می دانند، و سرزنش» «غالبان در امامت، و دستور توریه و تقیّه به شیعیان هنگام نیاز به آن دو و حسن تربیت»

«احتجاج امام رضا علیه السّلام در مطالبی مربوط به امامت و ویژگیهای الهی آن» «و راه رسیدن به او، و نکوهش افرادی که انتخاب امام را جایز می دانند، و سرزنش» «غالبان در امامت، و دستور توریه و تقیّه به شیعیان هنگام نیاز به آن دو و حسن تربیت»

(۱) ۳۰۹- أبو یعقوب بغدادی گوید: ابن سکّیت از حضرت رضا علیه السّلام پرسید:

برای چه خداوند حضرت موسی علیه السّلام را با معجزه ید بیضاء، و ابطال سحر مبعوث فرموده و حضرت عیسی علیه السّلام را با معجزه طبّ (و شفای امراض) و حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را با کلام و خطبه ها (در فصاحت و بلاغت که همان قرآن است)؟

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خداوند در روزگاری حضرت موسی علیه السّلام را مبعوث به نبوّت فرمود که عمل رایج در میان مردم آن زمانه «سحر» بود، بهمین خاطر او از جانب خداوند با معجزه ابطال سحر که در توان مردم آن دوره نبود حجّت آورد.

و بدرستی خداوند متعال حضرت

عیسی علیه السّلام را در روزگاری مبعوث فرمود که دردهای مزمن و ناعلاج شایع بود و مردم نیاز شدیدی به طبّ داشتند، بهمین

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۳

جهت حضرت عیسی علیه السّلام از جانب خداوند با معجزه ای آمد که در حدّ توان همانند او نبود، و آن زنده کردن مردگان و شفای کور مادرزاد و مبتلا به مرض پیسی به فرمان خدا بود، و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

(۱) و خداوند حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را در دوره ای مبعوث فرمود که کلام و سخنرانی رایج بود- و فکر می کنم شعر را نیز اضافه فرمود- پس آن حضرت از نزد خداوند کتابی آورد که با داشتن مواعظ و احکام؛ مایه ابطال عقیده مشرکان و اثبات حجّت بر آنان بود، راوی گوید: ابن سکّیت با شنیدن این پاسخها پیوسته می گفت: بخدا قسم که تا کنون مانند تو ندیده ام! حال بفرمایید امروز حجّت بر مردم چیست؟

حضرت فرمود: عقل است، توسّط آن راستگوی بر خدا را شناخته و تصدیقش می کند، و دروغگوی بر پروردگار شناخته گردد و تکذیبش کند.

ابن سکّیت «۱» گفت: بخدا قسم که پاسخ صحیح همین است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۴

مؤلّف کتاب- رحمه اللَّه- گوید: «حضرت رضا علیه السّلام در ضمن کلام به این مطلب اشاره فرمود که عالم در زمان تکلیف از فرد راستگویی از جانب خداوند متعال خالی نمی ماند، که افراد مکلّف در مسائل شبهه ناک در امر شریعت بدو پناه برند، فردی که خداوند دلالت بر صدق او می کند، که مکلّف با کمک عقل بدو می پیوندد، و اگر عقل نبود هرگز تمیز بین صادق و کاذب میسّر نمی شد، پس عقل نخستین

حجّت خداوند متعال بر خلق است».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۵

(۱) ۳۱۰- قاسم بن مسلم از برادرش عبد العزیز نقل می کند که گفت:

ما در روزگار حضرت رضا علیه السّلام در شهر مرو بودیم، و در نخستین روز ورودمان در مسجد جامع گرد آمدیم، و حاضران مجلس از مسأله امامت و کثرت اختلاف مردم در این باب سخن می راندند، من بر آقای خود علیه السّلام وارد شده و او را از گفتگوهای مردم با خبر ساختم، آن حضرت تبسّمی کرده و فرمود:

ای عبد العزیز، این مردم آگاهی ندارند و فریب عقائد خود را خورده اند، براستی خداوند جلیل و عزیز؛ رسول خدا را قبض روح نکرد تا اینکه دین اسلام را برایش به کمال رسانید و کامل ساخت، و قرآن را که حاوی تفصیل هر چیزی است بر او نازل ساخته و در آن حلال و حرام، حدود و احکام و جمیع نیازمندیهای مردم بطور کلّی بیان شده است، و فرمود: «در کتاب هیچ گونه کوتاهی نکرده ایم- انعام: ۳۸»، در آخرین سفر حجّ؛ که اواخر عمر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود نیز این آیه را نازل فرمود: «امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم- مائده: ۳» و مسأله امامت از تمامیّت دین است. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا نرفت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۶

تا اینکه برای امّتش دانستیهای دین را بیان فرمود، و راهشان را آشکار ساخته و در مسیر حقّ قرارشان داد، و علیّ علیه السّلام را برای ایشان نشانه و پرچم راهنما و امام تعیین

فرمود، و هیچ چیزی را که امّت بدان نیازمند شوند فرو نگذاشت جز اینکه آن را روشن ساخت، پس هر که گمان کند که خداوند دینش را کامل نکرده، در حقیقت او کتاب خدا را انکار نموده، و منکر کتاب خدا؛ کافر است.

(۱) آیا مردم به قدر امامت و جایگاه آن در امّت پی برده اند و شناخت دارند تا اختیار ایشان در آن جایز باشد؟! بی تردید امامت قدری جلیل تر و شأنی عظیمتر و مکانی بلندتر و جانبی منیع تر و باطنی عمیقتر از آن دارد که مردم به جهت عقل و خرد خود بدان رسند یا آنکه به اختیار خود امامی را منصوب کنند، بی شکّ امامت منزلتی است که خداوند ابراهیم خلیل را پس از نبوّت و مقام خلیل- اللّهی در مرتبه سوم بدان مخصوص ساخته، و فضیلتی است که بدان مشرّف فرموده، و نامش را بلند آوازه ساخته، پس خداوند فرمود: «و [بیاد آر] آنگاه که ابراهیم را پروردگارش به اموری چند بیازمود و او آنها را به انجام رسانید [خدای] گفت: تو را برای مردم؛ امام برگزیدم» ابراهیم از روی شادمانی به این مقام گفت: «و از فرزندان من

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۷

نیز؟ گفت: پیمان و عهد من به ستمکاران نرسد- بقره: ۱۲۴»، در نتیجه این آیه؛ امامت و پیشوایی هر ظالم و ستمکاری را تا روز قیامت باطل ساخت، و امامت در افراد برگزیده قرار گرفت و مختصّ ایشان شد. سپس خداوند با قرار دادن امامت در نسل برگزیدگان و پاکان آن را گرامی داشته و فرمود: «و او را [پسری چون] اسحاق بخشیدیم و [فرزندزاده ای چون] یعقوب را به فزونی دادیم،

و همه را نیکوکاران و شایستگان گردانیدیم. و ایشان را امامانی قرار دادیم که به فرمان و دستور ما راه نمایند، و به آنان کارهای نیک کردن و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم، و آنان نیز به عبادت ما پرداختند- انبیاء: ۷۲ و ۷۳»، (۱) پس پیوسته امامت به همین ترتیب در نسل و فرزندان او بود، و یکی پس از دیگری قرن به قرن به ارث می برد تا اینکه سرانجام پیامبر اسلام صلّی اللَّه علیه و آله آن را به ارث برد، و خداوند فرمود: «براستی نزدیکترین مردم به ابراهیم آنانند که او را پیروی کردند و این پیامبر و آنان که [به این پیامبر] ایمان آورده اند و خداوند ولیّ و سرپرست أهل ایمان است- آل عمران: ۶۸».

پس امامت تنها اختصاص بدو یافت و او آن را بفرمان خدا بروشی که خود واجب کرده است بر عهده علیّ علیه السّلام نهاد، و از آن پس امامت در فرزندان برگزیده اش؛ آنان که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۸

خداوند علم و ایمانشان بخشید قرار گرفت، و این همان فرمایش الهی است که فرمود:

«و کسانی که ایشان را دانش و ایمان داده اند به آنان گویند: هر آینه در نوشته خدای تا روز رستاخیز درنگ کرده اید- روم: ۵۶» بهمان شیوه ای که خدا آن را در اولاد او تا روز قیامت جاری ساخته و مقرّر داشت، زیرا هیچ پیامبری پس از محمّد (صلّی اللَّه علیه و آله) نیست، پس از کجا این جماعت نادان با رأی و نظر خود [می خواهند امامت را] اختیار و انتخاب کنند؟! (۱) براستی امامت جایگاه و مرتبه انبیاء، و میراث اوصیاء

است، امامت خلافت خدا و رسول او و مقام أمیر المؤمنین و میراث حسن و حسین علیهما السّلام است.

براستی امام سر رشته امور دین، و نظام کار مسلمین، و مایه صلاح دنیا و عزّت أهل ایمان است.

امام پایه و ریشه اسلام بالنده و رو به رشد، و شاخه بلند و والای آن است، در پرتو امام است که: نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد به تمامیّت رسد و کامل گردد، و غنائم [بی تاخت و تاز و خونریزی] و صدقات وفور یابد، و حدود و احکام اجرا شوند، و مرزها و اطراف [کشور اسلامی] حفظ و حراست گردد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۷۹

(۱) امام است که حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام می کند، و حدود الهی را جاری نموده و از دین خدا دفاع می نماید، و با حکمت و پند نیکو و دلیل قاطع به راه خدا دعوت می کند.

امام همچون خورشید درخشانی است که نورش جهان را فرا می گیرد، و جایگاهش در افق بگونه ای است که نه دستها بدان رسد و نه دیدگان تواندش دید.

امام، ماه [شب چهارده] تابان است و چراغ درخشان و نور طالع، و ستاره راهنما در شبهای تاریک و بیابانهای بی آب و علف و دریاهای پر گرداب است.

امام [گمشدگان را] چون آتشی بر بلندی و گرمابخش سرمازدگان است و در حوادث هولناک راهنما است، و هر که از او جدا شود نابود و هلاک گردد.

امام، ابری است پر باران، و بارانی است پر برکت، و آسمانی سایه افکننده، و زمینی است گسترده، و چشمه ای است جوشان، و برکه و گلستان است.

امام، امانتداری است همراه و رفیق، و

پدری است خیر خواه، و برادری است مهربان و پناهگاهی است برای بندگان.

امام، امین خدا در زمین، و حجّت او بر بندگان، و خلیفه اش در سرزمینهای او،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۰

و دعوت کننده بسوی خدا و نگهدارنده و مدافع حریم او است.

(۱) امام، از گناهان پاک است و از هر عیبی برکنار، و به دانش مخصوص است، و به حلم و بردباری معروف، اساس و نظام دین و موجب عزّت أهل اسلام و مایه خشم منافقان و هلاکت کافران است.

امام یگانه عصر خویش است، نه کسی به پایه اش برسد و نه دانشمندی همطراز او باشد و نه جایگزینی دارد، امام عاری از هر مانندی است و تمام فضائل- بی هیچ سعی و درخواستی- مخصوص او است، بلکه این ویژگی و امتیاز از جانب خداوند با فضل و بخشنده بدو عنایت شده است. پس دیگر با این اوصاف چه کسی به معرفت امام رسد یا کنه وصفش را دریابد؟! هرگز هرگز!! عقل و علم در او گم و خردها حیران، و چشمها بی فروغ و بزرگان کوچک و حکیمان متحیّر و خطیبان الکن و خردمندان قاصر و دانایان جاهل و شاعران درمانده و ادیبان ناتوان و بلیغان عاجزند که شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امام را وصف کنند و به ناتوانی و تقصیر خود معترفند چه رسد به آنکه کنه او وصف شود و یا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۱

چیزی از اسرار او فهمیده شود یا کسی قائم مقام و نایب او شود؟ (۱) نه، از کجا؟ و چطور چنین چیزی ممکن است در حالی که او بمانند ستاره؛ از دسترسی دست یازان و شرح واصفان بدور و

برتر است، این مقام تا چه اندازه از اختیار و خرد مردم فاصله دارد و کجا چنین مقامی یافت می شود؟! آیا پنداشته اند که این مقام جز در آل پیامبر علیهم السّلام یافت شود؟ بخدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند، و آرزوهای باطل؛ سست و ضعیفشان ساخته زیرا به پرتگاهی بلند و سخت و به منزلی لغزنده پا نهاده اند که سرانجام قدمهایشان لرزیده و به گودال درافتند، و به عقول سرگردان و ناقص و آرای گمراه کننده خود امامی را برگزینند که جز دوری و گمراهی بر آنان نیفزاید، خدا ایشان را بکشد، تا کی نسبت ناروا می دهند؟ حال آنکه سختی را طلب کردند و سخن دروغ بر زبان راندند و به ضلالت و گمراهی عمیقی درافتادند و در سرگردانی و حیرتی واقع شدند، زیرا که از روی بصیرت؛ امام را ترک کردند و شیطان اعمالشان را آراست و آنان را از سبیل الهی بازداشت در حالی که مستبصر بودند، از اختیار خدا و رسول روی برتافتند و به سوی اختیار خود روی آوردند در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۲

حالی که قرآن این گونه ندایشان می کند: «و پروردگار تو آنچه خواهد می آفریند و بر می گزیند، [امّا] آنان را [توان] برگزیدن نیست. پاک و منزّه است خدای، و از آنچه انباز می گیرند برتر است- قصص: ۶۸»، (۱) و: «و هیچ زن و مرد مؤمنی را نرسد که چون خدای و پیامبر او کاری را فرمایند آنان را در آن کارشان اختیاری باشد- احزاب: ۳۶»، و: «شما را چیست؟! چگونه داوری می کنید؟!. یا مگر شما را کتابی است که در آن می خواندید،. که شما راست در آن [جهان] هر

چه گزینید؟! یا مگر شما را بر ما پیمانهایی است رسا و پیوسته تا روز رستاخیز، که هر چه حکم کنید شما را باشد؟! از آنان بپرس که کدامشان ضامن این [دعوی] اند؛. یا مگر ایشان را انبازانی است (بتها و معبودانی جز خدا که پشتیبان آنان باشند؟!) پس اگر راستگویند انبازان خویش بیارند- قلم: ۳۶ الی ۴۱».

و: «آیا در قرآن نمی اندیشند یا بر دلها [شان] قفلها است؟- سوره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله: ۲۴». یا:

«و خدا بر دلهای آنان مهر نهاده است، از این رو در نمی یابند- توبه: ۹۳»، یا: « [و مانند کسانی نباشید که] گفتند شنیدیم و حال آنکه نمی شنوند. همانا بدترین جنبندگان به نزد خداوند، کران و گنگانند که خرد را کار نمی بندند. و اگر خدای در آنان خیری می شناخت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۳

شنواشان می ساخت، و اگر [در حالی که دلهاشان شنوایی ندارد] شنواشان می ساخت هر آینه رویگردان شده بر می گشتند- انفال: ۲۱ الی ۲۳»، (۱) و: «گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم- بقره: ۹۳». آری مقام امامت از فضل خداوند است و آن را به هر کس که خواهد عطا فرماید و خداوند را فضلی عظیم است.

آنان را چه به انتخاب امام؟! حال اینکه امام دانایی است عاری از جهل، و سرپرستی است که طفره نمی رود، امام معدن قدس و طهارت و طریقت و زهد و علم و عبادت است، و مخصوص به دعوت رسول خدا و تعیین او است، و از نسل مطهّر بتول است و در نژاد او سیاهی نیست و رجس و پلیدی راه ندارد و برایش منزلتی است که هیچ دارای حسبی بدان دست نیابد،

از خانـدان قریش و نسب عالی هاشم و عترت آل رسول و مورد رضایت خـدا است، شـرف اشـراف و شاخه ای از درخت عبد منـاف است، برخوردار از علمی نـامی و حلمی کامـل است، امـام آفریـده شـده برای امـامت است و عـالم به سیاست و واجب الاطاعه است، او قائم به امر خدا، و ناصح بندگان خدا، و حافظ دین او است.

بی تردیـد علم پیامبران و ائمّه علیهم السّلام که خداونـد موفّق و یاریشان فرمایـد و از خزانه علم و حکمتش آن را که بدیگران نداده بدیشان عطا فرماید- ما فوق علم مردم روزگار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۴

خود هستند، چنان که خـدای تعالی می فرمایـد: «آیا کسـی که به حقّ و درستی راه می نماید سزاوارتر و شایسته تر است که پیروی شود یا آن کس که خود راه نیابـد مگر آنکه او را راه نماینـد؟ پس شـما را چه شده؟! چگونه حکم می کنید؟- یونس: ۳۵»، (۱) و باز می فرماید: «آنکه حکمت داده شده خیر بسیاری نصیب او گردیده- بقره:

۲۶۹»، و نیز در بـاره طـالوت فرموده: «خـدا او را بر شـما برگزیـده است و در دانش و تن فزونی و فراخی داده است و خـداوند پادشـاهی خود را به هر که خواهـد دهـد و خـدا فراخی بخش و دانـاست- بقره: ۲۴۷» و بپیـامبرش فرموده: «و فضل خـدا بر تو بزرگ است- نساء: ۱۱۳».

و در باره امامان از خانـدان و عترت و نسل او فرموده: «بلکه به مردم برای آنچه خـدا به ایشان از فزونی و دهش خویش ارزانی داشـته رشک و حسـد می برند. همانا ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و ایشان را فرمانروایی بزرگ بخشـیدیم. پس از

آنـان کسـانی به او گرویدنـد و از آنـان کسـانی از او روی گرداندنـد و [اینان را] آتش بر افروخته [دوزخ اینان را بس است]- نساء: ۵۴»، و بی تردیـد هر بنـده ای کـه خداونـد وی را برای امـور بنـدگانش انتخـاب فرمایـد بجهت این امر مهمّ سـینه اش را وسعت بخشد و بدو شرح صدر دهد، و چشمه حکمت را بر دلش

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۵

روان ساخته و دانش را به او الهام فرمایـد، دیگر پس از آن در پاسخ هیچ پرسشـی در نماند، و در راه صوابی حیران نماند، (۱) پس او همواره معصوم، مؤیّـد، موفّق، مسدّد است، از هر خطا و لغزشـی در امان است، و این خصوصـیّت را خداوند بدو ارزانی داشـته تا وی حجّت بر خلق و گواه بر بندگانش باشد، و ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، پس آیا بشر بر چنین چیزی قادر است تا او را انتخاب کرده یا برگزینند؟ و آیا فرد منتخب ایشان چنین اوصافی را دارد تا او را مقدّم بدارند؟!.

به بیت اللّٰه سوگنـد که با حقّ دشـمنی نمودنـد و کتاب خـدا را به پشت انداختنـد، گویا نمی داننـد، و در کتاب خـدا هدایت و شفاء است، آن را به کناری انداختند و از هوی و هوس تبعیّت نمودند و خدا ایشان را سـرزنش کرد و دشـمن داشت و بدبخت کرد.

خداونـد متعال فرموده: «و کیست گمراه تر از آن کس که بی رهنمونی از سوی خدا کام و هوس خویش را پیروی کند؟ همانا خدا گروه ستمکاران را راه ننماید- قصص ۵۰»، و نیز فرموده: «پس نگونساری و هلاکت باد بر آنان و [خدا] کارهاشان را تباه

و ناچیز ساخت- سوره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله: ۱۰»، و: « [این] به نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده اند دشمنی بزرگ است، و این گونه خدای بر دل هر گردنکش خودکامه ای مهر می نهد- غافر:

۳۵».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۶

(۱) ۳۱۱- حسن بن علیّ بن فضّال گوید: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: امام علائم و نشانه هایی دارد: امام در علم و حکمت و تقوا و صبر و شجاعت و سخاوت و عبادت از همه برتر است، امام مختون متولّد می شود، پاک و مطهّر است، همان گونه که از مقابل می بیند از پشت سر نیز مشاهده می کند، سایه ندارد، از بطن مادر با دو کف دست بر زمین می افتد و با صدای بلند شهادتین می گوید، امام محتلم نمی شود، چشمش به خواب می رود ولی قلبش بیدار است، محدّث است (صدای فرشته وحی را استماع می کند ولی او را مشاهده نمی کند)، زره پیامبر کاملًا اندازه او است، بول و غائط او دیده نمی شود، زیرا خداوند زمین را مأمور کرده هر چه از او خارج می شود را ببلعد «۱»، شمیم امام از مشک خوشتر، به مردم از خودشان سزاوارتر، و بر آنان دلسوزتر از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۷

پدر و مادرشان است، از تمام مردم در برابر خداوند متواضع تر و از همه بدان چه امر می کند بیشتر عمل می کند، و از همه بیشتر، در آنچه دیگران را نهی می کند دوری می نماید، امام دعایش مستجاب است بطوری که اگر دعا کند که صخره ای دو نیم شود همان خواهد شد، (۱) اسلحه پیامبر و شمشیر آن حضرت؛ ذو الفقار در نزد او است، نزد امام صحیفه ای است که در

آن نـام تمـام شـیعیان او تـا روز قیامت مکتوب است، و نیز نوشـته دیگری که اسامی تمام دشـمنانش تا روز قیامت مکتوب می باشـد، «جامعه»؛ صـحیفه ای به طول هفتاد ذراع؛ مشـتمل بر تمام نیازهای بنی آدم است نزد او می باشـد، جفر اکبر و اصـغر که پـوست قوچی است و جمیع علوم حتّی مجـازات یـک خراش و حتّی زدن یـک تازیـانه یـا نیم یـا ثلث در آن ثبت شـده و نیز مصحف فاطمه علیها السّلام نزد او است «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۸

(۱) ۳۱۲- خالـد بن أبی الهیثم گویـد: از حضـرت رضا علیه السّـلام پرسـیدم: مردم فکر می کنند که زمین دارای ابدالی است، آنان چه کسانی می باشند؟

حضرت فرمود: راست می گویند، ابدال؛ اوصیاء می باشند، خداوند ایشان را بدل از انبیاء قرار داده است هنگامی که وفات می یابند، و ایشان را به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله خاتمه داد.

و نیز از آن حضـرت مطـالبی در نکوهش جماعت غلات، و تکفیر و گمراه دانسـتن و بیزاری از آنان و طرفـدارانشان نقل شـده است، و در آنهـا علّتی که سـبب گرایش به این اعتقـاد فاسـد باطـل است ذکر شـده و قسـمتی از آنهـا در پیش از این در همین کتاب گذشت.

و نیز روایـاتی از پـدران و فرزنـدان آن حضـرت علیهم السّـلام نیز در حقّ آنـان و دسـتور به لعن و بیزاری از ایشـان رسـیده، و همچنین دسـتور بر اشـاعه حال آنان رسـیده، و اینکه اعتقاد زشت آنان در همه جا آشـکار شود، تا مبادا شـیعیان ضـعیف فریب سخنان ایشان را بخورند، و نکند مخالفان آنان اعتقاد یابند که شیعه امامیّه به تمامی بر آن عقیده است، از آن به

خدای پناه می بریم و از کسانی که آن را اعتقاد و مذهب خود داشته اند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۸۹

(۱) ۳۱۳- و از جمله مطالبی که حضرت رضا علیه السّلام در بیان خطا و گمراهی ایشان از دین قیّم بیان داشته این یکی روایتی است- که به اسناد گذشته- از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که: حضرت رضا- صلوات و تحیّات بر او باد- فرمود:

این گروه گمراه کافر چیزی جز از ناحیه جهل خود باندازه نفوس خود نیاوردند، تا اینکه تعجّبشان به آن شدّت یابد، و احترام بسیاری که از آن آوردند، همه و همه موجب شد در نظرات فاسد خود استبداد بخرج دهند، و اقتصار بر عقول قاصر خود نموده و سالک مسالک غیر واجب گشته از دین قویم و آئین مستقیم منحرف گردند، تا اینکه قدر خدا را کوچک داشته و امر او را حقیر دانستند، چرا که ندانسته بودند که او ذاتاً قادر است و غنیّ، همو که قدرت و توانش عاریه از کسی نیست و نه غنایش وابسته به کسی است، که فقر و غنا و عجز و توان همه و همه در ید قدرت اوست با هر کس هر طور بخواهد رفتار می فرماید.

پس تمام بندگان نظر به بنده ای نمودند که خداوند او را مشمول قدرتی ساخته بود تا فضل خود را نزد او به نمایش گذارد، و با کرامت خود او را برگزید تا حجّت را بر مردمان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۰

تمام گرداند و آنچه بدو ارزانی داشته ثواب طاعت خود قرار دهد و باعث گوش دادن به فرمان خود سازد و موجب ایمنی بندگانش از هر خطا

و سهوی در باره کسی باشد که او را بر ایشان حجّت و الگو معیّن نموده باشد، پس همه مانند طالبان ملکی از ملوك دنیا گردیده که جویای فضل او شده و آرزومند جایزه او باشند، و امید پناهندگی به سایه او و شور و نشاط به معروف او داشته باشند و اینکه به أهل اینان به بهترین عطایی که در طلب دنیا ایشان را یاری کرده و از تعرّض به مکاسب و مطالب پست و فرو مایه نجات داده بازگردد، (۱) پس از میانشان گروهی از راه و طریق آن ملك پرسش نمودند تا سر راهش نشسته و مراقب او باشند و میل و رغبت خود را متوجّه آن ساخته و تعلّق خاطر به رؤیت و دیدن او داشتند، چرا که بدیشان گفته شده بود: بزودی او را با سپاهی عظیم مشتمل بر سواره و پیاده و دسته های بسیار خواهید دید، پس چون او را مشاهده نمودید به او نهایت تعظیم و احترام را بگذارید و آن مقدار که واجب است اقرار به مملکت او کنید، و مبادا او را به اسم دیگری صدا کنید، و او را همچون دیگران تعظیم کنید که حقّ ملك را پایمال نموده و از قدرش بکاهید که در این صورت از جانب او مستحقّ مجازات بزرگی شوید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۱

(۱) پس همگی گفتند: ما در این راه نهایت تلاش و کوشش خود را بکار خواهیم بست، پس دیری نپایید که یکی از بندگان سلطان در سپاهی که توسّط خود او ترتیب داده بود با مردی که در بین آنان قرار داشته و اموالی که پیشکش کرده

بود بر آنان ظاهر و نمایان شـد، آنان نظر انداختنـد- و فقط چشم براه سـلطان بودنـد- (چون او را ندیدند) آن همه امکانات در دست آن بنده که سرورش بدو داده بود زیاد پنداشتند و اینکه منعم کس دیگری است و او تنها بنده ای از بندگان اوست را از خاطر خود دور داشـته و در مقابل آن بنـده همان احترامی که به سـلطان می نهند گذارده و به نام؛ او را خواندند، و دیگر منکر این شدند که بالاتر از او سلطانی باشد یا اینکه او را مالک و صاحبی است.

با دیـدن این رفتار آن بنـده ای که مشـمول نعمت سـلطان واقع شـده بود و باقی سـپاه؛ با زجر و نهی از این رفتار بـدیشان روی آورده و از تمام آن القاب اظهار برائت و بیزاری نمودنـد، و به ایشان خبر دادند که سـلطان همان است که این همه نعمت را بر آن بنـده عطا فرموده و مخصوص این مقام گردانده و این عقیده ای که بدان قائل شده اید موجب غضب و عذاب سـلطان شده و تمـام آرزوهایتان در باره او به باد فنا خواهـد رفت، ولی آن مردم شـروع به تکـذیب اینان نموده و همان حرف سابق خود را برای آنان تکرار کردند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۲

(۱) پس چیزی نگـذشت تـا اینکه همه آنـان مشـمول خشم و غضب سـلطان شدنـد از آنجا که این مردم او را با بنـده اش برابر دانسـته، و وی را در حوزه مملکت خود معیوب داشته، و حقّ عظیم او را پایمال نموده اند، بدین جهت تمام ایشان را در زندان خود محبوس کرد و افرادی را مأمور ساخت تا شکنجه و عذاب

سختی بدیشان بچشانند.

پس همچنین این جماعت (غلات) أمیر المؤمنین علیه السّلام را بنده ای یافتند که خداوند او را مشمول کرامت خود فرموده تا فضل خود را آشکار ساخته و حجّت خود را اقامه فرماید، اینان نیز خالقشان را نزد خود کوچک شمردند که خداوند علیّ را بنده ای قرار داده و علیّ را بالا داشتند که خداوند عزّ و جلّ پروردگار او باشد، و او را به نامی جز اسم او نامیدند، پس حضرت أمیر و پیروان هم مذهب او و شیعیانش ایشان را از این طرز تفکّر بازداشته و به آنان گفتند: ای جماعت، به تحقیق علیّ و فرزندان او همگی بندگانی محترم و مخلوق و تدبیر شده اند، نیرو و توانی جز آنچه خداوند ربّ العالمین بدیشان عنایت فرموده ندارند، و مالك و صاحب هیچ چیز جز آنچه خداوند بدیشان عطا فرموده نیستند، نه مرگ، نه زندگی، نه نشور، نه قبض، نه بسط، نه حرکت، نه سکون، و تمام اختیاراتشان در حوزه ای که خدا بدیشان توان داده و مکلّف ساخته دور می زند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۳

و بی شکّ پروردگار ایشان منزّه و برتر از صفات مخلوقین و متعالی و بالاتر از خصوصیات محدودین است، و بی تردید هر که این جماعت (حجج الهی) یا یکی از ایشان را بغیر از خداوند معبود خود گیرد او از جمله کافرین بوده و راه راست را گم کرده است.

مع الأسف آن جماعت غالی مخالفت کرده و دنبال هوای نفس خود را گرفته و در سرکشی خویش سرگشته و کوردل ماندند، پس آرزوهایشان بباد رفت و خواسته هاشان به حرمان و خسارت افتاد، و در عذاب و شکنجه دردناك باقی ماندند.

(۱)

۳۱۴- و همچنین به إسناد قبل از امام حسن عسکریّ علیه السّلام برای ما نقل شده که:

امام رضا علیه السّلام فرموده: هر کس در باره أمیر المؤمنین علیه السّلام از مرز عبودیّت آن حضرت تجاوز نماید از جمله خشم گرفتگان بر آنان و از گمراهان خواهد شد.

و خود حضرت أمیر علیه السّلام فرموده: از مرز عبودیّت ما تجاوز نکنید، سپس هر چه می خواهید بگویید، هر چند به غایت آن در حقّ ما نخواهید رسید، و مبادا به غلوّ افتید مانند غلوّی که نصاری بدان مبتلا شدند، زیرا من از تمام غلات بیزارم.

در این وقت مردی برخاسته و گفت: ای زاده رسول خدا، پروردگارت را برای ما

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۴

وصف فرما زیرا اطرافیان ما در آن دچار اختلاف شده اند.

(۱) پس آن حضرت پروردگار را به زیباترین نوع آن وصف کرد و ستود و او را از هر چه درخور ربوبیّت او نیست پاک و منزّه ساخت.

آن مرد گفت: پدر و مادرم فدایت ای زاده رسول خدا، همراهان من موالات شما را پذیرفته اند و می پندارند این اوصاف که شما بر شمردید همه از صفات علیّ علیه السّلام است، و اینکه او خدای جهانیان است.

راوی گوید: با شنیدن این مطلب تمام اندام آن حضرت بلرزه افتاد و عرق کرده و گفت:

پاک و منزّه است اللَّه از آنچه ظالمان و کافران در باره اش قائلند، برتری بزرگ!! مگر علیّ همچون دیگران نبود! خوراک تناول می کرد و مانند دیگران می نوشید، نکاح می نمود، در نهایت محدث و پدیده ای مانند دیگران بود؟ و با تمام این اوصاف خاضعانه نماز می گزارد، و در برابر خداوند خوار و ذلیل بود، و دائماً به

سوی پروردگـارش بازگشت و انابه داشت، آیا دارنـده چنین صـفاتی معبود است؟! اگر این گونه باشـد پس هر کـدام از شـما یک خدا است، زیرا در تمام این صفات که معرّف حدوث است مشارکت دارد!!.

آن مرد گفت: ای زاده رسول خدا! آنان معتقدند وقتی علیّ از جانب خود معجزاتی را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۵

آورد که جز خـدا بر آن قادر نیست، اینها همه دلالت می کنـد که او معبود و خـدا است، و اینکه میان دیگر مخلوقات محـدث عاجز؛ با صفات ایشان ظاهر شده با این کار مردم را دچار اشتباه و تلبیس ساخته و آزموده تا بدو معرفت یابند، و ایمانشان به او از سر اختیار از جانب خودشان باشد.

حضـرت رضـا علیه السّلام فرمود: أوّلین مطلب اینکه ایشـان برکنار و جـدای از این مطلب نیسـتند که فردی همین عقیـده را بر ایشـان برگردانـده و بگویـد: وقتی از او (علیّ) فقر و نـاداری ظاهر می شود دلالت می کنـد: فردی که این صـفات دارد و افراد ضعیف و نیازمنـد نیزماننـد اوینـد دیگر عمـل و کردار او معجزه نمی باشـد، پس از همین جـا دریابنـد آنکه معجزات را ظـاهر ساخته تنها از جانب قادر و توانایی است که هیچ شـباهتی به مخلوقین ندارد، نه فعل محدث و پدیده ای که همانند ضعیفان در صفات ضعف و ناتوانی است!!.

(۱) ۳۱۵- و نقل است که مأمون در باطن میل داشت که امام رضا علیه السّلام در بحث با کسانی که روبرو می شود درمانده و عاجز شود و حریفش بر او چیره گردد، هر چند در ظاهر غیر این را می نمود، پس گروهی از فقیهان و علمای أهل کلام نزد او گرد

آمدند، و در پنهان به ایشان گفته بود در باره مسأله امامت با او بحث کنید و محور بحث شما همین مطلب باشد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۶

(۱) پس [چون مجلس حاضر شد] حضرت رضا علیه السّلام به ایشان فرمود: شما یکتن از میان خود انتخاب کنید که او از طرف شما با من گفتگو نماید، که هر چه بر او لازم آید بر تمام شما نیز لازم آمده باشد، ایشان نیز از بین حاضران مردی بنام یحیی بن ضحّاک سمرقندیّ را برگزیدند که در خراسان همانندی نداشت، حضرت به او فرمود: از هر چه می خواهی سؤال کن، او گفت: راجع به مسأله امامت می پرسم، شما چگونه ادّعای امامت می کنید برای کسی که امامت نکرد، و رها می کنید کسی را که امامت کرد و مردم هم به امامت او رضایت دادند؟

امام فرمود: ای یحیی، نظرت در باره کسی که تصدیق کننده فردی است که او خود را تکذیب کرده چیست، و آنکه تکذیب کننده کسی است که خود را راستگو می داند، بگو ببینم کدام یک از این دو حقّ و درستکارند و به حقیقت رسیده اند، و کدام یک از آن دو باطل و خطا کارند؟

یحیی ساکت ماند، مأمون به او گفت: پاسخ بده، گفت: ای أمیر المؤمنین مرا از پاسخ این پرسش معاف بفرمایید، مأمون گفت: ای أبو الحسن برای ما مقصود خود را از این پرسش بیان فرمایید، امام فرمود: یحیی چاره ای ندارد جز اینکه خبر دهد از رهبران او کدامیک خود را تکذیب کردند و کدام یک تصدیق نمودند؟ و اگر فکر می کند که آنان تکذیب کردند پس کذّاب شایسته امامت نیست، و اگر می پندارد

که ایشان تصدیق کردند، پس از جمله

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۷

ایشان اوّلی است که گفته است: من بر شما ولایت یافتم ولی بهترین شما نیستم، و آنکه پس از وی بود در باره اش گوید که بیعت با خلیفه أوّل اشتباه و خطا بود، هر که بمانند این کار را پس از آن تکرار کند او را بکشید، قسم بخدا نپسندید و راضی نبود برای فردی که عمل ایشان را تکرار نماید مگر به قتل و کشته شدن! پس آنکه بهترین مردم نیست- در حالی که بهتری وجود ندارد مگر به صفات و ویژگیهایی که یکی از آنها علم است و یکی جهاد و کوشش و دیگر فضائل و آنها در او نبود- و هر کس بیعت با او و به امامت؛ لغزش و اشتباه باشد که موجب کشتن کسی باشد که مانند آن را ترک نماید، چطور امامت چنین فردی برای دیگران مورد قبول باشد و وضع او این باشد؟ آنگاه خود او روی منبر گفت: مرا شیطانی است که بر من عارض می شود هر گاه او از طریق مستقیم مرا به کجی کشانید شما مردم مرا براه راست آورید، هر گاه خطائی از من سر زد مرا راهنمایی کنید، بنا بر این اینان بنا به قول خودشان امام نیستند، چه صادق باشند چه کاذب! یحیی دیگر هیچ پاسخی برای گفتن نداشت. پس مأمون از کلام آن حضرت شگفت زده شده و گفت: ای أبو الحسن در روی زمین کسی نیست که این طور نیکو سخن گوید جز شخص شما!.

(۱) ۳۱۶- آن حضرت فرموده: بهترین توشه ای که شخص دانشمند دوستدار ما برای

الاحتجاج، ج ۲، ص:

روز فقر و نیاز و ذلّت خود ذخیره می کند، حمایت علمی از دوستان ناتوان ما، و نجات ایشان از چنگال دشمنان خدا و رسول او است. [در این صورت] وقتی از قبر برخیزد صفوف فرشتگانی را مشاهده کند که از محلّ قبر تا جایگاهش در بهشت برین صف کشیده اند، و او را با بالهای خود بلند نموده و به عمارت مخصوصش در بهشت حمل کرده و به او می گویند: آفرین بر تو! خوشا بحالت، ای کسی که دشمنان خوبان را مقهور ساخته و از ائمّه اطهار خود حمایت و طرفداری می نمودی!.

(۱) ۳۱۷- و به اسناد قبل از امام عسکریّ نقل است که: مردی بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شده و گفت: ای زاده رسول خدا، امروز چیز عجیبی دیدم.

فرمود: چه چیزی؟

گفت: مردی همراه ما بود که اظهار موالات آل محمّد و بیزاری از دشمنانشان را می نمود، ولی امروز او را دیدم که لباسی بدو بخشیده بودند و به همین حال او را در بغداد می گردانده و منادی در مقابل او فریاد می زد: ای گروه مسلمانان، توبه این مرد رافضی را بشنوید، سپس مردم نیز به او می گفتند: بگو!، و او این گونه می گفت: بهترین مردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۴۹۹

پس از رسول خدا «أبا بکر» است، و هنگامی که این کلام بر زبان می راند همه فریاد می کشیدند که: توبه کرد! و أبو بکر را بر علیّ بن أبی طالب برتر و تفضیل داشت.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: وقتی خلوت شد این حدیث را برایم تکرار کن، من نیز در زمان مقتضی آن را تکرار کردم، آن حضرت فرمود: تنها بدین جهت بار نخست سخن

آن مرد در حضور این خلق وارونه را برایت تفسیر نکردم چون از انتقال آن به دیگران کراهت داشتم که دست آن مرد رو شده و مورد ایذاء و آزار آنان قرار گیرد- آن مرد نگفت: «بهترین مردم پس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله «أبو بكر» است که با این سخن او را بر علیّ تفضیل داده باشد، بلکه گفت «أبا بكر» است، (و چون بحالت نصب نام أبو بکر برده شده) پس او را منادی قرار داد تا موجب رضایت اطرافیان جاهل خود گردد، تا از شرّ و اذیّت ایشان در امان بماند، خداوند متعال این توریه را از ناحیه رحمت خود برای شیعیان و دوستداران ما قرار داده است.

(۱) ۳۱۸- و به اسناد قبل از امام عسکریّ نقل است که فرمود: وقتی ولایتعهدی برای حضرت رضا علیه السّلام قرار گرفت، دربان او بر حضرت وارد شده و گفت:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۰

گروهی پشت در ایستاده اند و اذن دخول خواسته و می گویند: ما از شیعیان علیّ علیه السّلام هستیم!.

(۱) حضرت فرمود: من فعلًا مشغولم آنان را بازگردان.

و این آمد و شدها و جواب منفی امام دو ماه بطول انجامید، تا جایی که دیگر از رسیدن به او ناامید شده و به دربان گفتند: به آقایمان بگو ما از شیعیان پدرت علیّ علیه السّلام هستیم! این ماجرا موجب شماتت و سرزنش دشمنانمان بر ما شده، و ما این بار بازگشته و از این شرمندگی و شکستن غروری که بما رسیده، و عجز از احتمال دردی که به سبب شماتت از ناحیه دشمنانمان به ما خواهد رسید از شهر خود خواهیم

گريخت.

حضرت رضا عليه السّلام به دربان خود فرمود: اجازه بده داخل شوند، آنان وارد شده سلام كردند ولى آن حضرت نه جواب سلامشان را داد و نه اذن جلوس صادر كرد، و همان طور ايستادند.

همگى گفتند: اى زاده رسول خدا، اين چه جفاى عظيم و استخفاف پس از آن حجاب سخت است! ديگر چه جفائى مانده تا بر سر ما آيد؟!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۱

(۱) حضرت رضا عليه السّلام فرمود: اين آيه را بخوانيد: «و هر مصيبتى كه به شما رسد به سبب كارهايى (خطا و گناهانى) است كه دستهايتان كرده و از [گناهان] در مى گذرد- شورى ۳۰»، بخدا سوگند كه من در اين كار تنها به خداوند و رسول او و أمير المؤمنين و پدران پاكم پس از او اقتدا كردم، آنان بر شما نكوهش كردند من نيز اقتدا نمودم.

گفتند: براى چه اى زاده رسول خدا؟! فرمود: براى اين ادّعا كه شما شيعه أمير المؤمنين هستيد! واى بر شما! شيعيان او حسن و حسين و سلمان و أبو ذرّ و مقداد و عمّار و محمّد بن أبى بكر بودند، همانها كه ذرّه اى از دستورات او سرپيچى نكردند، حال اينكه شما در بيشتر كردارتان با او مخالفيد، و در بيشتر فرائض خود كوتاهى ورزيده و بزرگى حقوق برادران خود را در باره خدا خوار و بى مقدار مى داريد، و آنجا كه نبايد تقيّه مى كنيد، و آنجا كه بايد؛ تقيّه نمى كنيد، اگر شما در همان ابتداى كار مى گفتيد ما از موالى و محبّين اوئيم و از دوستداران اولياى او و دشمنان دشمنان او هستيم من منكر اين قول شما نشده بودم، و ليكن اين مقام و

مرتبه شریفی بود که شما مدّعی آن شده اید، اگر کردار شما گفتارتان را تصدیق نکند به هلاکت افتید، مگر اینکه رحمت پروردگارتان آن را تلافی کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۲

(۱) آنان گفتند: ای زاده رسول خدا، ما همگی بدرگاه خدا استغفار کرده و از این گفته خود توبه می کنیم، بلکه می گوییم- همان طور که شما بما آموختید-: ما محبّ شما و اولیای شمائیم، و دشمنان دشمنان شما هستیم.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: آفرین و مرحبا به شما برادران و محبّینم! بیائید بالا، و آنقدر آنان را به بالا خواند تا تک تکشان را در بغل گرفت، سپس به دربان خود فرمود:

چند بار ایشان را مانع شدی؟ گفت: شصت بار.

فرمود: به همان تعداد نزد ایشان رفته و ضمن سلام؛ سلام مرا به ایشان برسان.

اکنون با این استغفار و توبه همه گناهان خود را محو و پاك ساختند، و به جهت محبّت و موالاتشان به ما مستحقّ کرامت شده اند، و از حال ایشان و امور ناخورانشان تفقّد کن؛ نفقات بسیار و احسان فراوان و هدایای بسیاری بدیشان داده و زیانشان را جبران کن.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۳

«احتجاج امام أبو جعفر ثانی محمّد بن علیّ علیهما السّلام» «در انواع مختلف از علوم دینی و مذهبی»

«احتجاج امام أبو جعفر ثانی محمّد بن علیّ علیهما السّلام» «در انواع مختلف از علوم دینی و مذهبی»

(۱) ۳۱۹- أبو هاشم داود بن قاسم جعفری گوید: از حضرت جواد علیه السّلام پرسیدم:

«أحد» در آیه مبارکه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» به چه معنا است؟

فرمود: یعنی اتّفاق همگان بر یکتایی او، چنان که خود فرموده: «و اگر از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب و ماه را رام گردانیده هر آینه گویند:

خدای- سوره

عنکبوت: ۶۱»، سپس برای او شریک و صاحبی قائل می شوند.

پرسیدم: در باره آیه: «چشمها او را درنیابد- انعام: ۱۰۳» توضیح فرمایید.

فرمود: ای أبو هاشم، اوهام دلها دقیقتر از چشمهای دیدگان می باشد، تو با وهم خود قادری شهرهای سند و هند و حتّی بلادی که به آنها وارد نشدی را درک کنی، ولی با چشمهایت قادر به درک آنها نیستی، بنا بر این اوهام قلب و دلها او را درک نمی کند تا چه رسد به چشمهای دیدگان!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۴

(۱) ۳۲۰- از امام جواد علیه السّلام سؤال شد: آیا روا است بخدا گویند: او چیزی است؟

فرمود: آری، با این کار او را از حدّ ابطال (خدایی نیست) و حدّ تشبیه (مانند ساختن او را به مخلوق) خارج می کنی «۱».

(۲) ۳۲۱- أبو هاشم جعفریّ گوید: خدمت امام جواد علیه السّلام بودم که مردی از آن حضرت پرسید: بمن بفرمایید آیا اسماء و صفاتی که در قرآن برای خداوند آمده، آن اسماء و صفات، خود پروردگار است؟

امام فرمود: کلام تو دارای دو معنی است، اگر مقصود تو که می گویی اینها خود او هستند این است که خدا متعدّد و متکثّر است که خدا برتر از آنست، و اگر مقصود تو این است که این اسماء و صفات همیشگی و ازلی هستند، ازلی بودن دو معنی دارد: نخست اگر بگویی خدا همیشه بآنها علم داشته و شایسته آنها بوده، صحیح است، دوم و اگر بگویی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۵

تصویر آنها و الفبای آنها و حروف مفرده آنها همیشگی بوده، پناه به خدا می برم که با خداوند چیز دیگری در ازل بوده باشد، بلکه خدا بود و

مخلوق نبود، سپس این نامها و اسماء و صفاترا پدید آورد تا بین او و مخلوق خود واسطه باشند و توسّط آنها به درگاه خدا تضرّع کنند و او را بپرستند و آنها همه ذکر او باشند، خدا بود و ذکر نبود و کسی که توسّط ذکر یاد شود همان خداوند قدیم است که همیشه بوده و اسماء و صفات همه مخلوقند، و معانی آن و آنچه از آنها مقصود است همان خدایی است که اختلاف و بهم پیوستگی او را سزاوار نیست، چیزی که جزء دارد اختلاف و بهم پیوستگی دارد (نه خدای یگانه یکتا)، (۱) و نیز نباید گفت خدا کم است و زیاد است بلکه او به ذات خود قدیم است، زیرا هر چیز که یکتا نباشد تجزیه پذیر است و خدا یکتا است و تجزیه پذیر نیست و کمی و زیادی نسبت به او تصوّر نشود هر چیز که تجزیه پذیرد و کم و زیادی نسبت به او تصوّر شود مخلوقی است که بر خالق خویش دلالت کند، اینکه گویی خدا توانا است خود خبر داده ای که چیزی او را ناتوان نکند و با این کلمه عجز را از او برداشته و ناتوانی را غیر او قرار داده ای و نیز اینکه گویی خدا عالمست، با این کلمه جهل را از او برداشته و نادانی را غیر او قرار داده ای و چون خدا همه چیز را نابود کند، صورت تلفّظ و مفردات حروف را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۶

هم نابود کند، و آنکه علم و دانائیش همیشگی است همیشه باشد.

(۱) پرسید: (در صورت از بین رفتن الفاظ) پس چگونه خدای خود را شنوا

می نامیم؟

فرمود: از آن جهت که آنچه بـا گـوش درک شـود بر خـدا پوشـیده نیست ولی او را به گوشـی که در سر فهمیـده می شـود توصـیف نمی کنیم، همچنین او را بینا می نامیم از آن جهت که آنچه با چشم درک شود مثل رنگ و شـخص و غیر اینها بر او مخفی و پوشـیده نیست، ولی او را به بینـایی نگـاه چشم وصـف و تعریـف نکنیم، و نیز او را لطیـف می نـامیم برای آنکه به هر لطیفی (کوچک و بزرگی) دانا است، مانند پشه و کوچکتر از آن؛ و موضع راه رفتن و شعور جنسی او و مهرورزی به فرزندان او، و سوار شــدن برخی بر برخی دیگر و بردن خوردنی و آشامیــدنی او برای فرزنــدانش در کوهها و کویرها و نهرها و خشـکزارها، از همین جـا دریافتیم که آفریننـده پشه لطیف است بـدون کیفیت، کیفیت تنها مختصّ مخلوق است که چگونگی دارد، و نیز خدای خود را توانا نامیم نه از جهت قدرت مشت کوبی که میان مخلوق مشـهور است، اگر توانایی او قدرت مشت کوبی معمول میان مخلوق باشد تشبیه به مخلوق می شود و احتمال زیادت برد و آنچه احتمال زیادت برد احتمال کاهش برد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۷

و هر چیز که ناقص و کاست باشد قدیم نباشد و چیزی که قدیم نیست عاجز است، پس ربّ و خدای ما- تبارک و تعالی- شبه و ماننـد آنها نیست، و عاری از هر ضـدّ و نـدّ (شـریک) و کیفیت و نهایت و تبـدیلی است، بر دلها و قلوب حرام است که او را حمل کند (یا: حرام است او را تشبیه کند) و اینکه اوهام او را محدود

سـازد و اینکه ضـمائر او را به تصویر کشـد، چه ذات اقـدس الهی أجـلّ و أعزّ از ادات و ابزار خلق او، و نشـانه هـای مخلوق او است، برتر است از آنچه می گویند برتری بزرگ.

(۱) ۳۲۲- ریّان بن شبیب گویـد: وقتی مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به عقد ازدواج حضـرت جواد علیه السّـلام درآورد جماعت عبّاسیّون با خبر شده و بر آنان بسـیار گران آمد و از این تصـمیم سـخت ناراحت شده و ترسـیدند کار آن حضرت به همان جا کشـد که کار پـدرش امام رضا علیه السّـلام انجامیـد، و منصب ولایتعهدی مأمون به او و بنی هاشم انتقال یابد، از این رو با هم گرد آمـده و در این مهمّ به بحث پرداختند و نزدیکان فامیل مأمون نزد او آمده و گفتند: ای أمیر المؤمنین، شـما را به خـدا سوگنـد که از این تصـمیمی که در باره تزویج ابن الرّضا گرفته ای صـرف نظر کنی، زیرا ما در هراسـیم نکند منصبی که خدا بما داده از دستمان خارج شود، و شما با این کار لباس عزّتی که خدا بما پوشانده از دستمان درآوری،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۸

زیرا شـما نیک به کینه دیرینه و تازه ما به این دسـته (بنی هاشم) واقفید، و به شـیوه خلفای پیشین با اینان آگاهی که (بر خلاف شما) آنان را تبعید کرده و کوچک می داشـتند، و ما در آن رفتاری که شما نسبت به پدرش رضا انجام دادی در هول و هراس بودیم، تـا اینکه خود خداونـد تشویش مـا را از نـاحیه او برطرف فرمود، شـما را بخـدا قسم مبـادا دوباره ما را به انـدوهی که به تازگی از

سینه هـای ما رخت بسـته بازگردانی، و نظر خود را در مورد تزویـج امّ الفضل از فرزنـد علیّ بن موسـی به سوی فرد دیگری از خـانواده و دودمان بنی عبّاس که در خور آن هسـتند بازگردانی؟ (۱) مـأمون به آنان گفت: امّا هر آنچه میان شـما و اولاد ابی طالب است؛ سـبب آن تنها خود شـمائید و اگر خودتان انصاف دهید هر آینه آنان (به خلافت) شایسته ترند، و امّا رفتار خلفای گذشـته نسـبت به آنان که گفتیـد همانا آنان با این عمل خود قطع رحم و خویشاونـدی نمودنـد و از اینکه من نیزماننـد ایشان مرتکب آن شوم به خـدا پناه می برم! و قسم بخدا من از آنچه نسـبت به ولایتعهدی علیّ بن موسـی الرّضا انجام دادم هیچ گونه پشـیمان نیستم، و بی تردید من خود از او درخواست نمودم که کار خلافت را بدست گرفته و من خود آن مقام را از خود دور ساختم، ولی او از پذیرش آن خودداری کرد و مقدّرات الهی چنان پیش آمد که دیدید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۰۹

(۱) و امّـا اینکه من محمّـد بن علیّ (حضـرت جواد علیه السّـلام) را برای دامـادی خود انتخـاب نمودم تنهـا بواسـطه برتری او با خردسـالی اش در دانش و علم بر تمـام علمـای زمان می باشـد و براستی که دانش او شـگفت انگیز است، و من امیـد آن دارم آنچه من از او خبر دارم او خود برای تمام مردم آشـکار و هویدا سازد تا همه دریابند که نظر و رأی صواب همان است که من در باره او انجام داده ام!.

عبّاسیّون در پاسخ مأمون گفتند: گر چه رفتار و کردار این جوان خردسال تو را

به شـگفتی واداشـته و شیفته خود ساخته ولی در هر حال او کودکی است که میزان معرفت و فهم او اندک می باشد، پس او را مهلت داده و صبر کن تا عالم شده و در دانش دین فقیه گشته و دانش بجوید، بعداً هر چه خواهی در باره او انجام بده!.

مـأمون گفت: وای بر شـما! من از شـما به حال این جوان آشـناترم، او از خانـدانی است که علم ایشان از جانب خـدا و بسـته به دانش عمیق بی انتها و الهامات پروردگار است.

پـدران او پیوسـته در علم دین و ادب از همگـان بی نیاز بوده و دست همگان از رسـیدن به حـدّ کمال آنان کوتاه و نیازمنـد به درگاه ایشان بوده است، اگر می خواهیـد او را آزمایش کنیـد تا دریابیـد که من سـخن براستی گفتم و صدق کلام من بر شـما هویدا گردد؟!.

گفتند: ما از آزمایش او خشنودیم، پس اجازه بفرمایید ما کسی را در حضور شما

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۰

بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام این دین را پرسـش کند، اگر جواب درست داد ما دیگر اعتراضـی نداشته و بر شما خرده نخـواهیم گرفت، و اسـتواری و محکمی انـدیشه أمیر المؤمنین نزد آشـنا و غریب و دور و نزدیـک آشـکار می گردد، و اگر از دادن پاسخ درمانده و عاجز شد در این صورت سخن ما روشن شود که تنها از سر مصلحت بینی بوده.

(۱) مأمون گفت: هر زمانی که خواستید این مطلب را [در حضور من] عملی سازید.

آنان از نزد مأمون خارج شده و رأی همه بر این شد که از یحیی بن أکثم که قاضی بزرگ آن زمان بود بخواهند تا

پرسشی از امام جواد علیه السّلام نماید که او قادر بپاسخ آن نباشد، و برای این مهمّ وعده اموالی نفیس و وعده های فراوانی باو دادند، آنگاه نزد مأمون آمده از او خواستند زمانی را برای این مطلب تعیین کند که همه در آن روز در حضور مأمون جمع شوند، مأمون نیز روزی را برای این مجلس تعیین نمود و در آن روز همه آمدند و یحیی بن أکثم نیز حاضر شد، و مأمون دستور داد برای امام جواد علیه السّلام تشکی پهن کنند و دو بالش روی آن نهند، آن حضرت که نه سال و چند ماه داشت به مجلس آمده و میان آن دو بالش جلوس فرمود،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۱

(۱) و یحیی نیز مقابل آن حضرت نشسته و أهل مجلس هر کدام در جای خود قرار گرفتند، و مأمون نیز بر روی تشکی چسبیده به تشک آن حضرت نشسته بود.

یحیی رو به مأمون نموده و گفت: ای أمیر المؤمنین اذن می فرمایی از أبو جعفر پرسش کنم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بگیر! پس یحیی رو به آن حضرت کرده گفت: فدایت شوم اجازه می فرمایی بپرسم؟

حضرت فرمود: بپرس!.

یحیی گفت: فدایت شوم نظر شما در باره فردی که در حال احرام شکاری را بکشد چیست؟

حضرت جواد علیه السّلام فرمود: آیا در خارج از حرم کشته است یا در داخل حرم؟

دانا به مسأله و حکم بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ آن فرد آزاد بوده یا برده؟ اوّلین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن نیز انجام داده؟ شکار از پرندگان بوده یا غیر آن؟ شکار کوچک بوده یا بزرگ؟

اصرار بر چنین کاری دارد یا نادم و پشیمان است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۲

شکار در شب اتّفاق افتاده یا در روز؟ در احرام عمره بوده یا احرام حجّ؟! (۱) یحیی بن أکثم از فرمایشات امام علیه السّلام مات و مبهوت شد و آثار عجز و ناتوانی در سیمایش هویدا شده و زبانش به لکنت افتاد، بنوعی که أهل مجلس آن را فهمیدند.

مأمون گفت: الحمد للَّه مطلب همان شد که من پیشی بینی کرده بودم، سپس به فامیل و خاندان خود نظری انداخته و گفت: حال آنچه را قبول نمی کردید دریافتید؟ سپس رو به حضرت جواد علیه السّلام کرده و گفت: خواستگاری کن و خطبه را برای خودت بخوان فدایت شوم، زیرا من تو را به دامادی خود پسندیدم و دخترم أمّ الفضل را به همسری تو درآوردم هر چند گروهی از این کار راضی نیستند.

پس آن حضرت خطبه عقد را به این عبارت جاری ساخت: حمد و ثنای خداوند اقرار و اعترافی بر نعمات او است، و کلمه «لا إله إلّا اللَّه» اخلاص در وحدانیّت او، و درود خدا بر محمّد آقای مردمان، و برگزیده عترتش باد، امّا بعد: از جمله فضل خداوند بر خلایق این است که با حلال؛ ایشان را از ارتکاب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۳

حرام بی نیاز ساخته، فرموده: «و عزبهایتان (مردان بی زن یا زنان بی شوهر) را و شایستگان از بندگان و کنیزان خود را به زناشویی دهید، اگر تنگدست باشند خداوند آنان را از بخشش خویش بی نیاز می گرداند؛ و خدا فراخی بخش و دانا است- نور: ۳۲»، آنگاه چنین فرمود: همانا محمّد بن علیّ بن موسی؛ امّ الفضل دختر عبد اللَّه مأمون

را خواستگاری می کند، و صداق و مهریه اش را مهریه جدّه اش فاطمه دخت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله قرار می دهد که پانصد درهم خالص تمام عیار باشد، پس ای أمیر المؤمنین، آیا به این مهریه او را به همسری من درخواهی آورد؟ (۱) مأمون گفت: آری ای أبو جعفر؛ امّ الفضل دخترم را به این مهری که گفتی به همسری تو درآوردم، آیا شما نیز این ازدواج را پذیرفتی ای أبو جعفر؟

امام فرمود: آری پذیرفتم و بدان خشنود گشتم، پس مأمون فرمان داد هر یک از مردمان از نزدیک و غیر آنان بنا بر رتبه و مقامش در جای خود بنشیند.

ریّان راوی خبر گوید: زمانی نگذشت که آوازهایی مانند آوازهای کشتیبانها شنیدم که با هم سخن گویند، سپس خادمانی را دیدیم که از نقره کشتی ساخته و آن را با

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۴

ریسمانهای ابریشمی روی چهارچرخی از چوب بسته و آوردند و آن کشتی پر از عطر بود، مأمون فرمان داد در ابتدا آن گروه حاضر آنجا را معطّر سازند، و بعداً آن کشتی مصنوعی را به خانه های اطراف بکشند، و همه را از آن عطر خوشبو سازند، سپس ظروف خوراکی آوردند و همگان خوردند، سپس جایزه ها را آوردند و به هر که در حدّ قدر و مرتبه اش جایزه دادند.

(۱) وقتی مجلس بپایان رسید و همه مردم جز نزدیکان پراکنده شدند، مأمون رو به آن حضرت کرده و گفت: فدایت شوم اگر صلاح دانستید احکام هر کدام از آنچه در باره کشتن شکار در حال احرام فرمودی برای ما بیان فرمایی تا ما نیز بدانیم و بهره بریم.

امام جواد علیه السّلام فرمود:

آری؛ فرد محرم چون در خارج حرم شکاری را بکشد و آن شکار پرنده و بزرگ باشد کفّاره آن یک گوسفند است، و اگر در داخل حرم بکشد کفّاره اش دو برابر می شود، و اگر جوجه پرنده را در خارج حرم بکشد کفّاره او بره ای است که تازه از شیر گرفته شده باشد، و اگر آن را در داخل حرم بکشد باید هم آن را بدهد و هم بهای آن جوجه که کشته است، و اگر شکار از حیوانات وحشی بود، مثلًا اگر الاغ وحشی بود کفّاره اش یک گاو است، و شکار شتر مرغ کفّاره اش یک شتر است، و شکار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۵

آهو کفّاره اش یک گوسفند است، و اگر هر کدام از این حیوانات وحشی را در داخل حرم کشت کفّاره اش دو برابر می شود، و این را بدان اگر قربانی به کعبه رسد و فرد محرم کاری کند که قربانی بر او واجب شود و احرامش احرام حجّ باشد آن قربانی را در منی باید بکشد، و اگر احرام عمره باشد در مکّه قربانی کند، و کفّاره صید در مورد عالم به مسأله و نادان یکسان است، و امّا در شکار عمد گناه نیز کرده و در خطاء از او برداشته شده، و اگر فرد کشنده آزاد باشد کفّاره بر عهده خود اوست، و اگر بنده باشد کفّاره بر عهده آقای او است، و بر فرد صغیر کفّاره واجب نیست ولی بر کبیر واجب است، و شخصی که از کرده خود نادم و پشیمان است به همان جهت عقوبت اخروی از او برداشته شود، ولی آنکه پشیمان نیست بطور حتم در آخرت عقاب خواهد شد.

(۱) مأمون گفت: آفرین ای أبو جعفر! خدا به شما خیر عطا فرماید! حال خوب است شما نیز از یحیی سؤالی کنید همان طور که او از شما پرسید؟

حضرت به یحیی بن أکثم فرمود: پرسش کنم؟

گفت: هر طور که می خواهید فدایت شوم، اگر قادر بودم پاسخ شما را خواهم گفت و گر نه از شما بهره خواهم برد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۶

(۱) حضرت فرمود: مرا آگاه کن از مردی که در بامداد به زنی نگاه می کند و آن بر او حرام است، و چون روز بالا می آید بر او حلال می گردد، و هنگام ظهر دوباره حرام می شود، و هنگام عصر بر او حلال می شود، و غروب بر او حرام شود، و عشاء بر او حلال شود، و نیمه شب بر او حرام شود، و هنگام سپیده دم بر او حلال گردد، این چگونه زنی است؟

و برای چه حلال و از چه جهت حرام می شود؟

یحیی بن أکثم گفت: قسم بخدا که من به جواب آن رهنمون نمی شوم، و وجه حرمت حلال بودن آن را نمی دانم، اگر صلاح می دانید بفرمایید تا بهره مند شویم؟.

امام علیه السّلام فرمود: این زن کنیز مردی است که بیگانه ای بر او نظر انداخته و آن نگاه حرام بوده، و چون روز بالا آمد وی را از صاحبش خرید پس بر او حلال شد، و ظهر آزادش کرد، حرام شد، عصر با او ازدواج کرد، حلال شد، و غروب ظهارش «۱» کرد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۷

حرام شد، هنگام عشاء کفّاره ظهار پرداخت کرد، حلال شد، نیمه شب یک طلاق داد، حرام شد، سپیده دم رجوع کرد، حلال شد.

(۱) مأمون رو به حضّار

مجلس که از خانـدان خـود او بودنـد کرده و گفت: آیـا در بین شـما کسـی هست که از این پرسـش چنین پاسـخی بگویـد، یا پرسش قبل را بدان تفصیل که شنیدید بداند؟

گفتند: نه بخدا، همانا أمیر المؤمنین داناتر به چیزی است که می اندیشد.

مـأمون گفت: وای بر شـما! این خانـدان در بین تمـام مردم مخصوص به فضـیلت و برتری گشـته انـد و خردسالی مانع ایشان از کمال نیست! مگر نمی دانیـد که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله دعوت خود را به أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب آغاز نمود و علیّ در آن وقت ده ساله بود و پیامبر اسلام او را پذیرفت و به آن حکم فرمود، و رسول خدا جز علیّ کس دیگری را در آن سنّ به اسـلام دعوت نفرمود، و حسن و حسـین با او بیعت کردند در حالی که کمتر از شش سال داشتند، و رسول خدا با کسی جز آن دو در آن سـنّ بیعت نفرمـود؟! مگر اکنـون به فضـیلت و برتری که به اینـان داده پی نبردیـد، و نمی دانیـد اینـان نژادی هستند که بعضی از اینان از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۸

بعضـی هسـتند، آنچه در بـاره آخرینشـان ثابت و جاری است در باره نخستین ایشان نیز جاری است؟! گفتنـد: راست گفتی ای أمیر المؤمنین.

(۱) سـپس آن قوم برخاسـته رفتنـد، و فردای آن روز همه به اتّفـاق حضـرت جواد علیه السّـلام در آن مجلس حاضـر شدنـد، و افسـران و سرلشـکران و پرده داران و نزدیکـان خلیفه و دیگران جهت تبریـک به مـأمون و حضـرت جـواد علیه السّـلام حضـور یافتند، در آنجا سه طبق نقره آورده شد که پر از گلوله هایی بود

که از مشک و زعفران ساخته بودند، و در بین آن گلوله ها برگه های کوچکی لوله شده بود که در آنها حواله اموال نفیس و بسیار و عطایای سلطنتی و آب و ملک نوشته بودند، پس مأمون فرمان داد تا آن گلوله ها را بر سر نزدیکان خود بریزند، و هر که گلوله ای در دستش قرار می گرفت آن را باز می کرد و آن حواله را بیرون می کشید و برای اخذ آن به خزانه دار مأمون مراجعه می نمود و دریافت می کرد، و از سوی دیگر کیسه های طلا آورده در میان گذاشتند، و مأمون همه را در بین افسران و سرلشکرها و باقی مردم بخش کرد، و عاقبت همه حضّار از آن مجلس دارا و ثروتمند خارج شدند، و همچنین مأمون صدقاتی به فقرا و مسکینان داد، و از آن روز به بعد مأمون پیوسته حضرت جواد علیه السّلام را گرامی می داشت، و قدر و مرتبه آن حضرت را بزرگ داشته و او را بر همه اولاد و خاندان خود مقدّم می داشت.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۱۹

(۱) ۳۲۳- و نقل است مأمون پس از آنکه دخترش امّ الفضل را به زوجیّت امام جواد علیه السّلام درآورد، روزی در مجلس با حضور آن حضرت و یحیی بن أكثم و گروه زیادی جمع بود.

یحیی بن أكثم گفت: ای زاده رسول خدا، نظر شما در باره این خبر چیست: «روزی جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرود آمده و گفت: ای محمّد، خداوند عزّ و جلّ سلامت رسانده و می فرماید: از أبو بکر بپرس آیا از من راضی است چون من از او خشنودم»؟

حضرت فرمود: من منکر فضل أبو بکر

نیستم، ولی بر راوی این خبر واجب است که حدیثش را با حدیث دیگری که از آن حضرت صلّی اللَّه علیه و آله نقل شده مقابله کند که در آخرین سفر حجّ فرمود: «دروغ بر من بسیار شده، و پس از من نیز زیاد خواهد شد، پس هر که از روی عمد بر من دروغی ببندد باید جایگاه خود را در آتش قرار دهد، پس چون حدیثی از من به شما رسید آن را بر کتاب خدا و سنّت من عرضه کنید، پس هر چه موافق قرآن و سنّت من بود آن را برگیرید، و مخالف آن دو را نگیرید»، و این خبری که تو نقل کردی با قرآن نمی خواند، خداوند متعال فرموده: «و همانا ما آدمی را آفریده ایم و آنچه را نفس او وسوسه می کند می دانیم، و ما باو از رگ گردن نزدیکتریم- ق: ۱۶» پس بنا بر مفاد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۰

حدیث بر خداوند عزّ و جلّ رضا و سخط أبو بکر مخفی بوده تا از مکنون سرّ خود بپرسد، این مطلب محال عقلی است.

(۱) یحیی گفت: و در خبر است که: «مثل أبو بکر و عمر در زمین مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان».

حضرت علیه السّلام فرمود: و این مطلب نیز قابل تأمّل است، زیرا جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرّبی هستند که هرگز معصیت پروردگار را نکرده و حتّی برای لحظه ای از طاعت خداوند فارق نشده اند، ولی أبو بکر و عمر مدّتی به خدا مشرک بودند هر چند پس از آن اسلام آوردند، پس بیشتر عمرشان مشرک بوده اند، پس تشبیه آن دو به آن دو محال است.

یحیی گفت: و

حدیث است که: «فقط آن دو سیّد و سرور پیران أهل بهشتند» نظر شما در باره این حدیث چیست؟

حضرت جواد علیه السّلام فرمود: این حدیث نیز محال است، زیرا أهل بهشت همگی برنا و جوانند، و پیر و سالخورده ای میانشان نیست، و این خبر از جعلیات بنی امیّه در ضدّیت با حدیثی است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله در باره حسن و حسین علیهما السّلام فرمودند: «که آن دو سرور و آقای أهل بهشت می باشند».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۱

(۱) یحیی گفت: و نقل است که: «تنها عمر بن خطّاب چراغ أهل بهشت است».

امام فرمود: و آن نیز محال است، زیرا بهشت مکان فرشتگان مقرّب الهی و آدم و محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و تمام انبیاء و مرسلین است، آیا بهشت به نور ایشان روشنایی نمی یابد تا به نور عمر روشن گردد؟! یحیی گفت: و نقل است: «سکینه و آرامش بر لسان عمر سخن می گوید».

فرمود: من منکر فضل عمر نیستم، ولی أبو بکر افضل از او بود؛ با این حال بر منبر گفت: مرا شیطانی است که بر من عارض می شود هر گاه منحرف شدم مرا به براه آورید!!.

یحیی گفت: نقل است رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «اگر من مبعوث نمی شدم عمر می شد».

فرمود: کتاب خدا صادقتر از این حدیث است، خدا فرموده: «و یاد کن آنگاه که از پیامبران پیمان ایشان گرفتیم، و از تو و از نوح- احزاب: ۷»، با این اخذ میثاقی که خداوند از انبیاء گرفته چطور امکان دارد آن را عوض کرده یا تبدیل نماید، و هیچ کدام از حضرات انبیاء حتّی برای

لحظه ای به خداونـد شـرک نورزیدنـد، پس چگونه کسـی که بیشتر عمرش مشـرک بوده مبعوث به نبوّت شود، و رسول خـدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «من به پیامبری بر گزیده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۲

شدم و آدم میان روح و جسد بود»؟! (۱) یحیی گفت: نقل است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «هر وقت وحی از من قطع می شد گمان می بردم که بر آل خطّاب نازل شده».

حضـرت جـواد علیه السّلام فرمود: این نیز محـال است، زیرا جـایز نیست که پیـامبر در نبوّت خود شـکّ کنـد، خداونـد متعـال فرموده: «خداونـد از میان فرشـتگان و مردم رسولانی بر می گزینـد- حـجّ ۷۵»، پس چگـونه ممکن است که نبوّت از بر گزیـده خدا به مشرک منتقل شود؟!.

یحیی گفت: نقل شده که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده: «اگر عذاب نازل شود فقط عمر نجات خواهد یافت».

حضـرت فرمود: و این نیز محال است، زیرا خداوند متعال می فرماید: «و خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند در حالی که تو در میان ایشانی، و خـدا عـذاب کننـده آنان نیست در حالی که آمرزش می خواهند- انفال ۳۳» با این آیه خداونـد خبر داده که تا رسول خدا در میان ایشان باشد کسی را عذاب نمی کند و تا زمانی که آمرزش می خواهند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۳

(۱) ۳۲۴- عبد العظیم بن عبد اللَّه حسنیّ رضی اللَّه عنه گوید: به حضرت جواد علیه السّلام عرض کردم:

مولای من! آرزویم این است که شـما آن قائمی از بیت محمّد باشید که زمین را پر از قسط و عدل می کند همچنان که آکنده از ظلم و جور شده است! حضرت فرمود: هر

کـدام از ما قائم به امر خداوند و هادی به دین او است، امّا قائمی که خداوند توسّط او زمین را از لوث وجود أهل کفر و انکار پاک سازد و آن را پر از عـدل و داد نماید کسـی است که ولادتش بر مردم پوشـیده و شخصـش از ایشان پنهان و بردن نامش حرام است، و او همنام و هم کنیه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله است، و او کسی است که زمین برایش در پیچیده شود و هر مشـکلی برایش هموار گردد، أصحاب او به تعداد أهل بدر سیصد و سیزده نفر از دورترین نقاط زمین به گرد او فراهم آیند، و این همـان فرمـایش خداونـد است که: «هر جـا که باشـید خـدا همه شـما را فراهم آورد، که خـدا بر هر چیزی تواناست- بقره: ۱۴۸»، پس هنگامی که این تعـداد افراد مخلص گرد آینـد خداونـد متعال امر خود را ظاهر سازد و چون عقـد- که آن ده هزار مرد باشد- برای او کامل شود، به اذن و فرمان خدای تعالی قیام کند، و آنقدر دشمنان خدا را بکشد تا خداوند خشنود شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۴

عبد العظیم گفت: به آن حضرت عرض کردم: سرور من! چگونه می فهمد خداوند متعال خشنود گردیده؟

فرمود: خداوند در قلب او رحمت می افکند، و چون به مدینه درآید لات و عزّی را در آورده و آن دو را آتش زند!!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۵

«احتجاج حضرت علیّ بن محمّد عسکریّ علیهما السّلام در قسمتی از توحید» «و جز آن از علوم مربوط به دین و دنیا بر مخالف و موافق»

«احتجـاج حضـرت علیّ بن محمّـد عسـکریّ علیهمـا السّـلام در قسـمتی از توحیـد» «و جز آن از علـوم مربـوط به دین و دنیـا بر مخالف و موافق»

(۱) ۳۲۵- فردی [طیّ ارسال نامه ای]

از آن حضرت در باره توحید پرسید که آیا پیوسته خداوند یکتا بوده و هیچ چیزی با او نبوده سپس همه اشیاء را پدید آورده و اسماء را برای خود برگزیده، و پیوسته اسماء و حروف از قدیم با او بوده؟

آن حضرت علیه السّلام مکتوب داشت: خداوند پیوسته موجود بوده سپس آنچه اراده کرد تکوین بخشید، نه کسی مخالف اراده اوست، و نه عیبجوی در حکم او، اوهام أهل و هم به بیراهه افتاد و دیده نظاره گران به قصور کشید، و وصف وصف کنندگان به فنا گرائید، و سخن أهل باطل از درک شگفتی شأن یا وقوع دستیابی بر مرتبه بالای او به اضمحلال و نابودی رسید، او در موضعی است که نهایتی ندارد، و در مکانی است که با هیچ دیده و هیچ عبارتی نمی توان بر او واقع گشت! هرگز هرگز!!.

(۲) ۳۲۶- أحمد بن إسحاق گوید: طیّ ارسال نامه ای به وجود مبارک امام هادی علیه السّلام

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۶

از آن حضرت در باره رؤیت (دیدن خدا) و طرز تفکّر مردم سؤال نمودم و او چنین نگاشت:

تا وقتی که هوایی میان رائی و مرئی نباشد تا چشم از آن عبور کند «رؤیت» محقّق نشود، پس زمانی که هوا منقطع شود و نور نابود گردد «رؤیت» صحیح نیست، و در وجوب اتّصال روشنایی میان رائی و مرئی وجوب اشتباه و خطا است، و خدای تعالی پاک و منزّه از خطا و اشتباه است، پس از همین جا ثابت می شود که مسأله رؤیت او با چشمها بر خداوند سبحان جایز نیست، زیرا ناچار از اتّصال اسباب به مسبّبات است.

(۱) ۳۲۷- عبّاس به هلال گوید: از

حضرت هادی علیه السّلام در باره این آیه مبارکه:

«خداوند نور آسمانها و زمین است- نور ۳۵» پرسش کردم، فرمود: یعنی: هدایتگر همه أهل آسمان و زمین است.

(۲) ۳۲۸- و از جمله پاسخهایی که حضرت هادی علیه السّلام در مسأله جبر و تفویض در نامه اش به أهل اهواز نگاشت این بود که فرمود: در این مورد تمام امّت بدون اختلاف به اجماع رسیده اند که: قرآن بی هیچ شکّ و تردیدی نزد تمام فرقه ها حقّ است، و أهل

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۷

اسلام در حالت اجتماع با آن موافقند و بر تصدیق آیات آن هدایت شده اند، بخاطر این فرمایش نبویّ که: «امّت من بر هیچ گمراهی و ضلالتی اجماع نخواهند کرد»، و آن حضرت با این فرمایش اطّلاع داده آنچه امّت در آن بدون اختلاف به اجماع رسند حقّ محض است، و این معنی حدیث است نه آنچه نابخردان آن را تأویل می کنند، و نه آن احادیث مزوّره و روایات مزخرفه ای که معاندین برای ابطال قرآن دست بدامن آنها می شوند، و در راه مخالفت با نصّ صریح قرآن پیروی هوای نفس هلاک کننده خود را می کنند، و به تحقیق آیات واضح و روشن قرآن می پردازند، و از خداوند مسألت می نماییم تا ما را موفّق به راه صواب و هدایت به رشاد گرداند.

(۱) سپس فرمود: وقتی آیه ای از قرآن خبری را تصدیق و تحقیق نمود، پس فرقه ای از مسلمین که منکر آن شده و آن را با حدیثی از احادیث مزوّره تعارض داشتند، همگی با این انکار و دفع قرآن کافر و گمراه گردند، و صحیح ترین خبری که تحقیق آن از قرآن بدست می آید حدیثی است اجماعی از

رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله آنجا كه فرموده: «من دو چيز براى شما پس از خود بجاى مى گذارم، كتاب خدا و عترت خود، اگر دست بدامن آن دو شويد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۸

هرگز پس از من گمراه نخواهيد شد، و آن دو تا روزى كه در حوض بر من درآيند از هم جدا نمى گردند»، و همين حديث با لفظ ديگرى هم از آن حضرت در اين معنى نقل شده كه:

«من دو چيز گرانبها براى شما مى نهم: كتاب خدا و عترت خود؛ أهل بيتم، و آن دو تا وقتى كه در حوض بر من وارد شوند از هم جدا نمى شوند، اگر دست بدامن آن دو شويد هرگز گمراه نخواهيد شد» پس وقتى ما شواهد اين حديث را در نصّ قرآن يافتيم؛ مانند اين آيه:

«هر آينه ولىّ و سرپرست شما خدا و رسول او و كسانى از أهل ايمان هستند كه نماز را بر پاى مى دارند و زكات را مى پردازند در حالى كه ركوع مى كنند- مائده: ۵۵»، سپس تمام روايات علما در اين آيه متّفق است: فرد مذكور (مؤمنى كه در حال ركوع زكات داد) أمير المؤمنين عليه السّلام مى باشد، و نقل كرده اند كه آن حضرت انگشترى خود را در حال ركوع به صدقه داد، و خداوند در قدردانى از او آن آيه را نازل فرمود، سپس در تأييد همين مطلب به اين حديث نبوىّ بر مى خوريم كه فرموده: «هر كه را من مولاى اويم پس علىّ مولاى اوست، خدايا با دوستانش دوستى و با دشمنانش عداوت كن»، و اين فرمايش رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله كه: «علىّ دين مرا قضا

می کند و وعده ام را عملی می سازد، و پس من او خلیفه بر شما است»، و این گفتار آن حضرت آنجا که او را بر أهل مدینه خلیفه خود ساخته در پاسخ به گفته او- که: ای رسول خدا آیا مرا با زنان و کودکان باقی می نهی!-

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۲۹

(۱) فرمود: «مگر خشنود نمی شوی که منزلت تو نزد من همچون منزلت هارون نزد موسی باشد جز آنکه پس از من دیگر پیامبری نخواهد بود»، پس ما نیز دریافتیم که قرآن به تصدیق این اخبار و روشن شدن این شواهد گواهی داده، پس امّت ملزم به اقرار آن شدند چرا که این اخبار موافق با قرآن است، و قرآن نیز با آن احادیث سازگار و موافق می باشد، پس هنگامی که قرآن و اخبار را هر کدام موافق و مؤیّد و دلیل دیگری یافتیم دیگر اقتدای به این احادیث بر همه فرض و واجب است و جز أهل عناد و فساد به آن تعدّی و بی احترامی نمی کند.

سپس حضرت هادی علیه السّلام فرمود: و مراد و قصد اصلی ما سخن در باره جبر و تفویض و شرح و بیان آن دو بود، و نظر ما از آنچه در مقدّمه گفتیم تنها بیان اتّفاق و همراهی قرآن و حدیث بود که هر گاه با هم متّفق باشند دلیل و راهنمای ما در قصد اصلی ما و نیرویی در بیان مطالبی که می گویم به خواست خدا خواهند بود.

فرمود: مسأله جبر و تفویض بنا به فرمایش حضرت صادق علیه السّلام در پاسخ به پرسشی که از آن دو شد این بود که: «نه جبر است و نه تفویض بلکه امری

ما بین آن دو است».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۰

(۱) یکی پرسید: ای زاده رسول خدا، مراتب آن چگونه است؟

فرمود: شامل سلامتی عقل و آزادی راه و مهلت کافی، و زاد و توشه پیش از سفر و وسیله تحریک شخص بر انجام کار می باشد. اینها پنج چیز شد، پس اگر بنده ای فاقد یکی از آنها باشد به نسبت همان کاستی و کمبود تکلیف از او ساقط گردد، و من برای هر یک از این ابواب سه گانه: جبر و تفویض و منزلتی میان دو منزلت؛ مثالی خواهم زد تا هم معنی آن را به ذهن جوینده حقیقت نزدیک سازد و هم بررسی نمودن شرح آن را آسان نماید، به گونه ای که هم آیات محکم قرآن تصدیقش نمایند، و هم خردمندان پذیرفته و تأییدش کنند، و توفیق و عصمت با خدا است.

سپس فرمود: امّا «جبر» عقیده ای است که معتقدانش قائلند: «خدای جلیل و عزیز بندگان را مجبور به گناه کرده و با این حال آنان را عذاب می کند»، و هر کس عقیده اش این باشد، خدای را در حکمش به ستم نسبت داده و تکذیب کرده است. [و با این عقیده] کلام خدا را ردّ نموده که فرمود: «و پروردگار تو به هیچ کس ستم نکند» «۱» و نیز فرموده: «این به سزای آن چیزی است که دستهایت پیش فرستاده و از آن رو که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۱

خدا بر بندگان ستمکار نیست- حجّ: ۱۰» همراه با آیات بسیاری در این نمونه، پس هر که گمان کند که مجبور به گناه شده؛ گناه خود را به خدا ارجاع نموده و او را در عذاب خود منسوب به ظلم

و ستم داشته است، و کسی که خدا را ستمکار داند قرآن را دروغ شمرده، و هر که قرآن را تکذیب کند به اجماع امّت به کفر گرائیـده، و مثلی که در این عقیـده زده شـده همچون مردی است که صاحب غلامی شـده که آن نه اختیاری از خود دارد و نه صاحب چیزی از متاع دنیا است، و اربابش هم می داند، و با علم به این موضوع به او دسـتور می دهد که به بازار رفته و جنسی برایش تهیّه کنـد، ولی بهای خرید آن جنس را به او نمی دهد، هر چند ارباب؛ خود بدین مطلب واقف است که تمامی اجناس تحت نظر صاحب آنها بوده و کسی جز با پرداخت قیمت مورد رضایت صاحبش؛ دربرداشت آنها به طمع نیفتد. و ارباب؛ خود را به عـدل و داد وصـف نمـوده و حکیم و غیر ظـالم می دانـد، و غلامـش را در صـورت نیـاوردن این جنس تهدیـد به کیفر و مجازات نمایـد، باری چون آن بنده به بازار رفته تا جنس او را تهیّه کند در می یابد که صاحب جنس جز در مقابل بهایش آن را به وی نمی دهـد، و خود بنـده نیز بهای آن را نـدارد، در نتیجه نومید و دست خالی به سوی اربابش بازگردد، و ارباب نیز به خشم آمده و او را مجازات می کند، در این صورت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۲

بر خلاف آنچه از عـدل و حکمت و انصاف او نقل شده؛ سـتمکار متعدّی مبطل است، و اگر او را مجازات نکند نفس خود را دروغ شمرده، در این صورت آیا واجب نیست او را مجازات نکند، و کذب و ظلم؛ عدل و

حکمت را نفی می کند، خدای تعالی بسی برتر است از آنچه می گویند، برتری بزرگ!!.

(۱) سپس عالم (لقب حضرت هادی) علیه السّلام پس از کلامی طولانی فرمود: و امّا آن تفویض که امام صادق علیه السّلام آن را باطل ساخته، و معتقدان و پیروانش را خطا کار دانسته این عقیده است که: «خداوند، اختیار امر و نهی خود را به بندگان سپرده، و سرخود رهایشان ساخته».

و در این مورد گفتاری دقیق است که جز امامان هدایت یافته علیهم السّلام از آل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به غور و دقّت آن نرسند، ایشان علیهم السّلام فرموده اند: «اگر اختیار بندگان را از سر اهمال به خودشان سپرده بود، باید انتخاب آنان را [هر چه باشد] پذیرفته، و بسبب آن مستحقّ ثواب گردند، و در این صورت (حصول خودسری و اهمال) دیگر بر جنایتی که کنند هیچ عقوبتی نباشد»، و دو معنی از این گفتار برمی آید: یکی اینکه بندگان بر خدا شوریده اند و بناچار او را مجبور به قبول اختیار توسّط رأی و نظرشان ساخته اند که در این

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۳

صورت- چه نخواهد و چه بخواهد- وهن و سستی خدا لازم آید، و دوم اینکه خداوند عزّ و جلّ از وادار نمودن آنان به امر و نهی درمانده و عاجز است، از این رو امر و نهی خود را بدیشان سپرده و بر وفق مرادشان امضاء نموده، آنگاه از وادار نمودن ایشان به خواست خود وامانده، بهمین خاطر اختیار کفر و ایمان را به خودشان واگذاشته است، و مثال آن «بمانند مردی است که غلامی خریده تا بدو خدمت کند و قائل به مقام سرپرستی

او باشد و از دستورات و فرامین او نیز پیروی نماید، و صاحب غلام مدّعی است که قاهر است و عزیز و حکیم، پس غلامش را امر و نهی می کند، و به او- در صورت پیروی از دستورش- وعده ثواب بزرگ داده، و نیز در صورت نافرمانیش به کیفر دردناک تهدید کرده باشد، ولی غلام با خواست اربابش مخالفت کند و از دستورات او تخلّف بورزد، و خلاصه هیچ توجّهی به امر و نهی صاحبش نکرده، بلکه به خواست خود رفتار نماید، و پیروی قصد خود را می کند [در این حال ارباب هم نتواند وی را وادار به اطاعت از دستورات و خواست خود کند، در نتیجه اختیار امر و نهی را به خود غلام بسپرد، و به هر آنچه که غلام به خواست خود انجام دهد نه به خواست ارباب رضایت دهد، باری ارباب غلامش را] مبعوث انجام کاری می کند و غلام در خلاف خواست مولایش بدنبال حاجت دیگری می رود و از هوایش پیروی نماید، پس زمانی که نزد صاحب خود باز

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۴

گردد، وی ببیند آنچه آورده خلاف چیزی است که دستورش داده، پس غلام [در جواب اربابش که چرا از دستورم تخلّف ورزیدی این گونه پاسخ] می گوید: من تکیه بر اختیار امری نمودم که به من داده بودی، پس در این راه به پیروی از هوی و خواسته خود رفتم، زیرا فرد مختار بلا مانع است زیرا جمع تفویض و تحظیر محال است.

(۱) سپس آن حضرت علیه السّلام فرمود: بنا بر این هر که پندارد که خداوند پذیرش امر و نهی خود را به بندگان سپرده و تفویض فرموده

بـا این کار برای حضـرت حقّ اثبات عجز نموده و پـذیرش هر عملی از خیر و شـرّ را بر او ایجاب کرده و امر و نهی خداونـد را باطل کرده است.

سپس وجود مبارك حضرت محمّد بن علیّ هادی علیه الصّلاه و السّلام فرمود:

بتحقیق اعتقاد من این است که خداونـد مردم را با قـدرت خود آفریده، و نیرویی بدیشان بخشـیده تا با آن او را با رعایت امر و نهی پرسـتش و اطاعت کننـد و خود خداوند این را برای ایشان پسـندیده، و آنان را از معصـیت خود بازداشـته و گناهکاران را نکوهیـده و بر آن مجازات می کند و اختیار در امر و نهی؛ با خدا است، آنچه خواهد انتخاب کرده و بدان فرمان دهد، و از هر آنچه ناپسـند دارد بازداشـته و کیفر کنـد، بجهت همان قدرتی که به بندگان خود داده تا از دسـتوراتش پیروی؛ و از نافرمانیش اجتناب کننـد، زیرا او خود عـدل است و انصاف و حکومت از او است، و حجّت خود را با نمایاندن عذر و ترساندن از عواقب کار تمام کرده، و انتخاب با او است، هر یک از بندگانش را که بخواهد بر می گزیند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۵

بـاری محمّـد صـلّی اللَّه علیه و آله را برگزیـد و وی را با مأموریتهای خود بسوی مردم فرسـتاد، و چنانچه اختیار امور خود را به بنـدگانش تفـویض کرده بـود مردان قریش امیّه بن- أبی الصّـلت و أبو مسـعود ثقفیّ را انتخـاب می کردنـد چرا که آن دو نزد ایشان از محمّد برتر بودند، برای اینکه گفتند: «چرا این قرآن بر مردی بزرگ (از جهت مال و جاه) از این دو شهر فرو

فرستاده نشده است؟» «۱»، قصـد او از بیان آن دو همان تعریف کلامی بین دو کلام (مرتبه میان دو مرتبه) می باشـد که نه جبر است و نه تفویض، و به همین مضمون أمیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ عبایه بن ربعیّ از استطاعت (قدرتی که با آن برپا می ایستد و می نشیند و کار انجام می دهد) مطالبی فرمود.

(۱) حضـرت فرمود: بگو این اسـتطاعت و قـدرت را تو خود تنها مالک آن هستی یا تو و خدا؟ عبایه ساکت ماند. فرمود: عبایه بگو! گفت: چه بگویم ای أمیر؟ فرمود: اگر گفته بودی من و خـدا، تو را کشـته بودم و اگر می گفتی: بدون خدا و تنهائی، باز هم تو را کشته بودم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۶

(۱) گفت: پس چه بگویم ای أمیر المؤمنین؟

فرمود: می گوئی: تو مالـک آنی به خواست و اجـازه خداونـدی که غیر تو را نیز مالک آن می سازد، پس چنانچه اختیارش را بتو بسپرد آن از بخشـش او است، و اگر تو را از داشـتن آن محروم سازد از آزمون او است، چرا که او صاحب چیزی است که اختیارت بخشیده و مالک (قادر) بر آنچه توانمندت ساخته است، مگر نشنیده ای که مردم چون می گویند «لا حول و لا قوّه إلّا باللّه» از خداوند طلب حول و قوّت می کنند؟

عبایه پرسید: تأویل آن چیست ای أمیر المؤمنین؟

فرمود: یعنی هیـچ حرکتی از نافرمانیهای خدا صورت نگیرد مگر به نگهداری او، و ما را هیچ نیروئی بر طاعت خدا جز به یاری و کمک او نیست.

راوی گوید: عبایه [با شنیدن این سخنان] از جا جسته و دست و پای آن حضرت را غرق بوسه ساخت!.

سپس حضرت

أمير المؤمنين عليه السّلام با ذكر شواهدى از كتاب خدا قرآن- كه در پى مى آيد- مانند: «و بى شكّ شما را بيازمائيم تا مجاهدان و صابران شما را معلوم كنيم و خبرهاى شما (اعمالتان) را بيازمائيم- محمّد صلّى اللَّه عليه و آله: ۳۱»، و آيه: « [و افرادى كه آيات ما را دروغ شمرند] اندك اندك از جايى كه ندانند گرفتارشان خواهيم ساخت- اعراف: ۱۸۲»، و آيه: « [آيا مردم پنداشته اند] همين كه گويند ايمان آورديم آنان را وامى نهيم و آزموده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۷

نمى شوند؟!- عنكبوت: ۲»، و آيه: «و هر آينه ما سليمان را آزموديم- ص: ۳۴»، و در خطاب به حضرت موسى عليه السّلام كه: «ما قوم تو را پس از تو آزموديم و سامرىّ گمراهشان ساخت- طه: ۸۵»، و كلام موسى كه گفت: « [پروردگارا] اين نيست مگر امتحان تو- اعراف: ۱۵۴»، و آيه: «مى خواهد شما را در آنچه به شما داده بيازمايد- مائده: ۴۸»، و:

«سپس شما را از آنان واگردانيد گردانيد تا شما را بيازمايد- آل عمران: ۱۵۲»، و: «ما آنان را بيازموديم چنان كه صاحبان آن بوستان را آزموديم- قلم: ۱۷»، و آيه: «تا شما را بيازمايد كه كدام يك از شما نيكوكارتر است- ملك: ۲»، و آيه: «و آنگاه كه إبراهيم را پروردگار وى به امورى چند بيازمود- بقره: ۱۲۴»، و آيه: «و اگر خدا مى خواست از كافران انتقام مى كشيد و ليكن خواست تا برخى از شما را به برخى بيازمايد- محمّد صلّى اللَّه عليه و آله: ۴»، فرمود كه تمام آنها به معناى اختبار و آزمون در كتاب خدا آمده است.

(۱) سپس آن حضرت عليه السّلام فرمود:

پس اگر بگویند: حجّت و دلیل در این کلام الهی که:

«خدا هر کس را که خواهد راه نماید و هر کس را خواهد گمراه سازد- نحل: ۹۳» و مانند آنها چیست؟

گوئیم: تفسیر این آیات همگی بر دو معنا است، امّا معنای نخست: که قدرت او را اعلام می دارد، یعنی: او به هدایت و گمراهی هر کس که خواهد قادر و توانا است، پس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۸

هر گاه با قدرت خود آنان را وادار بر یکی از آن دو کند نه ثواب برند و نه عقاب کشند، بهمان ترتیبی که در نامه شرح دادیم، و معنای دیگر این است که مراد از هدایت خداوند راهنمایی او است، مانند آیه: «و امّا قوم ثمود (قوم صالح)، آنان را راه نمودیم (یعنی راهنمایی کردیم)، ولی کوری (گمراهی) را بر رهیابی برگزیدند- فصّلت: ۱۷»، و این طور نیست که هر آیه متشابه و مبهمی بتواند بر آیاتی محکم که مأمور به تحصیل و تقلید آنهائیم حجّت و دلیل باشد، و بنا به گفته خود قرآن: «او کسی است که کتاب را بر تو نازل ساخت، برخی از آیات آن محکم اند، که آنها مادر و اصل کتاب اند و برخی دیگر متشابهند، امّا آنان که در دلشان کژی (انحراف از راه راست) است آنچه را متشابه است پی می گیرند برای فتنه جوئی و در جستن تأویل است- آل عمران: ۷»، و نیز فرموده: «پس بندگان مرا مژده ده. آنان که سخن را می شنوند و بهترین آن را پیروی می کنند اینانند کسانی که خدا راهشان نموده، و ایشانند خردمندان- زمر: ۱۸ و ۱۷».

(۱) امیدوارم خداوند ما و شما را به

همان که موجب دوستی و رضایت خود اوست موفّق فرمایـد، و به کرامت و تقرّب نزدیک فرمایـد، و بـدان چه برای ما و شـما خیر و باقی است هدایت نماید، زیرا تنها اوست که هر چه بخواهد کننده است، حکیم است و جواد است و مجید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۳۹

(۱) ۳۲۹- أبو عبـد اللّه زیـادیّ گویـد: زمـانی که متوکّل؛ خلیفه عبّاسـی مسـموم شـده بود برای خـدا نـذر کرد در صورتی که خداونـد او را شـفا بخشـد به مالی «کثیر» تصدّق دهد، باری وقتی بهبودی و سـلامت خود را بازیافت نظر فقها را در مورد «مال کثیر» پرسـید، آنـان به اختلاف افتاده برخی آن را «هزار درهم» و برخی: «ده هزار درهم» و برخی «صـد هزار درهم» تشـخیص داد.

حسن حاجب و پرده دار متوکّل به او گفت: ای أمیر المؤمنین اگر پاسـخ صـحیح آن را از مردی میان مردم برایت بیاورم به من چه خواهی داد؟

متوکّل گفت: ده هزار درهم، و گر نه خودم تو را صد ضربه شلاق خواهم زد.

گفت: پذیرفتم، پس نزد امام هادی علیه السّلام رفته و از آن حضرت آن مسأله را پرسید.

حضـرت فرمود: به او بگو هشـتاد درهم تصـدّق دهـد. او نیز نزد متوکّـل بازگشـته و همان را به او خبر داد، متوکّل گفت: از او علّت آن را بپرس؟

پس باز نزد آن حضرت بازگشته و علّت را جویا شد، امام علیه السّلام فرمود:

خداوند عزّ و جلّ به پیامبر خود صلّی اللّه علیه و آله فرموده: «بی شکّ خداوند شما را در میادینی کثیر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۰

یاری کرد- توبه: ۲۵»، و ما میادین نبرد آن حضرت را شمردیم و آنها به

هشتاد رسید.

حاجب نیز نزد متوکّل برگشته و او را با خبر ساخت و متوکّل خوشحال شده و به او ده هزار درهم عطا کرد.

(۱) ۳۳۰- جعفر بن رزق اللّٰه گوید: مردی نصرانی که با زنی مسلمان مرتکب زنا شده بود را نزد متوکّل آوردند، و بمحض اجرای حدّ مسلمان شد.

یحیی بن أکثم گفت: ایمان او شرک و کردارش را از میان برد، و دیگری گفت: هر سه حدّ بر او جاری می شود، و دیگری گفت: با او چنین و چنان شود.

با دیدن این اختلاف متوکّل دستور داد طیّ ارسال نامه ای به امام هادی علیه السّلام از او در این زمینه کسب تکلیف کنند.

آن حضرت علیه السّلام به محض خواندن نامه این گونه نگاشت: آنقدر شلّاق می خورد تا بمیرد.

یحیی بن أکثم و باقی فقهای عسکر منکر این فتوی شده و گفتند: ای أمیر المؤمنین، علّت را از او بپرس، زیرا نه آیه ای بدان سخن گفته و نه سنّتی بدان عمل نموده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۱

پس نامه ای بدین مضمون به آن حضرت نگاشت: فقها منکر این فتوا شده و گفتند: نه آیه ای بدان سخن گفته و نه سنّتی بدان عمل نموده است، پس برای ما بیان فرما که چرا ضربت شلّاق تا حدّ مرگ را برای او واجب ساختی؟

پس آن حضرت علیه السّلام در نامه این مطلب را نگاشت که: بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم:

«پس چون عذاب سخت ما را دیدند گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و بدان چه شرک می آوردیم کافر شدیم. پس ایمانشان آنگاه که عذاب ما را دیدند آنان را سود نبخشید- غافر: ۴۵ و ۴۴».

پس متوکّل امر کرد آن مجرم

نصرانی را آنقدر زدند تا مرد.

(۱) ۳۳۱- یحیی بن أکثم از عالم أهل بیت امام هادی علیه السّلام پرسید: در این آیه کریمه:

« [و اگر هر چه درخت در زمین است قلم، و دریا مرکّب گردد] و هفت دریای دیگر پس از آن بیفزایندش، کلمات خدا پایان نیابد- لقمان: ۲۷» نام آن هفت دریا چیست؟

حضرت فرمود: آنها عبارتند از: «چشمه کبریت» و «چشمه یمن» و «چشمه برهوت» و «چشمه طبریّه» و «چشمه آب گرم ماسیدان» و «چشمه آب گرم افریقا» و «چشمه باحروان»، و مائیم آن کلمات خدا که [پایان نپذیریم و] فضائلمان درک نگردد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۲

(۱) ۳۳۲- امام حسن عسکریّ علیه السّلام گوید: خبر به امام هادی علیه السّلام رسید که یکی از فقهای شیعه در بحث با فردی ناصبی او را با حجّت خود مجاب ساخته بطوری که رسوایی او را آشکار نموده است، پس روزی آن فقیه شیعی بر حضرت هادی علیه السّلام وارد شد و در آن مجلس تشکی بزرگ پهن شده بود و او خارج از آن نشسته بود، و نزد آن حضرت مردمی بسیار از جماعت علویان و بنی هاشم گرد آمده بودند، امام علیه السّلام آن فقیه شیعی را پیوسته دعوت با بالا رفتن نمود تا اینکه بر روی آن تشک بزرگ نشانده و رو بجانب او کرد، این عمل بر اشراف حاضر در مجلس گران آمد، علویّان هیچ نگفتند ولی شیخ هاشمیّون رو بحضرت کرده گفت: ای زاده رسول خدا، این گونه فردی عامی را بر سادات بنی هاشم از اولاد أبو طالب و هاشم ترجیح می دهی؟! حضرت فرمود: مبادا مشمول افرادی

شویـد که خداونـد در باره اشان فرموده: «آیا به کسانی که از کتاب (تورات) بهره ای بدادنـدشان ننگریستی که چون به کتاب خـدا خوانـده شونـد تـا میانشـان داوری کنـد، گروهی از آنـان پشت می کننـد در حالی که [از حکم خـدا] روبگرداننـد؟- آل عمران: ۲۳»! آیا به حکم قرآن تن می دهید؟ گفتند: آری.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۳

(۱) فرمود: مگر خداوند نمی فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، چون شما را گویند که در مجلسها (مجالسی که با پیامبر داریـد یا همه مجالس ذکر) جای بگشاییـد (برای برادرانتان) پس جای بگشائیـد، تا خدای شـما را جای بگشاید (در بهشت) و چون شما را گویند که برخیزید برخیزید، که خدا کسانی از شما را که ایمان آورده اند [به پایه ای] و کسانی را که دانش داده شـده اند به پایه ها بالا برد- مجادله: ۱۱»، و برای دانشـمند مؤمن جز ترفیع بر مؤمن غیر عـالم رضایت نـداده، همچنان که برای مؤمن جز ترفیع بر غیر مؤمن رضایت نـداده، بمن بگویید بدانم که آیا خداوند فرموده: «خدا کسانی از شـما را که ایمان آورده اند و کسانی را که دانش داده شده اند به پایه ها بالا برد» یا اینکه فرموده: خدا کسانی از شما را که دارای شرافت نسب هستند به پایه ها بالا برد «۱»؟! مگر خداوند خود نفرموده: «آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابر می باشند- زمر: ۹»؟! پس چگونه منکر این ترفیع من نسبت به این مرد؛ که خدا او را بالا برده، شده اید؟

بتحقیق شکست آن فلان فرد ناصبی با دلائل الهی که خداوند فقط به او تعلیم داده از هر شرفی در نسب بالاتر است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۴

عبّاسی گفت: ای

زاده رسول خدا، شما کسی را بر ما شرافت دادی که در نسب؛ در پایه و مکان ما نیست، حال اینکه تفضیل شرف نسبی از آغاز اسلام تا کنون پیوسته متداول بوده است.

حضرت فرمود: سبحان اللّٰه! مگر عبّاس با أبو بکر بیعت نکرد در حالی که او «تیمی» بود و عبّاس «هاشمی»؟ مگر عبد اللّٰه بن عبّاس گماشته عمر بن خطّاب نشد با اینکه او هاشمی پدر خلفای عبّاسی بود و عمر از قبیله عدی؟ و چرا عمر افراد دور از قریش را در شورای خلافت داخل کرد ولی از عبّاس صرف نظر نمود؟ اگر عمل ما مبنی بر ترفیع غیر هاشمی بر هاشمی منکر و غریب بوده پس شما باید منکر عمل عبّاس در بیعت أبو بکر شده و بر عبد اللّٰه بن عبّاس در خدمت به عمر پس از بیعت با او خرده گیرید، اگر آن جایز بوده پس این هم جایز است،- با این فرمایشاتی که بر زبان آن حضرت جاری شد- مانند این بود که سنگ در گلوی هاشمی فرو رفته!!.

(۱) ۳۳۳- و نقل است که حضرت هادی علیه السّلام فرموده: اگر در پس غیبت امام قائم علیه السّلام علمائی نبودند که داعی بسوی او بوده و اشاره به او کنند، و با براهین الهی از او دفاع نمایند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۵

و بندگان مستضعف خدا را از دام ابلیس و اعوانش برهانند، و از بند نواصب (دشمنان اهل بیت) رهایی بخشند، همه مردم از دین خدا دست کشیده و مرتدّ می شدند، لکن علماء کسانی هستند که زمام قلوب شیعیان ضعیف ما را در دست داشته و مهار می کنند، همچون

ناخدای کشتی که سکّان آن را در دست دارد. این گروه همان شخصیتهای برتر و افضل در نزد خداوند با عزّت و جلال می باشند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۶

«احتجاج امام أبو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السّلام» «در انواع علوم دینی»

«احتجاج امام أبو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیهما السّلام» «در انواع علوم دینی»

(۱) ۳۳۴- و به اسنادی که پیش از این ذکر شد امام حسن عسکریّ علیه السّلام در باره این آیه کریمه: «خداوند بر دلهاشان و بر گوشهاشان مهر نهاده و بر دیدگانشان پرده ای است و آنان را عذابی است بزرگ- بقره: ۷» فرمود: یعنی به نشانه ای علامت گذاری می شوند که هر کدام از فرشتگان وقتی به او نظر اندازند آنان را بشناسند چون ایمان نمی آورند، «و بر گوشهاشان» نیز همان علائم نهند، «و بر دیدگانشان پرده ای است»، چون از نگاه بدان چه تکلیف شدند اعراض نمودند، و از دستور قصور کردند، و از ایمان که بدان ملزم شدند جهل پیشه ساختند، و در نهایت همچون کسانی شدند که در مقابل دو چشمشان پرده ای است، زیرا خداوند عزّ و جلّ بسی بالا- و متعالی از صفات بیهودگی و فساد و مطالبه عباد بر آنچه قهراً منع ساخته است، بندگان را نه امر به چیرگی خود نموده و نه طیّ مسیری که به اجبار صدّ نموده، سپس در آیه فرمود: «و آنان را عذابی است بزرگ»، یعنی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۷

عذاب آخرتی که برای کافران مهیّا شده، و نیز در دنیا البتّه برای کسی که قصد اصلاح او را دارد مانند عذابی اصلاحی برای اینکه او را برای طاعت خود بیدار سازد، یا عذاب استئصال تا او را براه عدل و حکمت خود قرار دهد.

(۱) ۳۳۵- امام حسن عسکریّ علیه السّلام در روایتی دیگر همان که در آیه قبل آمد در باره مهر بر دلهای کافران از حضرت صادق علیه السّلام با شرحی زیاد نقل کرده و ما بخاطر بیم از طولانی شدن این کتاب از ذکر آن صرف نظر کردیم.

(۲) ۳۳۶- و به اسنادی که پیش از این مکرّر گذشت از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که در باره این آیه کریمه: «آن [پروردگاری] که زمین را برای شما بستری و آسمان را بنائی ساخت و از آسمان آبی فرو آورد پس بدان از میوه ها روزی برای شما بیرون آورد، پس برای خدا همتایان قرار مدهید، و خود می دانید- بقره: ۲۲» فرمود: زمین را مناسب طبع شما و سازگار جسم شما قرار داد، نه داغ و سوزان که شما را بسوزاند، و نه سرد و یخ تا شما را منجمد کند، و باد آن نه چنان خوشبو است که از آن سر درد بگیرید و نه آنچنان بدبو که شما را اذیّت کند، و زمین نه همچون آب؛ نرم است که شما را غرق کند و نه آنچنان سخت که نتوانید در آن خانه بنا کنید و قبر حفر کنید، بلکه خداوند عزّ و جلّ آن مقدار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۸

صلابت و سختی در آن نهاده که برای شما نافع بوده تا بتوانید خود و ساختمانهایتان را بر آن نگه دارید و در آن خاصیّتی قرار داده تا برای خانه سازی و حفر قبر؛ و منافع بسیار دیگر برای شما مناسب باشد، پس بدین خاطر زمین را برای شما همچون بستر گردانیده است، (۱) سپس

فرموده: «و آسمان را بنایی ساخت» مراد از «بناء» در این آیه «سقف» است، سقفی که ماه و آفتاب و ستارگانش را به خاطر منافع شما در حرکت و چرخش درآورده است، سپس فرموده: «و از آسمان آبی فرو آورد» یعنی بارانی که از بالا- فرو می فرستد تا به قلّه های کوه و تپّه و قعر درّه ها برسد سپس این باران را به صورتهای مختلف، ریز و تند، درشت و شدید و نم نم درآورد تا زمینها این بارانها را در خود فرا گیرد و این باران را یک جا نازل نفرمود که در این صورت تمام زمینها، درختان، کشت و زرع و میوه های شما نابود می شد.

و اینکه فرموده: «پس بدان از میوه ها روزی برای شما بیرون آورد» یعنی از آنچه از زمین می روید، برای شما رزق و روزی قرار داد، و در آخر آیه فرمود: «پس برای خدا همتایان قرار مدهید»، یعنی از بین بتهایی که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۴۹

عاری از عقل و شنوایی و بینایی و توانایی انجام کاری هستند، «و خود می دانید» که آن بتها قادر به عطای این نعماتی که خداوند به شما داده نیستند.

(۱) ۳۳۷- و به اسناد گذشته نقل است: امام حسن عسکریّ علیه السّلام در باره آیه: «و برخی از آنان امّی هستند که از کتاب ندانند مگر آرزوهای بیهوده [و تنها گمانهایی در سر پرورانده]- بقره: ۷۸» فرمود: امّی منسوب به مادرش می باشد، یعنی همان طور که از شکم مادرش خارج شده، نه خواندن و نه نوشتن می داند، «از کتاب نمی دانند»، مراد کتابی است که از آسمان نازل شده نه کتاب دروغین، ولی تمیز بین آن دو

را نمی دهند، «مگر آرزوهای بیهوده» یعنی جز همان که برایشان خوانده می شود و می گویند: این کتاب و کلام خدا است، و اگر خلاف آن خوانده شود هیچ تشخیص نمی دهند، «و تنها گمانهایی در سر پرورانده»، یعنی تنها مطالبی که رؤسایشان بر گوششان از تکذیب محمّد صلّی اللَّه علیه و آله در نبوّت او و امامت علیّ علیه السّلام سرور عترت او خوانده اند، و آنان فقط تقلید سران را می کنند با اینکه تقلید پیشوایان بر آنان حرام شده بود، «پس وای بر آنان که کتاب را به دست خود می نویسند، آنگاه می گویند این از جانب خداست تا با آن بهایی اندک بستانند، پس وای بر آنان از آنچه با دست خویش نوشتند و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند- بقره: ۷۹».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۰

(۱) حضرت فرمود: اینان قوم یهود بودند، سرخود صفتی که پنداشته بودند مربوط به محمّد است نوشتند در حالی که آن خلاف ویژگیهای آن حضرت بود، و به مردم مستضعف خود گفتند: این خصوصیّت پیغمبر آخر الزّمان است: او فردی قد بلند، تنومند با شکمی بزرگ، گردن ستبر، ریش قرمز (یا: سفیدی در موی سر) است- در حالی که آن حضرت خلاف آنها بود- و اینکه: او پانصد سال پس از این زمان خواهد آمد، و از گفتن این بافته ها تنها قصد ابقای ریاست خود بر آن ضعفا و تداوم نفوذ بر آنان را داشتند، و نفس خود را از زحمت خدمت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و خدمت علیّ و أهل بیت و خاصّان او باز می داشتند، پس خداوند عزّ و جلّ فرموده: «پس وای بر

آنان از آنچه با دست خویش نوشتند و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند» یعنی وای بر آنان از ذکر این صفات تحریف شده مخالف با صفت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و علیّ علیه السّلام، شدّت عذاب در بدترین مکانهای جهنّم برای ایشان باد، «و وای بر آنان» همان شدّت عذاب برای بار دوم اضافه به مرتبه نخست می باشد، از آن اموالی که اخذ می کنند وقتی عوام خود را بر کفر به محمّد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و انکار وصیّ و برادر او علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ولیّ خدا؛ ثابت داشتند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۱

(۱) سپس آن حضرت فرمود: مردی به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: اگر این مردم یهودی از تورات فقط همان که از علمای خود می شنوند نمی دانند بنا بر این راهی جز همان برایشان باقی نمی ماند، پس چطور خداوند ایشان را به تقلید کردن و قبول از علمای خود سرزنش نموده، و مگر نه این است که عوام یهود همچون عوام ما تقلید علمای خود می کنند؟

حضرت فرمود: میان عوام و علمای ما و عوام و علمای یهود از یک جهت فرق و تفاوت است و از جهتی برابری.

امّا از جهتی که آن دو با هم برابرند این است که خداوند؛ عوام ما را به تقلید از علمای خود همان طور مذمّت کرده که عوام و علمای یهود را سرزنش، و امّا از جهت افتراق ایشان نه.

آن مرد گفت: ای زاده رسول خدا، این مطلب را برایم بیان فرمایید.

حضرت علیه السّلام فرمود: بتحقیق عوام یهود صریحاً از کذب علمای خود و اکل حرام

و رشوه و تغییر احکـام از واجبات آن با شـفاعت و عنایت و تملّق و چاپلوسـی با خبر بودنـد و با تعصّب شدیـدی که آنان را از دینشان جدا کرده بود ایشان را شناخته بودند و اینکه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۲

آنـان هر گـاه تعصّب بخرج دهنـد حقوق همانهـا که بر ایشان متعصّب می شونـد زایل می سازنـد، و اموال را به ناروا دهنـد، و بخاطر همانها بـدیشان ظلم کردنـد، و نیک دانسـته بودنـد که علمای ایشان دست به حرام می برنـد، و به ناچار با معارف قلوب خود به این نکته پی برده بودند کسـی که رفتارش مانند علمای ایشان باشد فاسق است و جایز نیست بخاطر خدا تصدیق شود و نه بعنوان واسـطه میـان خلق و خـدا، پس بخـاطر اینکه تقلیـد کسانی را نمودنـد که آنان را شـناخته بودنـد و افرادی که دانسـته بودنـد؛ قبول خبرشان، و تصـدیق حکایتشان، و عمل به مطالبی که به ایشان می رسد از افرادی که ندیده اند جایز و روا نیست، و واجب است که به خودشان فرو رفته و در باره امر رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله نیک بیندیشند، چرا که دلائل آن حضرت آشکارتر از آن است که مخفی بماند، و مشهورتر از آن است که برایشان آشکار نگردد.

(۱) و این چنین است عـوام امّت مـا؛ هر گـاه از علمـای خود فسق ظـاهر، و تعصّب شدیـد و هجوم بر حطـام دنیـا و حرام آن را دریافتند، و نیز دیدند آنان بجای اصـلاح طرفداران خود؛ کمر به نابودی ایشان بسـته اند، و با اینکه به خواری و اهانت شایسـته ترند مورد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۳

احسان و نیکوکاری طرفداران خود واقع می شوند،

در یـک چنین اوضـاعی هر کـدام از عوام مـا از چنـان فقهـایی تقلیـد کنـد درست هماننـد یهودی خواهنـد بود که مشـمول ذمّ خداونـد بواسـطه تقلیـد از فقیهـانی فاسق خود شدنـد، پس هر فقیهی که مراقب نفسـش بوده و حافظ دین خود است و با نفس خود مخالف است و مطیع امر مولی می باشد، بر عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند، و این شـرائط تنها مشـمول برخی از فقهای شـیعی می گردد نه تمامشان، زیرا از هر که مرتکب عملی قبیـح و فاحش همچون فقهای فاسق عامه گردد؛ مطلبی که از ما می گوینـد را قبول نکنیـد، و حرمتشان را نگه ندارید، و هر آینه بسـیاری از مطالب منقول از ما دسـتخوش تخلیط شده، زیرا فاسـقان گوش به کلام ما می دهنـد و از سـر جهل تمام آن را تحریف می کنند، و از کمی شـناختی که دارند مطالب را بر غیر آن می نهنـد، و جماعت دیگری نیز از سـر عمـد بر ما دروغ بندنـد تا از حطام ناچیز دنیا وسـیله ای بدست آرند تا همان؛ شـعله های آتش جهنّم را بر ایشان بیفزاید.

(۱) و گروهی از دشـمنان مذهبند که قادر به قدح ما نیسـتند، برخی از علوم صـحیح ما را می آموزند و آن را به شـیعیان ما می رساننـد، و از ما نزد دشـمنان عیبجویی می کننـد، و چنـدین برابر آن دروغ و چندین برابر آن اکاذیب بر ما می افزایند که ما از همه آنها پاک و بری

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۴

هستیم، ولی مع الأسف شـیعیان تسـلیم ما آن را می پذیرنـد بر اینکه آن از علوم و دانش ما است، پس گمراه شده و دیگران را به بیراهه کشند، و

زیان و ضـرر این افراد بر شـیعیان ضـعیف ما از لشـکر یزید بر حسین بن علیّ علیهما السّلام و أصحاب آن حضرت بیشتر است، زیرا آنان هم روح را بتاراج می برند و هم اموال را به غارت.

و این گروه از علمای سوء ناصبی مذهبی هسـتند که خود را بظاهر از موالی ما و دشمن اعداء ما می شمارند، و شکّ و شبهه را بر شـیعیان ضـعیف ما وارد نموده و گمراهشان می سازند و مانع ایشان از رسیدن به مقصد حقّ می گردند، البتّه خدای تعالی از قلب هر کـدام از این عوام دریابـد که او هیـچ قصـدی جز نگهـداری دین و تعظیم ولیّ خود ندارد این چنین فردی را هرگز در دست افراد ظاهر فریب کافر رها نسازد، بلکه مؤمنی را برایش برانگیزد تا او را به راه صواب آگاه سازد، سـپس خداوند همو را توفیق پـذیرش خود سـازد، پس خداونـد بـا این کار خیر دنیا و آخرت را برای او جمع می کنـد، و برای کسـی که او را گمراه نموده لعن دنیا و عذاب آخرت را گرد می آورد.

(۱) سـپس فرمود: رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «اشـرار علمای امّتم، همه را از من گمراه می سازنـد، دزدان راههای منتهی به ما می باشـند، افرادی که نامهای ما را بر مخالفانمان می نهنـد، و انـداد و همتایانمان را ملقّب به لقب ما می سازنـد، بر ایشان صلوات فرستند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۵

هر چند به لعن شایسـته ترند، و ما را لعن می کنند در حالی که ما لبریز و غرقه کرامات خداوندی هستیم، و با صـلوات خداوند و فرشتگان مقرّب بر ما از صلوات ایشان بر خود بی نیاز و مستغنی

هستیم».

سپس فرمود: فردی از أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسید: بهترین خلق خدا پس از امامان هدایت و چراغهای تاریکی کیست؟ فرمود: علما؛ البتّه اگر به صلاح رسیده باشند.

پرسید: پس از ابلیس و فرعون و نمرود، و بعد از جماعتی که اسامی شما را بر خود می نهند و گروهی که خود را ملقّب به القاب شما می کنند و امکنه شما را تصرّف کرده و در ممالک شما حاکم می شوند؛ اشرار خلق خدا کیانند؟

فرمود: علما وقتی به فساد افتند، اینان اباطیل را ظاهر می سازند و حقایق را کتمان می کنند، و در باره ایشان خداوند فرموده: «خدا و لعنت کنندگان لعنتشان می کنند. مگر آنان که توبه کردند- بقره: ۱۶۰ و ۱۵۹».

(۱) ۳۳۸- و به اسنادی که قبلًا ذکر شده از یوسف بن محمّد بن زیاد؛ و علیّ بن محمّد بن- سیّار نقل است که آن دو گفتند: به امام حسن پدر حضرت قائم علیهما السّلام عرض کردیم:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۶

عدّه ای نزد ما می پندارند که هاروت و ماروت دو فرشته ای بودند که وقتی عصیان بنی آدم بسیار شد ملائکه آن دو را برگزیدند، و خداوند آن دو فرشته را با فرشته سومی به دنیا فرو فرستاد، و آن دو مجذوب زهره شدند و خواستند با او زنا کنند و شراب خوردند و آدم کشی کردند و خداوند آنان را در بابل عذاب فرمود و جادوگران؛ از آن دو سحر و جادو می آموختند و خداوند آن زن را مسخ کرده به صورت این ستاره یعنی زهره درآورد.

(۱) امام علیه السّلام فرمود: پناه بر خدا از این سخنان! بتحقیق فرشتگان الهی در پرتو الطاف خداوند معصوم و محفوظ از

کفر و اعمال زشتند، خود در باره اشان فرموده: «از فرمان خداوند سرپیچی نمی کنند و آنچه امر شده اند انجام می دهند- تحریم: ۶»، و فرموده: «و او راست هر که در آسمانها و زمین است، و آنان که نزد اویند (یعنی فرشتگان) از پرستش وی گردنکشی و بزرگ منشی نمی کنند و خسته و مانده نمی شوند. شب و روز خدای را به پاکی می ستایند و سستی نمی کنند- انبیاء علیهم السّلام: ۲۰ و ۱۹»، و نیز در باره ملائکه فرموده:

«بلکه [آن فرشتگان] بندگانی گرامی اند. که به گفتار بر او پیشی نگیرند و آنان به فرمان او کار می کنند آنچه را پیش روی آنهاست و آنچه را واپس آنهاست می داند و جز برای

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۷

کسانی که او پسندد و خشنود باشد شفاعت نمی کنند و از ترس او بیمناکند- انبیاء علیهم السّلام:

۲۶ تا ۲۸»، بنا به گفته ایشان خداوند فرشتگان را خلفای خود در زمین قرار داده و آنها همچون انبیاء در دنیا و مانند ائمّه می باشند، در این صورت آیا از انبیاء و ائمّه قتل نفس و زنا و شرب خمر سر می زند؟! (۱) سپس فرمود: مگر نمی دانی که خداوند دنیا را از وجود پیامبر یا امامی از جنس بشر باقی نگذاشته؟ مگر این آیه را نخوانده ای که [به رسول خود] می فرماید: «و پیش از تو ما کسی را نفرستادیم- یعنی به سوی خلق- مگر مردانی که از أهل شهرها که بدیشان وحی می کردیم- یوسف: ۱۰۹»، پس خود خبر داده که هیچ فرشته ای را به زمین مبعوث نفرموده تا ائمّه و حاکمان باشند، و فقط آنها را به سوی پیامبران الهی ارسال کرده.

آن دو گفتند: به آن

حضرت علیه السّلام عرض کردیم: پس با این بیان دیگر ابلیس ملک و فرشته نبوده است.

فرمود: نه، بلکه از جنّ بوده! مگر شما دو نفر این آیه را نشنیده اید که فرموده:

«و یاد آر آنگاه که به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید؛ پس سجده کردند مگر ابلیس که از جنّ بود- کهف: ۵۰»، پس خود خبر داده که او از جنّ بوده، و در این آیه فرمود: «و اجنّه را پیش از آن از آتش سوزان بی دود و نفوذکننده آفریدیم: حجر: ۲۷».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۸

و امام علیه السّلام فرمود: پدرم از جدّش رضا از پدران گرامش از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله برایم حدیث می کردند که آن حضرت فرموده: بی شکّ خداوند ما گروه آل محمّد را برگزید، و انبیاء را انتخاب کرد، و فرشتگان مقرّب را اختیار نمود، و این گزینش با توجّه به این مطلب بود که آنها کاری نخواهند کرد که بموجب آن از ولایت او خارج شده و از حفاظتش باز مانند، و از زمره افرادی که مستحقّ عذاب و نقمت او هستند درآیند.

آن دو گفتند: به آن حضرت عرض کردیم: از حضرت علیّ علیه السّلام برای ما نقل شده:

وقتی رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله امامت آن حضرت را اعلام فرمود، خداوند ولایت او را بر هزاران هزار از فرشتگان عرضه داشت ولی آنان قبول نکردند و بدین خاطر پروردگار آنها را به قورباغه مسخ فرمود.

حضرت فرمود: پناه بر خدا! اینان بر ما دروغ و افترا می بندند، فرشتگان؛ رسولانی مانند سایر انبیای الهی به خلق می باشند، آیا از آنان کفر سر می زند؟ گفتیم: نه.

فرمود: ملائکه

نیز همین طور هستند، بتحقیق قدر و مرتبه ملائکه عظیم و امرشان بسیار با جلالت است.

(۱) **۳۳۹**- و به اسناد گذشته نقل است که همان دو نفر گفتند: در مجلس امام حسن پدر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۵۹

حضرت قائم علیهم السّلام حضور یافتیم، در آنجا یکی از أصحاب به آن حضرت عرض کرد:

یکی از برادران شیعه نزد من آمد، او مبتلا به جهالت عامه شده و آنان او را در مسأله امامت آزموده و قسم می دهند، چه کند تا از دستشان نجات یابد؟

من به او گفتم: مگر چه می گویند؟ گفت: می گویند: «آیا معتقد هستی که فلانی پس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله امام است؟ و من چاره ای جز گفتن آری ندارم و گر نه مرا به باد کتک می گیرند، وقتی گفتم «آری» می گویند بگو: «بخدا سوگند»، پس من هم بدیشان گفتم:

«نعم» و قصدم گفتن «نعماً» از انعام بود که شامل شتر و گاو و گوسفند می شود.

گفتم: اگر گفتند بگو «و اللَّه» تو بگو «ولّی»، یعنی: صرف نظر کرد از فلان کار، زیرا آنان پی نخواهند برد و تو جان سالم بدر بری.

پس بمن گفت: اگر بصورت واضح از من خواستند بگویم «و اللَّه» و ها را در آن آشکار کن؛ چه کنم؟

گفتم: بگو «و اللَّه» و ها را رفع بده (و خداوند)، زیرا در صورت عدم خفض (جرّ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۰

لغت یا همان کسر دادن به هاء در اثر اضافه شدن به واو) یمین شمرده نمی شود، پس آن دوست مؤمنم رفت و پس از مدّتی نزد من آمده و گفت: همان مطالب را بر من عرضه داشته و مرا قسم

دادند، و همان طور که تو گفتی عمل کردم.

امام حسن عسکریّ علیه السّلام بدو فرمود: تو مشمول همان فرمایش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستی که: «راهنمای به خیر همچون انجام دهنده آن است»، خداوند برای رفیق تو به جهت تقیّه ای که نمود به شمار افرادی از شیعیان و موالیان و دوستاران ما که تقیّه را بکار بسته اند برای او حسنه مکتوب فرموده، و به تعداد افرادی که تقیّه را ترک گفته اند نیز حسنه نوشته است، کمترین آن حسنه اگر با گناهان صد سال روبرو شود همه آمرزیده شود، و برای تو به جهت این راهنمایی و ارشاد همانند او حسنه خواهد بود.

(۱) ۳۴۰- و به اسنادی که پیش از این مکرّر گذشت از امام حسن عسکریّ علیه السّلام نقل است که فرمود: آشناترین مردم به حقوق برادرانش و کوشاترین ایشان به ادای آن حقوق از بالاترین قدر و مرتبه نزد خداوند برخوردار است، و هر که در دنیا برای برادران خود تواضع کند او نزد خداوند از جمله صدّیقان و از شیعیان علیّ علیه السّلام خواهد بود، و روزی پدر و پسری از برادران مؤمن أمیر المؤمنین علیه السّلام نزد او آمدند، آن حضرت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۱

در حضور آن دو برخاسته و ضمن احترام و اکرام از ایشان آن دو را در صدر مجلس نشاند، و خود کنار این دو جلوس فرمود، سپس دستور شام داد و حاضر شد پس آن دو از آن غذا خوردند، سپس قنبر طشت و پارچی چوبی و حوله ای برای خشک کردن آورد و تا خواست از آن پارچ آب بر روی دست آن مرد

بریزد آن حضرت از جا جسته و پارچ را گرفت تا خود بر دستان آن دوست آب بریزد، با دیدن این صحنه آن مرد صورت به خاک غلطانده و گفت: (۱) ای أمیر المؤمنین، خدا مرا می بیند و شما بر دستان من آب می ریزید؟! حضرت فرمود: «بنشین و دستانت را بشوی، زیرا خداوند عزّ و جلّ تو را می بیند در حالی که برادری که هیچ امتیاز و فضیلتی بر تو ندارد به تو خدمت می کند و خداوند بواسطه این خدمت؛ خادمان او را در بهشت مساوی با ده برابر عدد مردم دنیا و بر همان حساب در نفرات مناطق و ممالکی که در آنجا است قرار دهد.

پس آن مرد نشست و حضرت علیّ امیر المؤمنین علیه السّلام بدو فرمود: تو را قسم به حقّ بزرگ من که نیک آن را می شناسی و بدان احترام می گذاری؛ و سوگند به تواضعت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۲

برای خدا که به همان سبب شما دو تن بخاطر آن جزا داد و مرا بدان ستود، تو را بدان خدمتی که برایت نمودم شرافت بخشید، از تو می خواهم وقتی دستان خود را با آرامش شستی همان گونه بشویی که انگار قنبر بر دستان تو آب می ریزد! آن مرد نیز همان کار را انجام داد.

(۱) پس از اتمام کار آن حضرت پارچ را به محمّد ابن حنفیّه داده و فرمود: ای فرزندم، اگر فرزند این مرد بتنهائی نزد من بود باز هم من روی دستش آب می ریختم، ولی خداوند امتناع دارد از اینکه میان پسر و پدر- وقتی هر دو در یک مجلس بودند- مساوی رفتار شود کند بلکه پدر بر روی

دستان پدر آب می ریزد و پسر بر پسر، پس محمّد ابن حنفیّه بر دستان پسر آب ریخت.

سپس امام حسن عسکریّ علیه السّلام فرمود: پس هر که در این خصلت از علیّ علیه السّلام تبعیّت و پیروی نماید او یک شیعه حقیقی است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۳

«احتجاج حضرت حجّت امام قائم، مهدی منتظر، صاحب الزّمان» «- صلوات اللَّه علیه و علی آبائه الطّاهرین-»

«احتجاج حضرت حجّت امام قائم، مهدی منتظر، صاحب الزّمان» «- صلوات اللَّه علیه و علی آبائه الطّاهرین-»

(۱) ۳۴۱- سعد بن عبد اللَّه گوید: گرفتار یک ناصبی مذهب شدم که در منازعه عقیدتی بسیار سخت گیر بود، باری پس از اتمام مناظره به من گفت: وای بر تو و بر یارانت! شما گروه رافضیان زبان به طعن مهاجرین و انصار می گشائید و منکر محبّت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله بر ایشان هستید، پس صدّیق کسی است که بسبب سبقتش در اسلام فوق تمام صحابه است، مگر نمی دانید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله تنها بدین خاطر با او به غار رفت که آنچه بر خود هراس داشت بر او نیز همان داشت، و نیز برای آنکه می دانست او خلیفه امّتش خواهد شد، و با این کار خواست همان طور که جان خود را حفظ می کند او را نیز محافظت فرماید، تا مبادا اوضاع و احوال دین پس از او مختل شود و اسلام منتظم باشد، و اینکه علیّ علیه السّلام را در فراش خود گماشت برای این بود که نیک می دانست اگر او کشته شود اوضاع دین مختل نمی شود، چرا که در میان صحابه جایگزین او موجود است، و به هر جهت توجّهی به قتل او نکرد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۴

(۱) سعد گوید:

من جوابهایی به این کلام او دادم ولی مجابش نکرد.

سپس گفت: ای گروه رافضیان شما معتقدید که اوّلی و دوم از أهل نفاق بوده اند، و در اثبات آن استدلال به شب عقبه می کنید.

سپس به من گفت: بگو ببینم آیا اسلام آن دو از سر طوع و رغبت بود یا کراهت و اجبار؟ من نیز از پاسخ بدان احتراز نموده و در دل گفتم: اگر بگویم از سر طوع و رغبت بوده می گوید: در این صورت ممکن نیست که ایمان آن دو از سر نفاق بوده باشد، و اگر بگویم از سر اکراه و اجبار بوده، که در آن زمان هنوز اسلام نیرو و قوّتی نگرفته بود که اسلام آن دو از سر زور و اجبار بوده باشد، پس بدون هیچ پاسخی از نزد این فرد مخاصم مراجعت نمودم در حالی که از غصّه نزدیک بود جگرم پاره پاره شود، پس از آن دست به قلم برده و در طوماری اقدام به نوشتن بیش از چهل مسأله غامض و مشکلی که جوابش را نمی دانستم نمودم، و با خود گفتم آن را از احمد بن اسحاق که مصاحب مولایمان امام حسن عسکریّ علیه السّلام است پرسش کنم، بهمین جهت بدنبال او رفتم ولی او رفته بود، من نیز بدنبال او رفته و در مکانی به او رسیدم، و حال خود را برایش باز گفتم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۵

(۱) به من گفت: با من به سامرّا بیا تا آن مسائل را از مولایمان امام حسن عسکریّ علیه السّلام بپرسیم.

پس با او به سامرّا رفته تا اینکه رسیدم به درب منزل مولایمان علیه السّلام، اجازه ورود به منزل

را گرفتیم و آن حضرت اجازه فرمود، ما نیز داخل سرا شدیم و احمد بن اسحاق با خود انبانی داشت که آن را با یک عبای طبری پوشانده بود، و در آن حدود یک صد و شصت بسته دینار و درهم بود، و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود، باری وقتی ما داخل شده و دیدگانمان بر آن حضرت افتاد، سیمای او همچون ماه بدر می درخشید، و بر زانوی آن حضرت پسر بچّه ای نشسته بود که در نیکویی و زیبایی همچون ستاره مشتری بود و بر سر او دو زلف بود، و در مقابل او اناری از طلا مزیّن به نگین و جواهرات گرانبها بود که یکی از سران بصره به او اهدا کرده بود، و در دست مبارك او (امام عسکریّ علیه السّلام) قلمی بود که مطالبی را بر کاغذی می نوشت، و هر بار که قصد نوشتن را می فرمود آن پسر بچّه دست او را می گرفت و آن حضرت نیز آن انار طلایی را رها می ساخت تا بدنبال آن رود و آن حضرت بتواند کتابت خود را انجام بدهد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۶

(۱) سپس احمد بن اسحاق عبای طبری را گشود و انبان سر بمهر خود را در مقابل امام عسکریّ علیه السّلام نهاد. مولایمان به پسر بچّه نگریسته و فرمود: مهر از هدایای شیعیان و دوستان خود بردار.

او گفت: مولای من! آیا جایز است دستی پاك و مطهّر به هدایا و اموالی آلوده دراز شود؟! سپس ادامه داد: ای ابن اسحاق! محتویات انبان را بیرون آور تا من حلال و حرام آن را جدا کنم، سپس اوّلین کیسه ای که خارج

ساخت آن پسر بچّه گفت: این مال فلانی از فلان محلّه در قم شامل شصت و دو دینار است که چهل و پنج دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن مربوط به بهای هفت جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکّانها است.

مولایمان امام عسکریّ علیه السّلام فرمود: راست گفتی پسر جان! اکنون آن مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدام است.

پسر بچّه گفت: در این مسکوکات دیناری است منسوب به شهر ری (رازی) که تاریخ آن فلان سال است که نصف نقش آن محو شده و سه قطعه طلای آملی بوزن یک دانق و نیم در این کیسه می باشد، که این مقدار از آن حرام است، و علّت تحریم آن این

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۷

است که صاحب آن در فلان سال و فلان ماه به یکی از همسایگان بافنده خود یک من و یک چارک نخ داده که آن را ببافد، و مدّت زمان زیادی از آن گذشت تا اینکه دزدی آن را به سرقت برد و بافنده خبر دزدی را به او رسانید ولی او قبول نکرد و تصدیقش ننمود و غرامت آن را یک من و نیم نخ باریکتر از وی بازستانده است و از آن جامه ای بافته که این دینار و آن قطعه طلای آملی بهای آن است، و چون سر کیسه را باز کرد در آن دینار و طلای آملی را همان گونه که گفته بود یافت، سپس کیسه دیگری را باز کرد.

(۱) آن پسر بچّه گفت: این کیسه متعلّق به

فلانی از فلان محلّه قم است، و مسکوکات آن پنجاه دینار است و در خور ما نیست که دستانمان را بدانها نزدیک کنیم.

گفت: برای چه؟ گفت: زیرا این سکّه های طلا بهای گندمی است که آن گندم متعلّق به صاحب آن و تعدادی زارع است، ولی او سهم خود را با پیمانه تمام برداشته امّا سهم زارعان دیگر را با پیمانه ناتمام داده است- در اینجا مولایمان امام عسکریّ علیه السّلام فرمود: پسر جان راست گفتی!.

سپس افزود: ای پسر اسحاق، این کیسه ها را برداشته و به صاحبان آنها برسان یا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۸

سفارش به رساندن آنها بکن، زیرا ما نیازی بدانها نداریم.

سپس گفت: جامه آن پیرزن را بیاور.

(۱) احمد بن اسحاق گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و تا احمد بن اسحاق رفت آن جامه را بیاورد مولایمان امام عسکریّ علیه السّلام نظری به من انداخته و فرمود: ای سعد تو برای چه آمدی؟

گفتم: احمد بن اسحاق مرا تشویق به زیارت شما نمود، امام فرمود: پس سؤالاتی که قرار بود از من بپرسی چه؟! گفتم: آنها نیز بر حال خود باقی است، فرمود: آنها را از نور دیده ام- و با دست مبارکش به آن پسر بچّه اشاره فرمود- هر چه می خواهی بپرس، گفتم: ای مولای ما و ای فرزند مولای ما! برای ما نقل است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مسئولیت طلاق همسران خود را بر عهده أمیر المؤمنین علیه السّلام نهاد، تا جایی که در روز جمل به دنبال عائشه فرستاده و به او فرمود: تو با این فریب و نیرنگی که نمودی اسلام را

در معرض هلاکت قرار داده و از جهالت فرزندان خود را به لب تیغ نشاندی، اگر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۶۹

امتناع کنی تو را طلاق گویم!. حال؛ شما ای مولای من بفرمایید که معنی طلاقی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حکم آن را به أمیر المؤمنین علیه السّلام واگذار فرموده بود چیست؟ (۱) فرمود: خدای تعالی قدر و مرتبه همسران پیامبر را بزرگداشته و ایشان را مشرّف به امّ المؤمنینی نمود، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای أبو الحسن! این شرف برای آنان تا زمانی که بر طاعت خدایند باقی است، پس هر کدامشان بعد از من با شورش بر تو از فرمان حقّ سر بر تافت او را از همسران طلاق بده و شرف امّ المؤمنینی را از او ساقط ساز.

سپس پرسیدم: بفرمایید مراد از آن فاحشه مبیّنه ای که در صورت ارتکاب؛ شوهر حقّ دارد که زن را در ایّام عدّه اش از خانه خارج سازد چیست «۱»؟

فرمود: مراد از آن فاحشه مساحقه است نه زنا، زیرا در صورت ارتکاب زنا بر او حدّ جاری شود، و مردی که می خواسته با او ازدواج کند نبایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد، و اگر کسی مرتکب مساحقه شود باید سنگسار گردد، و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۰

سنگسار شدن خواری است، و هر که را خداوند امر به رجم او کرده باشد او را خوار ساخته است و شایسته نیست هیچ کس با وی نزدیکی نماید.

(۱) سپس پرسیدم: ای زاده رسول خدا! در این فرمایش خداوند به پیامبرش موسی علیه السّلام: «پایپوش خویش بیرون کن، که تو در

وادی مقدّس طوی هستی- طه: ۱۲» بفرمایید که جنس آن (نعلین) از چه بوده زیرا فقهای فریقین می پندارند آن از پوست مردار بوده؟ (و به همین خاطر امر به درآوردن آن شد).

حضرت فرمود: هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوّتش جاهل فرض کرده، زیرا مطلب از دو حال خارج نیست: یا نماز موسی در آن پاپوش جایز بوده یا نه، اگر جایز بوده، پس پوشیدن آن برای موسی در آن بقعه نیز روا بوده، هر چند آن بقعه مقدّس و مطهّر بوده باشد، و اگر اصل نماز در آن ناروا بوده لازم آید که موسی حلال و حرام را نشناخته، و ندانسته که نماز در چه لباسی جایز است و در چه جامه ای جایز نیست، و این خود کفر است.

پرسیدم: مولای من! تأویل آن را بفرمایید؟

فرمود: زمانی که موسی علیه السّلام در وادی مقدّس بود عرضه داشته: خدایا من محبّت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۱

خود را برای تو خالص ساختم و قلب خود را از غیر تو شستم- و او خانواده اش را بسیار دوست می داشت- پس خداوند تبارك و تعالی بدو فرمود: «نعلین را از پای درآور- طه:

۱۲» یعنی: محبّت خانواده ات را از قلب خود قطع کن «۱»؛ اگر واقعاً محبّت و دوستی تو برای ما خالص است و قلبت از میل به غیر من شستشو داده شده است!.

پرسیدم: مرا از تأویل «کهیعص» با خبر بفرمایید؟ (۱) فرمود: این حروف از اخبار غیب است، خداوند بنده خود زکریّا را بر آن واقف فرمود، سپس آن را برای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله نقل فرمود، و داستانش از این قرار

بود که زکریّا علیه السّلام از پروردگارش خواست که نامهای پنجگانه را به او بیاموزد، پس جبرئیل نازل شده و آنها را بدو آموخت، و زکریّا را رسم بر این بود که هر گاه یاد محمّد و علیّ و فاطمه و حسن علیهم السّلام می افتاد اندوهش برطرف می شد و گرفتاریش زایل می گشت، ولی هر گاه نام مبارک حسین علیه السّلام را ذکر می کرد بغض و اندوه گلویش را می گرفت و می گریست و نفسش بند می آمد.

روزی عرضه داشت: بار إلها! چرا وقتی نام آن چهار بزرگوار را یاد می کنم با ذکر نام ایشان تسلیت یافته و اندوهم بر طرف می شود، ولی بمحض یاد حسین سرشک غم از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۲

دیدگانم روان شده و ناله ام بلند می شود؟! پس خداوند این گونه او را از قصّه اش باخبر ساخته و فرمود: «کهیعص»، پس حرف کاف نام «کربلا» است، و حرف هاء «هلاک شدن عترت» است، و یاء «یزید» همو که به حسین ظلم می کند، و «ع» «عطش و تشنگی» است، و صاد «صبر» و مقاومت او است.

زکریّا بمحض شنیدن آن فرمایشات تا سه روز نمازگاه خود را ترک نگفت و مانع مردم از ورود بدان جا شد، و پیوسته زار زار گریست و نالید، و نوحه او چنین بود: (۱) خدایا! آیا بهترین فرد خلقت را به مصیبت اولادش دردمند می سازی؟! خدایا! مگر این مصیبت را در آستان او نازل می کنی؟! خدایا! مگر جامه این مصیبت و اندوه را بر علیّ و فاطمه می پوشانی؟! خدایا! آیا اندوه و درد این مصیبت را بر ساحت آن دو نازل می کنی؟! سپس عرضه داشت: خدایا! فرزند پسری روزی ام فرما تا در

کهنسالی دیدگانم بدان روشن شود، سپس مرا شیفته او گردان، آنگاه مرا بواسطه آن همچنان که محمّد حبیب خود را دردمند ساختی سرا پای وجودم را دردمند ساز!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۳

(۱) پس خداوند نیز یحیی را روزی اش ساخته و زکریّا را بدو دردمند نمود. و ضمناً مدّت بارداری یحیی همچون حسین شش ماه بود.

پرسیدم: مولای من! بفرمایید چه چیزی مردم را از انتخاب امام برای خود ممنوع ساخته؟.

فرمود: گزینش امام مصلح یا فاسد؟ گفتم: امامی مصلح.

فرمود: آیا امکان دارد منتخب اینان بر مفسد قرار گیرد؛ زیرا هیچ کس از درون دیگری مطّلع نیست که صلاح است یا فساد؟ گفتم: آری ممکن است.

فرمود: علّت همین می باشد، آیا برایت علّت دیگری بیاورم تا عقلت آن را بپذیرد؟

گفتم: آری.

فرمود: بگو ببینم، پیامبران الهی که خداوند ایشان را برگزیده و بر آنان کتاب نازل ساخته و با وحی و عصمت تأییدشان فرموده تا پیشوایان امّتها باشند چگونه افرادی هستند؟ آیا افرادی همچون موسی و عیسی علیهما السّلام که خود پیشوایان امّتند با وفور عقل و کمال علمی دارند آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن انتخاب کنند؟ گفتم: نه ممکن نیست.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۴

(۱) فرمود: این موسی کلیم اللّه است با تمام عقل و علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم خود و بزرگان سپاهش برای میقات پروردگارش هفتاد مرد را برگزید و هیچ تردیدی در ایمان و اخلاص اینان نداشت، امّا منافقان را برگزید، خدای تعالی می فرماید: «و موسی از قوم خود هفتاد مرد برای وعده گاه ما برگزید- اعراف: ۱۵۵»، و چون مشاهده کردیم که منتخب «پیامبر برگزیده خداوند» افسد بوده

و نه اصلح، حال اینکه می پنداشته آنان اصلح هستند، از همین جا پی می بریم که انتخاب تنها از دانای به درون سینه ها و ضمائر و سرائر مردم ساخته است، و انتخاب و گزینش مهاجران و انصار ارزشی ندارد در جایی که برگزیده پیامبران به جای افراد صالح افراد فاسد باشند.

سپس مولایمان فرمود: ای سعد! هر که- در مقام خصم تو- ادّعا کرد که «رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله با برگزیده این امّت به غار رفت زیرا که او همان گونه که بر جان خود در هراس بود بر جان او نیز بیم داشت زیرا می دانست که او جانشین و خلیفه او خواهد بود و قرار هم نبود با کسی غیر از او پنهان و مخفی شود، و اینکه برای این علیّ علیه السّلام را در فراش خود خواباند زیرا می دانست خللی که از قتل أبو بکر پیش می آید از کشته شدن او واقع نخواهد شد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۵

زیرا فردی که جانشین علیّ باشد در میان صحابه موجود است»، چرا تو با این کلام او را نقض نکردی که: «مگر شما معتقد نیستید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «خلافت پس از من سی سال است» و این سی سال؛ مدّت عمر خلفای راشدین (أبو بکر، عمر، عثمان و علیّ) است، زیرا اینان بنا بر اعتقادتان خلفای رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله می باشند؟ زیرا گریزی جز گفتن آری نداشت.

(۱) و اگر مطلب این باشد که أبو بکر خلیفه پس از او باشد بنا بر این سه خلیفه بعدی نیز خلیفه امّت او هستند، پس برای چه تنها

یـک خلیفه (أبـو بکر) را به غـار برد و آن سه را نـبرد؟ پس بواسـطه ترک آن سه و تخصـیص أبو بکر به همراهی خود آنهـا را خوار ساخته، زیرا حقّ این بود که همان رفتاری که با أبو بکر فرموده با دیگران نیز داشته باشد، با این کردار حقوقشان را ناچیز شمرده و دلسوزی را بر ایشان ترک گفته پس از آنکه بر آن حضـرت واجب بود بنا بر ترتیب خلافتشان بر آنان همان کنـد که در باره أبو بکر انجام داد «۱».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۶

(۱) و امّا پاسخ به مطلبی که خصم تو گفت که آیا اسـلام آن دو با میل و رغبت بوده یا زور و اجبار، چرا نگفتی اسـلام آن دو از روی طمع بوده، زیرا آن دو با یهودیان مجالست داشتند و از پیشگوئیهای تورات و کتابهای گذشتگان از خروج محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و استیلای او بر عرب و پایان کار او خبردار می شدند، و ایشان پیشـگویی کرده بودند که محمّد بر عرب مسلّط می شود همان گونه که بخت نصّر بر بنی اسـرائیل مسلّط شد جز آنکه محمّد ادّعای نبوّت می کند ولی او عاری از نبوّت بود. بنا بر این وقتی امر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله ظاهر و آشـکار شد نزد وی شـتافته و او را در شهادت لا إله إلّا اللَّه و محمّد رسول اللَّه؛ یاری کردنـد به طمع آنکه چون امور او اسـتقرار یافت و خیالش راحت شد و ولایتش اسـتقامت گرفت هر کدام به حکومت شهری برسند، ولی چون تیرشان به سنگ خورد با همگنان خود در شب عقبه ایستادند

و به بالای آن گردنه رفتند تا مرکب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را پس از صعود به آنجا ساقط کنند تا آن حضرت هلاک گردد، ولی خداوند متعال آن حضرت را از کید ایشان محفوظ داشت و آنان نتوانستند کاری از پیش ببرند، و حال آن دو همچون رفتار طلحه و زبیر بود آن هنگام که نزد علیّ علیه السّلام رسیدند و به طمع آنکه هر کدام به ولایت شهری برسند

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۷

با آن حضرت بیعت کردند، ولی چون تیرشان به سنگ خورد و از رسیدن به ولایت نومید شدند بیعت او را شکسته و بر آن حضرت شورش کردند، تا عاقبت کارشان به همان جا ختم شد که سرانجام هر عهدشکنی است.

(۱) سپس مولایمان امام عسکریّ علیه السّلام برای نماز خود برخاست و همراهش حضرت قائم علیه السّلام نیز بلند شدند، و من نیز از نزد آن دو بزرگوار خارج شده و در جستجوی احمد ابن اسحاق برآمدم، ناگاه او با چشمی گریان با من روبرو شد، به او گفتم: چرا تأخیر کردی و چه چیز تو را به گریه انداخته؟

گفت: آن جامه ای که مولایم مطالبه اش نمود را گم کرده ام. گفتم: مشکلی نیست، خودت به آن حضرت خبر بده.

او نیز بر امام علیه السّلام وارد شد و با چهره ای خندان بیرون آمد در حالی که بر محمّد و أهل بیت او صلوات می فرستاد، گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را بصورت باز و گشاده زیر دو قدم مبارک مولایم دیدم که بر آن نماز می گزارد.

سعد گوید: بر این مطلب حمد و ثنای الهی را بجا آوردیم، و از

آن روز به بعد چندین بار در منزل خدمت مولایمان رسیدیم ولی آن پسر بچّه را نزد او ندیدیم، و چون روز

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۸

خداحافظی رسید من با احمد بن اسحاق و جماعتی از شیوخ شهرمان نزد آن حضرت شرفیاب شدیم، و احمد بن اسحاق در برابر امام علیه السّلام ایستاده و گفت: (۱) ای زاده رسول خدا، وقت رحیل و کوچ رسیده، و محنت شدّت یافته، و ما همگی از خداوند می خواهیم تا بر جدّ بزرگوارت محمّد و بر پدرت علیّ و بر مادرت فاطمه زهرا؛ سرور زنان و بر دو آقای بهشتی؛ عمو و پدرت، و بر تمام امامان پاک پس از آن دو؛ پدرانت و بر شخص شما و بر فرزندت صلوات فرستد، و امیدواریم که خداوند شما را برتری بخشد و دشمنانتان را سرکوب کند و این ملاقات را آخرین دیدار ما قرار ندهد.

گوید: وقتی او این کلمات را بر زبان راند مولایمان گریست بحدّی که سرشک از دیدگانش جاری شد، سپس فرمود:

ای پسر اسحاق، در دعا خود را به تکلّف مینداز، زیرا تو در همین سفر به ملاقات خدا خواهی رفت! با شنیدن این مطلب احمد بیهوش نقش بر زمین شد، و چون حالش جا آمد گفت:

تو را بخدا و به حرمت جدّت که خرقه ای به من عطا فرمایید تا آن را کفن خود سازم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۷۹

آن حضرت نیز دست مبارکش را به زیر بساط برد و سیزده درهم بیرون آورده و فرمود: (۱) این را بگیر و آن را جز برای خودت خرج نکن که خواسته ات را از دست نخواهی داد، و خدای تعالی پاداش نیکوکاران

را ضایع نمی کند.

سعد گفت: وقتی از خدمت آن حضرت مرخص شدیم در راه بازگشت سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد تب کرد، و شدّت بیماری به حدّی رسید که از ادامه حیات ناامید گشت، چون به شهر حلوان رسیدیم و در یکی از کاروانسراهای آن مستقر شدیم احمد در پی یکی از همشهریانش که ساکن آنجا بود فرستاد، سپس گفت: یک امشبی از نزد من بیرون روید و مرا تنها گذارید! ما نیز از نزدش بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم.

سعد گفت: حوالی صبح اندیشه ای مرا از خواب بیدار ساخته و دو چشمم را باز کردم، ناگاه دیدم «کافور» خدمتکار امام أبو محمّد حسن عسکریّ علیه السّلام است و می گوید: «خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به خوبی جبران فرماید ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم، پس برای دفن او از جای برخیزید

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۰

زیرا جایگاه او در نزد سرورتان از همه شما گرامی تر بود» سپس از دیدگان ما نهان شد، ما نیز با گریه و ناله و زاری بر بالینش حاضر شدیم و حقّ او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ گشتیم، خدای او را رحمت کناد!.

(۱) ۳۴۲- شیخ مورد اطمینان أبو عمرو العمری رحمه اللّه گوید: میان أبو غانم قزوینی و گروهی از شیعیان مشاجره ای در مورد «خلف» رخ داد، و ابن ابی غانم ذکر کرد که أبو محمّد علیه السّلام در گذشته و هیچ جانشینی ندارد، باری پس از آن همگی طیّ ارسال نامه ای به ناحیه مقدّسه (توسّط وکلای آن حضرت) او

را از مشاجره ای که میانشان رخ داده باخبر ساختند.

پس پاسخ نامه آنان به خطّ مبارک آن حضرت علیه السّلام این گونه رسید:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم؛ خدا ما و شما را از گیر و دار فتنه ها سلامت بدارد، و به ما و شما روح یقین عطا فرماید، و تنها ما و شما را از بازگشت ناخوشایند پناه دهد، همانا ارتیاب گروهی از شما در مسائل دین نزد من رسیده، که کارشان به شکّ و تردید در باره والیان امرشان افتاده، پس این مطالب موجب غم و اندوه ما برای شما شد نه برای خودمان، و ما را در باره شما ناخوش داشت نه برای خودمان، چرا که خداوند با ما است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۱

و ما نیازی بجز او نداریم، و حقّ با ما است و هرگز تنهایی و خذلان دیگران ما را به هراس نیندازد، و ما ساخته و پرورش یافته و رهین منّت پروردگار خویش هستیم؛ و مردم پرورش یافته و تربیت شده مایند.

(۱) آهای! شما را چه شده که در دام شکّ و تردید افتاده اید، و در حیرت و آشفتگی وارونه شده اید؟! مگر این آیه را نخوانده اید که خدای تعالی فرموده: «ای کسانی که ایمان آوردید خدا را اطاعت کنید و رسول را فرمان برید و صاحبان امر را- نساء: ۵۹»؟! مگر از احادیث و اخباری که از ما بشما رسیده به آنچه اکنون و در آینده برای امامان شما از گذشته و باقی آنان رخ خواهد داد وقوف نیافته اید؟ مگر ندیدید که چگونه خداوند از زمان آدم علیه السّلام تا ظهور امام ماضی (حسن عسکریّ) علیه السّلام برای شما سنگرهایی قرار داده

تا بـدانها پناه گیریـد، و نشانه ها و علائمی تا بدانها راه یابید؟ هر وقت نشانه ای غائب شد نشانه و علم دیگری نمایان گشت، و هر گـاه سـتاره ای غروب نمـود سـتاره دیگری طلـوع کرد، پس زمـانی کـه خداونـد او را قبض روح فرمـود شـما پنداشتیـد که خداوند دین خود را ابطال کرده و سبب میان خود و خلقش را بریده، هرگز! این گونه نبوده و نخواهد بود، تا اینکه رستاخیز بر پا شود و امر خدا ظاهر گردد در حالی که شـما خوش ندارید، و بی شکّ امام ماضی علیه السّلام سعید و فقید بر منهاج و جای پای پدرانش علیهم السّلام درگذشت،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۲

و در میان ما است وصیّت و علم او، و از اوست خلف و کسـی که جانشـین او شـد، و جز فرد سـتمکار گنهکار فرد دیگری در موضع او با ما منازعه نمی کنـد، و جز ما ادّعای آن را نکند مگر أهل انکار و کفر باشد، و اگر ملاحظه مغلوب شدن امر خدا و آشـکار گشـتن سرّ الهی نبود، چنان حقّ ما برای شما ظاهر می گردید که عقلهاتان حیران گردد و تردیدتان برطرف شود، ولی مشـیّت خداوند بشود و هر چیزی که در لوح محفوظ مرقوم است تحقّق خواهد یافت، پس شـما هم از خدا بترسـید و تسـلیم ما شـده و کارها را بما واگذارید، و بدانید که هر خیری از ما به مردم می رسد، برای اطّلاع از آنچه بر شـما پوشـیده است اصـرار مورزیـد، و به چپ و راست میل نکنیـد، مقصد خود را با دوستی ما بر اساس راهی که روشن است به سـمت ما قرار دهید، من هر

آنچه لازمه نصیحت و خیرخواهی بود برایتان گفتم و خود خداونـد بر من و شـما شاهـد است. و اگر محبّتی به شـما نداشـتم و صلاـح شـما را نظـاره نمی کردم، و به جهت ترحّم و شـفقت بر شـما نبـود، گفتگـوی بـا شـما را ترک می گفتم، و فعلًـا مـا از مخـاطبت بـا شـما سرگرم ماجرایی هستیم که گرفتار منازعه با ظالمی درشـتخوی و گمراه شـده ایم «۱»، همـو که پیرو هوی و هوس خود، مخالف پروردگارش است

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۳

و ادّعـای چیزی که متعلّق به او نیست می کنـد، ظـالمی است غـاصب؛ منکر حقّ کسـی شـده که از طرف خـدا مفروض الطّاعه است.

(۱) و دخت گرامی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله الگوی خوبی برای شما است، و در آینده فرد جاهل دست از عمل بردارد، و کافر خواهد فهمید که عاقبت نیکوی این منزلگاه از آن کیست.

امیـدوارم خداونـد از نـاحیه رحمت خود مـا و شـما را از مواضع خطر و از بـدیها و آفـات و امراض حفـظ فرمایـد، زیرا تنهـا او سرپرسـت ایـن امـور و قـادر بر آنچه می خواهـد است، و برای مـا و شـما ولیّ و حافـظ می باشـد، و سـلام و رحمت و برکـات خداوند بر تمام اوصیا و اولیا و مؤمنین باد، و صلوات و سلام خداوند بر محمّد و آل او باد!.

(۲) ۳۴۳- سـعد بن عبد اللَّه گوید: احمد بن اسحاق اشعریّ گفت: یکی از شیعیان بنزد من آمده و گفت: جعفر بن علیّ (جعفر کذّاب) نامه ای به وی نوشته و خود را امام دانسته و ادّعا کرده بود که: امام بعد از پدرم من هستم، و علم حلال و حرام و

آنچه مورد احتیاج مردم است و سایر علوم همه و همه در نزد من است.

احمد بن اسحاق گفت: وقتی آن نامه را خواندم مکتوبی در این خصوص به ناحیه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۴

مقدّسه حضرت صاحب الأمر نوشته و نامه جعفر [کذّاب] را هم در جوف آن گذارده ارسال داشتم، سپس جواب آن بدین گونه از ناحیه مقدّسه حضرت صادر شد: (۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم خداوند تو را پاینده بدارد. مکتوب تو و نامه ای را که در جوف آن گذارده و فرستاده بودی بمن رسید و از تمام مضمون آن به اختلاف الفاظش و خطاهای چندی که در آن روی داده است؛ مطّلع گشتم! اگر بدقّت در آن مینگریستی تو نیز متوجّه برخی از آنچه من از آن نامه فهمیدم می شدی! پروردگار بی شریک و پرورش دهنده موجودات را بر نیکی و خیری که در باره ما نموده و فضیلتی که به ما داده است، سپاسگزارم که همیشه حقّ را کامل می گرداند، و باطل را از میان می برد، او بر آنچه من اکنون می گویم گواه است و در روز قیامت که جای تردید نیست، وقتی در پیشگاه ذات الهی اجتماع نمودیم و از آنچه ما در باره آن اختلاف داریم سؤال کرد، گواهی به صدق گفتار من خواهد داد.

آنچه می خواهم بگویم این است که خداوند صاحب نامه (جعفر کذّاب) را نه بر کسی که نامه به او نوشته؛ نه بر تو و نه بر هیچ یک از مخلوق؛ امام مفترض الطّاعه قرار نداده و اطاعت و پیمان او را بر هیچ کس لازم ندانسته است، و من بزودی مطالبی را برای شما روشن می گردانم که بخواست

خدا بدان اکتفا کنید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۵

(۱) ای احمد بن اسحاق، خدا تو را رحمت کند، خداوند بندگانش را بیهوده نیافریده و سرنوشت آنان را مهمل نگذاشته است، بلکه ایشان را با قدرت کامله خود آفریده و به آنان چشم و گوش و دل و فکر عطا فرموده، آنگاه پیغمبران را به منظور بشارت به وعده خداوند و ترساندن آنان از نافرمانی الهی به سوی آنان فرستاد، تا ایشان را به اطاعت او وادارند و از معصیتش نهی کنند، و آنچه را از ایشان از امر خداوند و دینشان نمی دانند به آنان بفهماند. سپس بواسطه فضل و دلائل آشکار و براهین روشن و علائم غالبه کتابهایی بر آنان نازل فرمود و فرشتگان را بسوی ایشان فرستاد، تا آنان میان خدا و پیغمبران واسطه و فرمانبر باشند.

یکی را خلیل و دوست خود گرفت و آتش را بر وی گلستان کرد، و دیگری را مخاطب خود ساخت و با وی سخن گفت و عصایش را اژدهای آشکاری گردانید، و دیگری به اذن پروردگار مرده را زنده کرد و هم به اجازه او افراد لال و پیس را شفا داد.

دیگری را منطق الطّیر موهبت کرد و سلطنت بر همه چیز داد، آنگاه محمّد صلّی اللَّه علیه و آله را بعنوان رحمتی برای جهانیان برانگیخت و نعمت خود را با طلوع او بر مردم تمام کرد، و طومار نبوّت را با وجود مبارکش مهر نمود و او را به سوی همه مردم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۶

فرستاد و از راستگویی او آیات و علامات آشکار خود را ظاهر ساخت، سپس وی را در حالی که پسندیده و نیکبخت

بود قبض روح کرد. آنگـاه خداونـد منصب خلافت او را برای برادر و پسر عمو و جانشـین و وارث او علیّ بن أبی طالب علیه السّـلام و بعـد از او برای جانشـینان وی که از نسـل او بودنـد یکی پس از دیگری قرار داد، تـا دین خود را بوسـیله آنـان زنـده گردانـد و نور خود را کامـل کنـد، و میـان آنـان و برادران و اولاـد عموی آنان و مردم طبقه پائین از کسان وی فرق آشـکاری گـذاشت تا بـدان وسـیله حجّت خدا از افراد عادی؛ و پیشوا از پیرو شـناخته شود، زیرا خداوند امام و حجّت خود را از ارتکاب گناهـان حفظ کرده و از عیبها پیراسـته گردانیـده و از پلیـدیها پاکیزه نموده و از شـبهات منزّه کرده است. و ایشان را خزینه دار علم و امین حکمت و محلّ سـرّ خود قرار داده و با دلائل تأییـد فرموده است. اگر جز این بود مردم همه یکسان بودند، و هر بی سر و پـائی دعوی «أمر اللّه» و منصب خـدایی می کرد، و دیگر حقّ از باطـل و عـالم از جاهـل امتیـاز نمی یافت، (۱) این مفسد باطل (جعفر کذّاب) که بر خداوند دروغ بسته و ادّعای امامت دارد؛ نمی دانم به چه چیز خود نظر داشته است؟ اگر امید به فقه و دانائی در احکام دین خدا داشته است بخدا قسم او نمی تواند حلال را از حرام تشخیص بدهد، و میان خطا و صواب

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۷

فرق بگـذارد. و اگر به علم خود می بالیـده، او قادر نیست که حقّ را از باطل جدا سازد و محکم را از متشابه تشـخیص دهد، و حتّی از حدود نماز و وقت

آن هیچ اطّلاعی ندارد.

و اگر او به تقوا و پرهیزکاری خود اطمینان داشته، خداوند گواه است که او چهل روز نماز واجبش را ترک کرد، به این منظور که با ترک نماز بتواند شعبده بازی را یاد بگیرد! شاید خبر آن به شما هم رسیده باشد. ظرفهای شراب او را همه کس دیده است، علاوه بر اینها آثار و علائم نافرمانی وی از امر و نهی الهی، مشهور و ثابت است. و اگر ادّعای وی مبتنی بر معجزه است، معجزه خود را بیاورد نشان دهد، و اگر حجّتی دارد آن را اقامه نماید، و چنانچه دلیلی دارد ذکر کند! (۱) خداوند عزّ و جلّ در قرآن فرموده: «به نام خدای بخشاینده مهربان. حاء، میم.

فرو فرستادن این کتاب از سوی خدای توانای بی همتا و دانای با حکمت است. ما آسمانها و زمین و آنچه را میان آنها است نیافریدیم مگر بحقّ و [تا] سرآمدی نامبرده، و کسانی که کافر شدند از آنچه بیم داده شدند رویگردانند. بگو: مرا گویید که آنچه جز خدا می خوانید به من بنمایید که چه چیز از این زمین- یا کدام بخش زمین- را آفریده اند یا مگر در [آفرینش] آسمانها شرکت داشته اند؟! اگر راستگویید، برای من [دلیلی از] کتابی که پیش از این [قرآن] آمده باشد یا بازمانده ای از دانش [پیشینیان] بیارید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۸

و کیست گمراه تر از کسی که به جای خدا کسی را می خواند که تا روز رستاخیز او را پاسخ نمی دهد و آنان از خواندن اینان بی خبرند؟ و چون مردم برانگیخته و فراهم شوند خدایان دشمن آنان باشند و پرستش ایشان را انکار کنند- احقاف: ۶- ۱».

ای احمد

بن اسحاق، خداوند توفیقات را افزون کند آنچه را که گفتم از این زورگو (جعفر کذّاب) بپرس و او را بدین گونه امتحان کن و یک آیه قرآن را از وی بپرس که تفسیر کند، و یا از یک نماز واجبی سؤال کن تا حدود آن و واجبات آن را بیان نماید، و بخوبی پی به ارزش او ببری و نقص وی بر تو آشکار گردد، حساب او با خدا است، خداوند حقّ را برای اهلش حفظ کند و در جای خود قرار دهد، بعلاوه خداوند جز در حسن و حسین علیهما السّلام، امامت را در هیچ دو برادری قرار نداده است!. هر گاه خداوند بما اجازه دهد که سخن بگوئیم آن وقت حقّ آشکار و باطل از میان می رود، و تردید نیز در میان شما برطرف می شود، من راغب و مشتاق خداوند در روزگار کفایت و زیبایی صنع و ولایت اویم، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، و صلّى اللّٰه على محمّد و آل محمّد.

(۱) ۳۴۴- اسحاق بن یعقوب گوید: من از محمّد بن عثمان «۱» رحمه اللّٰه درخواست نمودم نامه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۸۹

مرا که مشتمل بر پاره ای از مسائل مشکل است به ناحیه مقدّسه تقدیم کند، پس از ارسال آن جوابی در پاسخ به پرسشهای من به خطّ مبارک حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام بدین مضمون بدستم رسید: (۱) خداوند تو را هدایت کند و بر اعتقاد حقّ ثابت بدارد، امّا اینکه پرسیده بودی که برخی از خاندان ما (سادات) و عموزادگان ما منکر وجود من هستند، پس این را بدان که بین خداوند و هیچ کسی قرابت و خویشی نیست،

و هر کس منکر وجود من باشد از من نیست و راهی که او می رود راه پسر نوح است.

و امّا راهی که عمویم جعفر و اولاد او نسبت به من پیش گرفته اند، راه برادران یوسف است.

و امّا فقّاع (آبجو) نوشیدنش حرام است ولی نوشیدن شلماب اشکالی ندارد.

و امّا اموالی که شما بما می رسانید ما آن را برای پاک شدن شما از گناهان قبول می کنیم، بنا بر این هر که می خواهد بما برساند و هر که نمی خواهد قطع کند، آنچه خداوند به ما داده است از آنچه شما می دهید بهتر است.

و امّا ظهور فرج، بسته بخواست خداوند است، و تعیین کنندگان وقت دروغگویند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۰

(۱) و امّا کسی که معتقد است که حسین کشته نشده، عقیده وی کفر و تکذیب حقیقت است، و ضلالت و گمراهی می باشد.

و امّا حوادث واقعه، در حلّ آنها به راویان احادیث ما مراجعه کنید، که اینان حجّت من بر شمایند و ما حجّت خدائیم.

و امّا محمّد بن عثمان عمری، پس خداوند از او و از پدرش در قبل خشنود باشد، زیرا او فرد مورد اعتماد من است و نامه اش نامه من می باشد.

و امّا محمّد بن علیّ بن مهزیار اهوازیّ، به همین زودی خداوند دل او را به صلاح می کشاند، و شکّ را از او برطرف می سازد، و امّا آن مالی را که برای ما فرستاده ای؛ نمی تواند مورد قبول ما واقع شود، مگر اینکه از حرام پاک و پاکیزه گردد، و پول زن خواننده هم حرام است، و امّا محمّد بن شاذان بن نعیم، او مردی از شیعیان ما أهل بیت است.

و امّا أبو الخطّاب محمّد بن ابی زینب اجدع

و اصحابش ملعون می باشند، با أهل مقالات ایشان همنشین مشو، که من از آنان بیزارم، و پدرانم نیز بیزارند.

و امّا کسانی که اموال ما را می گیرند، اگر چیزی از آن را برای خود حلال بدانند و بخورند، مثل اینست که آتش خورده اند،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۱

(۱) و امّیا خمس برای شیعیان ما مباح است و برای ایشان تا هنگام ظهور ما حلال گشته است، تا بواسطه آن ولادتشان پاک باشد و پلید نشوند.

و امّا مردمی که از فرستادن آن اموال بنزد ما پشیمان شدند و در دین خدا شکّ کردند هر کس بخواهد آنچه بما داده به وی پس می دهیم ما احتیاجی به بخشش مردمی که در باره ما شکّ دارند نداریم.

و امّا علّت غیبت که واقع شده، خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را بد آید- مائده: ۱۰۱»، این را بدانید که هر کدام از پدران من بیعت سلطان طاغی زمان خود را بگردن داشت، ولی من زمانی که ظهور می کنم، بیعت هیچ یک از طاغیان روزگار را بگردن ندارم، و امّا کیفیت انتفاعی که مردم در غیبتم از من می برند، مانند انتفاع از آفتاب پنهان در ابرها است، من امان مردم روی زمین هستم، همان طور که ستارگان امان أهل آسمان می باشند پس درهای سؤال را از اموری که مورد لزوم نیست، ببندید و خود را برای دانستن چیزهایی که از شما نخواسته اند، به مشقّت نیاندازید، و برای تعجیل در فرج بسیار دعا کنید، زیرا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۲

دعا کردن در تعجیل فرج خود فرج است. سلام بر

تـو ای اسـحاق بن یعقـوب و هر که طریق حقّ را پیروی کنـد بـاد! (۱) ۳۴۵- علیّ بن احمـد دلّال قمّی گویـد: میان گروهی از شیعیـان اختلافی واقع شـد، گروهی می گفتنـد: خداونـد عزّ و جـلّ خلقت و روزی رسانـدن را به ائمّه تفویض فرمود، و گروه دیگری معتقـد بودنـد: این امری محـال و ناشـدنی است، بر خداونـد چنین مطلبی روا و جایز نیست، زیرا آفریـدن و خلقت تنها مختصّ خداونـد عزّ و جـلّ است و اجسام قادر به خلق اجسام نیسـتند، و گروه دیگری قائل بودنـد: بلکه خداونـد ائمّه را بر این کار قادر ساخته و کار خلقت و روزی رسانـدن را بـدیشان تفویض فرموده، و خلاصه میانشان در این موضوع مخالفت شدیدی رخ داد، تا اینکه یکی از میانشان گفت: چرا مسأله را به أبو جعفر محمّد بن عثمان بازگو نمی کنید و از آن نمی پرسـید تا حقّ را برای شـما در آن آشـکار و واضح کند؟! زیرا او طریق و راه به صاحب أمر است. بنا بر این همه به أبو جعفر راضی شده و به پیشـنهاد او جـواب مثبت دادنـد، پس مطلب را در نـامه ای مکتوب داشـته و به او رساندنـد، و توقیعی به منظور ایشـان از نـاحیه خارج شد و نسخه اش این گونه بود:

بتحقیـق خـدای تعـالی همـو است که اجسـام را آفریـده، و روزیهـا را پخش کرده، زیرا او نه جسم است و نه در جسـمی حلول نموده، هیچ چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بصیر.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۳

و امّا ائمّه علیهم السّلام، از خداوند درخواست آفریدن می کنند و خداوند نیز می آفریند، و درخواست رزق و روزی می کنند پس خداوند

روزی می رساند، اینها را همه از جهت ایجاب درخواست و بزرگداشت حقّ ایشان کند.

(۱) ۳۴۶- شیخ صدوق ابن بابویه از محمّد بن إبراهیم طالقانی نقل می کند که گفت: من با گروهی که علیّ بن عیسی قصری یکی از ایشان بود نزد شیخ ابو القاسم حسین بن- روح «۱» رضی اللَّه عنه بودم که مردی برخاسته و به او گفت: من قصد دارم در باره مطلبی از شما پرسشی کنم، او گفت: از هر چه خواهی بپرس.

گفت: بفرمایید آیا حسین بن علیّ علیهما السّلام ولیّ خدا بود؟ گفت: آری.

پرسید: بفرمایید مگر قاتل او- لعنه اللَّه- دشمن خدا نبود؟ گفت: آری.

پرسید: آیا جایز است که خداوند عزّ و جلّ دشمن خود را بر دوستش مسلّط سازد؟

گفت: به جوابی که می دهم خوب گوش فراده، این را بدان که خدای تعالی نه

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۴

با مشاهده عیانی به مردم خطاب نمی کند و نه با مشافهه با ایشان سخن می گوید، بلکه خداوند عزّ و جلّ رسولانی از جنس خودشان بر ایشان مبعوث می فرماید که همچون ایشان بشرند و اگر رسولانی از غیر صنف و صورتشان مبعوث می کرد از ایشان می رمیدند و کلامشان را نمی پذیرفتند و چون پیامبران به نزد آنان آمدند و از جنس آنان بودند طعام می خوردند و در بازارها راه می رفتند، گفتند: شما بشری مانند ما هستید و کلام شما را نمی پذیریم مگر آنکه معجزه ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم آنگاه خواهیم دانست که شما را به کاری اختصاص داده اند که ما بر انجام آن توانا نیستیم، آنگاه خدای تعالی برای آنان معجزاتی قرار داد که خلایق از انجام آن ناتوان بودند،

(۱) یکی از آنان پس از انـذار و بر طرف ساختن عـذر و بهانه طوفان آورد و جمیع طاغیان و متمرّدان غرق شدند، و دیگری را در آتش افکندند و آتش بر او سـرد و سـلامت شد، و برای دیگری از سـنگ سـخت ناقه بیرون آورد و از پسـتانش شیر جاری ساخت، و برای دیگری دریا را شکافت و از سنگ چشمه ها جاری ساخت و عصای خشک

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۵

او را اژدهایی قرار داد که سحر آنان را بلعید، (۱) و دیگری کور و پیس را شفا داد و مردگان را به اذن خداوند زنده کرد و به مردم خبر داد که در خانه هایشان چه می خورنـد و چه ذخیره می کنند، و برای دیگری شقّ القمر شد و چهار پایانی مثل شتر و گرگ و غیر ذلک با وی سخن گفتند.

و چون این کارها را کردنـد و مردم امّتشان در کار آنان عاجز شدنـد و نتوانسـتند کاریماننـد ایشان انجام دهنـد خـدای تعالی پیـامبران را بـا این قـدرت و معجزات از روی لطف و از سـر حکمت گـاهی غالب و گاهی مغلوب و زمانی قاهر و زمانی دیگر مقهور ساخت، و اگر آنان را در جمیع احوال غالب و قاهر قرار می داد و مبتلا و خوار نمی ساخت مردم آنان را به جای خدای تعالی می پرستیدند و فضـیلت صبرشان در برابر بلا و محنت و امتحان شـناخته نمی شد ولی خدای تعالی احوال آنان را در این باره احوال سایرین قرار داد تا در حال محنت و آشوب صابر و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشـمن شاکر و در جمیع احوالشان متواضع باشند، نه گردن فراز

و متکبّر، و چنین کرد تا بندگان بدانند پیامبران نیز خدایی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۶

دارند که خالق و مدبّر آنهاست و او را بپرستند و از رسولان او اطاعت نمایند و حجّت خدا ثابت و تمام گردد بر کسی که در باره آنان از حدّ درگذرد و برای آنان ادّعای ربوبیّت کند یا عناد و مخالفت و عصیان ورزد و منکر تعالیم و دستورات رسولان و انبیاء گردد، و «تا آن که [به گمراهی] هلاک می شود به حجّتی روشن هلاک شود و آن که [به هدایت] زنده می ماند به حجّتی روشن زنده بماند- انفال: ۴۲».

محمّد بن إبراهیم بن اسحاق رضی اللّه عنه گوید: فردای آن روز نزد شیخ أبو القاسم ابن روح بازگشتم و در دل می گفتم: آیا فکر نمی کنی آنچه دیروز گفته از پیش خود گفته باشد؟ در همین افکار بودم که شیخ ابتدا به کلام کرده و گفت: ای محمّد بن إبراهیم، چنانچه از آسمان بر زمین فرو افتم و پرندگان مرا بربایند و یا طوفان مرا در درّه عمیقی افکند نزد من بسیار محبوبتر است تا در دین خداوند به رأی و نظر خود یا از پیش خود سخنی گویم، بلکه کلام من برگرفته از اصل و مسموع از حضرت حجّت صلوات اللّه و سلامه علیه است.

(۱) ۳۴۷- و از جمله توقیعاتی که از جانب حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام در ردّ غلات خارج شده نامه ای است که در پاسخ محمّد بن علیّ بن هلال کرخی داده اند:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۷

ای محمّد بن علیّ، خداوند بسی برتر از آن چیزهایی است که او را وصف می کنند، پاک و منزّه است و

به حمـد شایسـته، ما هرگز شـریکان او در علم نیستیم و نه در قـدرت و نیرویش، بلکه هیـچ کس جز او از غیب خبردار نیست، همچنان که در کتاب محکم خود فرموده: «بگو جز خدا هیچ یک از أهل آسمان و زمین از غیب خبر ندارند- نمل: ۶۵».

و من و تمام اجداد نخستینم: حضـرات آدم و نوح و إبراهیم و موسی و غیر انبیای ایشان، و از آخرین؛ محمّد رسول خدا و علیّ بن أبی طـالب و جز آن دو از امامـان گذشـته- صـلوات اللَّه علیهم اجمعین- تـا آخر عمرم و پایان روزگار همه و همه بنـدگان خداونـد عزّ و جلّ می باشـیم، خداونـد عزّ و جلّ می فرماید: «و هر که از یاد کرد و ذکر و پند من روی بگرداند پس معیشت و زیستنی تنگ دارد و روز رستاخیز او را نابینا برانگیزم. گوید:

پروردگـارا! چرا مرا نابینا برانگیختی و حال آنکه بینا بودم؟! گویـد: بـدین گونه [امروز کور محشور شـدی زیرا] آیات ما به تو رسید و تو آنها را به فراموشی سپردی و همچنان امروز فراموش می شوی- طه: ۱۲۶- ۱۲۴».

ای محمّد بن علیّ، افرادی احمق و جاهل از شـیعیان و گروهی که مذهبشان به اندازه بال مگسـی ارزش ندارد خاطرم را آزرده اند!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۸

(۱) پس من خداوند لا شـریک را به گواهی می گیریم و تنها همان شهادت کافی است، و نیز رسول او محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و تمام ملائکه و انبیاء و اولیاء را به شهادت می گیریم.

و نیز تو را و تمام کسانی که نامه ام را استماع خواهند کرد که من در پیشگاه خدا و رسول او از

تمام کسانی که معتقدنـد ما غیب را می دانیم یا در ملک خدا مشارکت داریم و جایگاه ما را در مکانی جز آن محلّی که مورد رضـایت خـدا بوده و برای همـان خلق فرموده قرار دهـد یـا از مواردی که برایت تفسـیر کردم و در ابتـدای نامه آشـکار نمودم تعدّی و تجاوز کند از تمام آنها همه و همه ابراز بیزاری و برائت می کنم!!.

و تمام شـما را به گواهی می گیرم هر کسی را که من از او اظهار برائت می کنم بی شکّ خداوند و ملائکه و رسولان و اولیاء همگی از او بیزارنـد. و من توقیع در این نـامه را بصـورت امـانت بر گرده تو و هر که آن را اسـتماع نمایـد نهـادم که آن را از احدی از شـیعیان و موالی ما کتمان و پنهان مسازد، تا این مطالب بر تمامی آنان آشـکار و ظاهر گردد، شاید خداوند عزّ و جلّ از ایشان جبران فرموده و آنان به دین حقّ مراجعت کنند، و از راهی که آخرش را نمی دانند و به آن نخواهند رسید باز ایستند، پس هر که نامه مرا فهمید و دریافت و از آنچه امر و نهی ساختم بازنگشت، این چنین کسی شایسته لعن خداوند و آن بندگان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۵۹۹

صالحی که برایت گفتم گردد.

(۱) ۳۴۸- أصـحاب برای ما نقل کرده انـد که أبو محمّد حسن شـریعی ابتدا از أصـحاب امام هادی سـپس امام حسن عسـکریّ علیهمـا السّـلام بود، و او نخستین فردی بود که ادّعـای مقـامی نمود که خداونـد برای او از جـانب صـاحب الزّمان قرار نـداده و شایسته آنهم نبود، و چیزهایی به آنان نسبت داد که شایسته مقام والای

آنان نبود و آنان از آن بیزار بودند، سپس مطالبی از کفر و الحاد از او ظاهر و آشکار گشت.

و همچنین محمّد بن نصیر نمیری ابتدا از أصحاب امام حسن عسکریّ علیه السّلام بود، و پس از فوت آن حضرت ادّعای نیابت صاحب الزّمان را نمود، و خداوند به جهت الحاد و غلوّ و عقیده تناسخی که از او ظاهر شد وی را رسوا و مفتضح فرمود، و او مدّعی شده که پیغمبر است و امام هادی علیه السّلام او را فرستاده است، و معتقد به خدائی امام هادی علیه السّلام بود، و نزدیکی با محارم را جایز و مباح می دانست.

و همچنین از افراد غالی یکی: احمد بن هلال کرخی است، او قبلًا از جمله أصحاب امام هادی علیه السّلام بود، سپس از عقیده اش تغییر یافته و منکر نیابت أبو جعفر محمّد بن عثمان شد،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۰

در پی این حرکت توقیعی از صاحب الأمر مبتنی بر لعن و برائت او در میان افراد دیگری که لعن شده بودند؛ صادر شد.

(۱) و همچنین بود أبو طاهر محمّد بن علیّ بن بلال، و حسین بن منصور حلّاج، و محمّد بن- علی شلمغانی معروف به ابن ابی العزاقر- لعنهم اللَّه-، برای تمام اینان توقیعی بر لعن و برائت از همه آنان بدست شیخ أبو القاسم حسین بن روح رحمه اللَّه بدین مضمون صادر شد:

«خداوند عمر تو را طولانی گرداند و همه خوبیها را بتو بشناساند، و سرانجام تو را به نیکی کامل گرداند و سعادت تو را پیوسته کند به کسانی که به دیانت آنان اطمینان داری اعلام کن که محمّد بن علیّ معروف

به شلمغانی خداوند در عذاب وی تعجیل نموده و دیگر مهلت به او نمی دهد، چه او از دین اسلام برگشته و از آن جدا شده و ملحد گردیده و چیزهایی ادّعا کرد که موجب کفر به خالق متعال شد، و بخدا دروغ و بهتان بست و گناه بزرگی نمود، آنان که از خداوند برگشتند سخت گمراه و از رحمت خدا دور شده اند و زیانی بس آشکار بردند.

ما از طرف خدا و رسول صلوات و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد از او بیزاری جسته

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۱

و او را لعنت می کنیم، در ظاهر و باطن و پنهان و آشکار و در هر وقت و هر حال و لعنت خدا بر کسی که از وی پیروی و تبعیّت کند و بعد از صدور این توقیع ما، باز در دوستی او ثابت بماند، و مردم را از این موضع مطّلع گردان- خدا شما را دوست بدارد-: ما در پرهیز و حذر از او همان رفتار را داریم که با افراد همانند گذشته او داشتیم مانند: شریعی، نمیری، هلالی و بلالی، و دیگر از ایشان، و بعد از او ما عادت خدا را نیک دانسته و می دانیم و به او اعتماد می کنیم و از وی یاری می جوئیم و در همه امور، او برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است».

«ابواب مرضیّ، و سفیران ممدوح در زمان غیبت»

«ابواب مرضیّ، و سفیران ممدوح در زمان غیبت»

(۱) پس نخستین ایشان شیخ مورد اعتماد أبو عمرو عثمان بن سعید عمری است، ابتدا منصوب از طرف امام هادی علیه السّلام، سپس از طرف فرزندش امام حسن عسکریّ علیه السّلام بود، و تا

زمان حیات آن دو امام علیهما السّلام متولّی امور ایشان بود، سپس بعد از آن دو کمر به خدمت صاحب الزّمان علیه السّلام بست و همه توقیعات و پاسخ مسائل تماماً توسّط او خارج میشد.

پس هنگامی که وفات یافت، فرزندش أبو جعفر محمّد بن عثمان جای او را گرفت و در تمام امور مسئولیت پدر را ادامه داد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۲

پس از وفات او؛ أبو القاسم حسین بن روح از بنی نوبخت عهده دار این مسئولیت گردید، بعد از وفات او؛ أبو الحسن علیّ بن محمّد سمریّ جانشین او شد، و انتصاب مقام نیابت تنها به نصّ صریح خود صاحب الزّمان علیه السّلام و امضای نایب سابق صورت می گرفت، و شیعیان سخن او را تنها با انجام معجزه ای می پذیرفتند که بدست هر کدامشان از جانب حضرت صاحب الأمر علیه السّلام جاری می گشت، که آن دلالت بر راستی و صدق گفتار او و صحّت بابیّت او نماید، پس زمانی که بانگ رحیل أبو الحسن سمریّ (آخرین نایب) زده شد و اوان مرگش فرا رسید از او پرسیدند: به چه کسی وصیّت می کنی؟ پس توقیعی را برای آنان خارج ساخت که نسخه آن چنین است: (۱) ۳۴۹- بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم؛ ای علیّ بن محمّد سمریّ! خداوند اجر برادرانت را در عزای تو عظیم گرداند که تو ظرف شش روز آینده خواهی مرد، پس خود را برای مرگ مهیّا کن و به احدی وصیّت مکن که پس از وفات تو قائم مقام تو شود که غیبت تامّه واقع شده و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای تعالی و آن پس از مدّتی طولانی و قساوت دلها

و پر شدن زمین از ستم واقع خواهد شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۳

و به زودی کسانی نزد شیعیان من آینـد و ادّعای مشاهده کنند، بدانید هر که پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادّعای رؤیت و مشاهده کند دروغگوی مفتری است، و لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ العلیّ العظیم.

پس؛ از آن توقیع استنساخ کردند و از نزد او خارج شدند، و چون روز ششم فرا رسید نزد او بازگشته و او را در حال احتضار بود، یکی از مردمان پرسید: وصیّ تو پس از شما کیست؟

گفت: خداوند را امری است که خود او رساننده آن است، و فوت کرد.

پس این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد- رضی اللَّه عنه و أرضاه-!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۴

«مقـداری از فرمایشـات امام زمان علیه السّـلام در مورد مسائل فقهی و غیر آن» «در توقیعاتی که توسّط نوّاب چهارگانه و غیر ایشان از او صادر شده»

«مقـداری از فرمایشـات امـام زمـان علیه السّـلام در مورد مسائل فقهی و غیر آن» «در توقیعاتی که توسّط نوّاب چهارگانه و غیر ایشان از او صادر شده»

(۱) ۳۵۰- محمّـد بن یعقوب کلینیّ در حـدیثی مرفوع از زهریّ نقـل می کنـد که گفت: من در پی این امر (مشاهـده حضـرت صـاحب) جسـتجوی بسـیار نمـودم بطوری که در این راه ثروت قابـل توجّهی از دسـتم رفت، و در آخر کمر به خـدمت و لزوم «عمری» بسته و نزد او رفتم، پس از چندی از او سراغ امام زمان علیه السّلام را گرفتم.

گفت: وصول به آن ممکن نیست، پس من خاضـعانه درخواستم را تکرار نمودم، او نیز به من گفت: فردا صبح پیش از دیگران نزد من بیا.

من نیز فردا بر عهد خود وفا کردم، دیدم او بهمراه جوانی با چهره ای زیبا و رایحه ای دل انگیز نزد من

می آیـد، در آستین او چیزی شبیه تاجران بود، چون نظر بر او انـداختم به عمری نزدیک شدم، پس با اشاره او متوجّه آن جوان شده و از او هر چه پرسیدم مرا پاسخ گفت: سپس حرکت نمود تا داخل سرا شود؛ سرائی که هیچ اعتنایی بدان نمی شد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۵

عمری گفت: اگر پرسشی داری بپرس چون پس از این دیگر او را نخواهی دید! من پیش رفتم که بپرسم، ولی او گوش نداد و داخل سرا شده و جز این کلمات چیز دیگری به من نگفت:

ملعون است ملعون است هر که نماز عشاء را تا پر شدن ستارگان آسـمان به تأخیر اندازد! ملعون است ملعون است هر که نماز صبح خود را تا برطرف شدن ستارگان به تأخیر اندازد! این مطالب را گفت و داخل سرا شد.

(۱) ۳۵۱- محمّد بن جعفر اسدیّ گوید: در ضـمن پاسخ مسائلی که من از حضـرت صاحب الزّمان علیه السّـلام پرسیده بودم و محمّد بن عثمان برای من فرستاد، مرقوم بود که:

و امّا آنچه پرسیدی از نماز خوانـدن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد که می گویند آفتاب از میان دو شاخ شیطان طلوع می کنـد و در همان جا هم غروب می کنـد، هیچ عملی بهتر از نماز؛ بینی شـیطان را به خاک نمی مالد، پس نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۶

(۱) امّا اینکه پرسیده ای اگر کسـی ملکی را وقف ناحیه ما کنـد یا برای ما قرار دهد، اگر صاحبش محتاج به آن شد می تواند در آن تصرّف کند یا نه؟ جواب این است که اگر آن ملک وقف شده

هنوز تسلیم متولّی نشده، صاحب ملک اختیار دارد که امضاء خود را پس گرفته و آن را باطل و تملّک نماید ولی اگر تسلیم متولّی وقف شده، صاحب ملک نمی تواند در آن تصرّف کند، خواه محتاج به آن یا بی نیاز از آن باشد.

و امّا اینکه پرسیده ای کسانی در اموال ما که در دست آنها است، بدون اجازه ما تصرّف می کنند و استفاده آن را برای خود حلال می دانند، هر کس این کار را بکند ملعون است، و ما روز قیامت از وی بازخواست می کنیم، رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله فرموده: «هر کس آنچه را که نزد عترت من حرام است حلال بداند، بر زبان هر پیغمبری ملعون است» پس هر کس حقّ ما را تضییع کند از جمله ستمگران محسوب است و مشمول لعنت پروردگار خواهد بود چنان که خداوند خود فرموده: «هان که لعنت خدا بر ستمکاران باد!- هود: ۱۸».

و امّا آن پرسشی که از امر کودکی که پس از ختنه کردن دوباره بر آن پوست بروید، آیا واجب است دیگر بار ختنه شود؟ آری واجب است آن پوست بریده شود، زیرا زمین از بول فرد ختنه نشده تا چهل صباح ناله می کند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۷

(۱) و امّا اینکه پرسیده ای شخصی نماز می گزارد و آتش و تصویر و چراغ مقابل وی قرار دارد، آیا نمازش صحیح است یا نه؟ و مردم پیش از تو در این خصوص اختلاف داشته اند، جواب اینست که اگر نمازگزار از اولاد بت پرستان و آتش پرستان نباشد، جایز است ولی اگر از اولاد بت پرستان باشد، جایز نیست روبروی آنها نماز بگزارد.

و امّا اینکه پرسیده ای مزارعی در

ناحیه شما وقف ما شده، آیا جایز است کسی آن را آباد کند و بعد از کسر مخارجی که برداشته بقیّه مداخل آن را به ناحیه ما بفرستد، و این کار را به حساب ثواب بردن و تقرّب به سوی ما متحمّل شود؟ جواب این است که هیچ کس حقّ ندارد در مال کسی بدون اجازه صاحب تصرّف کند، پس چگونه جایز است کسی در مال ما تصرّف بکند؟ هر کس بدون اجازه ما این کار را بکند، آنچه را که بر وی حرام بوده حلال دانسته، و هر کس بدون اجازه چیزی از اموال ما را بخورد مثل اینست که آتش در دل خود نهاده است و بزودی به آتش جهنّم درافتد.

و امّا اینکه از حال کسی پرسیدی که مزرعه ای را وقف ناحیه ما نماید و آن را به سرپرستی تسلیم نماید که از آن حفاظت کرده و آن را آباد سازد و از درآمدش هزینه های

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۸

خود را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد؟ آری این کار برای کسی که صاحب مزرعه وی را سرپرست آن کار نماید جائز است ولی برای دیگران روا و جایز نیست.

و امّا اینکه پرسیده ای که عابری از جنب درختان میوه دار وقفی ما عبور می کند و از آنها می خورد که آیا جایز است؟ جواب این است که خوردن آن حلال و بردنش حرام است.

(۱) ۳۵۲- باز محمّد بن جعفر اسدیّ گوید: توقیعی از جانب شیخ أبو جعفر عمری قدّس سرّه ابتداء و بی هیچ پرسشی چنین صادر گردید:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم، لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از

مال ما را بر خود حلال شمارد.

أسدیّ گوید: به دلم خطور کرد که این توقیع در باره فردی است که درهمی از اموال ناحیه را بر خود حلال شمارد، نه کسی که از اموال ناحیه می خورد ولی آن را بر خود حلال نمی شمارد و با خود گفتم: آن مطلب در باره کسانی است که حرامی را حلال شمارند و برتری امام علیه السّلام بر دیگران در این باب چیست؟

گوید: سوگند به خداوندی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به عنوان پیامبر و بشیر فرستاد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۰۹

دیگر بار به آن توقیع نظر انداخته و دیدم آن توقیع بنا بر آنچه در دلم خطور نموده بود تغییر یافته و چنین شده است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.

شیخ صدوق ابن بابویه گوید: «در خبری که روایت شده، دائر بر اینکه هر کس روزه روزی از ماه رمضان را عمداً بشکند، سه کفّاره بر ذمّه اش تعلّق می گیرد، پس من به مقتضای آن در باره کسی فتوی می دهم که روزه خود را به وسیله جماعی حرام بر او، یا طعامی حرام بر او شکسته باشد. زیرا فحوای این فتوی را در روایت أبو الحسین اسدیّ رضی اللّه عنه در آنچه از طرف شیخ أبو جعفر، محمّد بن عثمان عمری قدّس سرّه به او رسیده است موجود است.

(۱) ۳۵۳- عبد اللّه بن جعفر حمیریّ گوید: توقیعی به شیخ أبو جعفر محمّد بن عثمان عمری در تسلیت مرگ پدرش- رضی اللّه عنهما- صادر شد و در قسمتی از آن آمده

بود:

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، ما همه تسليم فرمان او و راضى به قضاى اوئيم، پدرت به

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۰

نيكويى زندگى كرد و پسنديده درگذشت، خداوند نيز او را مشمول رحمت خود ساخت و به اوليا و موالى خود ملحق ساخت، او پيوسته در امر ايشان عليهم السّلام كوشا بود و در آنچه موجب تقرّب به خداوند مى شد تلاش مى كرد، خداوند رويش را خرّم سازد و او را از لغزش حفظ فرمايد!.

و در قسمتى ديگرى از توقيع آمده بود:

خداوند پاداش خيرت دهد و اين عزا را بر تو نيكو گرداند، تو سوگوار شدى و ما نيز سوگواريم، جدايى او تو را نگران ساخت ما نيز نگران شديم، پس اميدوارم او را در جايگاهش خرّم و شادان سازد و از كمال سعادت او اين بود كه فرزندى چون تو بدو ارزانى داشته كه جانشين و قائم مقام وى باشد، و برايش طلب رحمت كند و من مى گويم:

الحمد للّه، زيرا نفوس پاك و پاكيزه به مكان خود و آنچه براى تو و نزد تو قرار داده است مى باشد، خدا تو را يارى فرمايد و توانمند سازد و پشتيبانت باشد و تو را توفيق دهاد، و برايت ولىّ و نگاهبان و رعايت كننده و كافى باشد!.

(۱) ۳۵۴- و از جمله توقيعاتى كه در پاسخ به مسائل فقهى از جانب حضرت صاحب العصر و الزّمان عليه السّلام خارج شد پرسشهايى بود كه محمّد بن عبد اللّه بن جعفر حميرىّ طىّ ارسال نامه اى از او پرسيد و آن اين بود:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۱

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، خدا عمر مباركت را طولانى گرداند و بر دوام عزّت و

تأییدات و سعادت و سلامتی حضرتت بیافزاید، و نعمتهای خود را بر وجود مبارکت افزایش بخشد، و احسان و مواهب و فضل خود را نسبت به شخص شما زیاد نماید و مرا در هر پیش آمد سوئی فدای شما گرداند، و پیش از شما بمیراند، مردم مشتاق رسیدن به درجاتی هستند، من نیک می دانم هر که را شما پذیرا شوید قابل است و آن را که از خود دور سازید فرومایه و پست است، بدبخت کسی که رانده شما باشد، من به خدا پناه می برم که رانده درگاه وجود مبارکت باشم. خدا شما را تأیید فرماید، جماعتی در شهر ما هستند که در شهرت و شخصیت با هم برابرند و هر کدام مقام و موقعیت خود را لازم می شمارد، چندی پیش توقیع حضرتت نزد گروهی از اینان رسید که به آنان فرموده بودی به «ص» کمک کنند.

(۱) و در آن توقیع نام علیّ بن محمّد بن حسین بن ملك معروف به «ملك بادوکه» داماد مرحوم «ص» میان اسامی ایشان نبود، و او بدین خاطر اندوهناك شده و از من خواسته که مراتب اندوه او را به عرض مقدّست برسانم که چنانچه حذف نام او بخاطر گناهی بوده که از او سر زده، بداند تا از آن گناه توبه کند و اگر جز آن بوده با اعلام آن؛ موجبات تسکین خاطرش را ان شاء اللّه فراهم آورید.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۲

توقیع: ما فقط پاسخ افرادی را دادیم که با ما مکاتبه کرده بودند.

خداوند بر عزّت شما بیافزاید، مرا عادت به آنچنان تفضّلی داده اید که تنها مختصّ رفتار شما است که مرا مورد لطف خود قرار

دهید. و نزد شما- خدا عزیزت بدارد!- فقهائی هستند «۱» که من نیازمند پرسشهایی هستم که برای من از ایشان بفرمائید:

و روایتی است از عالم «۲» علیه السّلام که برای ما نقل شده: از آن حضرت پرسیدند اگر امام جماعتی در حین اقامه نماز درگذشت؛ مأمومین چه کنند؟

و آن حضرت در پاسخ فرموده: او را به عقب می کشند و یکی از مأمومین بجای او ایستاده و نماز را تمام می کند و آنکه او را لمس کرده باید غسل کند (غسل میّت).

(۱) توقیع: کسی که جسد را به کناری کشیده فقط باید دستهایش را بشوید، و اگر حادثه در حدّ مرگ نبود که موجب قطع نماز گردد نمازش را بر مأمومین تمام کند.

و از عالم علیه السّلام روایت است فرموده: «هر که جسد مرده ای را با داشتن حرارت لمس کند فقط دستانش را بشوید، و در صورت سرد شدن بدن میّت باید غسل کند»، و این

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۳

امام جماعت در این حالت دارای حرارت است و همان گونه که گفته شد عمل می شود، (۱) [سؤال:] اگر آن فرد جسد میّت را بنوعی با لباسش به کناری بکشد بطوری که آن را لمس نکند چگونه غسل بر او واجب می گردد؟

توقیع: در این صورت فقط شستن دستها بر او واجب است.

سؤال از نماز جعفر طیّار: اگر در ادای تسبیحات در قیام یا قعود یا رکوع یا سجود [در تعداد آن] دچار سهو شده و آن را در قسمتهای دیگر همین نماز بگوید آیا لازم است تسبیحات فوت شده در آن حالت را اعاده کند یا نمازش را تمام نماید؟

توقیع: هر گاه در این گونه موارد دچار

سهو شد سپس در حالت دیگری بخاطرش آمد در همان جا قضای آن را بجا آورد.

[سؤال] در مورد زنان: زنی همسرش فوت نموده آیا اجازه دارد در تشییع جنازه همسرش از منزل خارج شود؟ (به جهت رعایت عدّه وفات) توقیع: آری برای ادای آن مراسم خارج شود.

[سؤال:] آیا آن زن می تواند در دوران عدّه وفات به زیارت قبر همسرش برود؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۴

(۱) توقیع: به زیارت قبر همسرش برود ولی شب را در جایی نماند.

[سؤال:] آیا می تواند برای زنده کردن حقّی از منزل خارج شود یا تا زمانی که دوران عدّه را می گذراند خارج نشود؟

توقیع: اگر مسأله ای حقوقی بود برود و آن را ادا کند، و اگر حاجتی داشت و بر انجام آن کسی را نداشت می تواند خارج شود تا آن را ادا نماید، ولی شب را در جایی نماند.

در ثواب قرائت سور قرآنی در نمازهای واجب و غیر آن از عالم علیه السّلام نقل است فرموده: «شگفتا بر کسی که در نمازش سوره قدر را نمی خواند چگونه نمازش مقبول است؟». و نیز روایت است: «نمازی که در آن سوره توحید خوانده نشده به کمال نرسیده».

و روایت است: هر که در نماز فریضه اش سوره «همزه» را قرائت کند به اندازه تمام دنیا پاداش گیرد»، [سؤال:] آیا جایز است سوره همزه را در نماز بخواند و سوره های دیگری که یاد کردم را رها کند، با اینکه برای ما روایت شده که: «هیچ نمازی جز به قرائت آن دو (قدر و توحید) نه پذیرفته است و نه بکمال رسیده»؟.

توقیع: ثواب سوره ها همان است که روایت شده، و هر گاه قرائت سوره ای که

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۵

دارای ثواب است را ترک کرده و بجای آن یکی از دو سوره توحید و قدر را به سبب فضل آن دو قرائت کند هم ثواب آن قرائت را دریافت دارد و هم ثواب سوره ای که ترک گفته، و قرائت غیر آن دو سوره نیز جایز است و نمازش تمام می باشد، ولی در این مورد فضل و استحباب را ترک گفته است.

(۱) [سؤال:] و از وداع ماه رمضان: چه زمانی است؟ که أصحاب ما در این مورد دچار اختلاف شده اند، یکی می گوید: در آخرین شب خوانده می شود، و دیگری می گوید:

در آخرین روز آن وقتی هلال ماه رؤیت می شود؟

توقیع: اعمال ماه رمضان در شبهای آن انجام می گردد، و [دعای] وداع در شب آخر آن صورت می پذیرد، پس اگر از کم و کاستی ماه بیم داشت آن را در دو شب بخواند.

[سؤال:] و از این آیات: «که هر آینه این [قرآن] گفتار فرستاده ای بزرگوار است» آیا مراد از فرستاده؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است؟ «نیرومندی که نزد خداوند عرش، گرامی و دارای مکانت و منزلت است» منظور از این نیرومندی چیست؟ «در آنجا فرمانروا و امین است- تکویر: ۱۹ تا ۲۱»؟ مراد از این فرمانبری چیست و آن کجاست؟

برای این مسأله هیچ جوابی خارج نشد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۶

به عرض شما- خدا بواسطه تفضّلت بر من عزیزت بدارد- می رسانم که یکی از فقیهان مورد وثوق شما از من در باره این مسائل پرسش کرد و من نیز از سر انعام بدو پاسخ گفتم، همراه با مطلبی که در باره علیّ بن محمّد بن حسین بن ملک پیش از این

برایم شرح دادی برای او نیز در حدّی که آرام گیرد گفتم، و آن را از نعمات الهی نزد خود بحساب آورد، حال تفضّل فرموده و دعایی جامع برای دنیا و آخرت برای من و تمامی برادرانم بفرمایید که با انجام آن به خواست خداوند پاداش گیریم.

توقیع: خداوند خیر دنیا و آخرت را برای تو و برادرانت فراهم فرماید!.

(۱) ۳۵۵- نامه دیگر محمّد بن عبد اللّه حمیریّ به آن حضرت علیه السّلام همانند آن:

به عرض می رسد- خدا عزّتت را تداوم بخشد- در نامه من نظری انداخته و در هموار ساختن آن تفضّل فرمایید تا آن را همچون نعمات و احسان دیگر شما بر خود بیافزایم، خدا عزّتت را تداوم بخشد! در حال من نیاز دارم تا برایم از یکی از فقیهان بپرسی «۱»: اگر نمازگزار در تشهّد رکعت دوم برای رکعت سوم برخیزد آیا گفتن تکبیر واجب است؟ زیرا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۷

یکی از أصحاب معتقد است که گفتن آن واجب نیست، و همان گفتن «بحول اللّه و بقوّته أقوم و أقعد» کفایت می کند؟ (۱) جواب: در این مورد دو حدیث موجود است:

یکی از آنها: از حالتی به حالت دیگر انتقال یافت باید تکبیر بگوید.

و حدیث دیگر: «هر گاه نمازگزار سر خود را از سجده دوم برداشته و تکبیر گفت و جلوس نمود سپس برخاست، در این قیام پس از نشستن هیچ تکبیری بر او نیست، و همچنین است تشهّد أوّل نیز همین گونه است»، و در این مورد به هر کدام از آن دو حدیث از جهت تسلیم عمل نمودی درست است.

و [سؤال] از نگین مسی: آیا خواندن نماز با انگشتر جنس آن

جایز است؟

جواب: نماز با آن برای نمازگزار مکروه است و نیز در آن اطلاق دارد و عمل مکروه است.

و [سؤال:] از مردی که حیوانی قربانی (هدی) برای مرد غایبی خریداری نموده، و از او خواسته تا آن را در منی سر ببرد، ولی آن مرد هنگام سربریدن حیوان در منی نام فرد غایب را فراموش می کند و آن حیوان را نحر می کند، و پس از آن بخاطر می آورد، آیا این قربانی از آن مرد کفایت می کند یا نه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۸

جواب: مانعی ندارد، و آن قربانی برای فرد غائب کفایت می کند.

(۱) [سؤال:] و نزد ما بافندگانی مجوسی هستند، که میته می خورند و از جنابت غسل نمی کنند، و لباسهایی را برای ما می بافند، آیا اقامه نماز در آن لباسها پیش از شستشو جایز است؟

جواب: هیچ عیبی در اقامه نماز در آنها نیست.

[سؤال:] و از نمازگزاری که در تاریکی شب مشغول نماز شب است، ناگاه سجّاده اش غلط می خورد و پیشانی بر پلاس (گونی) یا چرم می نهد، و هنگامی که سر از سجده برمی دارد سجّاده را می یابد، آیا سجده اش را اعاده کند یا نه؟

جواب: تا وقتی که صاف ننشسته مانعی ندارد به جستجوی مهر خود بگردد.

[سؤال:] از فردی که در احرام بسر برده و سایه بان را کنار می زند آیا باید چوب هودج و کنیسه و دو طرفش را کنار بزند یا نه؟

جواب: مانعی بر او در ترک کنار زدن چوب نیست.

[سؤال:] و از محرمی که از باران چتری از چرم یا غیر آن برای پیشگیری از خیس

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۱۹

شدن جامه و اثاثیه اش در محمل بر سرش می گیرد، آیا این کار جایز

است؟ (۱) جواب: اگر این عمل را در راه داخل محمل انجام دهد، باید یک قربانی کند.

[سؤال:] و مردی است که از دیگری حجّ را بجای می آورد آیا هنگام عقد احرام نیازی به ذکر نام او دارد یا نه؟ و آیا واجب است که از جانب آنکه برایش حجّ می گزارد و از جانب خود قربانی کند یا یک قربانی کفایت می کند؟

جواب: یک قربانی کفایت می کند، و گر نه مانعی ندارد «۱».

[سؤال:] برای محرم جایز است که در پارچه خزّ عقد احرام ببندد یا نه؟

جواب: مانعی ندارد، و قومی صالح «۲» آن را انجام داده اند.

[سؤال:] و آیا جایز است فردی با کفش بی نوکی که دو قوزک پایش را نمی پوشاند نماز گزارد یا نه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۰

جواب: این کار جایز است.

(۱) [سؤال:] و مردی نماز می گزارد و در آستین یا شلوارش چاقو یا کلیدی آهنی است آیا این کار جایز است؟

جواب: جایز است.

[سؤال:] از مردی که با برخی از عامّه در سفر حجّ متّصل و همراه است، و آنان از مسلخ احرام نمی بندند، آیا برای این حاجی که از معروفیت و شهرت در هراس است جایز است که احرام خود را با تأخیر از ذات عرق (میقات أهل عراق) ببندد و با اینان محرم شود، یا جایز نیست مگر احرام از مسلخ؟

جواب: از میقات خود احرام ببندد و جامه بر تن نماید، و در دل خود تلبیه گوید، و چون به میقات ایشان رسید آن را اظهار نماید.

و [سؤال:] از پوشیدن کفش پوستی که در دبّاغی متعفّن شده، زیرا یکی از أصحاب می گوید که پوشیدن آن کریه و ناپسند است؟

جواب: جائز

است و هيچ عيبى به آن نيست.

و [سؤال:] از مردى از وكلاى امور وقف؛ كه تمام اموالش را حلال مى داند، و هيچ

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۱

ورع و پرهيزى از اخـذ مال خود نـدارد، گاهى به روسـتايى كه در آن است وارد شـدم، يا داخل منزلش شـدم و غذايش آماده بود و مرا بدان دعوت مى كند و اگر از غذايش نخورم بخاطر آن با من دشمنى كرده و گويد: فلانى خوردن غذاى ما را حلال نمى شـمارد، با اين حال آيا من ميتوانم غـذاى او را بخورم و بعد مقدارى صدقه بدهم؟ و مقدار آن صدقه چقدر است؟ و اگر اين وكيل هديه اى به ديگرى بدهد و من حاضـر شوم و مرا دعوت كند تا قسـمتى از آن را بردارم، و من نيک مى دانم كه آن وكيل هيچ پرهيز و ورعى از اخذ اموالى كه در دسـتش مى باشد ندارد، چه كنم اگر قسمتى از آن را برداشتم؟ (۱) جواب: اگر براى اين مرد درآمـدى جز آنچه از امور وقف در دست او مى باشد دارد، پس از خوراكش بخور و برّ و احسانش را بپذير، در غير اين صورت؛ نه (جايز نيست).

و [سؤال:] از مردى كه حقّ مى گويـد و معتقد به متعه است، و قائل به رجعت مى باشد، جز آنكه او همسـرى دارد كه در تمام امور او سازگار و موافق است، و آن مرد با همسـرش عهـد بسـته كه با داشـتن او ازدواج نكند، و نه متعه كند، و كنيز هم اختيار ننمايد، و به اين عهد حدود نوزده سال عمل نموده و به گفته خود وفا نموده، ولى گاهى پيش

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۲

مى آيد كه چند

ماهی از منزلش بیرون است و متعه نمی کند و نفس او نیز به این کار تحریک نمی شود، ولی می بیند رعایت این کار او را در دیده دیگر همراهان (شیعه) او- از برادر و فرزند گرفته تا غلام و وکیل و دیگران- سبک ساخته است، ولی با این حال او میل دارد از سر محبّتی که به همسرش دارد و صیانت او و نفس خود بر همان عهد باقی بماند، نه برای تحریم متعه که خداوند را بدان معتقد است، با این اوصاف آیا در این ترک و کناره گیری گناهی متوجّه او خواهد بود یا نه؟

جواب: برای او مستحبّ است که خدای تعالی را با انجام متعه اطاعت کند تا عهد و حلف در معصیت از او زایل شود؛ هر چند برای یک مرتبه.

(۱) ۳۵۶- و در نامه دیگر محمّد بن عبد اللّه حمیریّ به صاحب الزّمان علیه السّلام از جواب پرسشهایی که از آن حضرت در باره آنها نموده بود، در سال سیصد و هفت.

از محرمی پرسیده بود که آیا جایز است که ازار خود را از پشت محکم کرده و بصورت طولی به گردنش اندازد، و دو طرف آن را از سمت ران به بالا کشیده و در کمر جمع کرده و آن را ببندد، و دو طرف دیگر آن را از میان دو پایش خارج ساخته و به طرف ران بالا ببرد، و دو طرف آن را به سمت مفصل ران محکم کند، و آن مشابه شلوار همه اعضا را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۳

می پوشاند، زیرا ازار نخست را ما بتن می کنیم وقتی مردی سوار بر شترش می شود آنجا نمایان و آشکار می گردد،

و این عمل برای ستر و پوشش است؟ (۱) آن حضرت علیه السّلام پاسخ فرمود: جایز است آدمی هر طور که می خواهد ازار بندد تا وقتی که هیچ تغییری از قیچی نمودن و سوزن کاری که آن را از حدّ میزر (لنگ) خارج سازد را در آن ندهد، و سوزن را از آن رد کند ولی به هم وصل نکند، و قسمتهای مختلف آن را به هم محکم نکند، و هنگامی که ناف و دو رانش را پوشاند باید که دامن آن را بلند گرداند، زیرا آنچه اجماع و سنّت بر آن است پوشیدن ناف و زانوها است، و محبوب و افضل نزد ما آنست که محرم احرام بر سبیل معمولی که دیگران می کنند بندد.

و پرسید: آیا برای محرم جایز است که بر بالای مئزر تکّه بندد؟

پس پاسخ فرمود: برای محرم جایز نیست که مئزر را بغیر آن به چیز دیگری اعمّ از تکّه و غیر آن بندد.

و پرسید: در هنگام توجّه در نماز گفتن: «علی ملّه إبراهیم و دین محمّد صلّی اللَّه علیه و آله» جایز است، چرا که برخی از أصحاب ما گفته اند: چون گوید: «علی دین محمّد» بدعت نموده، زیرا ما در کتابهای نماز در این مورد هیچ حدیثی جز حدیث واحدی در کتاب نماز

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۴

قاسم بن محمّد از جدّش از حسن بن راشد را نیافتیم که می گوید: (۱) «حضرت صادق علیه السّلام به حسن فرموده: چگونه در نماز توجّه می کنی؟ گفت:

می گویم: «لبّیک و سعدیک»، فرمود: از این مورد تو را نپرسیدم، چگونه می گویی:

«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً مسلماً»

؟ حسن گفت: همان را می گویم. فرمود:

وقتی این جملات را گفتی در ادامه بگو:

«علی ملّه إبراهیم، و دین محمّدٍ و منهاج علیّ بن أبی طالبٍ، و الائتمام بآل محمّدٍ، حنیفاً مسلماً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ».

حضرت فرمود: توجّه در نماز از امور واجب نیست، و سنّت مؤکّده در آن که مانند اجماع بی خلاف می باشد این گونه است:

«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، حَنِیفاً مسلماً علی ملّه إبراهیم و دین محمّدٍ و هدی أمیر المؤمنین، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ، إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، لا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذلِکَ أُمِرْتُ وَ أَنَا من المسلمین، اللّهمّ اجعلنی من المسلمین، أعوذ باللَّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۵

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم»

سپس سوره حمد را آغاز کن.

(۱) آن فقیهی «۱» که هیچ تردیدی در علم او نیست گوید: دین برای محمّد است و هدایت از آن أمیر المؤمنین، زیرا هدایت برای او و در نسل او تا روز قیامت باقی است، پس هر که این گونه باشد از جمله هدایت یافته گان است، و هر که شکّ کند دین ندارد، و پناه بر خدا از گمراهی پس از هدایت!.

و پرسید: وقتی از قنوت نماز فارغ می شویم جایز است که دست خود بر صورت و سینه خود بکشیم، و این به جهتی حدیثی است که نقل است: «بتحقیق خداوند عزّ و جلّ گرامی تر از آن است که دستان بنده اش را خالی بازگرداند بلکه پر از رحمت خود نماید» یا جایز نیست؟ زیرا برخی از أصحاب معتقدند که آن عملی در نماز است.

جواب فرمود: بازگرداندن دستان بر سر و صورت در نماز فریضه جایز

نیست، و آن چیز که بایـد بـدان عمل نمود وقتی دست خود را در قنوت نماز فریضه بالا می برد و از دعا فارغ می شود باید که کف دو دست خود را به کندی بر سینه برابر روی گذارد و تکبیر

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۶

گویـد به رکوع رود، و حـدیث مـذکور صـحیح است ولی در نوافـل روز و شب نه در فرائض و واجبـات، و عمل کردن به آن افضل است.

(۱) و پرسـید: سـجده شکر پس از نماز فریضه چگونه است، زیرا برخی از أصحاب معتقدند که آن بدعت است، پس آیا جایز است که آدمی پس از نمـاز واجب آن را انجـام دهـد؟ و اگر جـایز است آن را در نمـاز مغرب پس از چهار رکعت نافله انجام دهد «۱» یا پیش از آنها؟

جواب فرمود: سجده شکر از واجبترین و لازمترین آداب و سنن است، و کسی که اعتقاد به بدعت بودن آن دارد قصد دارد در دین خدا مرتکب اختراع و بدعتی شود.

و امّـا خبر مروی در بـاره آن پس از نمـاز مغرب و اختلاـف در اینکه پس از سه رکعت مغرب باشـد یا چهار رکعت نوافل باید دانست که رتبه دعـا و تسبیـح در فضـیلت پس از نمـاز بر دعا به تعقیب نوافلماننـد فضـیلتی است که نمازهای فریضه بر نوافل دارنـد، و سـجده نوعی دعا و تسبیـح می باشـد و بهتر است پس از واجب باشـد، و اگر بعد از نوافل هم قرار گیرد باز هم جایز است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۷

(۱) و پرسید: یکی از برادران شیعه ما زمین حاصلخیز تازه ای دارد که آن در کنار زمین مخروبه ای است که

سلطان را در آن بهره و نصیبی است و کارگران آن برادرمان در حدود و اطراف آن زراعت می کنند ولی مورد اذیّت و آزار عمّال سلطان واقع شده و آنان متعرّض تمام در آمد آن زمین شده اند، و آن زمین به جهت خراب بودن هیچ قیمت و بهایی ندارد، و حدود بیست سال است که زمین بائر می باشد، و سلطان مانع از فروش یا اجاره آن زمینها می شود زیرا گفته شده که این قسمت از این زمین حاصلخیز پیش از این از مورد وقفی قبض شده که برای سلطان بوده بهمین خاطر خرید و فروش تنها باید با سلطان انجام شود و آن راه درست است، و این قانون را تنها برای حفظ و نگهداری و مصلحت و آبادانی زمین خودش وضع نموده، چون زمین بائر و موات سلطان به برکت و فضل آب زمین حاصلخیز رونق می گیرد، و طمع اولیای سلطان از آن بریده می شود، و اگر این عمل جایز نیست هر عملی که بفرمایید به خواست خدای تعالی همان کنیم؟

آن حضرت علیه السّلام جواب فرمود: بیع زمین حاصلخیز جایز نیست مگر از صاحب و مالك اصلی آن یا به فرمان یا رضایت او روا می باشد.

و پرسید: مردی که زنی را خارج از رحم به حلّیّت خود درآورده و حذر می کرده تا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۸

مبادا فرزندی بهم رسد ولی ناگهان آن زن صاحب فرزند شد، ابتدا آن مرد از پذیرفتن آن امتناع می کرد و دست آخر آن را پذیرفت ولی با شكّ و تردید، با این حال تمام مخارج فرزند و مادرش را پرداخت نمود تا آن زن درگذشت، و او همچنان به

پرداخت مخارج فرزند ادامه داد جز اینکه او در مورد فرزند مشکوک بوده و وی را با خود مخلوط نمی کرد، اگر می فرمایید که باید آن فرزند را با سایر اولاد خود همراه نموده و چون دیگر فرزندانش باشد همان کار را کند و اگر جدای از حقّ او باید مقداری از مال خود را بدو بپردازد همان کار کند؟ (۱) پس آن حضرت علیه السّلام پاسخ فرمود: استحلال و حلال نمودن زن چند گونه است، و پاسخ نیز در مورد او مختلف است، پس دوباره صورت قضیّه استحلال را مشروح بیان کند تا پاسخ را در مورد امر فرزند به خواست خدا دریابد.

و از آن حضرت تقاضای دعایی نموده پس این پاسخ خارج شد:

خدای تعالی آنچنان که خود أهل آن است بر او بخشایش فرماید، اینها همه از سر توجّه به حقّ او و رعایت حال مرحوم پدرش و نزدیکی او به ما است، و ما پس از وقوف به نیّت پاکش از او راضی و خشنود گشتیم، و از مخاطبه اش بر او آگاه شدیم که آنچه او را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۲۹

به خداوند نزدیک و مقرّب ساخته همانا خشنودی خداوند عزّ و جلّ و رضایت رسول و اولیای او بدان چه ما آغاز نمودیم می باشد، از خداوند بواسطه حاجت او درخواست می کنم آنچه از خیر و نزدیک آرزو نموده برآورده سازد، و اینکه امر دین و دنیای او را آن گونه که به صلاح او می پسندد اصلاح فرماید، او ولیّ و سرپرستی قادر و توانا است.

(۱) ۳۵۷- و نامه ای نیز در سال ۳۰۸ حاوی مسائل دیگری این گونه به آن حضرت علیه السّلام

نگاشت که:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، خداوند بقايت را طولانى سازد و عزّت و كرامت و سعادت و سلامتت را دوام بخشد! و نعمات خود را بر شما به كمال رساند و احسان و بخشش و انعام و فضل و موهبتهاى زيبا و فضل و بهترين قسمت خود را براى شما افزون فرمايد، و از هر حادثه سوئى مرا قربانت گرداند و جان فدايت فرمايد!.

در اطراف ما مردان و زنان كهنسالى زندگى مى كنند كه بيش از سى سال است كه ماه رجب را روزه مى دارند و آن را به ماه شعبان و رمضان وصل مى كنند. و يكى از أصحاب ضمن نقل حديثى گفته است كه روزه ايشان معصيت است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۰

(۱) در پاسخ گفت: فقيه «۱» مى فرمايد: پانزده روز از ماه رجب را روزه بدارد سپس آن را قطع كند، جز اينكه آن سه روز «۲» را براى روزه هاى قضاى خود قرار دهد بنا بر حديثى كه فرموده: «بدرستى بهترين ماه براى قضاى روزهاى واجب ماه رجب است!».

و پرسيد: مردى در مسير سفر در محمل خود نشسته و برف سنگينى به اندازه قد و قامت يك مرد نشسته، و نگران است اگر از محمل پايين بيايد در آن فرو رود، و او در همين حال مى ماند و به جهت كثرت و شدّت ريزش برف حتّى قادر نيست پا بر آن نهد، در يك چنين وضعى آيا جايز است نماز واجب را در محمل بخواند؟ ضمناً خود ما زمان بسيارى است كه اين كار را مى كنيم آيا بايد آنها را اعاده كنيم؟

پاسخ فرمود: هنگام ضرورت و سختى مانعى ندارد.

و پرسيد: مردى زمانى به صفوف

جماعت می رسد که امام در رکوع است او نیز به رکوع می رود و آن را برای خود یک رکعت محسوب می دارد، ولی یکی از أصحاب معتقد

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۱

است تا وقتی که تکبیر رکوع امام را نشنیده نمی تواند آن را یک رکعت محسوب بدارد؟ (۱) پاسخ فرمود: اگر هنگام ملحق شدن به امام به قدر یک تسبیح رکوع او را دریابد آن را یک رکعت محسوب دارد هر چند تکبیر رکوع را نشنیده باشد.

و پرسید: مردی نماز ظهر را می خواند و داخل در نماز عصر می شود، و زمانی که دو رکعت از عصر را خواند یقین می کند نماز ظهر را دو رکعت خوانده چه کند؟

پاسخ فرمود: اگر ما بین دو نماز از او حدثی سر زده که موجب ابطال نماز شده هر دو نماز را اعاده کند، و گر نه دو رکعت آخر را از باقیمانده نماز ظهر قرار دهد، و بعد از آن نماز عصر را بخواند.

و پرسید: آیا توالد و تناسل در میان أهل بهشت صورت می گیرید یا خیر؟

پاسخ فرمود: بدرستی که در بهشت نه حملی برای زنان است و نه زایمان و تولّدی نه حیض و نه نفاس و مشقّت طفولیّت، و همچنان که خداوند سبحان فرموده: «و در آن بهشت است هر چه دلها خواهش و آرزو کند و چشمها از دیدن آن لذّت برد»، پس چون

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۲

فرد مؤمنی آرزوی فرزندی کند خداوند آن را بدون حمل و زایمان و ولادت بر همان شکلی که می خواهد برایش خلق کند، همچنان که از سر عبرت حضرت آدم را آفرید.

(۱) و پرسید: مردی با مهریه ای معلوم و زمانی

مشخّص زنی را به تزویج خود در می آورد، و زمانی از آن برایش باقی مانده، و آن را به زن می بخشد و حال اینکه آن زن سه روز پیش از آنکه زمان الباقی را بدو ببخشد حیض شده، در یک چنین حالتی آیا می شود پس از رسیدن به پاکی و طهر فرد دیگری او را با صداق و زمانی معلوم و مشخّص به تزویج خود درآورد، یا یک دوره حیض دیگر را باید از سر گیرد؟

پاسخ فرمود: یک دوره حیض دیگر جز آن باید از سر گیرد، زیرا کمترین زمان برای این عدّه یک حیض و پاکی کامل است.

و پرسید: آیا شهادت افرادی که مبتلا به بیماری پیسی و جزام و علیلی هستند پذیرفته می شود؛ زیرا برای ما روایتی نقل شده که «افراد معلول بر افراد سالم مقدّم نمی شوند».

پاسخ فرمود: در معلولیتهای غیر مادرزادی مقبول است و در معلولیتهای مادرزادی پذیرفته نمی شود.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۳

(۱) و پرسید: آیا جایز است که مرد؛ دختر همسرش را به زوجیت خود درآورد؟

پاسخ فرمود: اگر در خانه آن مرد پرورش یافته است جایز نیست، و اگر این گونه نبود و مادرش نیز در حباله نکاح او نیست در این مورد روایت شده که جایز است.

و پرسید: آیا جایز است با دختر دختر زنی ازدواج کند و بعد از آن با مادر بزرگش ازدواج کند، یا جایز نیست؟

پاسخ فرمود: از این مورد نهی شده و ممنوع است.

و پرسید: مردی از دیگری هزار درهم طلبکاری می کند و بر آن شاهدی عادل نیز اقامه می نماید، و در یک حواله دیگر نیز ادّعای طلب پانصد درهم می نماید، و در تمامی این

موارد شواهدی عادل دارد، و در حواله ای ادّعای سیصد درهم و دویست درهم می نماید و برای تمام آنها شاهد دارد، و فرد بدهکار می گوید تمام حواله های خرده داخل در همان هزار درهم است و فرد طلبکار منکر این مطلب است، آیا در این صورت باید همان هزار درهم یک مرتبه را بپردازد یا بر همان مقدار که شاهد دارد باید پرداخت کند؟

و در این چکها استثنائی نیست و تنها هر کدام چکی بر همان وجه است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۴

(۱) پاسخ فرمود: از فرد بدهکار یک مرتبه همان هزار درهمی که بی شبهه است گرفته می شود، و فرد طلبکار برای الباقی طلب خود باید سوگند بخورد و گر نه حقّی ندارد.

و پرسید: آیا جایز است که گل قبر «۱» را با میّت در گور قبرش نهند یا نه؟

پاسخ فرمود: با میّت در قبرش نهاده و با حنوط او مخلوط می شود بخواست خدا.

و پرسید: از حضرت صادق علیه السّلام برای ما روایت شده که آن حضرت بر کفن فرزندش إسماعیل مکتوب فرموده: «إسماعیل شهادت می دهد که هیچ معبودی جز اللّه نیست»، آیا برای ما نیز جایز است که آن جمله را با گل قبر یا غیر آن بنگاریم یا نه؟

پاسخ فرمود: این مورد جایز است.

و پرسید: جایز است که آدمی با گل قبر تسبیح بسازد و آیا در آن فضیلتی هست؟

پاسخ فرمود: این کار را بکند زیرا هیچ تسبیحی برتر و بهتر از آن نیست، و از فضیلت آن همین بس که آدمی تسبیح را از خاطر می برد و تسبیح را می گرداند و تسبیحی برای او مکتوب می گردد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۵

(۱) و پرسید: آیا

می شود بر لوحی از گل قبر سجده کرد و آیا آن کار فضیلتی دارد؟

پاسخ فرمود: این کار جایز است و برخوردار از فضیلت نیز می باشد.

و پرسید: فردی است که قبور ائمّه علیهم السّلام را زیارت می کند، آیا جایز است که بر قبر سجده کند؟ و یا قبر را مقابل خود در نماز قبله قرار دهد، یا نزد رأس قبر یا پای آن بایستد؟ یا قبر را در نماز پشت سر خود قرار دهد؟

پاسخ فرمود: امّا سجده بر قبر در هیچ نافله و فریضه و نه زیارتی جایز نیست، و آن چیزی که باید بدان عمل شود گذاردن گونه راست بر قبر می باشد.

و امّا نمازی که پشت قبر بوده و آن را قبله خود قرار دهد نماز میان دو دست و سمت راست و سمت چپ قبر جایز نیست، زیرا باید بر امام علیه السّلام نه مقدّم شود و نه مساوی.

و پرسید: آیا جایز است که آدمی در عین اقامه نمازی فریضه یا نافله تسبیح دستش را بگرداند؟

پاسخ فرمود: اگر از سهو و اشتباه بیم دارد جایز است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۶

(۱) و پرسید: آیا جایز است که با دست چپ تسبیح را چرخانده و ذکر گوید یا نه؟

پاسخ فرمود: جایز است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

و پرسید: از حضرت فقیه علیه السّلام برای ما نقل است که در خبری مأثور در باره فروش امور وقفی فرموده: «اگر وقف بر افرادی با اعیان و اعقابشان موجود بود، و تمام آن افراد بر فروش وقف اجتماع نمودند آن بیع اصلح است و می توانند آن را بفروشند»، در این مورد آیا می شود قسمتی از آن را از

برخی از ایشان خریـداری نمود اگر همه متّفق القول نشدنـد، یا جایز نیست جز با اجتماع همگی آنان؟ و در باره وقف غیر قابل فروش بیان فرمایید؟

پاسـخ فرمود: وقف بر امام مسـلمین غیر قابل فروش است، و اگر وقف بر گروهی از مسـلمین بود می توانند هر کدام آن مقدار که بر فروشش موافق یا مخالفند را بفروشند «۱».

و پرسـید: آیا جایز است که فرد محرم برای جلوگیری از بوی عرق به زیر بغل خود دو نوع ماده «مرتک» و «توتیا» برای خوشبو شدن بزند یا نه؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۷

(۱) پاسخ فرمود: این مورد جایز است، و باللَّه التّوفیق.

و پرسـید: فرد کوری در زمان بینایی و سـلامت خود بر ماجرایی شـهادت داده، سپس بینایی را از دست داده و قادر نیست خط خود را دیده و بشناسد، آیا شهادت چنین فردی مقبول است یا نه؟ و اگر این فرد نابینا شهادتی که داده را بخاطر آورد آیا جایز است که بر شهادت خود دوباره شهادت دهد یا جایز نیست؟

پاسخ فرمود: اگر شهادت و زمان آن را بیاد داشته باشد شهادت او مقبول است.

و پرسید: مردی زمینی حاصلخیز یا چارپایی را وقف می کند، و بر خود بنام برخی از وکلای وقف شهادت می دهد، سپس این وکیل از دنیا می رود یا امر او دگرگون می شود و دیگری متولّی آن می شود، آیا برای این شاهد جایز است که برای جانشـین وکیل گذشته شهادت دهد هنگامی که اصل وقف برای تنها یکنفر است یا نه؟

پاسـخ فرمود: جز این مورد جـایز نیست، زیرا شـهادت برای وکیل اقامه نشـده و تنها برای مالک آن اقامه گردیـده و حال اینکه خداوند

فرموده: «و گواهی را برای خدا برپا دارید (ادا کنید)- طلاق: ۲».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۸

(۱) و پرسید: روایات در باره دو رکعت آخر نماز بسیار زیاد شده، یکی گوید: خواندن تنها سوره حمد افضل است، و دیگری گوید: گفتن تسبیح افضل است، حال فضیلت از آن کدامیک از آن دو است تا ما همان کنیم؟

پاسخ فرمود: قرائت سوره حمد در این دو رکعت خواندن تسبیح را نسخ نموده، و مسأله نسخ تسبیح؛ روایتی است از عالم «۱» علیه السّلام که فرموده: «هر نماز بدون قرائت حمد ناقص است مگر برای فرد علیل، یا کثیر السّهو که بیم باطل شدن نماز را دارد».

و پرسید: در نزد ما مشهور است که ربّ جوز برای درد حلق و گرفتگی آواز نافع است و طریقه استعمال آن بطوری که در میان مردم اشتهار دارد آنست که جوز تازه را پیش از آنکه خوب ببندد گرفته و خوب نرم می کوبند و آب آن را می افشرند و صاف می کنند و چندان می جوشانند که به نصف آید و خوب مطبوخ گردد، بعد از آن از بالای آتش فرود آورده یک شبانه روز نگاه می دارند، بعد از آن شش رطل آن را یک رطل عسل می اندازند و در بالای آتش نرم جوش می دهند و کف آن را می گیرند و نوشادر و شبّ (زاج) یمانی از هر یک نیم مثقال خوب می سایند و آب در آن می اندازند و یک درم زعفران

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۳۹

مسحوق در آن انداخته جوش دهند تا به کف آید. بعد از آن کف را گرفته و می پزند تا مثل عسل به قوام آید و سفت و چسبان

گردد پس از آن از آتش فرود می آرند و سرد می گردانند و از آن می آشامند؛ آیا نوشیدن آن جایز است یا نه؟ (۱) پاسخ فرمود: اگر مقدار زیاد آن مست کرده یا تغییر حالت می دهد پس کم و زیاد آن حرام است، و اگر هیچ اثر مست کنندگی ندارد حلال است.

و پرسید: اگر برای مردی حاجتی پیش آید و در انجام و عدم انجام آن سرگردان و حیران شده بعد از آن دو خاتم بگیرد بر یکی از آن دو بنویسد «آری انجام بده» و بر دیگری: «نه، انجام مده»، پس چندین بار از خداوند طلب خیر می کند، سپس در یکی از آن دو نگاه انداخته و آن را خارج ساخته و به همان عمل می کند، آیا این شیوه جایز است یا نه؟ و آیا عامل و تارك آن مانند استخاره موافق شرع است یا آن نوع دیگری است؟

پاسخ فرمود: آنچه که حضرت عالم علیه السّلام مسنون ساخته همانا تنها استخاره با رقعه و نماز می باشد.

و پرسید: خواندن نماز جعفر بن أبی طالب علیه السّلام در کدام وقت افضل است، و آیا در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۰

آن قنوت دارد؟ و اگر دارد در کدام رکعت آن می باشد؟ (۱) پاسخ فرمود: افضل اوقات آن ظهر روز جمعه است؟ سپس در هر روز که خواستی، و در هر زمان از شب یا روز آن را بجای آوری جایز است، و قنوت در آن دو مرتبه است:

یکی در رکعت دوم پیش از رکوع، و دیگری در رکعت چهارم.

و پرسید: مردی قصد هزینه کردن مقداری پول از اموال خود و دفع آن به یکی از برادران ایمانیش را می کند سپس

در نزدیکان و خویشان خود فردی محتاج را می یابد، آیا می تواند از نیّت خود برگشته و آن را به فامیل محتاجش بدهد؟

پاسخ فرمود: آن مال را به کسی از آن دو دهد که به مذهب و عقیده او نزدیکتر است، پس اگر می خواهد به حدیث حضرت عالم (هادی) علیه السّلام که فرموده: «خداوند در حالی که فامیل و نزدیک محتاجی باشد صدقه را نمی پذیرد» عمل کند پس آن را میان فامیل نزدیک و آنکه از ابتدا قصد کرده بود تقسیم کند تا به هر دو فضیلت دست یابد.

و پرسید: أصحاب ما در مسأله مهریه اختلاف کرده اند، یکی معتقد است: اگر بر زن داخل شود مهریه از او ساقط شده و چیزی بر گردن ندارد، و دیگری گوید: مهریه در

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۱

دنیا و آخرت لازم و واجب است، پس آن چگونه است؟ و چه چیزی در آن واجب است؟ (۱) پاسخ فرمود: اگر بر گردن آن مرد مهریه را بصورت سند بدهی و دین او ثبت کرده؛ آن در دنیا و آخرت واجب و لازم است، و اگر در سند فقط ذکر مهریه را نموده است همین که بر او داخل شود ساقط می گردد، و اگر هیچ سندی نداشت، بمحض داخل شدن بر زن باقی مهریه ساقط می گردد «۱».

و پرسید: از حضرت عسکریّ علیه السّلام روایتی برای ما نقل شده که مردی از آن حضرت در باره نماز با جامه خزّدار با کناره پوست خرگوش پرسید، و او جایز می دانست، و خبر معارضی هم از آن حضرت نقل است که آن را جایز نمی دانسته، پس ما به کدام عمل کنیم؟

پاسخ فرمود: آن حضرت تنها

نماز در این پشم و پوست را حرام دانسته، ولی تنها پشم آن تماماً حلال است.

و یکی از علما در باره این فرمایش حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: «در جامه ای که از پوست روباه و خرگوش است نماز خوانده نمی شود، و نه در جامه مشابه آنها».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۲

(۱) آن حضرت پاسخ فرمود: «آن بزرگوار تنها پوست را در نظر داشته است».

و پرسید: در اصفهان از نوعی جامه عنّابیه رنگارنگ از جنس قزّ و ابریشم استفاده می کنند، آیا نماز در آن جایز است یا نه؟

پاسخ فرمود: نماز جز در لباسی که ممزوج به پنبه یا کتان باشد جایز نیست.

و پرسید: در مسح دو پا کدام مقدّم است، پای راست یا هر دو با هم مسح شود؟

پاسخ فرمود: بر هر دو با هم مسح شود، و اگر می خواهد یکی یکی مسح کند پس به پای راست آغاز کند.

و پرسید: آیا جایز است که نماز جعفر طیّار را در سفر خواند یا نه؟

پاسخ فرمود: جایز است.

و پرسید: در تسبیحات حضرت زهرا علیها السّلام اگر کسی دچار سهو شده و بیش از سی و چهار بار اللّٰه أکبر گفت، آیا بازگردد به سی و چهار بار یا آن را از سر گیرد؟ و اگر تسبیحات را تا شصت و هفت گفت آیا به شصت و شش بازگردد یا آن را دوباره آغاز کند؟ و چه چیزی در این مورد جایز است؟

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۳

پاسخ فرمود: در صورت سهو در تکبیر و تجاوز از سی و چهار بار؛ به سی و سه بار بازگشته و بنا را بر همان قرار دهد، و اگر در تسبیح

سهو کرده و از شصت و هفت بار تجاوز نمود؛ به تعداد شصت و شش بازگشته و بنا را بر همان نهد، و هر گاه از ذکر «الحمد للّه» تجاوز کرده و صد بار تکرار نمود هیچ بأس و عیبی بر او نیست.

(۱) ۳۵۸- محمّد بن عبد اللّه بن جعفر حمیریّ گوید: این توقیع پس از سؤالاتی که شد از ناحیه مقدّسه- که خدای تعالی آن را حراست فرماید- خارج شد:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: نه به امر خداوند اندیشه می کنید، و نه از اولیای او می پذیرید، حکمت بالغه ای است، پس بیم دادنها (یا: بیم کنندگان) گروهی که ایمان نمی آورند را چه سود دهد؟ سلام بر ما و بر بندگان صالح خداوند باد. هر گاه قصد توجّه بخدای تعالی و ما را نمودید پس همان طور که خدا فرموده بگویید: «سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ» «۱».

سلام بر تو باد! ای داعی خداوند و ربّانی آیات او.

سلام بر تو باد! ای باب خداوند و دیّان دین او.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۴

(۱) سلام بر تو باد! ای خلیفه خدا و ناصر حقّ او.

سلام بر تو باد! ای حجّت خدا و دلیل ارادت او.

سلام بر تو باد! ای تالی قرآن و ترجمان آن.

سلام بر تو باد! در ساعتهای شب و کناره های روز.

سلام بر تو باد! ای بقیّه اللّه در زمین او.

سلام بر تو باد! ای میثاق خداوند که از او اخذ کرده و تأکید فرموده.

سلام بر تو باد! ای نشانه منصوب و ای علم مصبوب، و یاری و رحمت واسعه که وعده دروغ نیستی.

سلام بر تو باد! زمانی که قیام می کنی، سلام بر تو باد! هنگامی که می نشینی.

سلام بر تو

باد! هنگامی که قرائت می کنی و بیان می داری.

سلام بر تو باد! وقتی نماز می گزاری و قنوت می خوانی.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۵

(۱) سلام بر تو باد! زمانی که به رکوع می روی و به سجده می افتی.

سلام بر تو باد! آنگاه که تهلیل و تکبیر می گویی.

سلام بر تو باد! وقتی حمدی می گویی و استغفار می کنی.

سلام بر تو باد! زمانی که داخل صبح می شوی و به شب وارد می شوی.

سلام بر تو باد! در شب آنگاه که فرو پوشد و در روز آنگاه که روشن و پدیدار شود.

سلام بر تو باد! ای امام مأمون.

سلام بر تو باد! ای مقدّم آرزو شده.

سلام بر تو باد! به جوامع اسلام.

مولای من! تو را به شهادت می گیرم که من معتقد به توحید و نبوّت هستم و اینکه أمیر المؤمنین حجّت خدا است و نیز حسن و حسین و علیّ بن حسین و محمّد بن علیّ، و جعفر بن محمّد، و موسی بن جعفر، و علیّ بن موسی، و محمّد بن علیّ، و علیّ بن محمّد، و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۶

حسن بن علیّ همگی حجّت او هستند، و شما نیز حجّت خدائید.

(۱) شما ابتدا و آغازید و آخر و پایان، و اینکه رجعت شما حقّی بلا شکّ است، روزی که برخی از نشانه های پروردگار تو بیاید دیگر هیچ کس را که پیش از آن ایمان نیاورده یا در حال ایمانش کار نیکی نکرده ایمان آوردنش سود ندارد، و اینکه مرگ حقّ است و و ناکر و نکیر حقّ است، و شهادت می دهم که رستاخیز و بعث حقّ است، و اینکه صراط و مرصاد حقّ است، و میزان و حساب حقّ است، و بهشت

حقّ است و جهنّم حقّ است، و وعد و وعید به آن دو نیز حقّ است.

مولای من! مخالف شما بدبخت و شقی است و مطیع شما سعید و خوشبخت است.

بر این شهاداتی که بر شما دادم بر من گواه باش، و من دوست شما و بیزار از دشمن شمایم، پس حقّ همان است که راضی و خشنودتان ساخته، و باطل همان است که شما را غضبناک نموده، و معروف همان است که شما امر بدان فرموده اید، و منکر نیز همان منهیّات شما است، پس نفس و جان من ایمان به خداوند یکتای بی شریک دارد، و اعتقاد به رسول او، و به أمیر المؤمنین، و به امامان أهل ایمان، و به شما ای مولای من! ابتدا و آخر شما دارد، و نصرت و یاری من مهیّای شما است، و محبّت من بطور خالص برای شما است، خدایا اجابت فرما! اجابت فرما!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۷

(۱) دعایی که در تعقیب این کلام آمده این است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: خداوند از تو درخواست می کنم که بر محمّد؛ پیامبر رحمت و کلمه نور خود درود فرستی، و اینکه قلب و دل مرا به نور یقین پر کنی، و سینه ام را به نور ایمان، و فکرم را به نور ثبات، و عزم و اراده ام را به نور علم، و نیرو و توانم را به نور عمل، و زبانم را به نور صدق و راستی و دین و عقیده ام را به نور بصائری که نزد خودت می باشد منوّر فرمایی، و دیدگانم را به نور ضیاء، و گوشم را به گرفتن حکمت، و مودّت و محبّتم را به نور دوستی و

موالات محمّد و آل او مشحون و منوّر فرمایی، تا در حالی شما را ملاقات کنم که تماماً به عهد و میثاق شما وفا کرده باشم، و رحمت تو مرا فرا گرفته باشد، ای ولیّ و ای حمید.

خداوندا بر حجّت خود در زمین درود فرست، همو که خلیفه ات در سرزمینهایت است، و خواننده به راه و قائم به قسط و عدل تو است، و به فرمان تو انتقامجو است، دوست أهل ایمان است، و موجب تباهی کافران است، ظلمت را جلا دهد و حقّ را روشن گرداند، و با حکمت و صدق پرتو افشانی می کند، و کلمه تامّه تو در زمین شما است، همو که مراقب و ترسان است و ولیّ ناصح، او کشتی نجات، و نشانه هدایت و نور دیده

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۸

اطرافیان است، و بهترین کسی است که قمیص بر تن داشته و ردا بر دوش انداخته، جلا دهنده دلتنگیها، همو که زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شده؛ مشحون از عدل و داد می کند، همانا تو بر هر کاری قادر و توانائی.

(۱) خداوند بر ولیّ و فرزند اولیایت درود فرستد؛ همانها که اطاعت و رعایت حقّشان را واجب ساختی و هر گونه رجس و پلیدی را از میانشان بردی و ایشان را بطور کامل پاک گرداندی.

خداوندا دوستان او و اولیای خود و شیعه و یاران او را نصرت فرموده و پیروز کن، و ما را از جمله ایشان قرار بده.

خداوندا او را از باغی و طاغی، و از شرّ تمام مخلوقاتت حفظ فرما، و آن حضرت را از مقابل و پشت و از راست و چپ

حراست فرموده و از بروز هر پیش آمدی سوئی محفوظ دار، و در آن رسول و آلش را محافظت فرما، و عدل را بدو اظهار دار و او را با نصر یاری فرما، و یارانش را یاری فرما و خاذلین او را مخذول فرما، توسّط او زورگویان کافر را نابود کن و کافران و أهل نفاق و ملحدین را در جای جای شرق و غرب عالم و خشکی و دریا هلاک گردان، و توسّط او زمین را پر از عدل و داد فرما، و دین پیامبرت را آشکار فرما!

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۴۹

خدایا مرا از انصار و اعوان و اتباع و شیعیانش قرار ده و در آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله همان طور که می خواهند نشانم بده، و در دشمنانشان آنچنان که از من حذر کنند قرار ده، ای معبود حقّ! اجابت فرما، ای دارای جلال و اکرام ای مهربانترین مهربانان! (۱) ۳۵۹- نامه ای در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ (هجری) از ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السّلام به شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان- قدّس اللَّه روحه- رسید، حامل نامه گفته است که آن را از ناحیه ای متّصل به حجاز آورده، و مضمون توقیع این است:

این نامه ای است به برادر با ایمان و دوست رشید أبو عبد اللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان:

شیخ مفید- أدام اللَّه اعزازه- که از جمله پیمانهایی است که به ودیعت نهاده شده و از بندگان خدا اخذ گردیده است.

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم، سلام بر تو ای دوست مخلص در دین که در اعتقاد به ما با علم و یقین امتیاز داری. ما شکر وجود تو را

به پیشگاه خداوندی که جز او خدائی نیست برده و از ذات بی زوالش مسألت می نمائیم که رحمت پیاپی خود را بر آقا و مولی و پیغمبر ما محمّد و اولاد طاهرین او فرو فرستد، و به تو- که پروردگار توفیقات را برای

یاری حقّ مستدام بدارد و پاداش تو را با سخنانی که از جانب ما می گوئی با صداقت افزون گرداند- اعلام می دارم که: به ما اجازه داده شده که تو را به شرافت مکاتبه مفتخر سازیم و موظّف بداریم که آنچه به تو می نویسیم به دوستان ما که نزد تو می باشند برسانی.

خداوند تمامی ایشان را به طاعت خود عزیز بدارد و با حفظ و عنایات خود مشکلات آنان را برطرف فرماید.

(۱) خداوند تو را به امداد خود بر دشمنانش که از دین او بیرون رفته اند، پیروز گرداند و در رسانیدن به کسانی که اطمینان به آنان داری به طرزی که إن شاء اللَّه می نویسم عمل کن.

هر چند ما در جایی منزل کرده ایم، که از محلّ سکونت ستمگران دور است و این هم بعلّتی است که خداوند صلاح ما و شیعیان با ایمان ما را تا زمانی که دولت دنیا از آن فاسقان می باشد در این دیده است، ولی در عین حال از اخبار و اوضاع شما کاملا آگاهیم و چیزی از آن بر ما پوشیده نمی ماند.

ما از لغزشهائی که از برخی شیعیان سر می زند از وقتی که بسیاری از آنان میل به

بعضی از کارهای ناشایسته ای نموده اند که نیکان گذشته از آنان احتراز می نمودند و پیمانی که از آنان برای توجّه به خداوند و دوری از زشتی ها

گرفته شده و آن را پشت سر انداخته اند اطّلاع داریم، گویا آنان نمی دانند که ما در رعایت حال شما کوتاهی نمی کنیم و یاد شما را از خاطر نبرده ایم، و اگر جز این بود از هر سو گرفتاری به شما رو می آورد و دشمنانتان، شما را از میان می بردند، تقوا پیشه سازید و به ما اعتماد کنید و چاره این فتنه و امتحان را که به شما رو آورده است از ما بخواهید امتحانی که هر کس مرگش رسیده باشد، در آن نابود می گردد و آن کس که به آرزوی خود رسیده باشد از ورطه آن به سلامت می رود. آن فتنه و امتحان علامت حرکت ما و امتیاز شما در برابر اطاعت و نافرمانی ما است، خداوند هم نور خود را کامل می گرداند هر چند مشرکان نخواهند.

(۱) با تقیّه خود را از دشمنان نگاهدارید و از افروختن آتش جاهلیّت پرهیز کنید.

کسانی که در این فتنه بجاهای پنهان؛ پناه نبرده و در سرزنش آن، راه پسندیده گرفته اند.

چون ماه جمادی الاولی سال جاری فرا رسید، شما باید از آنچه در آن ماه روی می دهد، عبرت بگیرید، و از آنچه بعد از آن واقع می شود، از خواب غفلت بیدار شوید.

عنقریب علامت آشکاری از آسمان برای شما پدید می آید و نظیر آن در زمین نیز ظاهر می گردد که مردم را اندوهگین می کند و بوحشت می اندازد. آنگاه مردمی که از

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۲

اسلام خارج شده اند بر عراق مسلّط می گردند و به واسطه سوء اعمال آنان أهل عراق دچار ضیق معیشت می شوند، سپس این رنج و زحمت با مرگ یکی از اشرار از میان می رود؛ و از مردن او پرهیزگاران

خیر اندیش خشنود می گردند، و مردمی که از اطراف عالم آرزوی حجّ بیت اللّٰه دارند، به آرزوی خود می رسند و به حجّ می روند.

هر مردی از شما باید به آنچه که بوسیله دوستی ما به آن تقرّب می جست عمل کند.

و از آنچه مقام او را پست می گرداند و خوش آیند ما نیست اجتناب نماید زیرا خداوند بطور ناگهانی انسان را برانگیخته می کند؛ آنهم در وقتی که توبه سودی بحال او ندارد و پشیمانی او را از کیفر ما نجات نمی دهد، خداوند تو را به رشد و کمال الهام بخشد و با لطف خود به رحمت واسعه اش توفیق دهد!

نسخه توقیع به دست خطّ مبارکش که بر آن سلام باد!: (۱) این نامه ای است از ما به تو؛ ای برادر و ای ولیّ، و ای مخلص در محبّت ما، و ای پاک و یاور وفادار- خداوند با دیده ای که خواب ندارد تو را حراست فرماید- پس آن را خوب نگاهدار، و بر خطّی که مرقوم داشتیم بدان چه تعهّد نمودیم اظهار مدار و نشان کسی مده،

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۳

و مفاد آن را به کسی رسان که نزد او آرام می گیری، و جماعت ایشان را سفارش کن که به خواست خدا بدان عمل کنند، و صلوات خدا بر محمّد و آل پاکش باد.

(۱) ۳۶۰- و نامه دیگری از جانب آن حضرت علیه السّلام در تاریخ پنجشنبه بیست و سوم ذو الحجّه سنه چهار صد و دوازده به او رسید، و من آن را از عبد اللّٰه- رابط در راه او- به الهام شده حقّ و دلیل او؛ استنساخ کردم.

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم، سلام خدا بر تو باد! ای

یاری کننـده حقّ، ای خواننـده به سوی او با کلمه صدق و راستی، پس ما با تو حمد و ثنای خدایی را گوییم که جز او معبودی نیست، او پروردگار ما و پدران نخستین ما است، و از تو درخواست صلوات بر پیامبر و آقا و مولایمان محمّد خاتم الأنبياء و بر أهل بیت پاک و طاهرش را می کنیم.

و بعد؛ ما نظر به مناجات تو نمودیم- خدا بدان سببی که به اولیای خود بخشیده تو را حفظ فرماید و از کید دشمنانش حراست نمایـد، و حاجات ما را در مکانی که در قلّه کوه بر ایمان برپا شده برآورد- از ناحیه ای ناشناس با گذر از جنگلی انبوه بزودی نزد تو آئیم، پناه به آن صحرایی بردیم که عاری از ایمان بود، و نزدیک بود فرود ما به زمینی هموار

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۴

بدون بعد دهر و روزگار و تطاول زمان واقع شود و بزودی خبری از ما بتو خواهد رسید که اوضاع را بر ایمان تجدید می کند که بوسیله آن می توانی بفهمی راه تقرّب به ما با اعمال و کردار چیست، و خداونـد با رحمت خود تو را موفّق بدارد، پس این گونه باش- خداونـد با دیـده ای که خواب نـدارد تو را حراست فرمایـد- و خود را برای رویارویی با آن آماده کن، که در آن جا جماعتی هلاک شد که کشت باطل نمودند برای ترساندن أهل باطل، و به جهت نابودی ایشان دل أهل ایمان شاد گشت، و مجرمان بدین جهت محزون و ناراحت شدند.

(۱) و نشانه حرکت و انتقال ما از این شرّ حادثه ای است در حرم معظّم از رجس و پلیدی فردی

منـافق و مـذموم، که خون را به نـاحق می ریزد و به عمـد کیـد با أهل ایمان می نمایـد و به جهت ظلم و عـدوانی که اینان می رساند به هدف خود نائل نمی شود، زیرا ما در اطراف با دعایی که از پادشاه زمین و آسـمان پوشـیده نیست ایشان را حفظ می کنیم، و بهمین خاطر دلهای اولیای ما آرام گرفت، و بایـد با کفایت به ما اعتماد کننـد، هر چند این فاجعه دردناک ایشان را به وحشت انداخت، و عاقبت با زیبایی صـنع خداوند سـبحان برای ایشان پسندیده خواهد بود بشرط آنکه از گناهان ممنوع و نهی شده اجتناب ورزند.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۵

(۱) و ما با تو ای دوست مخلص که در راه ما با ظالمان مجاهـده می کنی عهد می بندیم، و امیدوارم خداوند تو را همان گونه که گذشـتگان از اولیای صالح ما را یاری کرد تو را با نصـرت خود تأیید فرماید، زیرا هر که برای خداوند رعایت حال برادران دینی خـود را بنمایـد، و حقوق الهی را به مسـتحقّانش پرداخت نمایـد، چنین فردی از فتنه و گرفتـاری آینـده و رنـج و زحمت تاریک و مشرف آن در امان خواهد بود، و هر کدامشان نسبت به نعمای الهی- که عاریت او است- بخل ورزد؛ همانها که امر به صـله آنهـا نموده، یک چنین فردی در دنیا و آخرت قرین خسـران و زیان خواهـد بود، و چنانچه شـیعیان ما- خـدا به طاعت خود موفّقشـان بـدارد- قلباً در وفـای به عهـدشان اجتمـاع می شدنـد نه تنهـا سـعادت لقـای ما از ایشان به تأخیر نمی افتاد، که سعادت مشاهده ما با شتاب بدیشان می رسید و اینها همه در پرتو شناخت

کامل ما و صداقت محض نسبت بما می باشد، بنا بر این هیچ چیز ما را از ایشان محبوس نمی دارد جز اخباری که از ایشان بما می رسد و ما را مکروه و ناراحت می سازد و از ایشان انتظار نداریم، و تنها از خدا باید یاری خواست و او برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است، و صلوات و سلام خداوند بر آقا و سرورمان؛ بشیر و نذیر؛ محمّد و آل پاکش باد!.

و در حلول ماه شوّال در سال چهار صد و دوازده [هجری] این نامه کتابت شد:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۶

نسخه توقیع به دست مبارک آن حضرت علیه السّلام: این نامه ما به جانب تو است، ای دوست الهام شده حقّ تعالی، و به املاء و خطّ فرد ثقه و مطمئن ما می باشد، پس آن را از همه مخفی دار، و آن را تا کن و یک نسخه از آن تهیّه کن تا آن را به دید یکی از اولیای ما- خداوند همه اشان را مشمول برکت و دعای ما فرماید- که از امانتداری او مطمئنّی به خواست خدا برسان.

و الحمد للّه، و درود بر سرورمان محمّد و آل پاکش باد!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۷

«احتجاج شیخ مفید أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن محمّد بن نعمان رضی اللّه عنه»

«احتجاج شیخ مفید أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن محمّد بن نعمان رضی اللّه عنه»

(۱) ۳۶۱- این ماجرا را شیخ أبو علیّ حسن بن معمّر در سال ۴۲۳ هجری از شیخ مفید نقل می کند که گفته است: در خواب دیدم که در راهی گذر می کردم و مردم بسیاری گرداگرد هم بودند. گفتم این چیست؟ گفتند: این حلقه ای است در گرد مردی که موعظه می کند. گفتم: آن مرد کیست؟

گفتند: عمر بن خطّاب است.

پیش رفته و مردم را کنار زدم و درون حلقه درآمـدم بناگاه مردی را دیـدم برای مردم سـخنرانی می کند در باره چیزی که من نفهمیـدم و سـخنش را بریـده و گفتم: ای شـیخ بمن بگو کلمه: «ثـانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ» «۱» چه دلالتی به فضـیلت أبو بکر دارد؟

گفت: دلالت آن به فضل أبو بکر از شش راه است:

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۸

(۱) أوّل اینکه: خدا پیغمبرش را یاد کرده و أبو بکر را با او آورده و «دوم» او خوانده و فرموده: «ثانِیَ اثْنَیْنِ» (دوم دو تا).

و دوم: شرح داده که هر دو تن در یک جا بودند و به یک دیگر الفت داشتند که فرموده:

«إِذْ هُما فِی الْغارِ» (وقتی که هر دو در غار بودند).

سوم: او را به پیغمبر بسته که در صحبت آن حضرت بوده تا آنان را همرتبه کرده باشد که فرموده: «إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ» (چون که به همراه خود گفت).

چهارم: از این رو که گزارش داده از مهرورزی پیغمبر بدو برای موقعیتی که نزد او داشته و فرموده: «لا تَحْزَنْ» (اندوه مخور).

پنجم: اعلام به اینکه بـدو خبر داده راسـتش خـدا بهمراه ما است، برابر هم و یار آنان است و دفاع کن از هر دوشان و فرموده: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» (براستی که خداوند بهمراه ما است).

و ششم: گزارش داده از نزول سکینه بر أبو بکر، زیرا پیغمبر که هرگز جدا از سکینه نبوده و فرموده: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ».

و این شش مقام است در آیه که دلالت دارند بر فضل أبو بکر در آیه غار که تو و دیگران را امکان دست یافتن

بدانها نبوده است.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۵۹

(۱) شیخ مفید رحمه اللَّه گفته: من بدو گفتم: سخن خود را پروراندی و شرح آن به نهایت رساندی تا آنجا که هیچ آفریده ای نتواند حجّت فضل یارت را بر آن افزاید جز اینکه من بیاری خدا و توفیق او آنچه را آوردی چون خاکستری در برابر باد سخت بر باد خواهم داد.

امّا اینکه گفتی خداوند ذکر پیغمبر نموده و أبو بکر را دومی آن حضرت شمرده هیچ فضلی از آن مستفاد نمی شود زیرا گزارشی است از «شمار» و «تعداد». بجان خودم سوگند که آنان با هم دو تا بودند و ما می دانیم یک مؤمن و یک کافر با هم دو تا باشند چنانچه یک مؤمن و یک مؤمن هم در شمار «دو تا» باشند، پس در ذکر شماره برای تو فائده ای نباشد که مورد اعتماد گردد و اثبات فضل نماید.

و امّا اینکه گفتی آنان را به اجتماع در یک جا وصف کرده؛ مانند همان جمع در شمار است، زیرا در یک مکان بسا که مؤمن و کافر گرد هم آیند چنانچه در شمار، مؤمن و کافر با هم رده می شوند و نیز مسجد پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله شریفتر از غار است و در آن مؤمن و منافق و کافر هم با هم گرد می آمدند و در این باره است قول خدای تعالی: «پس کافران «۱» را

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۰

چیست که به تو چشم دوخته و به سویت شتابانند. از راست و از چپ گروه گروه- معارج: ۳۶ و ۳۵».

(۱) و نیز کشتی نوح مجمع پیغمبر و شیطان و چهارپایان بود و روشن است

که اجتماع در یک جا دلالت ندارد بر فضلی که تو دعوی کردی و این دو وجه فضیلت باطل شدند.

امّا اینکه گفتی وابستگی أبو بکر را به ذکر صحبت و همدمی با پیغمبر از دو فضل نخست سست تر است، زیرا صحبت و همدمی هم می تواند میان مؤمن و کافر باشد، و دلیل بر آن قول خداوند عزّ و جلّ است: «یارش که با او گفت و شنود می کرد گفت: آیا به آن که تو را از خاک و سپس از نطفه آفرید و آنگاه مردی راست بالا و تمام اندام کرد کافرشده ای؟!- کهف: ۳۶».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۱

(۱) و نیز صاحب و همدم در باره همدمی خردمند با چهارپا گفته می شود و دلیلش گفته مردم عرب زبانست که الاغ را صاحب آدمی خواندند و گفتند:

حمار که با حمار باشد بارکش است، چون تو با او تنها شوی چه بد صاحبی باشد.

و نیز بی جانی را با موجود زنده صاحب نامیده اند، مثلًا قول شاعر در باره شمشیر:

بدیدار هند رفتم پس از کناره گیری از او، به همراهم صاحب و یاری بود بی زبان.

مقصودش از صاحب بی زبان شمشیر است و چون که صاحب به همراهی مؤمن و کافر و خردمند و چهار پا و حیوان و جماد گفته شده هیچ حجّتی برای یار تو در آن نباشد.

و امّا اینکه گفتی به او فرموده: «اندوه مخور» این خود و بال و کاستی او است و دلیل بر خطای او، زیرا دلالت بر نهی او دارد از اندوه خوردن چون صیغه نهی آورده که «لا تفعل» است و این اندوه خوری أبو بکر یا طاعت بوده یا گناه، اگر طاعت بوده

که پیغمبر از طاعت نهی نمی کرد بلکه بدان فرمان می داد و دعوت می کرد و اگر گناه بوده نهی از آن

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۲

درست باشد و آیات و دلیلی نیامده که أبو بکر امتثال کرده باشد و از اندوه خوری کناره کرده باشد.

(۱) و امّیا اینکه فرمود: «خـدا همراه مـا است» راسـتش پیغمـبر به او اعلاـم کرده که خـدا همراه من است و مرا یـاری کنـد و از خودش بلفظ جمع تعبیر کرده؛ چنان که خدا فرموده:

«ما خودمان فرو فرستادیم ذکر (قرآن) را و براستی که ما برایش نگهبانیم- حجر: ۹».

و گفته انـد که أبو بکر گفته: ای رسول خـدا انـدوه من برای برادرت علیّ بن أبی طـالب است که چه شود او را (زیرا در همان شب که آن حضرت با أبو بکر از مکّه بیرون رفته و در غار مخفی شدند حضرت أمیر علیه السّلام در بستر آن حضرت خوابیده بود که نقطه هجوم چنـدین مرد شمشـیر زن قریش بود) و پیغمبر در جوابش فرمود: «براستی که خـدا بـا مـا است» یعنی با من و برادرم علیّ بن أبی طالب علیهما السّلام.

و امّا اینکه گفتی «سـکینه بر أبو بکر فرود آمده» این خلاف قرآنست زیرا آنکه بر او سکینه فرود شده همانست که خدا او را با لشـکریانش تأیید کرده و دنبال «أنزل السّکینه» فرموده: «وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها» و اگر بر أبو بکر سکینه فرود آمده باشد باید او مؤیّد بلشـکریان خدا شده باشد و این کلمه پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله را از مقام و جایگاه پیغمبری بیرون برد و اگر اینجا را به سود صاحبت نگفته می گذاشتی

برایش بهتر بود زیرا

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۳

خدا در دو جای قرآن بنزول سکینه بر پیغمبر خود تصریح کرده که همراهش مؤمنان بودند و آنان را هم با آن حضرت در این فضیلت شریک کرده و در یکی از آنان فرموده:

«آنگاه خداوند آرامش و سکینه خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و سپاهیانی که آنان را نمی دیدند فرو فرستاد- توبه: ۲۶».

(۱) و در جای دیگر فرموده: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو آورد و سخن پرهیزگاری را با آنان همراه داشت- فتح: ۲۶».

و چون آن حضرت در غار بود نزول سکینه را خاصّ او فرمود که: «پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر او فرو فرستاد- الآیه» اگر همراه آن حضرت مؤمنی بود او را هم شریک می کرد در نزول سکینه، چنان که در موارد گذشته مؤمنان را با او شریک کرده برای اینکه همراه او بودند و اخراج أبو بکر از نزول سکینه دلیل است بر اخراج او از ایمان و الحمد للّه.

شیخ مفید گفته: عمر بن خطّاب در پاسخ من حیران ماند و نتوانست جوابی بدهد و مردم پراکنده شدند و من هم از خواب بیدار شدم.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۴

«احتجاج علم الهدی سیّد بزرگوار مرتضی «۱»- رضی اللّه عنه و أرضاه-» «بر أبو العلاء المعرّی در پاسخ به پرسشهای مرموزانه او»

«احتجاج علم الهدی سیّد بزرگوار مرتضی «۱»- رضی اللّه عنه و أرضاه-» «بر أبو العلاء المعرّی در پاسخ به پرسشهای مرموزانه او»

(۱) ۳۶۲- أبو العلاء المعرّی «۲» بر سیّد مرتضی قدّس سرّه وارد شده و گفت: ای سیّد! نظر شما در باره کلّ چیست؟ سیّد: نظر شما در باره جزء چیست؟ أبو العلاء: نظر شما در باره

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۵

«شعری» «۱» چیست؟ سیّد: نظر شما در باره «تدویر» چیست؟ أبو العلاء: شما در عدم انتهاء چه عقیده ای دارید؟ سیّد: نظر شما در باره «تحیّز» و «ناعوره» «۲» (چرخ) چیست؟

أبو العلاء: شما در باره هفت چه عقیده ای دارید؟ سیّد: نظر شما در زاید برّیّ (نموّکننده خشکی) بر هفت چیست؟ أبو العلاء: نظر شما در باره چهار چیست؟ سیّد: شما در باره یک و دو چه عقیده ای دارید؟ أبو العلاء: شما در باره مؤثّر چه نظری دارید؟ سیّد: شما در باره مؤثّرات چه عقیده ای دارید؟ أبو العلاء: نظر شما در باره دو چیز نحس چیست؟ سیّد: نظر شما در باره دو چیز سعد چیست؟ با این جواب أبو العلاء مبهوت شد. راوی گوید: سیّد به او گفت: بدان که «هر ملحدی؛ ملهد است». أبو العلاء گفت: این را از کجا اخذ کرده ای؟

سیّد گفت: از این آیه: «ای پسرک من، به خدا انباز مگیر، که انباز گرفتن هر آینه ظلم بزرگی است- لقمان: ۱۳».

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۶

(۱) با شنیدن این کلام؛ أبو العلاء برخاسته و خارج شد، پس سیّد قدّس سرّه گفت: آن مرد از نزد ما غائب شد و پس از این دیگر ما را نخواهد دید.

فردی از سیّد خواستار شرح آن رموز و اشارات شد، پس سیّد گفت:

او از من در باره کلّ پرسید، و به اعتقاد او کلّ قدیم است، و در این باره اشاره به عالمی بنام «عالم کبیر» می کند، پس در آن جویای نظر من شد و خود اراده کرده بود که آن قدیم است.

پس من نیز او را در این پرسش این گونه پاسخ دادم

که: نظر تو در باره جزء چیست؟ زیرا نزد ایشان «جزء» محدث و پدیده بوده و آن از عالم کبیر تولّد یافته و این جزء نزد ایشان همان عالم صغیر است، و مراد من از این پرسش این بود که اگر صحّت محدث و پدیده بودن این عالم ثابت شود، پس این جواب همان است که بدان اشاره کرده یعنی اگر محدث باشد آن (عالم کبیر) نیز محدث خواهد بود، زیرا این عالم بنا بر نظر خود او از جنس همان عالم کبیر است، و چیز واحد نمی شود مقداری از آن قدیم باشد و مقداری از آن جدید، پس او با این پرسش من سکوت کرد.

و امّا شعری؛ قصد داشت بگوید که آن از ستارگان سیّاره نیست.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۷

(۱) پس من پرسیدم: نظر تو در باره تدویر چیست؟ خواستم بفهمانم که فلک در تدویر و گردش و دوران است، پس شعری هیچ قدح و ضرری در این زمینه ندارد.

و امّا عدم انتهاء، قصد او این بود که بگوید: عالم پایان پذیر نیست زیرا قدیم است.

پس من به او اعلام نمودم که تحیّز و تدویر در نزد من صحیح می باشد و این هر دو دلالت بر انتهای عالم دارد.

و امّا هفتی که أبو العلاء بیان کرده، قصدش «ستارگان هفتگانه سیّارات» بود زیرا آنها نزد ایشان احکامی دارد، پس من گفتم: کلام شما باطل است زیرا که مدار اینها بر زاید برّی است که در او تحکّم است و این حکم منوط و مربوط است به این ستارگان سیّارات هفتگانه که در نزد اینان: زهره و مشتری و مریخ، و عطارد، و خورشید، و

ماه، و زحل است نیست چنان که در محلّ و مکان خود مذکور است.

و امّا مراد او از گفتن «چهار» طبایع چهارگانه بود.

پس من در پاسخ او گفتم: نظر تو در باره طبیعت واحده ناریه چیست که از آن جانداری متولّد گردد که پوست آن دستهای مردمان را بدبوی و متعفّن گرداند سپس آن پوست را در آتش اندازند بوی بد و زننده آن می سوزد، و پوست صحیح و سالم باقی

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۸

می مانـد، زیرا خـدای تعالی جانـدار را بر طبیعت آتش آفریده، و آتش؛ آتش را نمی سوزاند، و این بعید نیست که خداوند از برف نیز کرم هـای بسـیار خلـق و آشـکار سـاخته و آن بر طبیعـتی واحـد اسـت، و آب نیز در دریـا بر دو طـبیعت اسـت، از آن موجوداتی ماننـد ماهی و غورباغه و مار و لاک پشت و غیر آن تولّـد می یابنـد، و نزد أبو العلاء حیات و زندگانی تنها در پرتو طبایع چهارگانه بدست می آید، و این مطالبی که گفتم ناقض عقیده او است.

(۱) و امّا با پرسش از «مؤثّر» قصد «زحل» را نموده بود.

پس من پرسـیدم: نظر تو در باره تمام مؤثّرها چیست، و قصد من از این پرسش آن بود که اگر می گفت همه- اعمّ از حادث و قـدیم- مؤثّراتنـد پس مـؤثّر قـدیم چگـونه مؤثّر در امر حـادث باشـد؟! و امّـا قصـد او از گفتن: دو نحس؛ این بود که آن دو از ستارگان سیّاره اند که هر گاه با هم اجتماع کنند از میانشان سعد و خوشبختی رخت بربندد.

پرسیدم: نظر تو در باره دو سعد چیست؟ وقتی اجتماع می کنند نحس از میانشان می رود، این حکمی است که

خداونـد آن را باطل داشـته تا بیننـده دریابد که احکام تعلّقی به مسـخّرات ندارند، زیرا هر شاهدی گواهی می دهد که هر گاه عسل و شکر را با هم

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۶۹

آمیزند از آن معجون؛ هرگز دو میوه تلخ حاصل نخواهد شد، و دو میوه تلخ نیز در صورت اجتماع تبدیل به شکر و شیره انگور نخواهد شد، و این دلیلی بر بطلان عقیده ایشان است.

(۱) و امّا اینکه گفتم: «هر ملحـدی؛ ملهـد است» قصدم گفتن این جمله بود که: «هر فرد مشـرکی ظالم است»، زیرا در لغت این گونه آمـده است که: «فرد ملحـد کسـی است که از مسائـل دینی عـدول و کوتـاهی کرده باشـد»، و «فرد ملهـد همان سـتمکار است»، این را أبو العلاء نیک دریافت پس پرسـید: بگو ببینم دلیل علمی آن چیست، پس من نیز این آیه را تلاوت نمودم: «ای پسرک من، به خدا انباز مگیر، که انباز گرفتن هر آینه ظلم بزرگی است- لقمان: ۱۳».

و نیز گفته شـده: أبو العلاء هنگام خروج از عراق در باره شخصـیت سـیّد مرتضـی رضـی اللَّه سؤال شد، پس با سـرودن این دو بیت حرف خود را زد:

ای پرسـنده ای که نزد من آمـده ای که از او بپرسـی، این را بدان که او مردی عاری از هر عیب است! اگر نزد او حاضـر شوی همه مردم را در یک مرد، همه دهر را در ساعتی، و همه زمین را در سرائی خواهی یافت!.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۰

«احتجاج سیّد رضی اللَّه عنه در تفضیل و تقدیم ائمّه علیهم السّلام بر همگان جز پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله» «به شیوه ای بی سابقه در رساله ای بنام:» «رساله باهره در فضل عترت طاهره»

«احتجاج سـیّد رضـی اللَّه عنه در تفضـیل و تقدیم ائمّه علیهم السّـلام بر همگان جز پیامبر صـلّی اللَّه علیه و آله» «به شیوه ای بی سابقه در رساله ای

بنام:» «رساله باهره در فضل عترت طاهره»

(۱) **۳۶۳**- گوید: و از جمله مطالبی که مؤیّد تقدیم و تفضیل ایشان بر سایر مردمان می باشد این است که: بدرستی خدای تعالی ما را راهنمایی فرموده که شناخت اینان مانند معرفت به حضرت حقّ است، چرا که آن شناخت عبارت از ایمان و اسلام است، و اینکه جهل بدیشان و تردید در باره آنان همچون جهل و تردید نسبت به حضرت حقّ تعالی است، چرا که آن منتهی به کفر و خروج از ایمان می باشد، و این منزلت را هیچ بنی بشری جز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ندارد، و پس از آن حضرت؛ برای أمیر المؤمنین و ائمّه از فرزندان او- بر تمامشان سلام باد- می باشد، زیرا معرفت به نبوّت انبیای گذشته؛ از آدم گرفته تا حضرت عیسی علیهما السّلام بر ما واجب نیست، و به هیچ کدام از تکالیف ما تعلّق ندارد، و تنها قرآن به اینکه نام افرادی را با عنوان انبیای گذشته آورده و ما نیز بدانها معرفت یافتیم فقط برای تصدیق کتاب خدا بود، و گر نه هیچ دلیلی بر وجوب معرفت ما بدیشان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۱

نیست، و به هیچ کدام از تکالیف ما تعلّق ندارد.

(۱) و این مطلب برای ما باقی مانده که دلائل اثبات ادّعای خود را بیان کنیم.

از دلائلی که ثابت می کند معرفت به امامت افرادی که گفتیم از جمله ایمان است و اخلال در آن کفر و بازگشت از ایمان، و این بدون هیچ اختلافی به اجماع شیعه امامیّه رسیده، و اجماع اینان حجّت است، چرا که سخنان فردی که حجّت است و معصوم

که هر عقل و اندیشه ای در هر دوره و زمانه ای دلالت بر وجود آن می کند، و بر این طریق در جای جای کتاب دلیل آوردیم، و پاسخ بدانها را بطور کامل در مجموعه «پاسخ به مسائل تبانیات» «۱» در کتاب «نصره ما انفردت به الشّیعه الإمامیّه من المسائل الفقهیّه» «۲» بطور مخصوص بیان نمودیم، زیرا این کتاب مبتنی بر صحّت همین اصل می باشد.

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۲

(۱) و امکان دارد استدلال بر وجوب معرفت به ایشان علیهم السّلام به اجماع امّت؛ افزون از آنچه ما از اجماع امامیّه نمودیم بشود.

و این بدان خاطر است که تمام شافعی مذهبان معتقدند که صلوات فرستادن در تشهّد آخر نماز فریضه ای واجب و یکی از ارکان نماز است، و در صورت هر گونه نقص و اخلال در آن نماز باطل می شود، و غالب آنان معتقدند: صلوات فرستادن در این تشهّد بر آل پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله در وجوب و لزوم و وقوف اجزاء صلوات بر آنان همچون صلوات بر پیامبر است.

و باقی اینان معتقدند که صلوات بر آل عملی مستحبّی است نه واجب، پس بنا بر قول نخست بر نمازگزار معرفت بدیشان واجب است از آنجا که صلوات فرستادن بر اینان بر او واجب می باشد، زیرا صلوات بر آنان فرع بر معرفت بدیشان می باشد، و هر که معتقد به مستحبّی بودنش دارد پس آن از جمله اعمال عبادی است، هر چند مسنون و مستحبّ باشد، و رعایت و تعبّد به آن اقتضای تعبّد به آن چیزی را می کند که جز با معرفت و شناخت به کمال نمی رسد.

و غیر از شافعی مذهبان هیچ کس منکر این مطلب

نیست که صلوات بر پیامبر و آل

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۳

او در تشهّد مستحبّ است، با این حال دیگر جای چه شبهه و شکّی می ماند که این حضرات صلّی اللَّه علیه و آله افضل و اجلّ مردمند، و اینکه ذکر و یادشان در نماز واجب است، و نزد غالب افراد امّت از شیعیان امامیّه، و جمهور شافعی مذهبان: نماز با ترک صلوات بر آنان باطل می شود. و آیا مانند این فضیلت برای مخلوقی جز آنان هست یا از اینان تعدّی می کند؟! (۱) و از جمله مواردی که می شود بر آن استدلال نمود این است که خدای تعالی بر تمام قلوب و دلها الهام فرموده و نهال تعظیم شأن و اجلال قدر و مرتبه آنان را در جان همه- با اختلاف عقیده و کیش و مذهبشان- نشانده، و آنچه این گروه بزرگ با داشتن عقیده و مذهب مختلف و گوناگون بر آن متّفق القول شده اند همتای اجماع ایشان بر تعظیم و بزرگداشت همان گروهی است که یاد کردم، زیرا بیشترین ایشان قبور مقدّس آن حضرات را زیارت می کنند و از اقصی نقاط دنیا قصد مشاهد و محلّ دفن آنان را می کنند؛ همان مواضعی که برای نمازگزاردن و حلول در آنجا مشخّص و معیّن شده، و در این راه اموال بسیاری را خرج می کنند، و عمر زیادی را صرف می نمایند.

همچنین تعداد بسیاری که از شمار خارجند به من خبر داده اند که أهل نیشابور

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۴

و دیگر موالیان آن حضرات در شهرهای دیگر؛ (۱) در هر سال به قصد شهر طوس برای زیارت حضرت رضا علیه السّلام از شهرهای خود با آنچنان کاروانهای بزرگی خارج می شوند

که جز با کاروانهای سفر به بیت اللّه الحرام قابل قیاس نیست، اینها همه با توجّه به انحراف و عدولی است که از أهل خراسان در این جهت معروف است، و نیست این تسخیر دلهای سخت و عطوفت و الفت این امّت ناپخته جز خارق عادت و معجزه و امری خارج از امور مألوف، و گر نه چه چیز این مخالفینی که از اینان دوری می کردند را بدین کیش و آئین حمل می کند؟! و سرگرم آن شده و بامدادان بدان جا روند و در آن مشاهد از خدای تعالی طلب روزی، و حلّ مشکلات می نمایند و به برکات آنجا درخواست حاجت و دفع بلیّات می کنند، و احوال ظاهر نه دلالتی بر وجوب آن دارد و نه اقتضا می نماید و نه نیازی بدان دارد، و گر نه این عمل را در باره معتقدات خودشان می کردند، حال اینکه بیشتر ایشان اعتقاد به امامت و فرض طاعت او دارند، و اینکه او در دیانت موافق و مساعد ایشان است نه مخالف و معاند، و از محالات است که اینان این کار را برای اعراض دنیایی انجام داده باشند، زیرا دنیا نزد غیر این طائفه فراهم و موجود، و نزد اینان

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۵

مفقود است، (۱) و این عمل از ایشان نه برای تقیّه است و نه برای سالم ماندن، چرا که عمل تقیّه در مورد اینان است نه خودشان، و نه برای خوف است و نه به جهت سلطه، و هر خوف و ترسی تنها از خود آنان است، در این میان هیچ دلیلی باقی نمی ماند جز داعی دین (خواننده به سوی دین)، و این امر غریب

و شگفت انگیزی است که در ماننـد آن هیچ چیزی جز مشیّت و خواست خداوند نفوذ ندارد، و نیرو و قدرت قادر قهّاری که هر مشکلی را از میان بر می دارد، و همه سر تعظیم به خواست و فرمان او می دارند.

و کسی که متوجّه این مزیّت نشـده یـا خود را به نفهمی می زنـد یا دیـده فرو می بنـدد با اینکه آن را می بینـد شایسته نیست بگوید: دلیل تعظیم مردم غیر شیعی برای این افراد آن طور نیست که شما بدان بالیده اید و آن را بزرگ داشته و خارق عادت و خروج از مسائل طبیعی می دانیـد، بلکه مطلب این است که چون این حضـرات از عترت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله هستند و هر که خود پیـامبر را بزرگ می دارد ناچـار بایـد عـترت و أهـل بیت آن حضـرت را نیز تعظیم و تکریم نمایـد، و چون زهـد و ترک دنیـا و عفّت و علم نیز به مسأله عترت اضـافه شود بر اجلال و بزرگـداشت این حضـرات به جهت زیاد شـدن اسباب می افزاید.

و پاسخ به این شبهه ضعیف: این است که دیگر از اقوام ایشان علیهم السّلام در نسب و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۶

حسب (۱) و قرابت بـه پیـامبر صلّی اللَّه علیه و آله در صـفاتی که بر شـمردی بـا آن حضـرات شـریک و همتاینـد و هر کـدام خصوصیاتیماننـد: عبـادات ظـاهری و زهـد و علائـمی زیبا و ویژگیهای نیک و خوبی دارنـد، اعمّ از فرزنـدان پـدرانشان و از فرزنـدان عمویشـان عبّاس، بـا این حـال مـا هیـچ اجماعی در بزرگـداشت اینان و زیارت قبورشان و طلب شـفاعت از ایشان را ندیدیم، و نه درخواست دفع بلیّات و بیماریها،

و ما هیـچ محلّ زیارتی را در این اشتراک معاینه نکردیم، در غیر این صورت کدامیک از افراد این عترت در اعظام و اجلال به پای شخصـیتهایی مانند حضـرات باقر و صادق و کاظم و رضا- صلوات اللّه علیهم أجمعین- می رسند، و اینکه جدای جماعتی از صالحان عترت و زاهـدانشان که مورد تعظیم فرقه ای از امّت و مورد اعراض گروهی دیگرند، همان گروهی که مورد تعظیم و احترام و تقـدیم می باشـند هرگز در اعظام و اجلال بپای آن حضـراتی نمی رسـند که در ابتـدا یادشان نمودم، و اگر نبود که تفصـیل این مطلب ملحوظ و معلوم است حتماً آن را با تمام طول و تفسـیرش شرح می دادم، و تمام آنان که به کنایه گفتم نام می بردم، بنا بر این ما میان هر معظّم و مقدّمی از عترت را نظر انداختیم، تا دانسته شود آن مطالبی که گفتیم تماماً حقّ واضح

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۷

است و جز آن همه و همه باطل و معیوب می باشد.

(۱) و بعـد؛ بطور ضـروری پر واضـح است که حضـرات بـاقر و صادق علیهما السّـلام و امامان بعـدی از فرزنـدان آن دو علیهم السّـلام در دیـانت و اعتقـاد و فتوا به حلاـل و حرام دقیقـاً خلاـف مـذاهب مخالف امامیّه بودنـد، و اگر شـکّی در هر مورد این مطالب باشـد هیـچ شکّ و شـبهه ای بر فرد منصف باقی نمی مانـد که اینان بر عقیـده و مـذهب فرقه های مختلف نبودند همان فرقی که در تعظیم آن حضـرات متّفق القول بودند و بواسطه آنان به خداوند تقرّب می جستند، با این وجود دیگر چگونه جای اعتراض شکّ و تردیدی در آنچه گفتیم باقی می ماند؟! و این مطلب

ضرورتاً معلوم است که مشایخ و بزرگان شیعه امامیّه و گذشتگانشان در آن دوره از خواصّ و أصحاب حضرات باقر و صادق علیه السّلام و همراه و مصاحب آن دو بودند، و تمام عقایدشان را از ایشان گرفته و ملازم و متمسّک به آنان بودند، و تمام عقائد و دین اینان را اظهار می داشتند که یا مورد تصحیح آن حضرات قرار می گرفت یا ردّ می شد همه و همه را از آن بزرگواران اخذ و دریافت می داشتند، پس چنانچه آنان از آن مشایخ راضی نبودند و اقرار بدیشان نداشتند بطور قطع نسبت این مذاهب را بر ایشان ردّ می کردند، و از تمامشان اظهار برائت کرده و رهایشان می ساختند، و هر گونه مواصله و

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۸

مجالست و ملازمت و موالات و مصافات و مدح و ثنا را میان خود و ایشان نفی می فرمودند، و همه را تبدیل به سرزنش و مذمّت و برائت و عداوت می ساختند، پس چنانچه آن حضرات به این مذاهب هیچ اعتقاد و رضایتی نداشتند حتماً برای ما بیان داشته و توضیح می دادند، و اگر برای این مطالب همین یک دلیل نبود همان بسنده می کرد و بی نیاز می ساخت.

(۱) و چگونه دل فرد عاقل به این مطلب خوش می شود یا در مسائل دین جایز می شمرد که آدمی دیگری را- که خود را حقّ و باقی را باطل می داند- تعظیم داشته و بزرگ بدارد؛ سپس در تعظیم و احترام پا را فراتر نهاده و آن را به کمال رساند، و آیا مانند یک همچنین مسأله ای پیش آمده است؟ یا سنّت و آدابی بر آن گذشته است؟ آیا نمی بینید که شیعیان امامیّه هیچ توجّهی

به مخالفين خود از عترت نمى كننـد، و التفاتى به منحرفين از جادّه ديانت و طريق روشن ولايت نمى دارنـد، و ذرّه اى مـدح و تعظيم بـدو عطا نمى كننـد، تا چه رسد به افراط در تعريف و تعظيم، بلكه اظهار برائت كرده و با او دشـمنى مى كنند، و كار او را در تمام احكام مطابق با فردى قرار مى دهند كه هيچ نسب و حسب و خويشى و علقه اى ندارد، و اين مطلب ديده را باز مى سازد كه خداى تعالى در مورد اين جماعت

الاحتجاج، ج ۲، ص: ۶۷۹

معجزه و خـارق عـادتى فرموده و طبيعت و نهاد را تغيير داده تا بزرگى منزلت و شـرافت مرتبت ايشان را بخوبى بيان فرمايـد، و اين فضـيلتى افزون بر فضائـل ديگر، و زيـادتى بر تمام خصائص و مناقب است، و همين مطلب در بيان برهانى آشـكار و ميزانى برتر و بالاتر كفايت مى كند، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

[مؤلّف كتاب رحمه اللَّه گويد:] اين كتاب را با سـخنان سيّد علم الهدى رضى اللَّه عنه به پايان بردم، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، و صلوات و سلام بر بهترين خلق خدا محمّد و آل پاك و طاهر و معصومش باد، خدا براى ما كافى و نيكو كارگزار و پشتيبانى است

با شـكر و سـپاس از درگاه احديّت ترجمه اين كتاب شريف را در تاريخ دوازدهم رمضان المبارك ۱۴۲۳ هجرى قمرى مطابق با يك شـنبه، بيست و شـشم آذر ماه ۱۳۸۱ شمسـى به پايان رسانـدم، اميـد كه اين آخرين خـدمت من نباشد و تا آخرين لحظه عمر براى آثار أهل بيت عصمت و طهارت- عليهم السّلام- خدمت كنم. آمين يا ربّ العالمين. بهراد جعفرى.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹